BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

مقدمه

درسال ۱۳۲۸هجری که دوست عزیز این جانب آقای محسن حداد متصدی مقام مدیریت کل اداره نگارش وزارت فرهنگ بودند پیشنهادی را بتصویب شورای عالی فرهنگ رساندند که بموجب آن عده‌ای ازفارغ التحصیلان رشتهٔ تاریخ وجغرافیای دورهٔ اول دارالمعلمین عالی (دانش سرا) یکدوره تاریخ ایران رااززمانیکه ایران زیر سلطهٔ عرب درآمد تاعصرحاضر برشتهٔ تحریردرآورند. ترتیب کارتاجائیکه اکنون بخاطردارم این بود که آقای دکتربهمن کریمی قسمت مربوط بطاهریان راتادیالمه ومن بنده دیالمه وغزنویان ومرحوم مهدی رهنماسلجوقیان وتیموریان وآقای حداد صفویه وآقای حسین رفعتی افشار، افشاریه وزندیه وآقای علی اصغرشمیم قاجاریه را تدوین کنند.

طبق ترتیبی که ذکرشد قراردادهائی جداگانه بین هریك ازمؤلفین مزبورو اداره کل نگارش منعقد وتعهد شد که هیچ یك از کتب شش گانه سابق الذکر ازپانصد صفحه کمترنباشد ودرمدت سه سال جهت طبع ونشرآماده ومهیا گردد. حق الزحمه ای نیزاقساطاً ودرمقابل این خدمت بهریك ازمؤلفین داده شد اماآنچه مسلم است آنکه بنده کتاب دیالمه وغزنویان را پس ازترتیب وتنظیم وتدوین در سال ۱۳۳۱ باداره کل نگارش تحویل دادم اما ازتحویل یاعدم تحویل قسمت های دیگروکم و کیف آن اطلاع صحیحی ندارم خدا کند که رفقا نیز بموقع خدمت خودرا درمقابل

نوشته‌ای که امضاء کرده‌اند انجام داده باشند در هر صورت باز خواست این امر با اولیای وزارت فرهنك است و باکاربنده ارتباطی ندارد .

کتاب دیالمه وغزنویان این بنده سالها درانبار اداره کل نگارش باقی ماند و وزارت فرهنك جهت طبع آن اقدامی نکرد. در آغاز تصدی جناب آقای دکتر محمود مهران بوزارت فرهنك این جانب از ایشان کتباً تقاضای استرداد نسخهٔ آن کتاب را کردم وایشان نیز بامهر ومحبت خاصی نسخهٔ مزبور را دراختیار این جانب گذاشتند ومن از فرصت استفاده کردم و باتجدید نظر درمحتویات دیالمه و غزنویان آن را بصورت کتابی که متجاوز از ۸۰۰ صفحه شد توسط آقای علی اکبر علمی که همواره درراه نشر کتب مفید کوشا هستند بچاپ رساندم .

چاپ ونشر این کتاب هم بنده وهم جناب آقای علمی را بر سر میل آورد که این خدمت ناچیز را هر یك بسهم خویش باتمام معایب ونقائصی که دارد دنبال کند و اساساً ایشان مرا وادار کردند که تاریخ ایران را ازابتدا تابامروز با کمال ضعف بنیهٔ ادبی ونقصان سرمایهٔ علمی ساخته وپرداخته کنم واین خدمت ناچیز را جهت تکمیل بعهدهٔ جوانان فاضل وطن دوست که باچشم خردبین خویش عظمت وجاه و جلال گذشته این آب وخاك را درخلال تاریخ آن می بینند بگذارند شاید که پشت کار این جانب جوانان امروزی را بر سر شوق آورد و گذشتهٔ باشکوه ایران عزیز ما را بانوك قلم خویش صیقل وجلای خاص بخشند .

طبق گفته جناب آقای علمی اکنون یکی دیگر ازمجلدات این تألیف ناقابل را بنام از **عرب** تا **دیالمه** تقدیم اهل فن میکنم وصریحاً خواستارم که بجای انتقاد بیجا محك خرد رابکار بندند وعیب ونقص آن راخود درصدد اصلاح برآیند وتالیفی کامل تر و جامع تر وخالی ازهر گونه نقص وعیب به شیفتگان افتخارات تاریخی ایران هدیه کنند.

درخاتمه برذمهٔ من بنده است که ازلطف ومرحمت دوست بسیارعزیزوارجمندم فاضل محترم جناب آقای مرتضی مدنی که درتنظیم وچاپ فهرست رجال واماکن این کتاب سعی و کوشش فراوان کرده اند ازجان ودل اظهارامتنان وتشکر کنم وتوفیق ایشان را درادامه این قبیل خدمات مسئلت نمایم .

آقای جمال لاهیجی رئیس شعبهٔ حروف چینی چاپخانه علمی درتسریع چاپ این کتاب ومراعات نفاست آن زحمت فوق العاده متحمل شده اند وبرمن است که ازایشان سپاسگزاری کنم .

عباس ـ پرویز

باب اول

عرب قبل از اسلام

صفحه

صفحه

باب دوم

سیرت حضرت رسول اکرم ص و ظهور اسلام

فصل اول : سیرت حضرت رسول اکرم

صفحه

فصل دوم: بعثت حضرت رسول اکرم و ظهور اسلام

فصل سوم: وقایع مهم دوران هجرت

صفحه

صفحه

باب سوم

خلفای راشدین

فصل اول : خلافت ابو بکر

فصل دوم : خلافت عمر

صفحه

محاربات مسلمین با ایران

صفحه

فصل سوم : خلافت عثمان بن عفان

فصل چهارم : خلافت حضرت علی علیه السلام

صفحه

باب چهارم

ائمهٔ اطهار

صفحه

باب پنجم

امویان

صفحه

باب ششم

عباسیان

صفحه

باب هفتم

نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضت‌های آنان در احیاء استقلال ایران

صفحه

صفحه

باب هشتم

طاهریان

باب نهم

صفاریان

صفحه

صفحه

باب دهم

سامانیان

باب یازدهم

وضع علوم و ادبیات

از عرب تا دیالمه

شامل تاریخ

عرب و اسلام و خلفای راشدین و اموی و عباسی و سلسله‌های طاهریان وصفاریان و سامانیان و نهضتهای مذهبی ایرانیان و وضع علوم و ادبیات در آندوره

تألیف

عباس پرویز

کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی

تهران

۱۳۳۸

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

باب اول

عرب قبل از اسلام

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
			15.4.1982

بسم الله الرحمن الرحيم

عرب قبل از اسلام

وضع طبیعی عربستان

شبه جزیرهٔ عربستان شبیه مثلث یا ذوزنقهٔ غیر منظمی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد این سرزمین بین دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه عرض شمالی و سی و دو درجه و سی دقیقه طول شرقی واقع است و مساحت آن بسه میلیون کیلو متر مربع میرسد. اگر عربستان را بصورت مثلث فرض کنیم ضلع اول آن از فرات تا باب المندب واقع در جنوب این سرزمین هزار و پانصد میل و ضلع دوم آن بین مشرق و منتهی الیه دریای احمر در حدود پانصد و هفتاد میل و آخرین ضلع آن از رأس الحد که دماغه ایست در منتهی الیه شرقی عربستان در بحر عمان تا باب المندب یکهزار میل میشود. از آنچه گفته شد چنین مستفاد میگردد که عربستان از طرف جنوب بخلیج عدن و باب المندب و اقیانوس هند و از مغرب به بحر احمر و ترعهٔ سوئز و از مشرق بدریای عمان و خلیج فارس و بین النهرین و از جانب شمال بدریای مدیترانه و فلسطین و بحر المیت و سوریه و قسمتی از بین النهرین محدود است.

آب و هوای عربستان با وجود دریاهای اطراف آن چون در منطقهٔ حاره واقع شده است بسیار خشك و سوزان است و رطوبت دریاهای مجاور بهیچوجه داخل این سرزمین نمی‌شود و باران فقط در بعضی از نواحی ساحلی مانند یمن آنهم بمقداری قلیل میبارد و بعلت همین خشکی آب و هوا در عربستان رودخانهٔ مهمی که باعث آبادی و زراعت آن مملکت

شود وجود ندارد. عربستان راخود اعراب بدوقسمت تقسیم میکنند یکی قسمتی که میان دریای احمر ورشته جبالیکه درمشرق آن دریاقراردارد واقع است وآن را غور مینامند وقسمتی دیگر که ازدامنهٔ شرقی رشته جبال مزبور تا خلیج فارس و دریای عمان امتداد دارد نجد میگویند.

اما ازلحاظ جغرافیائی عربستان رامیتوان بدوقسمت متمایز تقسیم کرد. قسمت ساحلی که در کنار دریاهای مدیترانه وقلزم وخلیج فارس و اقیانوس هند قراردارد وتاحدی براثر روابط تجارتی بین مردم آنسامان وممالك دیگر آباد وپرجمعیت است. قسمت دوم قسمت داخلی این شبه جزیره است که شنزار وغالب نقاط آن غیرقابل سکونت است ودراین ناحیه دو کویر وسیع بنام کویر نفوذ دو کویر ربع الخالی قراردارد.

مهمترین ایالات وولایات عربستان عبارتست ازشبه جزیرهٔ سینا بین مدیترانه و فلسطین. وادی العربه بین حجاز و فلسطین که یونانیها آن را تیرا میگفتند ودرقدیم توسط نبطیها یکی از اقوام عرب مسکون بود. ایالت حجاز درجنوب وادی العربه و عسیر در جنوب حجاز ویمن واقع درجنوب ناحیهٔ عسیر. درجنوب عربستان وسواحل دریای عربستان واقیانوس هند ازطرف مغرب بمشرق بترتیب ناحیهٔ عدن وحضرموت ومهره. درسواحل شبه جزیرهٔ عمان ناحیهٔ عمان که پایتخت کنونی آن مسقط است. در ساحل غربی خلیج فارس ازجنوب شرقی بطرف شمال غربی ناحیهٔ لحسا و کویت واقع است. لحسا یاالاحسارا در قدیم بحرین میگفتند وپایتخت آن هجر نام داشت. دو ناحیهٔ نجد و یمامه در قسمت داخلی شبه جزیرهٔ عربستان واقع و ازطرف مشرق به عمان و ازمغرب به حجاز وازجنوب به الربع الخالی یادهناء و ازشمال بکویر نفوذ محدود است.

ساکنین قدیم عربستان

شبه جزیرهٔ عربستان ازقدیم الایام وشاید متجاوز از هزار سال قبل از میلاد مسیح شاهراه تجارتی بین ممالك متمدن آن زمان از قبیل مصر و بابل وفنیقیه وهندوستان وایران واقوامی از قبیل یهود

بود ومتدرجاً ساکنین قدیمی عربستان نیز در داد وستد با ممالك دیگر شرکت جستند و واسطهٔ تجارت ازطریق عربستان با ممالك دیگر شدند وچون نفوذ و قدرت این ممالك براثر عوامل سیاسی ونظامی در دوران مختلف تاریخ روبضعف و انحطاط گذاشت خود ساکنین عربستان جانشین تجار خارجی شدند و همین ارتباط اقتصادی و تجاری وحس جنگجوئی مردم ممالك معظم معاصر اعراب قدیم موجبات اختلاط و امتزاج ساکنین اصلی عربستان را که از نژاد سامی بودند با اقوام غالب فراهم آورد واین اختلاط وامتزاج و آمیزش بحدی رسید که ساکنین اصلی شبه جزیره و طوایف مختلف مهاجر بکلی در یکدیگر مستهلك شدند و برجمیع این اقوام و برساکنین ابتدائی عربستان نام عرب نهادند

درنواحی ساحلی عربستان یعنی قسمتهائیکه مجاور بادریای مدیترانه و بحرقلزم و دریای عربستان ودریای فارس بود اقوام بالنسبه متمدن وشهر نشین سکونت گزیدند و تمدنهائی بوجود آوردند و برعدهٔ شهرها وقصبات افزودند اما نواحی دور از نقاط ساحلی یعنی ربع الخالی و کویر نفود که تقریباً تمام عربستان را تشکیل میدهد ازمبانی تمدن متمتع وبرخوردار نمیشدند و زندگی مردم آنسامان به بیابان گردی و چوپانی و چادر نشینی میگذشت ودر نزدیکی چشمه هائیکه بندرت درعربستان پیدا میشد مأمنی جهت خود برپا میکردند ودرتربیت حیوانات اهلی خاصه اسب وشتر که دوعامل مؤثر زندگی عرب آنزمان بود میپرداختند . این دسته از اعراب در مواقع سورت گرما بسواحل میرفتند ودر کنارفرات ویمن وسرحدات مصروشام و فلسطین بسرمیبردند وچون آب وهوامساعد میشد به اماکن اصلی خود مراجعت میکردند وبزراعت نخل ونباتات دیگر دست میزدند .

تجارعرب ساحل نشین عطریات وادویهٔ قیمتی و حیوانات کمیاب وطلا را که از طریق دریا به عمان حمل میشد ازراه خشکی به سواحل جنوبی یمن میبردند و به مصریها

میفروختند وهمین رفت وآمد و آمیزش بااقوام بیگانه موجب پیدا شدن تمدن و ایجاد ممالك کوچکی چند در کرانهٔ مدیترانه ودریاهای دیگر گردید . این تمدن اختلاطی از تمدن مصری وایرانی ویونانی ورومی وآسوری بود که براثر مهاجرت وتهاجم بسواحل عربستان برمردم آن ناحیه تحمیل کردند و حکومتهائی باتشکیلات داخلی خوددر آنجا بوجود آوردند . درزمان امپراطوری تراژان ایالتی ازممالکی را که تحت تبعیت رومیها درآمده بود عربستان مینامیدندواین ایالت از ناحیهٔ حران تا پترا کشیده میشد و ضمن تسلط رومیها بعضی ازشهرهای کنارمدیترانه و بحرالروم که مرکزداد و ستد بوداهمیت فوق العاده پیدا کرد. مانند ادنات و پالمیر وشهر بعلبك درقسمت داخلی عربستان . اما دوران قدرت شهر اخیرالذکر چندان دوام نداشت و بزودی ازبین رفت وامروزجزخرابه‌هائی از این شهر اثردیگری باقی نمانده است .طبق نوشته‌های مورخین ایرانی ورومی اعراب ساکن جزیرة العرب ونواحی صحراهای سوزان آن مردمی راهزن ونیمه وحشی بودند و بازازاین نوشته‌هاچنین برمی آید که در این نواحی فقط یمن حائزاهمیت بود وخسروپرویز پادشاه ساسانی درناحیهٔ اخیرالذکر تشکیلاتی مانند تشکیلات اداری ایران بر قرار ساخت وجهت اخذمالیات ازمردم آنجا مقررات مخصوصی وضع کرد .یمن قبل از آنکه زیرنفوذ ایران درآیدمدتی توسط مسیحیان حبشه اداره میشدو چندی نیز بدست امراءِ وبزرگان محلی افتاد . تا اوایل قرن هفتم میلادی وضع زندگی مردم صحرانشین عربستان بهیچوجه بازندگی آنان درهزارسال قبل ازمیلاد تغییروتحولی پیدانکرده بودو مانندسابق در کنار چشمه‌ها آبادی کوچکی ایجاد میکردند وازترس حملات بیابان گردان واقوام مختلف دور این آبادیهارا بادیوار محصورمینمودندوچنانکه خواهیم دید یثرب ومکه از این قبیل آبادیها بود که درصدر اسلام براثر بعثت حضرت رسول اکرم وتوسعه آئین مبین اسلام ازلحاظ اهمیت وقدرت نسبت به بلاددیگر عربستان برتری وفزونی گرفت.

اصل و نسب

اقوام مختلف عرب بگفتهٔ جمیع مورخین به‌سام نسب میرسانند وسام پسر نوح بود.

اعراب

حضرت نوح علیه‌السلام پیغامبر بود وجزء سی تن پیغمبرانی‌است که‌اسامی آنها دراحادیث وقرآن آمده است. پدروی بگفتهٔ خواند میرصاحب کتاب تاریخ حبیب‌السیر لمك و بنا به روایت‌مورخین دیگر ازآنجمله حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده کمل بن متوشلخ بن ادریس نام داشت ومادرش را بقینوس میگفتند . در خصوص اسم اصلی نوح بین مورخین و اهل روایت‌اختلاف است . بعضی نام‌اورا ساکت وسکت و برخی یشکر آورده‌اند وشیخ‌الانبیاء وآدم‌ثانی و نجی‌الله‌را جزء القاب وی شمرده‌اند. لقب اخیرالذکر را گویا بدانجهت به‌نوح نسبت داده‌اند که‌غالب اوقات خودرا به‌نوحه وندبه وزاری میگذراند وصاحب تاریخ روضة‌الصفا میگوید چون گریه و نوحه میکرد بنوح معروف‌شد ولی در اشتقاق‌نوح از کلمهٔ نوحه باید تردید کرد . نوح علیه‌السلام صدو بیست وشش‌سال بعد ازوفات حضرت آدم پابعرصهٔ وجود گذاشت وراجع بسن وی‌در موقع بعثت روایات مختلف دردست است وباختلاف در کتب‌تاریخ باو پنجاه‌وصدوپنجاه ودویست وپنجاه وسیصدو پنجاه سال داده‌اند ودوران دعوت‌مردم را توسط وی بستایش خداوند یکتا نهصدوپنجاه (۱) سال گفته‌اند .

نوح بگفته جمیع اهل‌روایت نخستین پیغمبری است که‌مردم‌را بطریق راست و هدایت آنها درپرستش خداوندو ترسانیدن ایشان ازعذاب‌روزمحشر پرداخته وباز بقول این‌جماعت وی کسی‌است که‌در روز قیامت پس ازحضرت محمدص سر از خاك برخواهد داشت وچون مردم درموقع ارشاد بگفته‌وی توجهی نداشتند و باذیت و آزار او دست

۱ـ فلبس فیهم الف سنة الاخمسین عاماً

میزدند بنفرین آنها پرداخت وکافران را دچار طوفان کرد. نویسندگان راجع به ساختن کشتی توسط نوح باشارهٔ خداوندمتعال و بروزطوفانی که بنام وی مشهور است روایاتی چندآورده‌اند مادر این مورد عین گفته مؤلف حبیب‌السیر (۱) را نقل میکنیم :

« نقلهٔ اخبار انبیاءِعظام وحملهٔ آثاراصفیاءِ کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده‌اند. که‌چون بعد ازرفع ادریس اکثرطوایف انام طریق ضلالت و طغیان وسبیل غوایت و عصیان مسلوك داشتند و ازعبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق وفساد ورایات کفروعناد بر افراشتند حضرت کبریاءِ سبحانی نوح علیه‌السلام را مرتبهٔ بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مأمور ساخت و نوح علیه‌السلام هرچند سر گشتگان بادیهٔ غوایت را ازپرستش اصنام و سلوك طریق تباهی منع کرد و بانقیاد احکام و اوامر و نواهی الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده ازهشتاد نفر کسی بآن جناب ایمان نیاورد وفجرهٔ کفره همواره بقدرامکان درایذاءِ واضرار آن پیغمبرعالیمقدارمیکوشیدند ومواعظ سودمند ونصایح دلپسند آن جناب را برجنون حمل میکردند وچون نوح علیه‌السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده برزبان معجزبنیان گذرانید که : رب لاتذرعلی الارض من الکافرین دیاراً و این مسئلت بعزاجابت اقتران یافته وحی برآن جناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را بآتش دوزخ فرستاد. منقول است که نهال ساج را جبرئیل ع بنظر آن پیغمبرعالی گهرآورده. نوح ع آن را درزمین فرو بردو بعد ازچهل سال آن نهال بحد کمال رسید. آن را بریده و خشك ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث وسام وحام علیهم‌السلام واجیری در بریه بهمااز صحاری کوفه بتراشیدن

۱- حبیب السیر (۳۰ - ۳۲)

کشتی مشغول گشت ودر آن ایام برطبق آیهٔ هدایت انجام معجز نظام (ویصنع الفلك و کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه) هر گاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزاء کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمائید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درود گری رسیده دروقتیکه آب کمیاب است بترتیب سفینه میپردازد و نوح ع درجواب ایشان برزبان وحی بیان میگذرانید . که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید ومجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندید هر آینه استهزاء وتمسخر بر شما ازجانب ما مناسب نماید . همچنانکه حالا شما برما استهزاء میکنید . القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت ودرطول وعرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده‌اند . چنانکه طول آن را ازهزار ودویست گز تا هشتاد زرع گفته‌اند وعرض آن را ازششصد گز تا پنجاه زرع وارتفاعش سی گز بود وبرون ودرون آن سفینه بقیر وزفت تطلیه یافت وجهت بقاء نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند . طبقهٔ اعلا جهت مأوی طیور تعیین پذیرفت وطبقه سفلی برای وحوش ودواب و طبقهٔ اوسط مسکن نوع واولاد واتباع او گشت ونوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را درتابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره دربرج سرطان که طالع جهان است اجتماع نموده بودند وپس از آن باندك زمانی بموجب کلمهٔ (حتی اذا جاء امرنا وفار التنور) آب از تنور نان پزی نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود درفوران آمد ومدت چهل شبانه روز آب اززمین برمیجوشید واز آسمان بارانهای بزرگ قطره میبارید ونوح علیه السلام با متابعان واصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت دراوایل ماه رجب بکشتی درآمد وجهان را سراسر آب فرو گرفت وبصحت پیوسته که نوح را پسری بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود وآن جناب هر چند ولد خود را از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت

(سآوی الی جبل یعصمنی من الماء) لاجرم آن پسر با مادردر نظر نوح علیه‌السلام غریق فنا گشتند. نوح علیه‌السلام گفت (رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق و انت احکم الحاکمین) خطاب آمد که اوازاهل تونبود زیرا که بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود. درروضة‌الصفاء مسطوراست که چون آب‌ازتنورنوح برجوشید یکی ازاهل‌توحید نزد **صغردوس** که حاکم آن دیاربود رفته اورابر کیفیت حال اطلاع داد وصغردوس بهدایت ملك قدوس فی‌الحال نزد نوح علیه‌السلام رفته ازصورت واقعه تفتیش کرد. آن جناب جواب داد. (ایها الملك قدجاء امر ربك) وصغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد ونجات یافت. مصراع. چه باك از موج بحرآن راکه باشدنوح کشتیبان.

باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه‌ای رسید که از قله بلندترین جبال آب موازی‌چهل گزدر گذشت ومعذالك ازآینه زانوی عوج بن عنق که درحداثت سن بود تجاوز ننمود. اماسایر کفارخاکساروازرهگذرآب بآتش دوزخ پیوستندودرباب اطفال آن باد پیمایان‌میان مفسران خلاف است. بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی ازنسوان‌کافران‌حامله نشد بنابرآن دروقت طوفان‌درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمرهٔ گفته‌اند که صبیان کفارپیش از طوفان بنا براقتضای قضای ملك المستعان باجل‌طبیعی‌مرده بودند.

نقل است که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکه شریفه شتافته هفت کرت گردزمین حرم گشت‌و اطراف آفاقرا سیر کرده بعد ازپنج ماه برقله کوه جودی قرار گرفت ویکماه دیگربرسرآن جبل ساکن بود وپس از آنکه نوح علیه‌السلام دانست که وقت خروج نزدیك است غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیاورد غراب پروازنمود بمرداری دچارخورد و بخوردن آن مشغول شده بازنیامد. نوح علیه‌السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که‌مردود خلایق بود وروزی اوازجیفه مهیاباشد

آنگاه کبوتررا جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون درمنقار گرفته باز آمد نوح علیه‌السلام دانست که آب کم شده اشجارپدیدار گشته درحق کبوتردعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد. چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است درروزعاشوراخلایق از کشتی بیرون آمدند ودرپای کوه جودی قریه بنا کرده آن را سوق‌الثمانین نام نهادند. زیرا که .ا کنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندك فرصتی ازآن هشتاد نفرنوح وسه پسراویافث وسام و حام و عورات ایشان مانده سایرآن مردم به‌بدار بقاءپیوستند ونوح علیه‌السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هرقسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید.»

نوح پیغمبرمدت پنجاه‌سال بامردعوت مردم براه حق وارشاد آنان‌اشتغال داشت وبقولی بمحض خروج از کشتی وبقول دیگر پنجاه سال پس ازآن تاریخ بدرود حیات گفت. ویرا چهارپسربود بنام سام وحام ویافث‌و کنعان سه فرزند اول باوایمان‌آوردند ولی فرزند چهارم راه ضلال پیمود واین پسرهمانست که درموقع بروزطوفان نوح بگفته پدردرسوار شدن کشتی اعتنائی نکرد وعاقبت چنانکه شرح آن بعین نوشته خواندمیر گذشت درآب غرق شد. ما دراینجا شرح مختصری درخصوص حام ویافث خواهیم‌آورد وچون سام جد اعلای طوایف مختلف عرب بودجداگانه راجع باو گفتگوخواهیم کرد

حام وسام ویافث بعقیدهٔ غالب مورخین جزء پیغمبران مرسل هستند و نامی از ایشان درقرآن واحادیث نیامده است. چنانکه گفتیم نوح علیه‌السلام در دوران حیات خویش ممالك مسکون آن زمان را بین سه فرزند خود تقسیم کرد. سند و هندوستان وحبشه وزنج وسودان ومغرب را به حام داد ووی درآن نواحی حکومت کرد و صاحب نه فرزند بنام‌هند وسند وزنج ونوبه و کنعان و کواش وقبط وبربروحبش گردیدورنگ چهره وبدن جمع آنها تیره شد راجع به تغییررنگ این جماعت روایات مختلف

وجود دارد . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده راجع به این قسمت چنین مینویسد :

« روزی نوح علیه‌السلام خفته بود و عورت او ظاهر شده حام بر آن بگذشت بخندید و اورا نپوشید .حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او ببرید . ونسل او بچهره سیاه گردانید . پس یافث بر و بگذشت نپوشید ونیز نخندید سام بر و بگذشت آن را بپوشید. حقتعالی بدین سبب پیغمبری بنسل اورسانید.»

درخصوص تیرگی رنگ اولاد و احفاد حام صاحب کتاب حبیب‌السیر روایتی دیگر آورده است که ما بنقل عین آن میپردازیم :

«نوح علیه‌السلام در کشتی اولاد واتباع خود را ازمباشرت نسوان منع کرد وحام مخالفت فرمود پدرجایز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود ونوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) وتیر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه‌فام متولد شدند »

یافث پسر دیگر نوح درموقع تقسیم متصرفات پدر بین فرزندان خویش براقوام ترک وحضر وسقلاب وروس ومیسك ومغول ویأجوج ومأجوج تسلط یافت و هشت پسر داشت که باسامی اقوام مزبور نامیده شدند .

سام

چنانکه درصدر این مقال گذشت سام یکی ازفرزندان چهارگانهٔ نوح علیه‌السلام جد اعلای اقوام وطوایف مختلف عرب بود.مادر وی عموریه دختر براخیل بن ادریس پیغمبر نام داشت . غالب مورخین از آنجمله مقدسی سام را درزمرهٔ انبیاءِ مرسل محسوب میدارند واورا دروفورهوش وذکاوت وحدت ذهن وفراست میستایند . سام در ایام حیات پدرخویش بولایتعهدی انتخاب گردید ودرموقع تقسیم اراضی دنیای آنزمان بوسیلهٔ نوح بین پسران خود شام وجزیرة‌العرب وعراق و فارس وخراسان بدو رسید . سام هفت پسر داشت . بنام ارفخشد وارم والبفر والاسور وعالم و کرمان ونوزد که قبایل وطوایف مختلف عرب از بازماندگان فرزندان آنها بودند.

ارفشخد را پسری بنام صالح (درطبری شالحو شالخ آمده است .) بود و صالح خود سه‌پسرداشت که‌بآنهانام هود وقحطان والام داد . از هود پسری بوجود آمد که اورا فالغ‌نامیدندووی جدخلیل‌پیغمبر است نزار ومضر واجداد حضرت محمد رسول اکرم ازبازماندگان فالغ بودند .

ملوك حمیرو تبعان یمن از بازماندگان قحطان‌بن صالح بودند .چون درزمان قحطان پسر دوم صالح قحط وغلاءِ شدیدی بروز کرد اورا بدین نام نامیدند[1]. وی‌زنی ازقوم عاد گرفت واین زن‌جهت اوفرزندان بسیار آورد . که ازآنجمله‌بودند : یعرب . جرهم وحمیر . یعرب فرزندی داشت بنام یشجب که‌پدر سبا بود. ملوك‌حمیر و تبعان ازفرزندان سبا بودند . بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی اول کسیکه بزبان‌عربی‌فصیح وبلیغ سخن گفت‌یعرب و بنابقول‌صاحب‌تاریخ‌طبری‌قحطان‌بودوچون قحطان‌و فرزندان‌وی‌در یمن سکونت گزیدند مردم‌یمن‌رانیز از بازماندگان‌ایشان میدانند .

الام پسرسوم صالح بود که ببابل رفت و درآنجا چندی اقامت گزید . سپس راه روم را در پیش گرفت ودر همانجاچشم ازدنیا پوشید .

ارم پسردوم سام هفت فرزند بنام عاد وثمود وصحاروجاسم ووباروطسم و جدیس داشت . بازماندگان فرزندان ارم در تاریخ عرب معروف به‌عرب‌العاربه شده‌اندوبرعدهٔ آنها روزبروز افزوده‌میگردید و مردمی بلند بالا وقوی هیکل بودند . قبل از آنکه قحطانیان به‌یمن بروند قوم عاد بدانجا رفته بودوچون آل‌قحطان بر یمن تسلط یافت طایفهٔ عادرا ازآنجا راند .

ثمودبن ارم پس ازمهاجرت عا دوفرزندان وی به‌یمن با کسان‌خویش از بابل‌به محل حجر بین شام وحجاز رفت وصحار در تهامه سکونت گزید و جاسم با اولاد خود

۱ـ ابوحنیفه گوید :وانماسمی قحطان‌لقحطه‌القحوط وطرده باالسخاءوالجود.

راه حجاز را در پیش گرفت وطسم بحدود عمان و بحرین رفت. جدیس در نزدیکی عمان در محل یمامه مسکن گرفت. چون قوم طسم و جدیس بزبانی واحد متکلم بودند آنهارا عرب العرب با نام نهادند.

و بار کوچکترین فرزند ارم در محلی سبز وخرم نزدیك صنعا مأوی کرد که آنجارا بمناسبت اسم وی وبار گفتند. بازماندگان قوم وبار معروف به نسناس شده‌اند وروایت می کنند. این قوم نیمی از تنه بیشتر نداشتند و باسرعت هرچه تمامتر میدویدند وزبان عربی را با فصاحت و بلاغت تمام صحبت میکردند ولی ازعقل نصیبی نداشتند.

پسر سوم سام البغر نامیده میشد. وی دوپسر داشت بنام شام وروم که هریك بنقطه‌ای رفت که باسم او معروف گردید.

عالم بن سام رادوپسر بنام خراسان وهیطل بود که اولی بخراسان ودومی بماوراءالنهر رفت وقوم هیاطله از بازماندگان هیطل بودند.

یکی دیگر ازپسران سام اسور بود که دوپسر داشت بنام فارس و اهواز وهریك ازاین دو بناحیه‌ای رفت که معروف باسم او گردیده است.

سرزمینی را که ما امروز خوزستان میگوئیم بمناسبت اسم اهواز پسر اسوار کورةالاهواز مینامیدند. نوردبن سام را دوپسر بنام آذرباد و ارمیان بود که مردم آذربایگان و ارمنستان ازاولاد آنهاهستند. آخرین فرزندسام کرمان نام‌داشت. که سرزمین کرمان بنام‌وی‌شهرت دارد.

چنانکه اشاره‌شدارفخشدبن‌سام را پسری‌بود بنام صالح و صالح سه فرزند داشت وفرزند دوم وی قحطان راه یمن را در پیش گرفت قحطان و بازماندگان وی مردم یمن را بوجود آوردند. چون بتدریج برعدهٔ ساکنین یمن افزوده میشد اهالی عبدالشمس بن

مملکت سبا و داستان سیل عرم

یشحب [1] بن یعرب بن قحطان را بپادشاهی برگزیدند ووی را ملقب بهسبا ساختند و بعدها باعتبار نام اوقسمتی از یمن را مملکت سبا نامیدند. سبا معاصر با قیدار بن اسمعیل پیغمبر جد اعلای حضرت محمد(ص) بود. عبدالشمس بن یشحب سبا ده پسر بنام: حمیر. ازد. کنده. فدحج. انمار. بجیله خثعم. غسان. جذام ولخم. داشت. ارشد فرزندان مزبور حمیر بود که بنی حمیر از اعقاب اوهستند. ولی بیشتر قبایل عرب نسب بهفرزندان دیگر سبا میرسانند که معروفترین آنها بنی کنده و بنی لخم و بنی ازد بودند.

مورخین چنین روایت کرده اند. چون مردم مملکت سبا بکفر وشرك تمایل داشتند و از پرستش خداوند یکتا سرمی پیچیدند ایزد باریتعالی را بر آنان قهر آمد وجهت تنبیه ایشان سیلی عظیم که در تاریخ معروف بسیل عرم شده است بر مردم ضالهٔ آن دیار آورد. در این حادثه جمع کثیری از اهالی مملکت سبا ازمیان رفت و آبادیها و بلاد روبویرانی گذاشت وعدهٔ بسیاری بنواحی مجاور ناحیهٔ مزبور مهاجرت کردند. فقط سه شهر انمار وحضرموت وعدن که برنواحی مرتفع قرارداشت ازآسیب این سیل در امان ماند.

در کتاب مجمل التواریخ والقصص داستان سیل عرم باین ترتیب آمده است:

« پس چنان افتاد که درعهد حسن الحمیری(گویا غرض مؤلف حسان بن تبان اسعد) سیل العرم بیامد وپیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه نام طریفه بسخنان سجع چنانکه عادت باشد خبر داده بود عمرو بن مزبقیاء بن عامر راواو جد انصار بود ازقبیلهٔ رسول صلی الله علیه قبیله اوس وخزرج و سید جمله بنی کهلان از آل قحطان پس عمرو بیندیشید از آن ضیاعهای آباد و حالهای نزه پس پسر خویش حارث را پیش خواند و اشراف قبیله را! وپسر را گفت چون من برسر انجمن اشراف ترا کاری فرمایم مرا

۱ـ حمزهٔ اصفهانی یشحب را یشجب وصاحب حبیب السیر یشخب آورده اند.

ناواجب پاسخ کن ومن ترا عصای بزنم . تومرایك لطمه بزن . حارث گفت حاشا که من هر گز این کنم وهیچ آزادزاد پدر را لطمه نزند . عمرو گفت وعمران همچنین روایت است نام او گفت من همی فرمایم ترا ودرین کاری هست .پس دیگر روز اشراف حمیر و جماعت سادات یمن جمع گشتند بمحفل بزرگ . عمران حارث را کاری فرمود . پاسخ زشت کرد . پدرش اورا بزد بعصا . حارث پدررا لطمه بزد . عمران سوگند خورد . که درزمینی که مراچنین خواری رود نباشم . بزرگان حمیر و سادات بشفاعت برخاستند . سود نداشت وسوگند زیادت کرد . پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم از این جایگاه سرد گشت تا دیگر جای روم چون دانستند که حقیقت همی گوید ببهای گران ضیاع اوجمله وهرچه نابردنی بود بخریدند وعمران باجماعت خویش برفت واز بعد مدتی بند گسسته گشت وسیل اندر آمد وهمهٔ زمین یمن پست گشت وهامون وهیچ عمارت نماند . مگرجائی که بر بلندی بود . چون ارمان (انمار صحیح است) وحضرموت وعدن وچنین جایها . پس این گروه غرق شدند . درناحیتها . وحارث به یثرب آمد ومقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند . از بخت نصر و حصارها ساخته چون فدك وخیبر وبنی قریظه ودیگرها ونسل حارث به یثرب بماند جمله اوس وخزرج فرزندان اواند وثعلب بن عمرو وبرادرش حارث به ذیقار رفت ومقام گرفت وپسر او خزاعه بود . که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند وثعلب بن عمرو وبعضی ازیشان به تهامه افتاد وپس سوی حرم رفتند وساکنان حرم بنی جرهم بودند .در اینوقت . پس فعل

جر همیان زشت گشت و پلید . در جوار خانهٔ خدای عزوجل و مردی نام او

ساف زنا کرد بازنی نایله نام اندر کعبهٔ خدای تعالی وحق تعالی ایشان را

مسخ گردانید وسنگ گشتند دو پاره وهمچنان بماند افتاده تا وقت

عمرو بن لحی و وی بود که دین اسماعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی

بدل کرد وسبب چنان بود که بوقت حج از همه قبیلها بیامدندی . از

فرزندان اسماعیل و از آن سنگ حرم بوقت باز گشتن بر داشتندی و

بقبایل بردندی و آنرا طواف کردندی برسان کعبه و حرمت آن را و این

عمرو بن لحی رئیس بنی جرهم بود چون حال چنان دید طاب آن بتان قدیم

کردود وسواع ونسر ویعوق پس نشان یافت ودرز بر زمین بساحل جده

که وقت طوفان آن را دفن کرده بودند .پس برفت و بجهد آنرا بدست

آورد . که بدان رفته بود وروزگار درازاثر آن پوشیده کرده تا بر آورد

پس برفت و بجهد ها آنرا بدست آورد و از خاك بر آورد و پاك بکرد و بنهاد

پس بوقت حاج مردم را بصنم پرستیدن خواند ونخستین ازهمه بنی قضاعه

اجابت کردند سید ایشان عوف بن حارثه وآن بت را که نام ود بود ببرد

سوی شهر خویش وفرزندان اورا بوی نام نهادند . چون عبدود وغیر آن

پس هذیل بن مدر کی (صحیح مدر که است) سواع را بپذیرفت و بجای خویش

برد وحمیر نسر بپذیرفت وبیمن برد خویشتن وفرزندان را خاصه و از بهر

قوم ویمینان یعوق را ببردند و همه عرب بت پرستی گرفتند ودین ابراهیم

پیغامبر را علیه السلام دست باز داشتند وپس ازین خزیمة بن مدرکة

بن الیاس بن مضر از اجداد پیغامبر علیه السلام سه ضم بساخت از بهر

خویش نام ایشان لات وعزی وهبل و گویند هبل منات است و ایـن

تحقیق تر از قول خدا یتعالی (اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری) وچنین بماند تا چون پیغمبر ص ما بیرون آمد جمله باطل کردند والحمدلله الذی من علینا برسالته.»

ملوک معتبر عرب

مورخین وعلماء انساب در شرح احوال عرب نام قبایل وطوایف بسیار آورده اند. ولی بعلت آنکه جمیع آنان به ده قبیلهٔ معتبر عرب نسب میرسانند بهتر آنست عرب را به بنی لخم یا قحطانیان و بنی غسان یا بنی جفنه و بنی حمیر تقسیم کنیم.

ملوک بنی لخم یا قحطانیان

پس از بروز سیل عرم وشکستن سد مآرب یکی از بزرگان مملکت سبا موسوم به مالک بن فهم که نسب به قحطان بن هود علیه السلام میرساند باعدهٔ زیادی از قبیلهٔ ازد از یمن به انبار رفت و بیاری ومساعدت طایفهٔ مزبور سر باستقلال برافراشت ولشکر به اطراف واکناف کشید وبلاد جزیره وموصل را تا عقبهٔ حلوان زیر نفوذ خویش در آورد. وی نیز مانند اعراب دورهٔ جاهلیت بت پرست بودو سلسله ای را که بنام قحطانیان یا بنی لخم درنواحی مزبور تشکیل داد بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی ششصد وبیست سال و یازده ماه دوام داشت و بیست ودو تن از آن خاندان امارت کردند. طبق گفتهٔ بعضی از مورخین شبی که مالک بن فهم جهت گردش وسیاحت تنها ازمنزل بیرون رفته بود توسط شخصی بنام سلیمه بقتل رسید.

جذیمة بن مالک

جذیمه پس از فوت عم خویش عمرو برمسند امارت یمن نشست. چون وی بیماری برص داشت معروف به جذیمة الابرش گردید وجمعی اورا بنام جذیمه الوضاح نیز نامیده اند. پادشاهی بسیار لایق و کاردان وجنگجو بود وجمیع سرکشان عرب را زیر نفوذ خود در

آورد و برقسمت مهمی از نواحی اطراف یمن دست یافت وقدرت جذیمه تاحدی رسید که فرمان اورا درولایت حجاز و بحرین میخواندند .

میگویند نضر بن ربیعة بن عمرو را که نسب به لخم میرساند وریاست یکی دیگر از قبائل عرب را بنام بنی ایاد داشت پسری در کمال حسن و وجاهت بود که عدی نامیده میشد . چون صیت جمال وی بگوش جذیمة بن مالک رسید کسی را پیش نضر بن ربیعه فرستاد تا فرزند خویش عدی را بدربار او بفرستد ودرظل تربیت وی روزگار گذراند . نضر بن ربیعه باین امر تن در نداد وجذیمه بالشکری فراوان بجنگ باوی شتافت . ولی بمحض ورود این لشکریان نضر متوجه شد که هیچگاه ازعهدهٔ مقابله باوی بر نخواهد آمد . لاجرم گرد تدبیر گردید وشبانه ده نفر از کسان خودرا به اردوی جذیمه فرستاد تابتهائی را که میپرستید ودر نظر او گرامی بود بربایند نضر بن ربیعه پس از انجام این امر صبحگاهان کسی را پیش جذیمه گسیل داشت که براثر اعمال زشت تو خدایان بر تو غضب کرده اند و پیش ما آمده اند اگر مراجعت کنی ممکن است دوباره پیش تو آیند . جذیمه در پاسخ پیغام داد که علت آمدن من در اینجا محبتی بود که به عدی داشتم و اگر وی را بخدمت من فرستی ازهیچگونه تربیت وتکریم درحق اوخودداری نمیکنم وجواهر نفیسه نیز بتو خواهم داد . نضر بصلاحدید بزرگان بنی ایاد عدی را بخدمت جذیمه فرستاد و جذیمه به یمن بازگشت وعدی را شرابدار خود کرد وباین ترتیب از بروز جنگ بین وی و بنی ایاد جلوگیری شد .

مورخین بر آنند که جذیمه را خواهری وجیهه بنام رقاش بود که دل در گرو محبت عدی بست وعدی نیز بوی عشق مفرط داشت وعاقبت چون جذیمه را بر سر مهر با خود دید موقعیکه مست شراب ناب بود ازوی تقاضای ازدواج باخواهرش کرد وجذیمه نیز باینکار تن درداد وبین این دو دلداده مواصلت انجام گرفت ولی روز بعد که دیگر اثری از

سکر شراب در جذیمه باقی نمانده بود از عمل خویش پشیمان شد و قصد قتل عدی را کرد وعدی که از این موضوع اطلاع یافت از یمن گریخت و پیش پدر رفت . اما در غیبت او نضر بن ربیعه مرده بود و بزرگان ایاد اورا بامارت بر گزیدند . چندی نگذشت که یکی از زنان خوبروی ایاد عاشق عدی شد و بین آندو ارتباط برقرار گردید . اما شبی از شبها که عدی بخانهٔ محبوبه رفته بود برادران آن زن از ماوقع اطلاع یافتند و عدی را بقتل رساندند.

صاحب تاریخ حبیب السیر [1] درخصوص فرزندی که در نتیجهٔ ازدواج عدی بارقاش خواهر جذیمه بوجود آمده بود داستان نغز و دلکشی دارد که چون بافسانه بیشتر شباهت دارد تا بحقیقت عین آنرا در اینجا نقل میکنیم .

«اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده اورا عمرو نام نهاد و چون پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت دهسال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی اورا بربود و در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت وقرب دهسال هرچند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضاء مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل کرد و باجمعی از کاروانیان بازخورده و حال خود گفته . ایشان بامیدواری تمام عمرورا پیش جذیمه بردند وملك بسبب تغییر بشره در لقیهٔ اول خواهرزاده را نشناخت . امارقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح وسرور بسیار کرد . باندك زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود. »

۱- حبیب السیر ۲۵۶

یکی از وقایع مهم زمان جذیمه الأبرش لشکر کشی عمرو بن طرب بن حسان از نسل عمالقه امیر ولایت جزیره به یمن بود اما جذیمه در جنگی که اتفاق افتاد عمرو بن طرب را بقتل رساند ولشکریان او فرار کردند و بجزیره بر گشتند و نایله دختر بزرگ عمرو بن طرب را که زبا نامیده میشد بامارت بر داشتند. زبا چون برسریر حکومت مستقرشد در صدد انتقام خون پدر بر آمد. ولی بعلت آنکه میدانست از طریق جنگ وجدال با جذیمه نمیتواند کاری از پیش برد گرد حیله و تزویر گشت ودرظاهر قبول اطاعت جذیمه را کردو اورا دعوت بآمدن بجزیره وقبضهٔ آن ناحیه نمود. دراینجاعنان سخن را بهخواندمیر[1] میدهیم تاحق مطلب راآن مورخ عالیقدر اداسازد.

« وچون گریختگان معرکه بدارالملکش باز گشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسماة بنایله بود واورا بنابر درازی شعرات زهار زبا میگفتند بپادشاهی برداشتند وزبا بعدازقرار برمسند ایالت باخواهران خود وامراءِ درباب کشیدن انتقام ازجذیمه قرعه مشورت در میان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آن باشد که بطریق مکروفریب شراو مندفع گردد. وزبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه ازعهدهٔ ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد. اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد میشاید وجذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دارالملك زبا شد وهرچند قصیر بن سعد لخمی که درسلك نوابش انتظام داشت او راااز این عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه نزدیك بپایتخت زبا

۱- حبیب السیر (۲۵۶-۲۵۸)

رسید جمعی از ملازمانش مراتب استقبال بجای آورده تحف و هدایا
پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب
فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقه خدمتکاری بجای خواهند آورد و
آن شب خوف تمام برخاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را درخلوتی طلب
نمود وازدغدغه ایکه برضمیرش گذشته بود اعلام فرمود پرسید که تدبیر
اینکار چیست . قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از
اسب پیاده شده رخ برخاك نهند بدانکه ازفرزین بند این حادثه نجات
ممکن است و اگر همچنان سواره گردترا فروگیرند بی شبهه قصد
آن دارند که باندا‌ختن فیل تسویل ذات خجسته صفات ترا بخانه‌شهمات
رسانند . جذیمه گفت اگر صورت حال بدینموال باشد بکدام منصوبه
جان ازاین مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه سپاه از
از اطراف وجوانب تو درآیند حیله آنست که اسب عصارا طلب نموده بر
آن سوارشوی وبسوی ملك خودتاخته تا بلدهٔ انبار در هیچ منزل قرار
نگیری وعصا نام اسبی است که درآنوقت درمیان تمامی قبایل عرب
بارگیری که درسرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود .
القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرد چون نزدیك به بلدهٔ زبا
رسید سپاهی بلانتهی ازاطراف وجوانبش درآمدند وجذیمه قصد گریز
نموده عصارا طلب داشت نواب زبا که صفت آن اسب شنیده بودند اورا
از رکوب آن منع نمودند و کیفیت حال برقصیر ظاهرشده عنان باز پس
کشید وعصارا از آخورسالارجذیمه ستانده خودسوار گشت وآن اسب باد
رفتار اوراازآن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آنروز قصیر

سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزید
وهمان زمان عصا سقط شده بعد از آن آن قریه را برج العصا گفتند وچون
مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضاداده همراه
ایشان ببارگاه زبا شتافت وچون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کار
آمده ای جذیمه جواب داد که آمده ام که وعدهٔ خودرا بوفا رسانیم و آن
عورت بیحیا یعنی زبا بند ازار گشاده و موی زهار بجذیمه نموده گفت
کسیرا که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند . آنگاه
فصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرد وطشتی نهاد تا
خون جذیمه در آنجا جمع آید .در تاریخ طبری مسطور است . که چون
طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت زبا گفت
(لاتضیعوا دم الملك فان دم الملوك لایضیع) جذیمه گفت (دعوا دماً ضیعه
اهله) و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مثل گشت
وزبا آن خون را بتمام در پنبه ای از طشت برگرفت وخشك ساخته در صندوقی
نهاد و محافظت کرده میگفت این خون در عوض خون پدر من است.»

دوران امارت جذیمة بن مالك بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی پنجاه و دو سال وسه ماه بود .

عمرو بن عدی

چون مردم شهر انبار وولایت یمن از خبر قتل جذیمة بن مالك توسط
ملکهٔ زبا اطلاع یافتند سر بشورش وطغیان برآوردند ولشکریان
بدو دسته تقسیم شدند .دسته ای از عمرو بن عبدالجن طرفداری
میکردند ودستهٔ دیگر باعمرو بن عدی موافقت داشتند. کار اختلاف
عاقبت بدشمنی وعناد کشید ونزدیك بود بین طرفداران آن دو نفر برسر امارت یمن جنك
وجدال آغاز گردد که باحسن سیاست وتدبیر قصیر بن سعد لخمی وزیر جذیمه که بین

مردم اعتبار تمام داشت عمرو بن عبدالجن از ادعای خود نسبت بامارت یمن چشم پوشیدو جای را جهت عمرو بن عدی باز گذاشت .

عمرو بن عدی چنانکه گفتیم خواهرزادهٔ جذیمة بن مالك بود. ووی اول کسی است از بنی لخم که تاج حکومت برسر نهاد وهمت بر تعمیر حیره مصروف داشت وآن شهر را بپایتختی بر گزید . عمرو برای انتقام خون دائی خویش درصدد قتل ملکهٔ زبا بر آمدو در نیل باین مقصود حیله‌ای را که قصیر بن سعد لخمی وزیروی پیشنهاد کرد بکار بست و عاقبت جزیره را متصرف شد و با فراغت بال بحکومت پرداخت .شرح لشکر کشی عمرو بن عدی را بجزیره صاحب تاریخ حبیب السیر باین ترتیب ذکر میکنیم :

« در تاریخ طبری مسطوراست که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که درمقام انتقام آمده خون خال خود را ازوی باز خواهد طلبید . زیرا که در آن ولایت کاهنی باو گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت وبدانواسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود وزبا در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام واحسان فراوان ممنون گردانید و بحیره فرستاد تا بهر حیله‌ای که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند .وآن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهرهٔ عمرورا برصفحهٔ ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آنصورت را بر کاغذی کشید ونزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی ودرمحافظت خود ازصورتی که در آئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی . القصه چون ملك بر عمرو بن عدی قرار گرفت ومهام دولت سمت استقامت پذیرفت باقصیر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید . قصیر گفت تو اگر بینی مرا بریده صد

تازیانه بر پشت من زنی ورخصت فرمائی که چند گاهی بملازمت زباقیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره دردست تو بیچاره شود. عمرو نخست ازقبول آن امرابانموده بالاخره برطبق صوابدیدقصیر حکم فرمودو بخدمت زبا شتافته. عرض کرد که عمرو مرادر باب جذیمه بتقصیر متهم گردانید بدینگونه که می بینی رسوا ساخت. اکنون آمده ام تا بقیهٔ عمرو ایام زندگانی رادرملازمت ملکه بپایان رسانم. زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف ومقصور گردانید و پس از انقضاء چند گاه که قصیر دانست که زبارا نسبت باواعتماد تمام پیداشده و تیر تدبیراو بهدف مراد میرسد درروزی که زبا جامه ای را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثاز این اجناس درولایت عراق فراوان است. وچون مهم ازآن گذشته که بامر سپاهیگری توانم پرداخت اگرملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد و شد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم وسلوك راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانهٔ عامره واصل گردانم وزبا این مدعی را قبول فرموده مبلغی سیم وزر بقصیر داد و اوبعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی باعمرو ملاقات نمودو کیفیت حیله ای که اندیشیده بود بااو درمیان نهاد و گفت چون چند نوبت آمدوشد نمایم ترا با مردان کاری عوض قماش به غراره درآورده بدارالملك زبا خواهم برد تادست در گردن عروس مقصود حمایل کنی وچون قصیر ازنفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود وآن تنسوقات رانزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که در این سفر فایده تمام ومرابحهٔ مالا کلام بحصول پیوست وبقول

ظبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت و آمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بجزیره آورد و قصیر ببهانهٔ آنکه درجوال بسبب تنگی قماش بسیار نمی گنجد فرمود تا هزار جفت غراره ازموی بافتند و بروایت محمدبن السایب او اول کسی است که غراره اختراع نمود وچون قصیر آن اشتران و غراره‌ها را بحیره رسانید در شبی عمرو بن عدی را باهزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر بغراره‌ها در آورده و برشتران بار کرده طبل مراجعت فرو کوفت ودر اثناءِ راه بشب تاز ایشان راازبار فروآورده طعام میداد وروز باز بار کرده مسافت میپیمود تا بدارالملك زبا درآمد و همانشب عمرو بن عدی را باجمعی ازپهلوانان بسر راه نقبی که زبا جهت روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند وخود بابقیهٔ آن لشکر نزدیك به صباح خروج کرده ناگهان دست بقتل وغارت برآورد وزبا دریای بلارا بخود محیط دیده بسرنقب دوید وعمرورا آنجا یافته بنابرمشاهدهٔ صورت مذکوره او را بشناخت ومقداری زهر که درنگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدك و وهمان لحظه ازپای درآمده فوت شد. و مملکت جزیره بحوزهٔ دیوان عمرو تعلق گرفته بازماندگان ملکه باوی بیعت کردند و عمرو آن ولایت را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دارالملك خود باز گردید و بقیهٔ ایام زندگانی رابعیش و کامرانی بگذرانید »

مدت امارت عمرو بن عدی را باختلاف ازصدوهیجده تاصدوبیست سال نوشته‌اند.

امراء دیگر این خاندان

پس ازفوت عمرو بن عدی از این خاندان امراءِ دیگری بر حیره و یمن حکومت کردند که اسامی آنها ودوران امارت هریك از اینقرار است: امرءِالقیس بن بدو بن عمرو بن عدی (۱۱۴ سال) عمرو بن امرءِالقیس (۶۰ سال) امرءِالقیس بن عمرو (بیست ویکسال وسه ماه)

نعمان الاعور که یکی از بزرگترین امراءِ این خاندان بود. بهرام گور شاهزادهٔ ساسانی در دربار نعمان تربیت یافت. معروفست که پسران یزدگرد اثیم پادشاه ساسانیان در ایام طفولیت چشم ازحیات میپوشیدند وچون بهرام بدنیا آمد پادشاه ایران مجلسی ازمنجمین و اخترشناسان تشکیل داد تا طالع بهرام رابه‌بینند و برای جلوگیری از مرگ وی چاره‌ای بیندیشند. منجمین پس ازدیدن طالع بهرام بپادشاه گفتند شاهزاده را باید بسرزمینی دور از مملکت پارسیان فرستاد تادر آنجا تربیت شود ودرموقع خود بر تخت سلطنت ایران‌زمین نشیند. یزدگرد ازاین‌سخن شاد وخرسند شد. ودرصدد برآمدمحلی خوش آب‌وهوا جهت فرزند خود انتخاب کند. وبرای اینکار ولایت حیره راکه‌نعمان بن امرءِالقیس ازطرف یزدگرد درآنجا حکومت میکرد پسندید وپادشاه ایران کسی را بطلب نعمان فرستاد و بهرام‌رابدوسپرد ودرخصوص تربیت‌اودستورلازم داد. نعمان قبول اطاعت کرد وشاهزادهٔ ایرانی راباخود بحیره بردوچنانکه مینویسند سه‌دایه‌جهت وی اختیار کردند ونعمان سمار معماررا دستور داددرمحلی خوش آب وهوا دوقصر جهت بهرام بسازد. این قصوررا خورنق وسدیر نام نهادند. بگفتهٔ ابن قطیبه گویاایرانیان یکی ازاین‌دوقصر راکه‌بنائی مرکب ازسه گنبد داشت سه‌دیر وبنای دیگرراکه جهت صرف اغذیه‌ایجادشده بودخوردنگاه‌میگفتندوچون‌معرب گردیدسدیر وخورنق نام گرفت. پس ازآنکه ابنیهٔ مزبور بپایان رسید. نعمان خلعت‌وزرومال فراوان به‌سمارعطا کردو سمار گفت اگر میدانستم که‌امیر تا این‌حد مرا بادادن‌نفائس وذخائر مفتخر میکند قصری میساختم که‌هزاران بارازاین‌دوقصرمجللتر بود. نعمان ازترس آنکه مبادا سمار چنین

قصری را که میگویدجهت دیگران بسازد فرمان داد معمار هنرمند مزبور را از بالای قصر بپائین اندازند. نعمان وزارت خودرا به عدی بن زید یکی از امراءِ واگذار کرد. میگویند روزی باتفاق وی که از آئین مسیح پیروی مینمود بگورستان حیره رفت. ضمن طی طریق وزیر بنعمان گفت میدانی که اهل قبور چه میگویند گفت خیر. وزیر گفت اینان میگویند ای کسانیکه باهوی و هوس بر روی زمین مسکن دارید. ما روزی مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مانند ما خواهید شد. نعمان را این سخن خوش نیامد و از گورستان مراجعت کرد. چندی بعد باز باتفاق وزیر بر آن گورستان گذر میکرد و وزیر بملك گفت میدانی که مردگان چه برزبان می آورند. گفت خیر و وزیر ابیاتی چند در فنای عالم و زخارف آن برزبان راند این ابیات چنان درامیر مؤثر افتاد که دست ازامارت برداشت و به لباس رهبانیت در آمد وقبول آئین مسیح کرد و سر به بیابان گذاشت و دیگر از وی خبری نشد. اقوام و نزدیکان این امیر از آنجمله هند دختر او نیز باین آئین گرویدند و هند در خارج شهر کوفه صومعه ای که معروف بدیر هند شد بنا نهاد و در آنجا مسکن گزید و بزهد و تقوی پرداخت. دوران امارت نعمان الاعور را سی سال میدانند.

پس از نعمان الاعور منذر بن نعمان (هشت سال و نه ماه) روی کار آمد که بعد از فوت یزدگرد بزهکار موجبات رساندن بهرام گور را به تاج و تخت فراهم آورد دیگر از امراءِ مزبور اسود بن منذر (۲۰ سال) و منذر بن منذر (هفت سال) و نعمان بن اسود (چهار سال) و ابویعفر بن علقمة الدیلمی (سه سال) و امرءِ القیس بن اسود (هفده سال) و منذر بن امرءِ القیس (سی و دو سال). بودند. منذر بن امرءِ القیس معروف به منذر بن ماءالسماء در لطافت رخسار و وجاهت شهرۀ آفاق بود و بهمین مناسبت باین لقب ملقب گردید. این امیر در زمان قباد بن فیروز پادشاه ساسانی حکومت میکرد و مزدك در آن ایام آئین خود را انتشار میداد و چون قباد باین آئین گروید و مردم بروی شوریدند و او را زندانی کردند سراسر ایران را اغتشاش فرا گرفت

و این شورش واغتشاش بولایت حیره که تحت نفوذ ایران بود نیز سرایت کرد و بنی لخم از آن به بعد رو بضعف واضمحلال گذاشتند. در دوران امارت منذر یکی از امراء کندی معروف به حارث بن عمرو بن حجر بر ضد وی قیام کرد و امارت حیره را بچنگ آورد و منذر ناگزیر هزیمت جست و چون انوشیروان بجای قباد بر اریکهٔ سلطنت ایران مستقر گردید بتقویت منذر بن ماءالسماء پرداخت و دوباره او را بحکومت حیره رساند. امراء دیگری که پس از ماءالسماء بر حیره امارت کردند عمرو بن منذر بن ماءالسماء (شانزده سال) وقابوس بن منذر (چهارسال) وفشهرب فارسی (یکسال) ومنذر بن منذر بن ماءالسماء (چهارسال) نام داشتند

صاحب حبیب السیر[1] درحق امیر اخیر الذکر چنین مینویسد:

«منذر بن منذر به بلاهت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را نعیم و دیگری بوش نام نهاد و روز نعیم هر که بخدمتش میرسید دربارهٔ او انعامی بتقدیم میرسانید و در روز بوش هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالك بن اختس الطائی صاحب آن خیمه بود آنجا فرود آمد. مالك نسبت بملك کماینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل قصد ارتحال کرد. مالك را گفت البته نزدیك ما بیای تا عذر خدمات تو خواسته شود. مالك انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چند گاه بحیره رفت و بر حسب اتفاق در روز بوش بنظر منذر در آمد. منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه خیمهٔ بدن ترا از مهمان روح باز پردازم مالك گفت توقع دارم که ملك مرا یکسال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل وعیال را سرانجام نمایم و باز

---

[1] ۱-۲۶۱

بخدمت آیم . منذر ازوضامن طلبیده شریك بن عمروشیبانی ضامن مالك شده . مالك بخانه خود مراجعت نمودو بعد از انقضاء مدت موعودصباحی منذرحکم بقتل شریك فرمود .شریك گفت اگر روز بآخر رسد و مالك حاضر نشود مرا میتوانی کشت والافلا ومنذر تاشب اورا مهلت داده در آخر روز مالك بدانجا رسید ومنذر را حسن عهدووفای اومستحسن نموده ازسر خون اودر گذشت وبدین سبب قاعدهٔ روزنعیم وبوش منسوخ گشت .»

امراء دیگری که ازاین دودمان پس ازمنذر بن منذر بولایت یمن رسیدند. نعمان بن منذر (۲۲ سال). که بامر خسروپرویز پادشاه ایران کشته شد وحکومت حیره ازطرف وی به ایاس بن قبیصه الطائی واگذار گردید (هفت سال) وزاد بن ماهیان بن مهر که هفده سال ازطرف پادشاه ایران امرامارت را تکفل میکرد ومنذر بن نعمان بن منذر بودند . منذر بن نعمان آخرین عضو این خاندان بود که بین اعراب بدتکبروغرور شهرت تمام داشت وبیش ازهشت ماه امارت نکردودر بحرین توسط سپاهیان اسلام کشته شد وولایت یمن و حیره بتصرف خالد بن ولیدسردارمسلمین در آمد .

ملوك بنی جفنه

قبائل مختلف عرب چنانکه دیدیم پس ازحادثهٔ سیل عرم باطراف وجوانب عربستان رفتندوعده‌ای ازایشان درناحیهٔ شام سکونت گزیدند ودرموقع ورود بهولایت مزبور در کنارچشمه‌ای جمع شدند وازآب آن چشمه نوشیدند وچون چشمهٔ مزبور غسان نام‌داشت اعراب مهاجر آن ناحیه‌راغسانیان گفته‌اند . غسانیان همان بنی جفنه هستند .ودرموقع ورود غسانیان در شام چون آن ناحیه توسط رم شرقی اداره میشد حاکمی از طرف قسطنطنیه برآنجاحکومت میکرد . که‌سلیح بن حلوان نام داشت . چندی نگذشت که برعدهٔ بنی جفنه افزوده گشت وبین آنها وسلیح بن حلوان نزاع در گرفت .درجنگهائیکه

بین طرفین اتفاق افتاد ، عاقبت غسانیان غلبه کردند و برشام تسلط یافتند وسلسله‌ای را تشکیل دادند که‌در تاریخ عرب قبل از اسلام معروف به‌غسانیان یا بنی جفنه‌شد .

بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی سی‌ودوتن ازغسانیان برشام‌حکومت کردند ودوران دولت آنها پانصدوچهل‌وشش سال و اولین کسیکه از این خاندان بحکومت وپادشاهی‌رسید عمرو بن عامر بن حارث بن امرءِالقیس ازاولاد ازدود معروف به‌جفنه بود . جفنه از حکومت قسطنطنیه ورومیان اطاعت کرد وچهل وپنجسال وسه‌ماه بدون آنکه از طرف رومیان بوی آزاری‌رسد برناحیهٔ شام فرمانروائی نمود .

بعد ازجفنه‌عده‌ای دیگر ازغسانیان بپادشاهی شام‌رسیدند که‌مادراینجا بذکر نام ودوران‌حکومت هریك از آنها میپردازیم : ثعلبه (هفده‌سال) حارث بن ثعلبه (بیست‌سال) جبلة بن‌حارث (دهسال) حارث بن جبله (نوزده سال) این امیر شهر بلقار را بپایتختی برگزید منذربن حارث معروف به منذر الاکبر (سه سال) نعمان‌بن حارث برادر منذر الاکبر (پانزده سال و شش ماه) منذر الاصغر (سیزده سال) برادر دیگر منذرجبله(سی‌وچهارسال) برادردیگر آنها ایهم(سه‌سال) عمرو برادر دیگرسه امیر سابق الذکر (بیست‌وشش سال‌ودوماه) جفنه پسرمنذرالاکبر که به جفنةالاصغر اشتهار یافت وبعلت آنکه چندی برحیره مستولی‌شد وقسمتی ازآنجا رابآتش سوزاند ملقب به محرق گردید (سی‌سال) نعمان‌الاصغر فرزند دیگر منذرالاکبر (یکسال) بعد از او نعمان‌بن‌عمرو(هفده‌سال)جبلة بن نعمان (شانزده سال) این امیرصفین راپپایتختی انتخاب کرد .نعمان بن ایهم (بیست ویکسال) برادر نعمان‌حارث بن ایهم (بیست‌ودوسال‌و پنجماه) نعمان بن الحارث (هیجده سال) منذربن نعمان (نوزده‌سال) عمرو بن نعمان برادر او (سی‌وسه سال‌وچهارماه) برادر دیگر منذرحجر(دوازده‌سال) حارث‌بن‌حجر (شانزده‌سال) جبلة بن‌حارث (هفده‌سال ویکماه) حارث بن جبله(بیست ویکسال‌و پنجماه) این‌امیرمعروف

به‌حارث بن ابی‌شمر شده است نعمان بن حارث ملقب به‌قطام ومکنی باَبو کرب (سی وهفت سال و سه ماه) ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی‌شمر (هفده‌سال ودوماه) منذر بن جبله برادر ایهم (سیزده‌سال) شراحیل بن جبله برادر دیگر دو امیر سابق الذکر (پانزده‌سال و سه‌ماه) عمرو بن جبله یکی دیگر از برادران آنها (ده‌سال و ده‌ماه) وجبلة بن حارث (چهارسال) جبلة بن ایهم حارث (سه‌سال) این جبله در دوران خلافت عمر بن الخطاب بمدینه رفت وقبول آئین اسلام کرد وچون خلافی ازوی سرزد وحاکم شهر میخواست ویرا بقصاص رساند از اسلام برگشت وراه کفر سپرد وبه‌شام مراجعت نمود ودرهمانجامرد وی آخرین امیر غسانیان یا آل جفنه بود .

ملوك بنی حمیر

چنانکه درمحبت مخصوص به‌انساب قبائل مختلف عرب بیان کردیم قحطان جد اعلای امرای یمن پسر هود پیغمبر علیه‌السلام بود وبگفتهٔ جمیع مورخین قحطان در یمن سکونت گزید و فرزندانی چند داشت . وفرزند ارشد وی یعرب نامیده میشد . یعرب را فرزندی بود بنام یشجب یا یشخب یا یشحب ویشحب فرزندی موسوم به‌عبدالشمس ملقب به‌سبا داشت . ازسبا سه‌پسر موسوم به کهلان ومره وحمیر بوجود آمد . وپس از مرگ سبا کهلان بامارت رسید . بنی لخم وغسانیان از بازماندگان کهلان بودند . چون کهلان مرد برادروی حمیر بن سبا بامارت رسید . تبابعهٔ یمن که تا ظهور اسلام دریمن حکومت میکردند ازاعقاب حمیر بودند . چون حمیر بدرود حیات گفت بین بازماندگان وی اختلاف ظاهر شدو تبابعه بدودسته تقسیم شدند دسته‌ای درشهر سبا و دسته‌ای دیگر در ولایت حضرموت بسر بردند و اختلاف بین آن دوقبیله روز بروز فزونی میگرفت تااینکه حارث توانست برفع اختلافات بین حمیریان بپردازد و ازطرف آنها بامارت رسد . چون فرزندان و بازماندگان حمیر سلطنت وی را بالاتفاق قبول کردند و سر به‌تبعیت او فرود آوردند .

حارث‌را تبع نامیدند و مورخین اورا با لقب رایش نیز آورده‌اند و میگویند در بذل و بخشش مبالغه‌میکرد باین مناسب باو لقب رایش دادند و رایش در لغت حمیری بمعنای عطا کننده آمده‌است. حارث‌الرایش شهر جدیدی بنام رانه بنا نهاد و در آنجا حکومت میکرد، مدت سلطنت ویرا صدوبیست سال نوشته‌اند.

ابرهة بن حارث

ابرهه پس‌از فوت پدرش حارث‌الرایش بر سریر سلطنت یمن نشست. این امیر که بسیار شجاع و جسور و کاردان و لایق بود جهت‌فتح بلاد مغرب یعنی ممالک‌شمال افریقا لشکر بآن‌جانب کشید و برای آنکه در موقع مراجعت راه‌را گم نکنند دستور داد بفواصل معین در کنار جاده‌ها مناره‌هائی بنا کنند. بهمین مناسبت مورخین وی را ذوالمنار لقب داده‌اند. مدت حکومت وی در کتب تاریخ صد و هشتاد و سه سال آمده است.

افریقش بن ابرهه

چون ابرهه درگذشت فرزندش افریقش بپادشاهی رسید وی نیز مانند پدرخود جهت جنگ و جدال راه بلاد مغرب را درپیش گرفت و ضمن زدوخورد در آنجا شهری بنام افریقیه بنا نهاد و بهمین‌مناسبت ویرا افریقش گفته‌اند. راجع بدوران امارت وی بین‌مورخین اختلاف‌است و ازصدوچهل سال تا صدوشصت‌وچهارسال نوشته‌اند.

چون افریقش مرد برادر دیگر او ملقب به ذوالاذعار بامارت رسید معروف است این‌امیر در ایام حیات پدر خویش ابرهه بفرمان او لشکر به بلاد نسناس کشید و چون این‌لشکریان ازدیدن مردم آن‌ناحیه در رعب و هراس افتادند ویرا ذوالاذعار نامیدند واذعار جمع ذعر و ذعر بمعنای ترس‌است. مدت سلطنت ذوالاذعار را باختلاف ازبیست و پنجسال تا صدوپنجاه سال نوشته‌اند.

هدهاد بن شراحیل

اسم این امیر بدو وجه آمده‌است. هداهاد و هدهاد و در نام پدر وی نیز بین مورخین اختلاف وجوددارد. حمزهٔ اصفهانی وصاحب تاریخ حبیب‌السیر بنقل از حمزهٔ اصفهانی او را شراحیل گفته است. اما نام وی در مجمل‌التواریخ والقصص که درسال ۵۲۰ هجری تألیف شده‌است سراحیل آمده‌است. درهرصورت هدهاد پس‌از ذولاذعار برتخت سلطنت یمن نشست. وی‌را وزیری‌بود بنام رام‌رایش مدت سلطنت وی هفتادو پنج سال بود. این‌امیر بقولی دختری‌داشت موسوم به بلقیس و بقول دیگر خواهر وی‌را بلقیس مینامیدند که پس‌از مرگ او بامارت یمن رسید.

ملکه بلقیس

ملکه بلقیس دختر یا خواهر هدهاد مدت بیست‌سال بر یمن حکومت کرد بعضی از مورخین بنقل از حمیریان بنای سد مآرب‌را از بلقیس میدانند. اما بگفتهٔ مردم یمن گویا این‌سد را لقمان‌بن عاداحداث کرده و پس از چندی بلقیس بتعمیر آن پرداخته است. بلقیس معاصر سلیمان پیغمبر علیه‌السلام بود و بگفتهٔ اهل روایت و مورخین بازدواج وی درآمد. راجع باینقسمت صاحب تاریخ حبیب‌السیر داستان‌غریبی بشرح‌ذیل آورده‌است که ما عین آن‌را در اینجا نقل میکنیم:

«فضلاء سخن‌پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده‌اند، که روزی گذر سلیمان علیه‌السلام بردیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری بی‌آب نزول اجلال دست‌داد. هدهدی که پیوسته‌ملازم‌سریر سلیمانی‌بودی برسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا بیکی از ابناء جنس باز خورد و حالات بلقیس‌را بتمام از وی استعلام‌فرمود و دروقت غیبت هدهد لشکر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهت آنکه

خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک است طلب داشت
و اورا غائب یافته بنا بر احتیاج خلایق بآب و عدم وجد آن آتش
خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارك راند که اگر هدهد بر
غیبت خویش دلیلی روشن نیارد اورا عذابی سخت کنم ، یا بقتل رسانم
و چون هدهد پیداشد جناب سلیمان سر او را در میان دو انگشت
مبارك خویش گرفته پیش کشید و پرسید که کجا بودی؟ هدهد جواب
داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بدان محیط نشده و
آن خبریست که ازجانب سبا آورده‌ام . سلیمان ازتفصیل این اجمال
سؤال فرمود. هدهد گفت، که چون دراین دیار پروازنمودم شهری دیدم
مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی
بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطان است و موسوم به سراحیل
و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش در سلك بنات ملوك جن
انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است . و خداوند عز شأنه
همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته . ازآنجمله تختی دارد
که بخوبی آن درعالم کم توان یافت . لیکن آن ملکه و اتباع او
به پرستش آفتاب قیام و اقدام مینمایند . سلیمان علیه السلام گفت
چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهائی را که مستور
است درآسمان و زمین. آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینم آنچه
برزبان آوردی راست است یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه‌ای
قلمی کرد، بدینمنوال (انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم تعلوا
علی و أتونی مسلمین) . پس سلیمان مکتوب را به هدهد داده گفت این

رقعه‌را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که‌هنوز بلقیس ارکان دولت رابار نداده بود نامه‌را بکنارش افکند و بلقیس ازاینحالت در بحر حیرت افتاد. مدبران ملک‌را طلب فرموده مکتوب‌را بدیشان نموده بعداز استشاره‌و استخاره جمعی‌را برسالت بایک‌خشت طلا و یکی نقره وبقول طبری‌دو عدد خشت‌طلا و دوعدد خشت نقره و صد غلام‌و کنیزک که همه جامه های مردانه پوشیده بودند ودرجی که درآنجا یاقوت‌ناسفته‌بود بدرگاه سلیمان فرستاد. خیالش آنکه اگر سلیمان‌هدیه‌را ردنماید و کنیزکان و غلامان‌را ازهم جدا کند و اورا معلوم‌باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه‌است به‌نبوتش اعتراف نموده درطریق متابعت‌سلوک نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود. هدهد بدرگاه سلیمان علیه‌السلام باز گشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید. آن جناب امر فرمود تا میدانی عریض‌ووسیع را بخشت‌طلا و نقره فرش‌انداختند و جای دوخشت را باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک‌رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داد. سلیمان برسریر حشمت قرار گرفت وچون چشم فرستادگان بر آن میدان‌افتاد از انفعال خشتهارا که آورده بودند درآن موضعی که‌خالی بود افکندند و بدهشت تمام بمجلس‌سلیمان رسیده آن جناب نخست از خشتها پرسید. پس‌از آن غلامان و کنیزکان‌را ازهم جدا گردانیدو گفت درآن حقه یاقوتی‌است ناسفته و عفریتی‌را طلبیده تا بالماس آن جواهر‌را سوراخ ساخت. آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس

و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الا عنقریب بالشکری بدانصوب توجه نمایند که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال بعرض رسانیدند میل اسلام درخاطر ملکهٔ سبا پیداشده عازم ملازمت فرمانفرمای انس وجان گشت و تخت خودرا درخانه نهاده در آن را مقفل ساخت و جمعی بمحافظت آن بازداشت و چون بلقیس نزدیك معسکر سلیمان رسید صباحی که آن جناب ازاینمعنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست ازشما که پیش ازآمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند. دیوی گفت من آن سریررا بیاورم ، قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابرآنکه سلیمان تاوقت زوال در دیوان مظالم مینشست برزبان آورد، که زودتر ازاین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را. پیش از چشم برهم نهادن و باز کردن. پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند و دربرابر سریر خاصه نهادند وچون ملکهٔ سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد ، آنجناب پرسید، که این تخت تست ؟ بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست . از این جواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعداز آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که برساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آنجناب جهت استکشاف اینصورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه‌ای بود که از آبگینه

صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب مینمود و سلیمان درجائی که صرح ممرد برممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکهٔ صبا بآنجا رسیده خیال کرد که آب است. جامه‌ها بر کشیدو سلیمان ساق‌های اورا بنظر در آورده و گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان اورا بعقد نکاح در آورد و دیوان جهت ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند.»

بنا بر آنچه در مجمل التواریخ والقصص آمده است. سلیمان پس از عقد نکاح با بلقیس دستور داد سه قصر مستحکم بنام سلحین و بنیون و غمدان جهت وی بنا کنند. میگویند بلقیس از سلیمان پسری آورد که او را داود نام نهاد ولی این فرزند در زمان حیات سلیمان مرد و بلقیس نیز چندی پس از مرگ سلیمان چشم از این دنیا پوشید.

ناشر بن عمرو

صاحب حبیب السیر وحمزهٔ اصفهانی نام این امیر را ناشر آورده‌اند. ولی دینوری یاسر ذکر کرده است. چون ناشر در بذل مال بمردم مبالغه میکرد و در کثرت اطعام و انعام شهرت داشت به نعیم ملقب گردید. وی پس از بلقیس در یمن بسلطنت رسید و در حق شعراء اکرام تمام روا میداشت و شعراء نیز اشعار بسیار درمدح او سروده‌اند که در کتب ادب و تاریخ مسطور است. ناشر ۸۵ سال بریمن حکومت کرد.

ابوکرب شمر بن افریقش

این امیر بعلت رعشه مبتلی بود وبهمین مناسبت معروف به‌شمر یرعش گردید. وی بین سلاطین یمن بوفور حشمت و کثرت جاه و جلال شهرت تمام داشت. میگویند با صدهزار نفر از جیحون عبور کرد و بلاد معتبر ماوراءالنهر را گرفت وشهرسغد را با

خاک یکسان ساخت و درمقابل آن شهر دیگری بنانهاد که ترکان ماوراءالنهر آنجارا شهر شمر کند یعنی شهر شمر نامیدند و شمر کند درعربی بهسمرقند مبدل شد.

محمدبن جریرطبری ایندلستان را بهتبع اصغر نسبت میدهد و میگوید پس از آنکه تبع به کعبه رفت و آنجارا بپارچههای زیبا پوشاندشمر ذوالجناح را مأمورتسخیر ماوراءالنهر کرد و این شمر بود که شهر سغد را خراب نمود.

داستان تخریب سغد بانضمام حکایت لشکرکشی شمر بن افریقش بهچین در مجمل التواریخ والقصص بترتیب ذیل بیان شده است:

«کارنامهای اورا صفت بزرگی بیرون از حد کنند و لقب او ذوالقرنین بود و ایشان گویند اسکندر رومی را بدور جای رفتن بشمر مثل زده اند و ذوالقرنین نخست اورا لقب بوده است و القاب ملوک یمن جمله برینسان است که ذوالمنار وذوالکلاغ و ذونواس و ذویزن وماننده آن ذوالقرنین بدان گفتهاند اورا که دو گیسو برپشت فرو گذاشته بود و تاختن او بجانب مشرق رسید و در کتاب سیر گفته است که گشتاسب اورا طاعت داری کرد تا بگذشت و بسمرقند رفت و دیوار سغد و آن جایگه خراب کرد و آنرا شمر کند گفتند. اکنون نام آن سمرقند کرده اند و سغد خوانند درآنوقت و اکنون خود هردو بهم نزدیک است و بناها کردست بسیاری و بزبانی از آن وی نوشته یافتند. بزبان حمیری (بسم‌الله هذی مابناءالشمر یرعش لسیدة‌الشمس) یعنی این بنا شمر کرد خداوند خویش را آفتاب و اندر آنوقت که دیوار سغد خراب کردشعری گفت که این بیتها ازآنجمله بود:

ایا شمر ابو کرب الیمانی — خلیت الحیل من یمن و شام

لناتی اعبدام ذوعلینا بارض السین من اهل السوام

و از آن جایگاه سوی چین رفت ملك چین اندر ماند بکار وی که سپاهی عظیم داشت پس وزیری بودش مردی پیر . گفت این حیلت پیش منست و من ازعمر نصیب برداشتم بازماندگان مرا نیکودار تا من جان فدا کنم و اینکار بر آورم ملك گفت هرچه خواهی چنان کنم . پس بفرمود تا دست و گوش و بینی ببریدندش و بدان راه بیرون رفت و برسر حد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید. اورا پیش تبع بردند پرسید که چه مردی بدینحال گفتا وزیر ملك چین بودم و عمر در خدمت او سپری کردم . چون درکار شما اورا نصیحت کردم و بطاعت داشتن مرا بدین زاری کرد . واجب دیدم اندر آمدن، که اوهیچ نیندیشید ازشما و من سپاه را براهی نزدیك بسر ایشان برم، که در بیابان نهفته آنجا بتوان رسید. تا کینهٔ من ازوی باز خواهد . شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت . گفت چه باید کردن اکنون؟ چینی گفتا یك هفته آب وزاد و علف بر باید گرفتن. شمر بفرمود تا ده روزه بر گرفتند و با گزیدگان سپاه روی در بیابان نهادند، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید و پیرمرد چینی را درپیش داشتند . چون هفته‌ای بگذشت. شمر گفتا چند مانده‌است ؟ گفت من شمارا بحیلت آوردم و این بیابان هرگز سپری نگردد . هرچه خواهید همی کنید و این چینی هم آن ساعت بمرد و شمر فروماند و مردمانش از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند و منجمان شمر را گفته بودند که مرگش درمیان دو کوه آهن باشد. پس شمر ازتف سوزش زمین زره بیفکند وبرسرش نشست

و سپری آهنین داشت، آنرا سایه کرد، برابر آفتاب، پس سخن منجم یاد آمدش. گفتا شما تدبیر خویش کنید؛ که کار من ببود و همان ساعت بمرد و دیگران همچنین. مگر کسی که بسرحد بیابان بودند که بعد از روزگاری بجانب یمن باز رفتند و اگرنه همه تباه شدند[1] »

دورهٔ حکومت شمر یرعش را باختلاف از سی و هفت سال تا صد و بیست سال نوشته‌اند.

بعداز شمر بن افریقش تا روی کار آمدن حسان بن تبع الاوسط بترتیب ابومالك بن یرعش (پنجاه‌سال) و اقرن بن ابومالك ملقب به‌تبع ثانی (پنجاه و سه‌سال) و ذوجیشان (هفتادسال) و مالك بن ابی کرب بن تبع الاقرن (سی‌وپنجسال) و ابو کرب اسعد بن مالك بسلطنت‌یمن رسیدند که چون حادثهٔ‌مهمی در دوران فرمانروائی آنها روی نداده است فقط بذکر اسامی ایشان قناعت‌میکنیم.

حسان بن تبع الاوسط

چون ابو کرب اسعد بن مالك با مردم بظلم و ستم تمام رفتار میکرد عاقبت بزرگان‌وامراءِ کشوراز بیدادوی بتنگ آمدند واورا بقتل‌رسانیدندوحسان فرزندش را بپادشاهی برداشتند. حسان از همان آغاز سلطنت با مردم بعدل و داد رفتار کرد وبتدریج بعضی از قاتلان پدر خویش را بقتل رساند.

در دوران‌سلطنت‌حسان در یمامه فتنه‌ای برخاست که حسان ناگزیر بلشکر کشی بآنجا شد. شرح این داستان ازاینقرار است:

۱ـ چون راجع باین قسمت بهیچوجه اشاره‌ای در تاریخ ایران و روم دیده نمیشود مسلما موضوع رفتن یکی از تبعان به‌ماوراءالنهر و چین افسانه‌است.

طبق نوشتهٔ محمدبن جریر طبری دوقبیله ازقبایل معروف عرب معروف به طسم وجدیس بناحیه یمامه مهاجرت کردند و در آنجا متوطن شدند. جذیمة الابرش یکی از ملوك بنی لخم که شرح آن در جای خود گذشت عملوق یکی از بزرگان قبیلهٔ طسم را بحکومت یمامه گماشت. عملوق پس از تشیید مبانی امارت خود آغاز ظلم و فساد کرد و چشم طمع بر ناموس دختران و نسوان اشراف یمامه دوخت وکار تباهی و فساد را بجائی رساند که هیچ دختری قبل از گذشتن از خلوتخانهٔ او پیش شوهر نمیرفت لاجرم در یمامه شورش برپاشد، و جمعی از مردم آن سامان بهمراهی اسود بن عفان یکی از امرای قبیلهٔ جدیس گرد حیله و تزویر گشتند و بعنوان ضیافت عملوق را بخانه‌ای دعوت کردند و وی و همراهان اورا بقتل رساندند و یکی از مردم قبیلهٔ طسم معروف به ریاح بن مرة بخدمت حسان رفت و ویرا از ماوقع آگاه ساخت و از او طلب مساعدت کرد و حسان با لشکری عظیم چنانکه گفتیم راه یمامه را درپیش گرفت. بقیهٔ این داستان را بترتیب ذیل از گفته صاحب حبیب السیر[1] نقل میکنیم:

«حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه گشته دراثناءِ راه ریاح معروض داشت که مرا درمیان قبیلهٔ جدیس خواهری است زرقا نام و قوت رؤیت زرقا بمرتبه‌ایست که تا سه روز راه نور باصرهٔ او احساس اشیاءِ مینماید. لاجرم پیوسته مردم جدیس اورا بربلندی مینشانند. تا دیده‌بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان باشد اخبار نماید. اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را ازتوجه پادشاه خبردار نتواند ساخت. تا بیك ناگاه برسر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم. حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید.

۱-(۲۶۵-۲۶٦)

آنگاه بفرمودهٔ ریاح هریك از لشکریان حسان درختی از جنگل که درراه بود بر کنده بدست گرفتند. و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه‌روزه راه‌بیش نماند زرقا مردم جدیس‌را گفت که درختان بنظر من درمی آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب‌شده‌اند. ایشان جواب‌دادند که ظاهراً در قوهٔ باصره تو نقصانی پدیدآمده که این‌نوع سخن میگوئی و روز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده قوم‌را گفت امروز درختان همچنان بطرف ما میآیند و از عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان‌را پوشیده بود، اینسخن‌را نیز باورنکردند و روز دیگر بیخبر حسان بسرایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته ازوی پرسید که چه چیز قوت رؤیت ترا باین غایت رسانید. جواب‌داد که هرگز نمك نخورده‌ام و شبی بی‌آنکه سرمه در چشم کشم‌خواب‌نکرده‌ام. تبع‌در کمال‌قساوت‌قلب فرمود که دیدهٔ زرقارا از چشم‌خانه بیرون کشیدند و درآن چشم‌وچشم خانه نگاه کرده‌دیدند که‌عروق‌آن میان سرمه سیاه گشته و سرمه با آن‌رگ‌هاپیوسته. »

حسان پس‌از قتل و غارت بسیار در یمامه بجانب یمن بازگشت. درهمان‌اوان جذیمةالابرش امیر خاندان لخم از کیفیت لشکر کشی حسان بیمامه و قتل و غارت آنجا اطلاع یافت و باسپاهی فراوان بتعقیب حسان پرداخت. اما در جنگی که بین طرفین اتفاق افتاد، جذیمه شکست خورد و پا بفرار گذاشت و حسان با فتح وظفروارد یمن گردید. درآنجا جمعی ازدرباریان که در قتل پدرش شرکت‌داشتند. ازترس آنکه مبادا روزی آنان‌نیز مانند قتلهٔ دیگر توسط حسان بقتل‌رسند پیشدستی کردندوحسان

ر کشتند. مدت سلطنت حسان هفتاد سال بود.

بعداز حسان بن تبع الاوسط دونفر دیگر از تبابعه بنام عمرو بن تبع الاوسط (شصت وسه سال) و عبد کلال بن مثوب بن زهران (هفتاد وچهارسال) بسلطنت یمن رسیدند. بعضی از مورخین نام پدر عبد کلال را کرب می‌دانند و میگویند وی در خفا آئین عیسی را قبول کرد. اما از بیم شورش مردم یمن هیچگاه باین امر تظاهر نمی‌نمود. درهر صورت پس‌از مرگ وی تبع الاصغر بن حسان برسریر سلطنت یمن نشست.

تبع الاصغر بن حسان

این تبع آخرین پادشاه تبابعهٔ یمن‌است. و بعداز او درکار مملکت فتور ظاهر گشت و کسانی دیگر از قبایل عرب یا از طرف پادشاهان ساسانی بر آن سرزمین حکمرانی نمودند.

چون‌این‌پادشاه‌از‌تق‌وفتق امورداخلی‌یمن فراغت یافت‌درصدد تصرف نواحی دیگر عربستان برآمد و قوائی عظیم تهیه دید و راه یثرب را درپیش گرفت.

شهر یثرب درآن تاریخ‌در دست یهودیان بود و یهودیانی که در زمان بخت نصر از بیت‌المقدس فرار کرده‌بودند درآنجا اقامت‌داشتند و بقبائلی چند تقسیم میشدند که ازآنجمله بود: بنی‌قریظه. تبع الاصغر چون به‌یثرب رسید یکی از فرزندان خود قیله را بحکومت آنشهر گماشت و عزم سفر کعبه‌را کرد اما پس‌از اندکی طی طریق بوی خبر رسید که مردم یثرب فرزند وی‌را بقتل رسانده‌اند. بهمین‌مناسبت تبع به یثرب بازگشت، تا یهودرا گوشمالی‌دهد. یهودیان که بر قلاع‌متعدد مدینه دست‌یافته بودند بسختی درمقابل تبع مقاومت میکردند و سعی‌داشتند که لشکریان پادشاه یمن را باخود همراه سازند. بهمین‌مناسبت درروز بجنگ و جدال باآنها میپرداختند و شب خروارها خرما بایشان میدادند. محاصرهٔ قلاع مدینه بطول انجامید و تبع کاری ازپیش نمی‌برد.

درخلال این امر کعب واسید که یکی ازروحانیون یهود بود بخدمت تبع آمد و ضمن فرصتی که بدست آورد ازراه دولتخواهی و دوستی بوی گفت تابحال هیچیك ازملوك نتوانسته است برمدینه دست یابد و هر کس قصد تصرف این شهررا کرده است. در اندك زمانی دچار بلیهٔ عظیمی شده‌است. بعلت آنکه این شهر محل هجرت محمدبن عبدالله صلی‌الله رسول خدا خواهد بود.

پادشاه یمن با اصغاء این بیان تحت‌تأثیر قرار گرفت و دست از محاصره مدینه برداشت و کعب‌واسید را جزء مقربان خویش درآورد و راه مکه را درپیش گرفت.

معروف چنین بود که هر کس قصد تخریب کعبه‌را کند ببلائی‌عظیم دچارمیگردد ساکنین کعبه جمعی از اعراب بنی‌هزیل‌را پیش‌تبع فرستادند و بوی گفتند که در کعبه سیم و زر و اموال و و اشیاء نفیس فراوان‌است. اگر بتخریب آنجا پردازی ثروت بیکران بدست خواهی آورد. غرض اینجماعت آن‌بود که باتخریب کعبه مصیبتی‌عظیم بروی نازل گردد و ازقضا تبع نیز گفته آنهارا باور کرد و دستور حرکت بجانب کعبه داد. اما قبل‌از آنکه این‌نیت‌را بموزد اجراء گذارد سستی و رخوت اعضاء بدن اورا فرا گرفت و دست‌وپایش‌از حرکت ایستاد. تبع که این‌بدید از کعب واسید علت‌را پرسید. وی پاسخ‌داد که ملك ناگزیر قصد سوئی داشته‌است و این بلا ازطرف خداوند متعال بر وی نازل گشته وتنها راه علاج اینست که ملك فسخ عزیمت‌نماید و چون از بیماری نجات یابد طواف کعبه کند. تبع این نصیحت را بکار بست و پس‌از رفع علت و بیماری عازم کعبه‌شد و آنجارا با ثواب‌نفیسه‌پوشاندوآئین یهودرا پذیرفت وچون به‌یمن بازگشت مردم آنخطه نیز بتقلید او بدین‌موسی گرویدند.

مورخین مسئله رفتن تبع‌الاصغر را به‌مدینه و مکه درحدود هزارو پنجاه‌وسه‌سال قبل‌از هجرت رسول‌اکرم ﷺ بآن‌شهر میدانند و برخی ازارباب سیر و اهل روایت

جامه پوشاندن کعبه را بیکی دیگر از تبابعه موسوم به حمیر بن وردع انتساب میدهند. خواندمیر، این قضیه را بطریق ذیل نوشته است:

« تبع که موسوم بود به حمیر بن وردع نخست به مکهٔ مبارکه رسید و البسهٔ قیمتی در بیت‌الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهارهزار کس از حکماءِ عظام و علماءِ کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و شامول یهودی با چهارصد کس از آنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام سرای هجرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیاءِ علیه من الصلوة انماها از آنسرزمین به بهشت برین انتقال خواهد فرمود. لاجرم خاطر بر توطن در آندیار قرارداند به نیت آنکه اگر ظهور آن حضرت در ایام ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیهٔ عظمی فایز گردد. آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خودرا بعرض تبع رسانیدند و اورا بر حقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبری نمود و بوحدانیت حق عزوعلا و رسالت خاتم‌الانبیاءِ اعتراف فرمود. لاجرم خواست که به نفس نفیس خود نیز درمدینه اقامت نماید تا از آندولت کبری بی نصیب نماند. اما کثرت لشکر او را از آن عزیمت مانع شد. نامه‌ای در قلم آورد، مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق بنبوت جناب رسالت پناهی و آن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت

« را دریابی. این عریضه‌را بملازمان آستانش رسانی والا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر، که بطناً بعد بطن در محافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی‌دارند، تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیرالبشر ﷺ رسد و تبع بعدازفراغ از این مراسله مقیمان یثرب راوداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و شامول با تبع همانجا ساکن‌شده آن نامه چنانچه رسم جهان ثانی است ازپدران به‌پسران انتقال یافت تا بابو ایوب انصاری رضی‌الله عنه که بیست‌و یکمین پسر شامول بودرسید و ابو ایوب آن مکتوب مرعوب‌را بنظر اول خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله‌وسلم رسانید و سه‌نوبت برزبان معجزبیان آنحضرت جریان‌یافت، که مرحبا بالاخ الصالح تبع »

سلطنت تبع‌الاصغر در یمن هفتاد و هشت سال طول کشید.

ربیعة بن نضر

بگفته بعضی از مورخین پس از فوت تبع‌الاصغر ربیعة بن نضر بحکومت یمن رسید. بعقیدهٔ محمدبن جریر طبری ربیعه برادر عدی‌بن‌نضر بود که توسط جذیمة‌الابرش از ملوک‌بنی‌لخم بشغل شرابداری منصوب گردید و موقعیکه جذیمه‌مست‌شراب و از حلیهٔ عقل و شعور عاری بود خواهر خود رقاش را بازدواج وی درآورد. شرح‌اینواقعه بجای خود گفته شده است.

جمهور مورخین معتقدند که ربیعة بن نضر خوابی هولناك دید که جمیع معبرین از تعبیر آن عاجز آمدند و عاقبت دو نفر از کهنه بنام شق ۱ و

۱ــ یکی از کهنهٔ معروف و بصورت نصف آدم بودو یکدست ویك پا نداشت

سطیح[1] خواب وی را حمل بر ظهور حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم کردند و این امر باعث شد که ربیعه بخداوند یکتا قائل گردد.

مدت امارت وی معلوم نیست.

پس از فوت ربیعة بن نضر تا زمان حکومت ذوشناتر بترتیب مرثد بن عبد کلال خال تبع اصغر (چهل و یک سال) و وایعة بن مرثد (سی و هفت سال) و ابرهة بن الصباح که مردی دانشمند بود و نسب به کعب بن سباء الاصغر الحمیری میرساند (هفتاد و سه سال) و صباح بن ابرهه (پانزده سال) در یمن به مملکتداری پرداختند.

بعضی از مورخین معتقدند که پس از حسان بن تبع الاوسط زمام امور مملکت بدست حنیفة بن عالم معروف به ذوشناتر افتاد و ذوشناتر از خاندان پادشاهان یمن نبود این امیر از همان آغاز

ذوشناتر

امارت دست بفسق و فجور زد و از قتل امراء و بزرگان یمن خودداری نکرد و جمعی بیگناه را بقتل رساند و بجوانان نیک منظر میل بسیار داشت و در رسیدن باین مقصود از بذل مال دریغ نداشت. آخر بن جوان نیک منظری که بدام وی افتاد زرعه ملقب بذونواس بود و چون این جوان میدانست ذوشناتر چه مقصودی دارد در موقع رسیدن بخدمت وی کاردی در جامهٔ خود پنهان ساخت و در موقع باریک با ضربات خنجر امیر یمن را بقتل

۱ـ سطیح بروایتی پسر مسعود بن مازن ذویب و بروایت دیگر نام وی ربیعه و پسر عمرو بن ذویب بود. میگویند در بدن سطیح جز در سر و دست و انگشتان بهیچوجه استخوان وجود نداشت و صورت وی بر روی سینهٔ او بود و چون جرمشتی گوشت نبود بسطیح ملقب گشت و هر وقت متغیر و غضبناک میشد پر از باد می گشت و ایستادن نمیتوانست و ویرا مانند جامه درهم می پیچیدند و بمجالس می بردند تا از مغیبان و امور مخفیه خبر دهد. سطیح پسر خالهٔ شق بود و در یکروز هردو بدنیا آمدند.

رسانـد .

میگویند چون این امیر اصابع بسیار داشت به ذوشناتر معروف گردید. مدت امارت وی را بیست و هفت سال نوشته اند.

ذونواس و حکومت ارياط حبشی

بعضی از مورخین معتقدند که ذونواس پسر شراحیل بن عمرو بود و برخی دیگر بر آنند که پدر وی زید بن کعب بن کهف نام داشت؛ اما گویا گفتهٔ محمد بن جریر طبری بیشتر بحقیقت نزدیک باشد که میگوید زرعه ذونواس فرزند تبع الاوسط و بـرادر حسان تبع الاصغر بوده است. درهرصورت چون ذونواس حنیفة بن عالم را بشرحی که گذشت بقتل رساند بدستیاری بزرگان و امراء مملکت بنام یوسف بر مسند سلطنت مستقر گردید. وی سرخیل اصحاب اخدود بود و اینکه اکثر مورخین او را معتقد بآئین موسی میدانند مقرون بصحت نیست، و وی اساساً ازهیچ مذهبی پیروی نمیکرد و بخداوند نیز اعتقاد نداشت.

ذونواس در دوران سلطنت خود که بیست سال طول کشید پیوسته در آزار و کشتار امت مسیح میکوشید و کار اذیت و شکنجه را نسبت باینقوم بجائی رساند که عاقبت پادشاه حبشه که جزء پیروان عیسی بود درصدد دفع وی برآمد و یکی از سرداران نامی خود ارياط را با هفتادهزار سپاهی بیمن فرستاد. در جنگی که بین ارياط و ذونواس اتفاق افتاد، ذونواس نتوانست کاری ازپیش برد و شکست خورد و متواری گشت و پس از وی ارياط زمام امور یمن را دردست گرفت. چندی از امارت ارياط بر یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهه که نسبت بوی حسد میورزید سپاهیانی فراهم آورد و متوجه صنعاء پایتخت یمن شد.

ارياط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه میدانست ازعهده وی در میدان جنگ

برنخواهد آمد. بنابراین در صنعاء بغلام خود غنوده[1] دستور داد که وقتی در میدان جنگ با ارياط روبرو میشود و اورا بکار جنگ و جدال مشغول میدارد وی ناگهان از عقب باو حمله کند وکار سردار مزبور را بسازد. چون ابرهه و ارياط مقابل یکدیگر رسیدند ارياط با ضربهٔ شمشیر چنان بر فرق ابرهه نواخت که شکافی عظیم تا نزدیکی ابروی او حادث گردید ولی درهمین موقع غنوده بدستور ارباب خود ارياط[2] را ناجوانمردانه از عقب بقتل رساند.

ابرهة بن الصباح

چون ابرهة بن صباح در نبرد با ارياط زخمی بر سرش وارد آمد ملقب باشرم گردید. کنیت وی ابویکسوم بود و بمحض اینکه در یمن بر تخت پادشاهی نشست و خبر کشته‌شدن ارياط بنجاشی سلطان حبشه رسید بر او غضبناک شد و سوگند یاد کرد تاقدم بر خاک یمن نگذارد و موی سر ابرهه را بدست نگیرد از پای ننشیند و اورا نبخشد.

نجاشی باسپاهی عظیم برای گوشمالی ابرهه عازم یمن گردید و چون ابرهه ازقصد نجاشی و سوگندی که یاد کرده بود آگاه شد تدبیری اندیشید و نامه‌ای متضمن پوزش و معذرت و انبانی پر ازخاک یمن و موی سر خودرا توسط یکی از کسان خویش بخدمت سلطان حبشه فرستاد و در نامه متذکر شد برای آنکه سوگند سلطان راست آید خاک یمن و موی سر خویش را فرستادم.

نجاشی را ازاین فطانت و درایت خوش آمد و از رفتن بیمن سر بازداشت و فرمان

۱– غنوده را طبری عتوده و عنوده نوشته است و گویا عتوده بر وزن غمکده صحیح‌تر باشد.

۲– طبری و حمزه ارياط و دینوری ارباط نوشته‌اند و صاحب حبیب‌السیر ازباط آورده است.

حکومت آنجا را پیش ابرهه فرستاد و ابرهه بدون وحشت و اضطراب در یمن حکومت راند.

لشکرکشی به کعبه و واقعهٔ عام الفیل

چون ابرهه متدین به دین مسیح بود در ترویج این آئین بین مردم یمن میکوشید و از طرفی براثر تعصبی که به مذهب مسیح داشت و ازطرف دیگر چون میخواست از رفتن مردم به زیارت کعبه ممانعت کند درصدد ایجاد کنیسه ای در شهر صنعا پایتخت یمن جهت مسیحیان درمقابل خانهٔ کعبه برآمد تا دیگر کسی عزم طواف کعبه را نکند. پس بدستیاری و معاضدت جمعی از معماران کلیسائی بنام قلیس بنانهاد و دیوار و سقف آنرا با تصاویر بدیع منقش و مزین ساخت چون این بنا بپایان رسید پیوسته جمع کثیری ازمردم حتی از اقصی بلاد جزیرة العرب جهت تماشا و اقناع حس کنجکاوی خود بدانجا روی میآوردند، اما قبایل دیگر عرب خاصه اعرابی که در مکه و مدینه سکونت داشتند نسبت به ابرهه و بنای کلیسای قلیس در صنعا بدبین بودند دراین حیص و بیص یکتن از اعراب موسوم به نفیل ازمردم بنی کنانه که مردی متعصب بود به صنعا رفت و مأمورین کلیسا را باحیلت و رشوت فریفت و شبی را در آنجا گذراند و درو دیوار کلیسارا بنجاست اندود وصبح روز بعد وقتیکه خدمه ومأمورین سدانت وارد کلیسا شدند از در خارج شد و راه فرار درپیش گرفت.

چون این خبر به ابرهه رسید و دانست که مرتکب این جسارت و اهانت یکی از اعرابست درصدد تلافی و لشکرکشی بکعبه و تخریب آنجا برآمد و قبل ازآنکه باین عمل مبادرت کند کسی را پیش نجاشی فرستاد و ماوقع را بوی اطلاع داد و کسب اجازه دررفتن بکعبه کرد و محمود فیل سفید نجاشی را نیز برای اینسفر طلب کرد. نجاشی

باین امر تن درداد و ابرهه بافیل محمود و فیلان دیگری که ازحبشه رسیده بودند و قوائی عظیم از یمن بیرون‌شد و راه حجاز را درپیش گرفت و ضمن راه سپاهیان از ایذاء و آزار نسبت بمردم خودداری نکردند و قتل و غارت فراوان نمودند و چنانکه مشهور است دویست نفر شتر راکه متعلق به‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم جد رسول‌اکرم ﷺ بود بیغما بردند.

چون ابرهه بنزدیکی کعبه رسید، یکی از درباریان‌خود حناطهٔ حمیری‌را پیش قبیلهٔ قریش فرستاد و پیغام‌داد من با سپاه فراوان و سازوبرگ بسیار باینجا آمده‌ام و قصدقتل‌و کشتار ندارم و میخواهم خانهٔ کعبه را خراب کنم اگر بمصالحه تن می‌دهید یکی‌از بزرگان قبیلهٔ خودرا بخدمت‌من فرستید تا گفتگو بعمل آید.

قریش‌عبدالمطلب‌را که‌بوی اعتماد تمام داشتند پیش‌ابرهه‌فرستادندو ابرهه وی را با اعزاز و احترام تمام پذیرائی کرد و بااو بریک‌مسند نشست و توسط مترجمی‌منویات خویش را به‌عبدالمطلب گفت، اما عبدالمطلب بدون آنکه جوابی بگفتهٔ ابرهه دهد شتران خودرا که بدست سپاهیان وی افتاده‌بود تقاضا کرد. ابرهه را ازاین گفتار خوش نیامد و گفت من راجع بویران کردن کعبه سخن میگویم و تو از اشتری‌چند که‌درنظر ارباب‌همت منزلتی ندارد جواب‌میگوئی.

عبدالمطلب به‌ابرهه پاسخ‌داد که خانهٔ کعبه خداوندی دارد که درمحافظت آنجا کوشاست، اما من که صاحب‌شتر هستم جز این‌جوابی ندارم.

ابرهه امر بدادن شترها کرد. و عبدالمطلب بازگشت و قریش‌را گفت که‌اشیاء و اسباب خودرا بدارتفاعات آن‌حوالی برند و خود بمسجدالحرام‌رفت و درآنجا بمناجات پرداخت و هلاکت مخالفین کعبه‌را خواستارشد سپس عازم کوه‌حرا که بزرگان‌قریش

در آنجا بودند گردید.

روز بعد ابرهه دستور حرکت بطرف کعبه را داد و چنانکه مینویسند فیل معروف محمود را برمقدم سپاه قرارداد وچون اندکی پیش رفتند فیل مزبور ازحرکت سر باز- پیچید و برجای خود محکم ایستاد و قدمی بجانب کعبه فراتر ننهاد و چون او را برگرداندند باسرعت هرچه تمامتر شروع بدویدن کرد ابرهه و سپاهیان از این پیش آمد بلعجب درحیرت شدند و درهمانموقع جمع کثیری از ابابیل که مرغ های سیاهرنگی بودند درآسمان ظاهرشدند. هریك ازاین مرغها سه ریگ کوچك بمنقار و چنگال داشت که برسر سپاهیان ابرهه ریختند و آنها را بخاك هلاك انداختند و جز فیل محمود جمیع فیلها و اسبها و لشکریان ازمیان رفتندو ابرهه خودرا بکناری کشید و بزحمت فراوان فرار کردو کیفیت واقعه رابنجاشی گفت و چون حکایت رابپایان رساند یکی از ابابیل که در عقب او روان بود سنگی بروی انداخت و او نیز مانند کسان دیگری که قصد خانۀ کعبه را کرده بودند راه دیار عدم درپیش گرفت و ازاین مخمصه فقط فیل معروف به محمود که ازرفتن بطرف خانۀ کعبه اباميکرد جان بسلامت بدربرد.

بزرگان قریش عبدالمطلب را جهت اطلاع بر احوال سپاهیان ابرهه از کوه حرا بپائین فرستادند و عبدالمطلب باردوگاه ابرهه رفت و زمین را از کشته پشته دید ومردم قریش را بدانمحل خواند و نقود و جواهر و غنائم دشمن را بین آنها تقسیم کرد. این واقعه درتاریخ معروف بعام الفیل شده است. دوران سلطنت ابرهه دریمن بیست وسه سال بود.

یکسوم و مسروق پسران ابرهه

پس از فوت ابرهة بن الصباح پسران وی یکسوم ومسروق بسلطنت یمن رسیدند. یکسوم بگفتۀ بعضی از مورخین مدت هفده سال و بزعم طبری که قریب بیقین است چهارسال سلطنت کرد. مدت سلطنت مسروق را دوازده سال ذکر کرده اند.

یکی از وقایع مهم زمان مسروق جنگ وی با سیف بن ذی یزن بود که در میدان جنگ توسط دهرز سردار ایرانی بقتل رسید . شرح این داستان بقرار ذیل است :

لشکرکشی سیف بن ذی یزن به یمن

بنا بگفتهٔ محمد بن جریر طبری و خواندمیر در حبیب السیر در دوران سلطنت ابرهة الاشرم پادشاه یمن در آن مملکت یکی از بزرگان و امراء عرب موسوم به ابومرة عیاض ملقب به ذویزن زنی از خاندان علقمة المرادی داشت که در جمال و کمال شهرهٔ آفاق بود و این زن از ابومره فرزندی زیباروی آورد که وی را معدیکرب نامیدند. لقب معدیکرب سیف بود و چون بدوسالگی رسید ابرهه بمادرش تمایل یافت و خواست اورا ازچنگ ذویزن بیرون آورد . بنابراین روزی ذویزن را بخدمت طلبید. چون ذویزن پیش پادشاه یمن رفت ابرهه اورا تهدید کرد که باید دست از زوجهٔ خویش بردارد و الا بقتل خواهدرسید .

ذویزن که بخوی ناسازگار ابرهه آشنائی داشت ناگزیر زن خودرا طلاق گفت و ابرهه آن زن را وارد حرمسرای خویش کرد .

ذویزن پس از این حادثه بدرگاه پادشاه روم و از آنجا بخدمت انوشیروان عادل پادشاه ایران رفت تا ازایشان دررفع شر ابرهه یاری طلبد . اما هیچیک از آندو پادشاه مسئول اورا اجابت نکرد و ذویزن در دربار انوشیروان ماند و پس از ده سال بدرود حیات گفت .

چندی ازاینواقعه نگذشت که سیف فرزند ذویزن ازخبر مرگ پدر اطلاع یافت و چون ابرهه چنانکه گفتیم درواقعه عام الفیل مرده بود با اجازت مادر به مدائن خدمت پادشاه ایران رفت و ازوی طلب مساعدت در بدست آوردن مملکت موروث خویش از

مردم حبشه کرد.

انوشیروان که از لحاظ داخلهٔ مملکت نگران نبود این بار مسئول سیف بن ذی یزن را پذیرفت و جمعی از سپاهیان خود را که باختلاف روایت مورخین عدهٔ آنها را بین هشتصد و هزار و ششصد تن نوشته‌اند، تحت فرماندهی یکی از سرداران سالخورده ایران و دهرز مأمور کمك به سیف بن ذی یزن کرد. سپاهیان ایران از طریق دریا عازم یمن شدند و از اینعده جمعی در دریا از میان رفت و عاقبت عده‌ای قلیل از آنها بساحل یمن رسیده در نزدیکی یمن اردو زد. چون مردم یمن از ورود لشکریان ایران آگاه شدند جمعی کثیر از بنی حمیر با آنها پیوستند. اینواقعه چنانکه گفتیم در زمان مسروق بن ابرهه اتفاق افتاد.

میگویند مسروق با صدهزار سپاهی عازم جنگ با سیف بن ذی یزن گردید. مجموع قوای سیف مرکب از پنجهزار نفر از قبیله حمیر و ششصد تن از جنگجویان ایرانی بود. چون جنگ بین طرفین شروع شد دهرز سردار ایرانی مسروق را که با داشتن یاقوتی گرانبها بر دستار خویش از همراهان دیگر خود ممتاز و مشخص بود شناخت و با تیری وی را بقتل رساند و باین ترتیب سپاهیان مسروق که بدون سردار ماندند طریق هزیمت در پیش گرفتند و سیف بن ذی یزن با وجود قلت عدهٔ سپاه شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفت و دهرز را با تحف و هدایای گرانبها بخدمت پادشاه ایران باز گرداند.

سیف بن ذی یزن پس از شکست دشمن یمن را متصرف و وارد صنعاء شد و در قصر غمدان بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون اینخبر باطراف و اکناف رسید از جمیع بلاد جزیرة العرب نمایندگانی جهت تهنیت بصنعاء آمدند و ضمن اینجمع عده‌ای از بزرگان عرب نیز از آنجمله عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمناف و امیة بن عبدالشمس و عبدالله بن جدعان بخدمت سیف بن ذی یزن رسیدند و عبدالمطلب از طرف همراهان خود و بزرگان قبائل دیگر تهنیت جلوس گفت و چون این تهنیت با بیانی فصیح و بلیغ ادا

شد سیف ذی‌یزن راجع بوی سئوالی چند کرد و برعلو نسبش اطلاع یافت.

سیف بن ذی‌یزن معتقد بآئین مسیح و در انجیل خوانده بود که وقت ظهور خاتم‌الانبیاءِ فرارسیده‌است و در خلوت باعبدالمطلب به بیان احوال و مکارم‌اخلاق مولودی که عاقبت بعنوان خاتم‌الانبیاءِ مبعوث خواهدشد پرداخت.

عبدالمطلب پس‌از اصغاءِ بیانات سیف گفت مرا فرزندی بنام عبدالله بود که‌چندی است فوت‌شده و از وی فرزندی بجای مانده‌است و علاماتی‌را که برسلطان الهام شده است‌دروی دیده میشود. چون سیف براین قضیه اطلاع یافت عبدالمطلب را بپنهان نگاه داشتن آن‌سر توصیه کرد. سپس بهریك از اکابر قریش که جهت تهنیت‌سلطنت‌وی آمده بودند وعده آنها به‌ده‌نفر میرسید ده غلام و ده کنیز و پنج رطل طلا و ده‌رطل نقره ودو بردیمانی و صد شتر اعطاءِ کرد و عبدالمطلب را باندازه مجموع عطایای‌دیگران‌بخشید و ایشانرا مرخص کرد.

بگفته‌بعضی‌ازمورخین‌درسال‌دوم‌وبنا بنقل برخی‌دیگرازمورخین‌درسال هفتم‌سلطنت خود سیف‌بن ذی‌یزن روزی که در شکارگاه بود جمعی ازمردم حبشه غفلتاً وی را بقتل رساندند.

چون خبر قتل سیف‌بن ذی‌یزن بانوشیروان رسید دهرز خرداد سابق الذکر را با چهارهزار مرد جنگی بیمن فرستادو وی حکومت آنجا را قبضه کرد وبفرمان پادشاه‌ایران برمسند مملکت‌داری نشست و جمع کثیری ازمردم‌حبشه راکشت. و

تصرف یمن بدست ایرانیان

چون پس‌از چهارسال بدرود حیات گفت طبق گفتهٔ محمدبن‌جریر طبری فرزند او مرزبان بحکومت یمن‌رسید و چون وی‌نیز وفات یافت هرمز پسر انوشیروان فیلسجان فرزند مرزبان‌بن‌دهرز را بحکومت آنجا گسیل‌داشت. بعدازفیلسجان پسراوخرخسره

بجای وی نشست. اما راجع بحکام ایرانی یمن روایتی دیگر نیز دیده میشود که بموجب آن پس از دهرز بترتیب فیلسجان و خرزادان و نوش جان و مرزوان بحکومت یمن رسیدند وچون مرزوان مرد خرخسره جانشین او گردید. درهرصورت بعد از آنکه خرخسره یمن را قبضه کرد هرمز پسر انوشیروان بعلتی ازوی رنجید و اورا عزل کردو باذان بن ساسان را بجانب یمن فرستاد و باذان به حضرت رسول اکرم ﷺ ایمان آورد پس از باذان خواهرزادهٔ او دادویه بحکومت یمن رسید و وی نیز قبول آئین اسلام را کرد و چون درزمان وی در یمن شخصی بنام اسود عنسی دعوی پیغمبری نمود بدستیاری یکی از سرداران خود فیروز دیلمی اورا بقتل رساند.

چون دادویه مرد پس از مرگ وی یمن در دست خلفا افتاد وخلفا ازجانب خود حکامی بدانجا فرستادند.

باب دوم

سیرت حضرت

رسول اکرم ص

و

ظهور اسلام

فصل اول

سیرت حضرت رسول اکرم

اصل و نسب حضرت

حضرت محمد ص با بیست‌پشت نسب به عدنان میرساند و نسب آن والاگهررا میتوان باین ترتیب بیان کرد: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن ضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ،

درخصوص سلسلهٔ نسب مزبور اهل روایت بایکدیگر اختلاف ندارند وتا عدنان متفق القول هستند؛ اما از عدنان تا اسمعیل بن ابراهیم و از وی تا آدم ابوالبشر درذکر اجداد حضرت رسول اکرم بین ارباب روایت ومورخین توافق نظر دیده نمیشود. بنا بقولی خود حضرت نیز در ذکر انساب خود وقتی به عدنان میرسید توقف میکرد و بقول دیگر میفرمود : کذب النسابون الی مافوق عدنان . درهرصورت قدرمسلم آنست که ازعدنان تا آدم اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث در زمرهٔ اجداد محمد بن عبدالله ص محسوب میشدند .

عدنان را دو پسر بود بنام عد و معد و معد مکنی با بوقضاعه بود وابوقضاعه هشت پسر داشت. از بین آنها نزار در زمره سلسله اجداد حضرت قرار داشت و کنیه وی بقولی ابوربیعه و بقول دیگر ابو ایاد بود.

سه قوم بنی‌حنیفه و بنی‌شیبان و بنی خثعم به‌نزار نسب میرساندند و نزار دارای پنج پسر بود و ازمیان ایشان مضر از اجداد حضرت بشمار میآمد و این مضر بحضرت ابراهیم علیه‌السلام اعتقاد داشت و طایفه بنی‌غیس غیلان از نسل مضر بود. الیاس پسر مضر نیز بخداوند یکتا اعتقادداشت

بنی رباح و بنی‌حزاعه به‌الیاس نسب میرساندند. عامر یا عمرو مدرکه پسر الیاس و بنی‌هزیل ازنسل او بود. فرزند مدرکه خزیمه نام‌داشت و بنی‌اسد بوی‌نسب میرساندند. پسرخزیمه کنانه و مکنی به‌ابوالنضر بود و بنی‌قعقاع و بنی‌لیث ازنسل‌او بشمار میرفتند.

پسر کنانه نضر نام داشت و قریش نسب بوی میرساندند (ابوالحسن علی بن فخرالدین اربلی در کشف‌الغمه مینویسد که قرش یکی‌از حیوانات دریاست که در صید حیوانات دیگر مهارت تمام‌دارد وچون نضربن کنانه نیز مردی‌شجاع و متهور بود اورا قرش لقب دادند که مصغر آن قریش گردید و علماءِ دیگر فن‌خبر میگویند قرش حیوان بزرگی است و نضر و اولاد او چون جزءِبزرگترین قبائل‌عرب بودندملقب‌باین لقب گردیدند و برخی‌دیگر برآنند که قریش از قرش که بمعنای کسب‌و تجارت است اشتقاق‌یافته‌است و چون نضرو کسان‌وی بتجارت‌اشتغال‌داشتند بقریش‌معروف‌شدند و پس از او فرزندانش‌نیز بهمین‌نام معروف گردیدند).

پس‌از نضر پسر او مالك و پس از مالك فرزند او فهر که بنی فهر از اعقاب

او بودند و بعد از آندونفر غالب پسر فهر و لوی فرزند غالب جزء سلسلهٔ نسب حضرت درمی آیند .

بنی عدی و بنی حمج از نسل کعب بن لوی بودند و عمر بن الخطاب بسبب کعب در نسب با حضرت رسول اکرم اشتراك دارد. کعب را پسران بسیار بود ، اما از بین ایشان مرة ازلحاظ حمل نور محمدی نسبت به برادران دیگر امتیاز داشت و بنی تمیم و بنی مخزوم نسب به مرة میرساندندو ابوبکر صدیق و خالد بن الولیدو طلحة بن عبدالله ازطریق جد خود مرة درنسب با رسول خدا اشتراك داشتند.

بنی زهره از بازماندگان کلاب پسر مرة بودند و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص توسط وی در نسب بحضرت ملحق میشوند.

زید ملقب به قصی فرزند کلاب بودو میگویندچون زیدبین قبیلهٔ قضاعه که محل آنها نسبت بمکه بسیاردوربود رفت ملقب به قصی گردیدو قصی درلغت عرب بمعنای دور است . برخی دیگر برآنند که پس از آنکه قبیلهٔ قریش درنقاط مختلف پراکنده شدند زید آنهارا دوباره درقریش جمع آورد وبهمین مناسبت معروف به قصی گردیدوقصی درلغت بمعنای جمع نیز آمده است .

بگفتهٔ بعضی از اهل خبر قصی ببنای دارالندوه اقدام کرد و ندوه درعربی معنای محلی را دارد که در آنجا سخن میگویند و مقصود در اینجا ازدارالندوه گویا محلی بوده است که قریش مهمات جنگی را درآنجا گرد میآوردند. مناصب سقایت و حجابت نیز بدست قصی بوجود آمد . خدیجه بنت خویلد و زبیر بن العوام توسط قصی در نسب با رسول خدا مشترك بودند .

قصی را سه پسر بود بنام عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی . اما از بین آنها عبدمناف موسوم به مغیره و مکنی بعبدالشمس در زمره اجداد حضرت درمیآمد و این

عبدمناف‌را بعلت زیبائی تمام قمر نیزمی‌نامیدند. وی‌چهار پسرداشت: هاشم پدرعبد ـ المطلب. عبدالشمس جدبنی‌امیه. نوفل‌جدجبیر بن مطعم ومطلب‌جدامام محمدبن ادریس شافعی. بین چهار پسر مزبور هاشم و عبدالشمس توأماً متولد شدند و درموقع تولد پیشانی آنهابیکدیگرمربوط‌بود وآن دو برادر رابوسیله‌شمشیراز یکدیگر جدا کردند یکی ازظرفاء آن‌عهد چون این بشنید گفت بین فرزندان این دو پسر همواره شمشیر حاکم‌میشود و اتفاقا این پیش بینی بجا و بین‌بنی‌امیه وآل محمد نزاع واختلاف برپا بود.

نام هاشم عمرو بود و بمناسبت اصالت خانواده و علو مرتبت او را عمرو العلی مینامیدند. وی با مردم بمهربانی رفتار میکرد.

میگویند موقعیکه قحطی‌شدیدی‌بروز کرد و مردم براثر گرسنگی ازبین میرفتند هاشم نانرا درکاسه‌ها میشکست و ترید بایشان‌میداد بهمین مناسبت‌ملقب به‌هاشم گردید چه هاشم درلغت عرب بمعنای شکستن نان درکاسه جهت ترید آمده‌است.

هاشم‌را چهار پسر بود موسوم به‌اسد پدر مادرحضرت علی‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و نفیله و ابوصیفی و عبدالمطلب که جد پدری حضرت محمد ص و علی علیه‌السلام بود. سه فرزند اول هاشم فرزند نداشتند و نسل هاشم توسط عبدالمطلب باقی‌ماند

عبدالمطلب

میگویند که عبدالمطلب درموقع تولدموی سپیدداشت وبهمین مناسبت مسمی به‌شیبه گردید و چون درسن‌رشد باتصاف بصفات حمیده مشتهر گردید وی را شیبة‌الحمد نامیدند. کنیت وی ابوالحارث بود.

بگفتهٔ بعضی از مورخین هاشم وقتی بمدینه رفت و درآنجا سلمی دختر عمروبن بخاری را بازدواج خویش درآورد و چون شیبه بدنیا آمدعازم‌شام‌شدو درآند یار وفات

یافت و شیبه پس‌از مرگ پدر دچار فقر و فاقه گردید و چون مطلب‌بن عبدمناف از احوال وی آگاهی یافت به‌مدینه رفت و شیبه را با خود سوار شتری کرد و به‌مکه بر گشت .

شیبه لباس مندرسی در بر داشت و بهمین مناسبت ضمن‌راه غالباً ازمطلب‌میپرسیدند که این کیست ؟ وی جواب میداد که بندهٔ من است . بنابراین از آن پس معروف به عبدالمطلب گردید .

چون‌مطلب‌بن‌عبدمناف فوت‌شد ریاست قبیلهٔ قریش به‌عبدالمطلب رسید و کلید خانهٔ کعبه را باو دادند و وی منصب حجابت‌را نیز برعهده گرفت و مردم درحق وی احترام تمام روامیداشتند یکی از آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم‌است .

تولیت مکه و حفر چاه زمزم

مطابق گفتهٔ اهل روایت چون حضرت اسمعیل‌بن ابراهیم بمکه رفت و درآنجا اقامت گزید بیمن مقدم وی چشمه‌ای در آنجا ظاهر گشت که آنرا زمزم نامیدند اینچشمه باعث گردید که جمع کثیری ازقبیلهٔ جرهم و قطورا که در آنزمان در یمن مسکن داشتند بمکه آیند.

تولیت کعبه و ریاست قبائل مزبور تا هنگام فوت اسمعیل با وی بود و پس از مرگ‌او این مقام به‌ارشد فرزندانش ثابت‌رسید وچون ثابت چشم ازدنیا پوشید خال وی موسوم به‌مضاض‌بن‌عمرو جرهمی منصب تولیت و ریاست مکه‌را دردست گرفت و فرزندان ثابت‌را که خردسال بودند در کنف حمایت و تربیت‌خویش قرارداد. دردوران ریاست این‌امیر یکی از بزرگان طایفهٔ قطورا موسوم به سمیدع از در مخالفت با وی درآمد و مضاض اورا بآسانی بقتل رساند .

بعداز فوت مضاض تولیت مکه نسلا بعد نسل به‌فرزندان‌او رسید وبازماندگان

اسمعیل بعلت قرابتی که اولاد مضاض با ایشان داشتند سر از اطاعت آنها نمی‌پیچیدند و حتی با افزایش جمعیت و نقصان مسکن در مکه بنای مهاجرت بنقاط مختلف عربستان را گذاشتند.

چندی از مهاجرت بازماندگان اسمعیل نگذشت که قبیلهٔ جرهم و بزرگان ایشان با مردم بظلم و ستم رفتار کردند و دست تعدی بذخائر و نفائس کعبه گشودند. بهمین مناسبت یکی از اولاد و بازماندگان اسمعیل بنام بنو بکر بن عبدمناف بن کنانه با جمع کثیری از امراء و رؤسای اعراب و سپاهی عظیم روی بمکه آورد. بنی جرهم چون تاب مقاومت در مقابل سپاهیان منظم حریف را نداشتند حاضر بمصالحه شدند و جای خویش را به بنو بکر و کسان وی باز گذاشتند. اما ضمن این گیرودار و مذاکرات صلح عمرو بن حارث جرهمی متولی کعبه حجرالاسود را از محل اصلی آن برکند و چنانکه معروفست نفائس و اشیاء قیمتی کعبه را درچاه زمزم ریخت و باین ترتیب موضع چاه از نظر ناپدید گشت.

میگویند وقتی عبدالمطلب به تولیت و سدانت کعبه رسید درصدد برآمد که محل آن چاه را پیدا کند و عاقبت باتفاق تنها فرزند خود حارث چاه مزبور را با تحمل مشقات بسیار ظاهر ساخت.

معروف است که عبدالمطلب قبل از پیدا کردن چاه زمزم نذر کرده بود اگر خداوند بوی ده پسر عنایت کند یکی از آنها را طبق سنت ابراهیم جد خویش درخانهٔ کعبه قربانی نماید.

سالها براین حادثه گذشت و عدهٔ فرزندان عبدالمطلب بده رسید و خواست بایفاء نذر خود بپردازد و چون قرعه کشید بنام عبدالله یکی از پسران او اصابت کرد و درصدد برآمد ویرا قربانی کند، اما خویشاوندان فرزندش او را از اینکار بازداشتند و

عبدالمطلب جهت چاره‌جوئی به‌سجاح یکی از کهنه مراجعه کرد .

وی پرسید دیت یکنفر طبق قوانین عرب تاچه حد است؟ عبدالمطلب پاسخ‌داد ده شتر سجاح توصیه کرد که بین عبدالله و ده‌شتر قرعه بکش. اگر قرعه‌بشتری اصابت کرد که عبدالله ازمرگ رهائی مییابد واگر بنام عبدالله برآمد عدهٔ‌شتران‌را ده ده بیفزا و عمل قرعه کشی‌راتکرار کن .تاآنکه بیکی‌ازشترها اصابت کند

عبدالمطلب نیز طبق گفتهٔ سجاح‌رفتار کرد و وقتیکه‌عدهٔ شترها بصدرسید‌عاقبت قرعه بیکی‌از آنها اصابت کرد وعبدالله از مرگ نجات یافت‌و عبدالمطلب بشکرانهٔ‌این نعمت صدشتر مزبور را قربانی و بین فقراءِ قسمت کرد .

عبدالمطلب پسران بسیار داشت و باختلاف روایت عدهٔ آنها را ده و یازده و سیزده نوشته‌اند .

کوچکترین آنها عبدالله پدر حضرت رسول بود .

عبدالله بن عبدالمطلب

دوران زندگی عبدالمطلب را بقولی هشتاد و بقولی‌دیگر صدو بیست سال نوشته‌اند و پس از مرگ او عبدالله فرزند کهتروی بمقام تولیت مکه رسید وی بزیور جمیع کمـالات آراسته و جوانی صاحب جمال بود. درآنزمان بعضی از علماءِ و بزرگان یهود طبق اخباریکه در دست داشتند بین‌مردم انتشار دادند که حضرت رسول اکرم از صلب اینجوان بوجود میآید و چون عبدالله چنانکه گفتیم صورتی نیکـو داشت غالب دختران عرب میل بازدواج با او داشتند . اما این‌سعادت نصیب آمنه دختـر وهب بن عبدمناف گردید و عقد ازدواج و زفاف در خانهٔ ابوطالب که معروف به‌شعب ابوطالب بود صورت گرفت و درهمانشب نور محمدی از صلب عبدالله بآمنه انتقال یافت .

میگویند پس‌از آنکه عبدالله ازدواج کرد درحدود دویست نفر از زنـان قریش

که هوس همسری او را درسر می‌پختند از فرط غصه و اندوه بمجرد شنیدن این خبر قالب تهی کردند.

از زنانی که خریدار معاشرت با عبدالله بود یکی را بنام فاطمهٔ خثعمیه ذکر کرده‌اند که زنی آراسته و وجیهه بود و چون شنیده بود که خاتم‌الانبیاء ازصلب یکی از پسران عبدالمطلب بوجود خواهدآمد و این نور را برجبههٔ عبدالله مشاهده کرد ازوی خواستار وصال شد، اما عبدالله درجواب این تمنی گفت اگر عبدالمطلب اجازه دهد اورا بازدواج خویش درمیآورد.

چندروز پس از آنکه کار ازدواج عبدالله با دختر وهب صورت گرفت عبدالله به ملاقات فاطمه رفت و از او پرسید آیا در ازدواج پابرجا هستی؟ اینزن جواب داد که کار ازکار گذشته است و آن نوری که درجبین تو هویدا بود دیگر وجود ندارد.

اینحکایت را جمعی بفاطمه‌شامیه و عده‌ای به‌ام‌اقبال خواهر ورقة ن نوفل و برخی دیگر به‌لیلی‌عدویه نسبت داده‌اند و گویا بعلت آنکه عده‌زیادی اززنان و دختران‌قریش میل به‌ازدواج با عبدالله را داشته‌اند هریك از رواة آنچه را که شنیده است نقل کرده باشد.

در تاریخ وفات عبدالله بین رواة اختلاف وجود دارد. بقولی دوسال پس‌از تولد حضرت رسول‌اکرم و باقوال دیگر قبل‌از ولادت یا موقعیکه هفت‌ماهه بوده‌است فوت شده است

مرگ عبدالله درمدینه اتفاق افتاد و جسدش رادرمحلی موسوم به دارالنابغه‌مدفون ساختند.

مدت عمر وی را بیست و پنجسال نوشته‌اند.

تولد حضرت

راجع به‌سال تولد حضرت رسول اکرم بین رواة اختلاف مشاهده میشود. اما طبق گفتهٔ اکثر آنها تولد حضرت درچهل و دومین سال سلطنت انوشیروان عادل پادشاه ایران اتفاق افتاده‌است و اینسال مقارن با سال ۵۷۲ میلادی میشود و چون مدت عمر حضرت‌را باختلاف شصت و شصت‌وسه و شصت‌وپنج نوشته‌اند بظن قریب بیقین تولد محمدبن‌عبدالله بین‌سنوات ۵۶۷ و ۵۷۲ میلادی رخ داد.

روز تولد حضرت‌نیز مختلف‌فیه است و باختلاف روایات پنجاه‌وپنج‌روز پس از واقعهٔ عام الفیل و چهل روز پس از آن حادثه و شصت و شش روز بعد از واقعهٔ مزبور و برخی در دوم‌ماه ربیع الاول عام‌الفیل‌وعده‌ای دردهم وجمعی دردوازدهم‌همان‌ماه‌نوشته‌اند و گویاقول‌اخیرمقرون‌بصحت باشد که‌باهفدهم‌دیماه‌فارسی تطبیق میکرده است.

محل تولد حضرت‌را خانه‌ای درشعب بنی هاشم[1] میدانند.

درمورد دوران حاملگی‌و وضع حمل آمنه و موقع تولد سرورکائنات اهل روایت حوادث غریب و عجیبی نقل کرده‌اند که از آنجمله است قسمت ذیل از کتاب حبیب‌السیر[2].

۱ـ خانهٔ مزبور چنانکه میگویند بعنوان‌ارث بحضرت‌رسول‌اکرم‌رسید و آن‌را حضرت بعقیل‌بن‌ابیطالب بخشید و چون عقیل‌بن‌ابیطالب فوت‌شد فرزندان وی آن‌منزل را به‌برادر حجاج‌ثقفی موسوم به‌محمدبن‌یوسف فروختندو محمدبن‌یوسف خانهٔ‌مزبوررا ضمیمهٔ قصر خویش که معروف به‌قصر بیضا بود کرد. و در ایام خلافت هارون‌الرشید مادرخلیفه آن‌محل‌را ازقصر بیضا مجزاساخت و بصورت مسجد، درآورد.

۲ـ ۲۹۲

« از آمنه مروی‌است که از مبداءِ حمل تا مدت ششماه اصلا علامتی از حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضاءِ مدت مذکور شخصی بین‌النوم والیقظه بامن گفت که از حمل خویش هیچ وقوف‌داری گفتم نه. گفت بدانکه به‌پیغمبر این امت حامله‌ای و از شنیدن اینسخن حمل نزد من متیقن شد و نزدیك بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذ بالصمدالواحد من کل شر حاسد وچون فرزند متولدشود اورا محمد نام کن و هم از آمنه منقول‌است. گفت که محمد در شکم من بود که دیدم در واقع که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم منورشد و ازعکس آن نور کوشك‌های بصره و شام بنظر من درآمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه بود. »

از عجائبی که درموقع تولد حضرت اتفاق افتاد خشك شدن دریاچهٔ ساوه و شکست برداشتن طاق کسری و سقوط چهارده کنگره از آن و خاموش شدن آتشکدهٔ فارس بود.

انوشیروان پس‌از فروریختن کنگره‌های قصر مدائن و اطلاع برحوادث دیگری که اتفاق افتاد ازموبد موبدان علت آنرا سؤال کرد موبد بپادشاه گفت گویا دربین اعراب امری فوق‌العاده بوقوع پیوسته است.

انوشیروان که در اضطراب بود کسی را پیش نعمان‌بن‌المنذر دست نشاندهٔ خود در یمن فرستاد تا وی یکی‌از کهنه را بدربار ایران گسیل دارد، و پادشاه اطلاعاتی راجع بوقایعی که ذکر شد بدست‌آورد. نعمان نیز خواهرزادهٔ سطیح‌کاهن معروف را

که شرحش در صفحات قبل گذشت بایران فرستاد.

این کاهن عبدالمسیح نام داشت. اما عبدالمسیح از عهدهٔ سئوالات انوشیروان برنیامد و نتوانست موجبات رفع اضطراب، و پریشانی خاطر وی را فراهم سازد. این بود که از شاهنشاه ایران اجازهٔ رفتن بخدمت سطیح را گرفت و موقعی بیمن رسید که سطیح در بستر احتضار بود. با اینحال جواب کافی به عبدالمسیح داد. مشعر بر آنکه حدوث وقایع عجیبهٔ غریب مذکور دلیل بر تولد خاتم الانبیاء است و فروریختن چهارده کنگره از قصر کسری گواه بر آنست که پس از انوشیروان چهارده تن از زنان و مردان ساسانی بسلطنت ایران می‌رسند و پس از آن ساسانیان منقرض میشوند.

عبدالمسیح این جواب را بخدمت انوشیروان آورد و پادشاه ایران که متوجه شده بود بعد از وی سلاطین دیگری از ساسانیان روی کار خواهند آمد و بروز حوادث مزبور مربوط بدوران سلطنت خود او نیست. آسوده خاطر شد.

درخصوص حوادث دیگری که در موقع تولد حضرت بوقوع پیوست صاحب حبیب السیر[1] روایاتی دارد که عیناً نقل میشود:

« ازجملهٔ وقایع دیگر آنشب آنستکه هرجا بتی در روی زمین بود بروی درافتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند. حسان بن ثابت روایت کند که جهودی درمدینه صباحی فریادبر کشید که طلع اللیل نجم محمد و من در آنزمان هفت ساله بودم. چون حضرت رسول بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت را باخود حساب کردم موافق آمد. در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرک ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را

۱ـ ۲۹۳

دیده بود، صباح بجمع قریش آمده ، پرسید که درشب گذشته هیچکس را درمیان شما پسری متولد گشته ؟ گفتند بلی، عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی دروجود آمده . جهود التماس کرد که اورا بمن نمائید. ملتمس او مقبول افتاد. حضرت رسول ص رادرقماطی پیچیده ازخانه بیرون آوردند و بوی نمودند . نظر بر عینین خواجهٔ کائنات انداخته ایضاً بین الکتفین آنحضرت را که بمقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد. آنگاه بیهوش گشته برزمین افتاد و قریش ازمشاهدهٔ آنحال متعجب گشته دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما برمن می خندید بخدای که این نبی السیف است و هلاك شما بدست اوست و نبوت ازمیان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت . و مردم متفرق شدند این سخن اشتهار یافت . عثمان بن ابی العاص ازمادر خود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند، که گفت من در آنشب حاضر بودم ، نزد آمنه چون آثار وضع حمل بر وی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیك شدند. چنانکه گفتم برزمین خواهند افتاد. سید عالم ص قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد. نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت . بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف ازمادرخود شفا نقل نموده که گفت من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم وچون رسول ص

بردست من آمد شنیدم که گوینده ای میگفت یرحمك ربك

وازمشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه‌ایکه بعضی از قصور

شام را بآن روشنائی دیدم . در روضة الاحباب مسطور است که

حق‌سبحانه وتعالی درآنشب فوجی از ملائکه رابرزمین فرستاد

تامحافظت آمنه نموده اورا ازچشم جنیان حراست نمایند واز

آمنه مرویست که گفت . چون‌مرا دردوضع حمل گرفت آوازی

عظیم شنیدم که ازآن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ‌سفیدی مماس

سینهٔ من گشته . بدان واسطه‌آن خوف ازمن زایل‌شدآنگاه

دیدم که ظرفی درپیش من‌نهاده که پنداشتم پرشیراست . آن را

برداشته بیاشامیدم . شربتی بود درغایت حلاوت‌ازآنجهت مرا

حضور واطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضاً آمنه گوید که

درآنشب‌حجاب از پیش چشم من مرفوع شد. چنانکه مشارق و

مغارب زمین بنظرم درآمد . دیدم که سه علم نصب کرده‌اند .

یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی بربام خانهٔ کعبه و چون

محمد بوجودآمد. درحال بسجده رفت ومانند کسیکه دعا کند

دست‌برداشت وشاهد من گشت . که ابر پاره‌ای سفید از آسمان

نازل‌شده اورا ازنظرمن غایب‌ساخت‌وآوازی‌آمد که او را باهالی

بحار وپدرش ابراهیم نمائید وبعد ازلحظه‌ای اورا باز آوردند و

کلیدها دردست محمدبودوقائلی میگفت که‌مفاتیح‌نبوت‌ونصرت

رابمحمدسپردندوبار دیگر قطعهٔ ابری نزول نموده اورا درربود

وندائی رسید که محمدرا در زمین بگردانید وصفوت آدم‌وفتوت

نوح وخلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق وبشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود وزهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید وپس از لحظه‌ای اورا بازپس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت وآب صافی از آن میچکیدوقایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود . دربسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت . چون محمد تولدنمود . سه نفر برمن ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال . دردست یکی ابریقی ازنقره بود که بوی مشك از آن میدمید و در کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت وبرهر گوشه‌ای لوءِ لوءِ بیضا نشانده بودند و گوینده‌ای میگفت این چهار گوشه دنیاست یاحبیب اله . هر کدام را خواهی فرا گیرومحمد دست درمیان طشت نهاده ازغیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نموده ویاآن را قبله ومسکن او گردانیدم وشخص سیوم حریر پاره‌ای سفیددر دست داشت ومحمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تاهفت نوبت شسته گشت واورا درمیان حریر پاره پیچیدند وبندی که گوئیا از مشك اذفر بود بروی بستند . بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی وی را در زیر جناح خوددرآورد . پس برون آورد .در گوشش سخنان بسیار گفت که از آن هیچ درنیافتم . آنگاه میان هر دو چشمش ببوسیدو گفت بشارت بادترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند وباتو مفاتیح نصرت همراه گردانیدندوهیبت و عظمت تو درقلوب آدمیان افکندندوبروایت عبداله بن عباس رضی اله

عنها آن شخص رضوان بود خازن بهشت.»

دوران کودکی حضرت چون محمد بدنیا آمد بگفته‌ای آمنه وی‌را یکهفته شیرداد. ولی بگفته دیگر از همان آغاز تولد طفل شیر خوار را به ثویبه کنیز ابولهب که خود طفلی رضیع بنام مسروح داشت جهت شیردادن سپردند ثویبه حمزه بن عبدالمطلب و ابوسلمة بن عبدالاسود مخزومی وعبدالله بن جهش اسدی را شیرداده بود وایشان برادر رضاعی حضرت میشوند. این زن سه یا چهار ماه حضرت را شیرداد. سپس وی را به حلیمه بنت ابی ذوبب عبدالله بن الحارث سپردند تا در ارتضاع وی بکوشد. حلیمه طفل را از مکه بین قوم بنی سعد بن بکر برد وعلت این امر آن بود که درفصل گرما هوای مکه سوزان و عفن میشد و برای آنکه اطفال شیرخوار آسیبی نه‌بینند دایگان آنها را باطراف وجوانب قبیله خود میبردند. بهمین مناسبت درفصول بهار وپائیز زنان شیرده بمکه میرفتند و کودکان راجهت شیردادن با خود میبردند و چون دوران شیرخوارگی میگذشت آنها را بمکه بر میگرداندند و باقوام ایشان باز میدادند در کتاب نفیس حبیب السیر (۱) ازحلیمه سابق الذکر روایت ذیل منقول است. که ماعین آن را دراینجا میاوریم:

((دروقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حرم گشتم من و شوهرم که یك سر دراز گوش لاغر داشتیم که ازغایت نحافت مجال رفتار نداشت وناقه‌ای ضعیف مصحوب ما بود که قطره‌ای شیر بهیچ تدبیر از وی تیسیر نمیپذیرفت. لاجرم ازعقب کاروان افتان وخیزان طی مسافت مینمودیم ومن از اطراف و جوانب غرایب مشاهده میکردم. چنانچه بر هرچه میگذشتم میگفت

۱-(۲۹۹-۳۰۱)

خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیراز آن خواهد خورد و مابعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش راتاآن زمان ستانده بودند. لاجرم ملول و محزون گشته از آمـدن پشیمان شدیم. در آن اثناءِ شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهره او میدرخشید و ندا میکرد. که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعدازشنیدن این سخن تفحص نام ونسب آن شخص نموده چون دانستم که عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بروعرض کـردم. پرسید که از کدام قبیله‌ای وچه نام داری. جواب دادم که از بنی‌سعد ونام من‌حلیمه است. تبسمی نموده فرمود خوش خوش درتو دوخصلت نیکوست سعادت وحلم. آنگاه گفت‌ای حلیمه مرا کودکی است یتیم محمدنام و او را برتمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد. قبول ننمودند. وامیدوارم که تو از او سودمند شوی. گفتم بروم باشوهر خود مشورت نمایم. فرمود که هیچ اکراهی برتو نیست وچون پیش‌شوهر رفته صورت واقعه رادرمیان نهادم متبهج و مسرور شده گفت‌ای حلیمه بشتاب وآن کودك را قبول کن که مبادا دیگری فـرا گیرد. اماخواهرزاده من مانع‌شده‌بجهت مبالغه او اندك‌تزلزلی به‌بنیان عزیمت‌من‌راه یافت وبالاخره خاطر برستاندن‌سیداوایل و اواخر داده نزد عبدالمطلب رفتم تاءورا بخانه آمنه برد وچون

بدانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر میتافت و در روی من خندیده مرا بحجره فرزند خویش در آورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش مانند خورشید انور بود. فریفته جمال با کمال او شده رگهای بدنم پر شیر شده پستان راست در دهانش نهادم بمکید. چون پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبدالله بن عباس رضی اله عنه گوید. در آن زمان حضرت مقدس نبوی ص را بعدل موفق گردانیدند. که یك پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت. حلیمه گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم. سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم از وی بهتر ندیدم و چون شب شد و مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد ساطع میشد و مردم سبزپوش مشاهده کردم که بربالین او ایستاده بودند، شوهر خود را از خواب برانگیختم و او از ملاحظه این امر بدیع تعجب نمود. بکتمان آن وصیت فرمود. گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علماء نصاری شب و روز آرام و قرار ندارند و ما با توانگری ابدی بخانه خود میرویم. القصه بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم. دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام متوجه کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زنان

بنی سعد متعجب شده گفتند: این همان دراز گوش تو نیست که دروقت توجه تو بمکه قوت رفتار نداشت. گفتم که همان دراز گوش است گفتند در اینجا سریست و این دراز گوش راشانی عظیم است و من شنیدم که دراز گوش در آنوقت گفت والبته که مراشانی عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل محمد رسول رب العالمینم که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی ازاوست. القصه حلیمه از امارات سعادت وسروری و علامات سیادت وبرتری دروقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید واز آثار یمن مقدم ولد آدم ص آن مقدار خیر و برکت نصیب او گشت که قلم در زبان از تحریر شمه ای از آن بعجز و قصور اعتراف مینماید. از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته ازپستان راست شیر خوردی وهرگز التفات بجانب چپ پستان نکردی وماننذ اطفال دیگر جامهٔ خودرا ببول وغایط ملوث نساختی وهر روز دروقت معین بقضاء حاجت پرداختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد نوبتی ازو شنیدم که میگفت (الله اکبر. الله اکبر. الحمدلله رب العالمین) و روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیمشبی گفت (لااله الی الله قدوساً نامة العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم)

بعضی دیگر روایت کرده اند که چون ازسن شریف حضرت دوسال گذشت حلیمه وی را نزد آمنه درمکه برد. اما بعلت آنکه علاقهٔ شدیدی باین طفل داشت سال دیگر در

فصل گرما پیش آمنه رفت وطفل را دوباره بقبیله خود آورد ودرپنج سالگی اورا به آمنه باز گرداند وآمنه ام ایمن کنیزك عبداله را بنگاهداری حضرت امر فرمود وچون حضرت بسن شش رسید اورا جهت دیدار اقوام عبداله پدرش بمدینه برد ودرخانه ایکه معروف به دارالنابغه است یکماه گذرانید . سپس بمکه باز گشت ودرمحل ابواء مریض شد وازدنیا رخت بربست جسد آمنه را در همان محل ابوا بخاك سپرد وام ایمن حضرت را به مکه پیش عبدالمطلب برد وعبدالمطلب بر تربیت وی همت گماشت واورا ازفرزندان خویش عزیزتر میداشت ، وقتیکه حضرت بسن هفت رسید قحط وغلائی شدید درمکه بروز کرد ودرهشت سالگی حضرت عبدالمطلب بربستر بیماری افتاد و چشم ازدنیا پوشید وتربیت حضرت بابوطالب محول گردید . ووی تاآخرعمر باین امر باکمال لطف و سخا اشتغال ورزید و موقعیکه دوازده سال ازسن حضرت گذشت ابوطالب جهت تجارت او را باخود به شام برد وچون ضمن راه بقریه کفر شش میلی بصری رسید بحیرا راهبی مسیحی که ازرسیدن کاروانی بدانجا اطلاع یافت بربام دیررفت ودید کاروانی پیش میآید و قطعهٔ ابری برفراز سرکاروانیان سایه انداخته است وباآنها حرکت میکند بحیرا که طبق اخبارواطلاعاتی که داشت میدانست بین این کاروانیان طفلی وجوددارد که برگزیدهٔ خداست . ازبام پائین آمد تاازاهل قافله دعوت بفرودآمدن دردیر کند دراین بین مشاهده کرد . ابوطالب باتفاق طفلی زیردرختی نشسته است وآن قطعهٔ ابربرفراز سرایشان سایه گسترده ودرخت سرسبزوخرم شده است بادیدن این حالت ظن وی مبدل بیقین گردید وپیش رفت و ابوطالب و محمد راجهت صرف غذا بدیر دعوت کرد. وضمن مشاهدهٔ علائم وآثاری که درحضرت راجع به نبوت وی سراغ داشت بابوطالب گفت هرگز این گوهر گرانبها را بشام نبرید که در آنجا دشمنان فراوان دارد : ابوطالب گفتهٔ بحیرا راقبول کرد وآنچه امتعه جهت فروش آورده بود . دربصری فروخت وبمکه مراجعت کرد.

وقتیکه حضرت هفده ساله شد بقولی بازبیر بن عبدالمطلب و بقول دیگر باتفاق عباس بن عبدالمطلب مسافرت بیمن کرد و ضمن راه آنطور که روایت است خوارق عادات بسیار از وی سر زد و در بیست سالگی ملائکه براو ظاهر میشدند و ویرا باسم مینامیدند ومیگفتند که این همانست که منتظر وی هستند ولی هنوز موقع ظهور اوفرا نرسیده است

ازدواج حضرت باخدیجه

وقتیکه حضرت بیست ساله شد ابوطالب براثر کجرفتاری روزگار دچار فقر و فاقه گردید و کار بجائی کشد که درامرار معاش قرین عسرت گردید و این حال را باحضرت بمیان گذاشت و گفت کاروانهائی هست که مسافت بین مکه وشام را میپیمایند و خدیجه دختر خویلد هربار که این قوافل بشام میروند مقداری سرمایه دراختیار بعضی از بازرگانان میگذارد تا باآن تجارت کنند ونفعی عایدوی گردد بهتر آنست دراین باب مذاکره‌ای باخدیجه کنی و از وی سرمایه‌ای جهت تجارت گیری مذاکراتی که بین ابوطالب و حضرت بعمل آمد بنحوی از انحاء بگوش خدیجه رسید وخدیجه قبل از آنکه محمد پیش او رود کسی را در طلب وی فرستاد و او را گفت دیانت و امانت تو زبانزد خاص وعام است میخواهم سرمایه‌ای دراختیار تو گذارم. تا برسبیل مضاربه دادوستد و معامله کنی حضرت قبول کرد وشرح ماوقع را باابوطالب گفت و وی نیز پسندید. و عاقبت حضرت باکاروانی جهت تجارت بنفع خدیجه عازم شام شد و خدیجه میسره غلام خویش ویکی ازخویشاوندان خودرا بنام حزیمة بن حکیم باوی روانه کرد. ضمن مسافرت چنانکه روایت کرده‌اند خوارق عادات از حضرت بنظر غلام خدیجه و حزیمه رسید و ازاین امر درشگفت شدند وچون نزدیك به دیر بحیراء سابق الذکر گردیدند درپای درختی ماوی گزیدند. درآن تاریخ بحیرامرده وراهبی دیگر موسوم به مسطور قائم مقام وی گردیده بود. این راهب ازبام دیر رسیدن کاروان مزبور واستراحت آن جماعت

را درسایه درخت دید. وچون برطبق نوشته‌های کتب آسمانی آمدن پیغمبری در آن ناحیه واستراحت وی رادرسایه‌درخت خبر داده بودندنسطور یقین کرد این جوان بیست ساله همان کسی‌است که‌منتظر اوست. پس از بام دیرپائین آمد و بخدمت آنحضرت شتافت وچون علائم نبوت را دروی دیدغریق شادمانی‌وخرمی گشت واورا‌ازرفتن‌بشام‌باز داشت‌وازوجود دشمنانی که درقصدهلاك وی‌هستندسخن گفت . حضرت‌نیزمال‌التجاره‌ای را که همراه داشت مانند سفر اول خود بشام دربلدهٔ بصری فروخت و از آن معامله سود فراوان برد وقصد بازگشت کرد و چون نزدیك مکه رسید خدیجه از دور دید کاروانی از شام می‌آید و برفراز سریکی ازمردم آن کاروان دومرغ بالهای خود را بهم پیوسته‌اند . خدیجه از این حالت بشگفت اندر شد ومیسره‌ناگهان بخدمت او رسید و شرح کرامات حضرت را ضمن سفرشام بسمع او رساند.خدیجه را بااصغاء این‌بیانات تعجب زیادت شد وچون بحساب تجارت محمد رسید متوجه گردید که سود فراوان کرده است . امانت وکرامات حضرت باعث شد که خدیجه را تعلق خاطری بوی پیدا شود و درصدد ازدواج با او برآیداین بود که‌عمروبن‌اسد عم وورقة بن نوفل‌بن‌اسد عم‌وزاده خویش را از مافی‌الضمیرخودآگاه ساخت و توسط نفیسه دخترمیمونه این مطلب را باحضرت درمیان گذاشت وچون حضرت قبول کرد مجلسی آراستند که در آن عم وعموزادهٔ خدیجه وحمزة‌بن عبدالمطلب و ابوطالب اعمام حضرت حضوریافتند و ابوطالب و ورقة‌بن نوفل خطبهٔ عقدرا برزبان راندند . چنین روایت کرده‌اند . که مهر خدیجه چهارصد مثقال‌طلا بود اما برخی دیگر معتقدند که پانصد درهم نقره و عده‌ای برآنند که هشت شتر ماده بعنوان مهر تعیین گردید. درهرصورت حضرت پس از ازدواج درتمام مدت حیات‌خدیجه باوی‌بحفظ وفا وصفا کوشید وخدیجه‌نیزدرمقابل اینهمه بزرگواری اموال خویش‌را دراختیار حضرت گذاشت.

بنای خانه کعبه چون خانهٔ کعبه براثر مرور زمان رو بانهدام گذاشته بود بزرگان قریش در صدد تعمیر آن برآمدند. این امر درسال سی‌وپنجم ولادت حضرت رسول اکرم اتفاق افتاد. پس ازآنکه ارکان وستونهای خانه کعبه ساخته‌شد خواستند حجرالاسود را درمحل خودقراردهند. اما درموضوع برداشتن سنگ و استقرار آن درموضع اصلی بین قبایل مختلف قریش اختلاف ظاهر شد وهر قبیله‌ای متمایل بود که‌یکی از افراد آن قبیله درانجام این‌مهم کوشش کند چون کار به مباحثه وقیل‌وقال کشید قرار گذاشتند اولین کسیکه از در معروف به‌بنی شیبه که‌یکی از ابواب مسجدالحرام بود واردشود بحکمیت او سر تمکین فرود آورند. درآن اثناء حضرت رسول اکرم از درمزبور واردشد و تمام یکصدا گفتند محمد امین آمد وهرچه‌ثواب بیند آن کنیم. چون شرح موضوع را بحضرت گفتند. رداء خود را گسترد و حجرالاسود رادرآن قرار داد. و ازهرقبیله‌ای کسی‌را طلب کرد تا گوشه‌ای از آن رداء را بگیرد. عتبة‌بن ربیعه وابوحذیفة‌بن المغیره وعدی‌بن قیس بخدمت شتافتند وهر کدام گوشهٔ ردا را گرفت وبآن ترتیب حجرالاسود برداشته و

---

۱ – چون در بنای کعبه برخلاف سنت حضرت ابراهیم علیه‌السلام حجرالاسود بیرون از خانه قرار گرفته بود وحضرت وقتی باعایشه صحبتی در خصوص برگرداندن آن بصورت اول کرد واین گفته بگوش عبدالله‌بن زبیر یکی ازصحابه رسیدوی درموقع حکومت برمکه خانه کعبه را بصورت نخستین درآورد درایام خلافت عبدالملک مروان عبداله‌بن زبیر توسط حجاج کشته‌شد و درهمان موقع خانه کعبه راخراب کردندوطبق دستور مردم قریش آن رابصورتی درآوردند که‌درمتن‌ذکر گردیدهارون‌الرشید که بر مسند خلافت برقرار شد درصدد برآمد بنای حجاج‌را خراب کند وآن را بصورتی بسازد که عبدالله‌بن زبیرساخته بود ولی یکی‌از علماء ویرا منع کرد و گفت خانه کعبه‌راملعبه ملوک مساز

نزدیك محل استقرار آن گذاشته شد و حضرت آن‌سنك را از میان ردا بر گرفت و درمحل خود استوار ساخت.

چون سن حضرت بسی‌وهفت رسید علامات بعثت بروی ظاهر گردید و خوابهائی میدید که‌تعبیر آن‌درست‌وصحیح‌درمیآمد ودرموقع‌عبوراز بیابانهااز احجارو اشجارآواز بر میآمد و وی رابا السلام علیك یارسول‌الهخطاب میکردندوچون ازراهی تنهامیگذشت میشنید که اورا کسی با کلمهٔ یامحمد ندا میدهد وهرچه باطراف مینگریست کسی را نمیدید وغالبا دچار وهم‌وهراس میشد وباینطرف وآنطرف میدوید وچندی‌نگذشت که دل ازعلائق دنیوی بر کند وبعزلت حو گرفت.

فصل دوم

بعثت حضرت رسول اکرم و ظهور اسلام

وحی و مقدمات بعثت

ارباب روایت چنین نقل کرده‌اند که حضرت چندی قبل از فرود آمدن جبرئیل از آسمان و نزول آیات سماوی از جانب پروردگار از مجالست و مصاحبت با مردم تنفر داشت و به تنهائی و انزوا تمایل. و غالب اوقات خود را در غاری در کوه حرا بعبادت خالق یکتا اشتغال میورزید. درهمان اوان جبرئیل امین از آسمان بزمین آمد و آیات فرقانی را بروی خواند و او را از طرف خداوند متعال به پیغامبری بشارت داد. میگویند بعثت حضرت رسول اکرم مدت ششماه بصورت رؤیای صالحه بود و تعابیر آن خوابها صادق مینمود. چون شش ماه مزبور گذشت جبرئیل در کوه حرا پیش حضرت ظاهر شد و گفت مرا خداوند فرستاده است. تا ترا برسالت از طرف وی اطلاع دهم و آیه‌ای را از قران بوی داد تا بخواند اما حضرت گفت (ما انا بقاری). یعنی من نمیتوانم بخوانم. میگویند جبرئیل سه بار حضرت را در بغل فشرد. سپس باو گفت: (اقرأ باسم ربك الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم). و پاشنه پای خود را برزمین زد و چشمه‌ای از آب ظاهر گشت و حضرت را وضو گرفتن آموخت و خود شروع به نماز

گرد وحضرت وی‌را اقتداء نمود ودو رکعت نماز بجای آورد. بعداز این عمل حضرت بخانه باز گشت وخدیجه را از آنچه بروی گذشته بود آگاه ساخت. خدیجه پس از اطلاع بروقایعی که برحضرت رخ داده بود پیش ورقة بن نوفل پسرعم خویش که یکی از بزرگان دین مسیح بود رفت وسئوالاتی راجع به جبرئیل از او کرد. ورقة بن نوفل درپاسخ گفت جبرئیل امین فرستاده خداوند متعال است و بر موسی وعیسی توسط او وحی نازل میگردید وبرای اینکه کاملا از آنچه برمحمد ص گذشته است آگاه شوم باید وی‌را پیش من فرستی خدیجه نیز طبق دستور پسرعم خود رفتار کرد وچون بخانه باز گشت حضرت را پیش ورقة بن نوفل فرستاد و حضرت قضیهٔ فرود آمدن جبرئیل را درحرا و گفتهٔ او را برای ورقة بن نوفل شرح داد. ورقه بحضرت گفت که تو آن پیغمبری که عیسی بعثت تو را بشارت داده است. تا با کفار بجنگی با این گفته ورقة بن نوفل برسالت حضرت ایمان آورد و اندکی از آن تاریخ نگذشت که بدرود زندگی گفت و موفق باسلام آوردن نگردید.

بعثت حضرت رسول اکرم

طبق گفتهٔ جمیع اهل سیرو روایت پس از فرود آمدن جبرئیل در بار اول مدت سه سال در نزول وحی وقفه حاصل شد وحضرت بهمین مناسبت دچار اندوه والم گردید. وازشدت حزن وملال چندین بار درصدد بر آمد که خودرا از کوه حرا برزمین افکند وهردفعه میخواست بر این نیت جامهٔ عمل بپوشاند. جبرئیل نازل میشد وبوی میگفت تو پیغمبر خدا هستی وتاچندی حال حضرت تسکین مییافت ومطمئن میشد.

جابر بن عبدالله انصاری یکی از رواة ثقه از زبان حضرت رسول اکرم (ص) نقل میکند که حضرت روزی ازراهی میگذشت دراین ضمن ندائی از آسمان بگوش وی رسید وچون ببالا نگریست جبرئیل را دید که بین آسمان وزمین بر کرسی نشسته است. ازاین رؤیت بیمناک

شد و بجانب خانه شتافت و گفت مرا بپوشانید درهمان موقع آیهٔ : (یا ایها المدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر). نازل شد پس از آن تاریخ نزول وحی بتواتر صورت میگرفت وحضرت در آنزمان که مطابق باسال ۶۱۰ میلادی بود به پیغمبری مبعوث گردید ودر آنسال چهل سال داشت .

دعوت در خفـا

چون حضرت مبعوث برسالت شد مدت سه سال پنهانی بدعوت دست زد درخصوص اولین کسیکه دعوت حضرت را قبول کرد و بآئین مبین اسلام مشرف گردید بین اهل سیر وخبر اختلاف است. بعضی میگویند. این موهبت عظمی نصیب خدیجهٔ کبری گردید. و برخی دیگر بر آنند که ابو بکر صدیق دعوت حضرت را پذیرفت. اما قدرمسلم آنست که حضرت علی علیه السلام پس از خدیجه بەرسول اکرم گروید وروایت اکثر صحابه از آنجمله سلمان فارسی وابوذر غفاری وجابر بن عبداله انصاری وخزیمة بن ثابت انصاری وزید بن ارقم بن مالك این قول را تصدیق میکنند. بعضی ازعلماء دین معتقدند که بهتر آنست گفته شود از بین زنان خدیجه واز بین کودکان حضرت علی علیه السلام وازبزرگان رجال عرب ابوبکر صدیق وازغلامان آزاد زید بن حارثه واز بین بندگان بلال حبشی اولین کسی بودند که دین اسلام راپذیرفتند. در همان آغاز بعثت جعفر بن ابیطالب برادرشاه مردان باسلام مشرف شد وبراثر جدیت وهدایت ابو بکر صدیق چندی نگذشت که جمعی از بزرگان عرب منجمله عثمان بن عفان وزبیر بن العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف وابی عبیدة بن الحارث مسلمان شدند . سپس کسان دیگر چون ابی عبیدة بن جراح وابوسلمة بن عبـدالاسد مخزومی وعثمان بن مطعوم وارقم بن الارقم وعمار بن یاسر ومادر عمار سمیه وام سلمه دختر امیة بن مغیره وخوله دختر حکیم وسعد بن زید وخباب ارت وعبدالله بن مسعود وعامر بن خنیس بن حذاقه بحضرت رسول اکرم گرویدند .

دعوت آشکارا

چنانکه گفتیم حضرت رسول اکرم مدت سه سال نهانی مردم را هدایت وایشان را بقبول آئین اسلام وادار کرد وپس از آنکه آیهٔ: «فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین» نازل گردید شروع به دعوت آشکار کرد ومردم مکه را از پرستش اصنام منع نمود. درهمان اوان آیهٔ شریفهٔ «وانذر عشیرتك الاقربین» سمت نزول یافت. بهمین مناسبت حضرت رسول علی علیه السلام را دستور داد تا مجلس ضیافتی تشکیل دهد وچهل نفر از خویشاوندان و نزدیکان حضرت را دعوت کند. بین این جمعیت ابوطالب وحمزه وعباس وابولهب اعمام حضرت دعوت داشتند. ازحضرت علی علیه السلام روایت شده است که چون مجلس غذا فراهم آمد. حضرت رسول اکرم مقداری گوشت از ظرفی برداشت وقسمتی از آن را میل فرمود و بقیهٔ گوشت را در کنار ظرف قرارداد وحضار را باجملهٔ خذو باسم الله دعوت به تناول کردو جمیع میهمانان از آن مقدار گوشت سیر شدند وقدحی از شیر آوردند که تمام جمعیت نوشیدند وبا آن سیراب گشتند وچون غذا بپایان رسید قبل از آنکه حضرت شروع بصحبت فرماید ابولهب عموی او روی بحضار کرد و گفت محمد ساحر است وطایفهٔ قریش به تنهائی قدرت مقاومت درمقابل جمیع اقوام عرب را ندارد. بهتر آنست ویرا مقید سازیم. این حرف برخاطر مبارك حضرت گران آمد وجوابی نگفت ومیهمانان رفتند. حضرت علی علیه السلام میگوید پیغمبر اکرم بازدستور داد باردیگر خویشاوندان واقربا رادعوت کند وقتیکه میهمانان حضور یافتند حضرت ایشان را مخاطب قراداد و گفت بخداوند متعال که جز او معبودی وجود ندارد سوگند یاد میکنم من فرستادهٔ اوهستم وبشما میگویم روزحسابی است که درآنروزجمیع خلایق سراز خاك برمیدارند وهر که نیکی کرده است جزای نیك می بیند وآن کسیکه مرتکب بدی شده است باوی بدی میکنند و وی را بآتش میسوزانند. میگویند علی علیه السلام رو بحضرت آورد و گفت من که کودکی بیش نیستم

فرمان ترا پذیرفتم و درخدمت تو از ایثار جان دریغ ندارم چگونه است که بزرگان و سالمندان بتو نمیگروند. حضرت فرمود تو برادر ووصی من هستی ورو بحضار کرد و گفت در اضعاءِ گفتهٔ وصی من کوشا باشید. چون بزرگان این بشنیدند با تمسخر وخنده به ابوطالب گفتند که محمد پسرت را برتو ترجیح میدهد. وازمجلس بیرون رفتند ودعوت رسول اکرم را قبول نکردند.

دراین روایت جای هیچگونه شك وتشکیك باقی نیست که تاوقتیکه حضرت رسول اکرم مبادرت ببد گوئی وسب اصنام اعراب نکرد ساکنین مکه که بت پرستی از قدیم الایام درخمیره اجداد وخود ایشان سرشته بود درصدد آزار واذیت وی برنیامدند واورا مشغول بکار خود گذاشتند و هروقت حضرت برآن جماعت میگذشت بدیدهٔ استهزاءِ بر او مینگریستند ومیگفتند پسرعبدالمطلب را به بینید دعوی دارد که از آسمانها خبرمیدهد وبا ملائکه سخن میگوید اما بمحض آنکه آیات شریفه درخصوص بطلان بت‌پرستی نازل گردید و حضرت آشکارا ببد گوئی اصنام عرب پرداخت آتش کینه و عداوت قریشیها شعله‌ورشد ورسماً بفکر ایذا آن بزرگوار برآمدند وچندی نگذشت که حضرت را شاعرو ساحر نامیدند ونسبت کذب وحتی جنون بوی دادند وعاقبت جمعی از بزرگان قریش بخدمت ابوطالب رفتند واورا گفتند محمدرا ازسب خدایان ما بازدارد تااورا باخدای وی راحت گذاریم. ابوطالب حضرت را طلبید وازوی تقاضا کرد که ازصحابه بد گوئی راجع به بتهای خانهٔ کعبه دست بردارند. اما حضرت گفت من این جماعت را بچیزی دعوت میکنم که تصود بهتراز آنچیزرا نمیتوان بخاطر آورد. ابوجهل که بین جماعت قریش بود گفت آنچه میگوئی چیست. حضرت پاسخ داد که دهان بگفتن لااللّٰه‌الااللّٰه متبرك سازید. اما هرچه حضرت بیشتر اصرار کرد. بزرگان قریش دراعدم ادای این گفته پافشاری

مخالفت قریش و ایذاء حضرت

بیشتر نمودند ودرجواب حضرت گفتند ما دست ازخدایان خود برنمیداریم و خدای ترا دشنام میدهیم. دراین موقع است که آیات مبارکهٔ : «جعل الالهه الهاً واحداً ان هذا الشیی عجاب» و « وانطلق الملاء منهم ان امشوا واصبروا علی الهتکم ان هذا الشیی یراد » . نازل گردید وحضرت و صحابهٔ وی بد گوئی از اصنام عرب را شدت دادند. وچون ابوطالب در حمایت و حفاظت حضرت میکوشید قریشیها متوجه این مسئله شدند که نمیتوانند حضرت را آسیبی رسانند واورا ازمیان بردارند. بهمین مناسبت درصدد اذیت و آزار صحابه برآمدند. وایشان را تحت شکنجه قراردادند. تاازخداپرستی دست بردارند چون وصحابه حاضر بقبول این امر نمیشدند برشدت بغض و کینهٔ قریش افزوده میگردید وبعضی از صحابه از آنجمله پدرومادر عماریاسر وسمیه را براثر شکنجهٔ فراوان بقتل رسانیدند.

مهاجرت به حبشه

چون کار اذیت و آزار قریش نسبت باصحاب شدت گرفت. حضرت رسول اکرم دستورداد که این جمع بحبشه مهاجرت کنند. بهمین مناسبت در ماه رجب سال پنجم بعثت در خفاء یازده مرد وچهار زن راه آن مملکت را درپیش گرفتند وازمعاریف این عده عثمان بن عفان وزوجهٔ وی رقیه دختر حضرت رسول وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف وعثمان مطعون و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی و زن او بنام ام سلمه نام داشتند. این جماعت ازطریق بحراحمر بحبشه رفتند و بخـدمت اصخمه پادشاه آنجا رسیدند و چون اصخمه متدین بآئین مسیح و خدا پرست بود مقدم این خداپرستان را گرامی داشت .مهاجرین درظل حمایت نجاشی درتنعم واستراحت بسرمیبردند . چندی بعد خبر صلح بین حضرت و کفار قریش که خبری دروغین بود بمهاجرین حبشه رسید وبه مکه بر گشتند . اما کفار را درشکنجهٔ مسلمانان بیش از پیش ساعی دیدند . بنابراین بار دیگر راه حبشه را در پیش گرفتند. دراین سفرجعفر بن ابیطالب با عدهٔ زیادی ازمرد وزن صحابه باتفاق

آن جمع مهاجرت کردند ونجاشی درحق ایشان احسان واکرام بسیار نمود . خبر استراحت وتنعم مهاجرین پیاپی به کفار قریش میرسید وایشان را مضطرب میساخت . پس عمروبن عاص وعماره بن الولید را بحبشه فرستادند. برخی دیگر میگویند عبدالله بن ابی ربیعه نیز با این دونفر همراه بود و فرستادگان مزبور با تحف و هدایای بسیار جهت نجاشی بدانجا رفتند . تا از پادشاه حبشه تقاضای بیرون کردن مهاجرین را کنند . مورخین نوشته اند که امراء و بزرگان دربار نجاشی فریفتهٔ زبان چرب و رشوت فراوان نمایندگان قریش شدند و ایشان را با خود همراه کردند که نجاشی را وادار بقبول تقاضای مردم قریش کنند . نجاشی بهیچوجه تحت تأثیر گفتهٔ درباریان قرار نگرفت و دستور دعوت مهاجرین را داد . تا راجع بمعتقدات آنان اطلاعاتی بدست آورد. مهاجرین نیزجعفربن ابیطالب را از طرف خود انتخاب کردند تا بحضور نجاشی رسد .

جعفر باقدرت بیان محامد حضرت رسول اکرم و محاسن اسلام و نجاح درطریق پرستش خداوند یکتارا طوری شرح داد که برمزاج پادشاه حبشه تسلط یافت و نظر پادشاه نسبت بهفرستاده قریش کاملا دگرگون گردید .

خاصه که جعفر آیاتی ازقرآن تلاوت کرده ونجاشی اطمینان یافته بود که آن کلمات مخصوص خداوند لایزال است وبشر ازعهدهٔ تلفیق آن بر نمیآید .

پس از ملاقات نجاشی باجعفربن ابیطالب عمروعاص بخدمت نجاشی شتافت و گفت مسلمانان حضرت عیسی را احترام نمیگذارند وویرا بعبودیت وبندگی منسوب میکنند . پادشاه حبشه ازاین گفته دراندیشه افتاد و جعفررا باردیگر احضار کرد و عقیده اورا در خصوص عیسی پرسید .

جعفر گفت درجواب نجاشی گفته‌ای جز گفتهٔ خدا که میگوید «وعبدالله ورسوله

و کلمة القیها الی مریم وروح منه» ندارم میگویند نجاشی پس از شنیدن این جواب خاشا کی اززمین برداشت وجعفررا بازبان تحسین گفت. بین گفتهٔ شما و احوال عیسی باندازهٔ این خاشاك تفاوت دیده نمیشود ومن قبول دارم که شمافرستاده رسول خداهستید. و دستور داد تحف وهدایای قریش را بآنها باز گردانند.

وازآن پس درحق مهاجرین بیش ازپیش اکرام و اعزاز کنند. عمروبن عاص و همراهان وی بدون نتیجه ازاین سفردراز بمکه باز گشتند. ازمجموع روایات مختلف در خصوص مهاجرت دوم صحابه حضرت رسول اکرم به حبشه چنین برمیآید که عدهٔ مهاجرین در این سفر یازده زن قریشی و متجاوز ازهشتاد مرد قریشی وهفت نفردیگر ازقبایل دیگر عرب بودندوپس از مهاجرت حضرت ازمکه بمدینه این مهاجرین بعربستان بر گشتند.

عزیمت حضرت به شعب ابوطالب

درسال ششم بعثت حمزه عم حضرت رسول وعمربن الخطاب درسلك مسلمین درآمدند. چون پیوسته برعدهٔ مسلمانان افزوده میشد مردم قریش درترس وهراس افتادند وجمعی از بزرگان عرب ازآنجمله ابوجهل بن شام وشیبه وعتبة بن ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وائل قصد قتل حضرت رسول اکرم کردند و ابتدا بخدمت ابوطالب رفتند و گفتند چون محمددست ازسب اصنام قریش برنمیدارد باید وی را بما تسلیم کنی تا بقتلش رسانیم. درغیر این صورت باتو ازدرجنك ونزاع درخواهیم آمد. چون جمع مزبور رفتند ابوطالب حضرت را طلبید وازوی تقاضا کرد. ازآن پس درطعن ولعن اصنام خدایان کفار نپردازد والا کار بجنك وجدال میکشد.

حضرت درجواب گفت آنچه من بدان دست بزنم براثرفرمان خداوندمتعال است

ودر ایفاء آن ازپای ننشینم . بهتر آنست در اینکار مرا مساعدت کنی والا درطریق توفیق الطاف خداوند مرا کفایت میکند. این بگفت وقصد رفتن کرد. اما ابوطالب وی را باز گردانید و گفت درانجام مهمی که برعهده داری ازجان ودل کوشا هستم و تامرگ برمن غلبه نکند دست ازپایداری واستقامت بر نمیدارم. سپس روساء قبائل بنی هاشم و بنی مطلب را احضار کرد و مهم حفاظت حضرت را بایشان سپرد و جمیع امراء طوایف مزبور این امر را قبول کردند. جز ابولهب تمامی که بمخالفت برخاست. ابوطالب پس از اطمینان بر اتحاد با بزرگان بنی هاشم و بنی مطلب درمحرم سال هفتم بعثت باتفاق آن جماعت حضرت را بمحلی که بنام ابوطالب معروف بشعب ابوطالب بود ببرد. چون قبیلهٔ قریش بر تصمیم طوایف بنی هاشم و بنی مطلب درمساعدت باحضرت اطلاع یافتند بایکدیگر هم قسم شدند وقراردادی را بامضاء رساندند وآنرا بردرخانهٔ کعبه آویختند. مضمون این قرارداد اتحاد بایکدیگر برضد دو طایفهٔ مزبور وعدم وصلت باآنها وادامهٔ ضدیت برضد حضرت بود .

ابوطالب چون حضرت را بشعب رساند دراطراف آن محل استحکامات فراوان بنانها د وتصمیم مدافعه درمقابل اعداء گرفت. کار تحصن درشعب ابوطالب مدت سه سال طول کشید. واهل مکه ازفروش آذوقه بمحصورین خودداری میکردند و روزگار برجمع اخیرالذکر بسختی میگذشت .

درآن اوان جمعی ازامراء قریش که هنوز آئین اسلام را قبول نکرده بودند وراه کفر وزندقه میسپردند ازآنجمله هشام بن عمرو بن الحارث العامری وزهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبدمناف و ابوالبختری بن هشام وزمعة بن الاسود بن المطلب. با یک دیگر متحد شدند وعهدنامه مزبور را از در کعبه بر گرفتند. وآن را پاره کردند و بشعب

ابوطالب رفتند وحضرت واصحاب اورادرسال دهم بعثت باخود به بطحا آوردند.

فوت ابوطالب وعزیمت حضرت از بطحا بمکه

ابوطالب دراواخر زندگی بنی هاشم را گرد آورد. و ایشان را وصیت بتعظیم وتکریم خانهٔ خدا کرد وحضرت محمد ص را بایشان سپرد و آنها را بخداوند سوگند داد که دست ازاطاعت و بندگی واحترام وی نکشند وچندی پس ازاین مقدمه درهمان سال دهم بعثت بدرود حیات گفت. طبق گفتهٔ غالب اهل خبر وروایت ابوطالب بآئین مبین اسلام تشرف حاصل نکرده بود. ابوطالب را چهار پسر بود ویك دختر وپسران وی طالب وعقیل وجعفر و علی(ع) نام داشتند.

ودختر وی معروف بفاخته ومکنی بام هانی بود. عمر ابوطالب را هشتاد واندی سال نوشته اند. باختلاف روایت سه یا سی روز پس از فوت ابوطالب خدیجهٔ کبری نیز دست از زندگی شست وحضرت رسول اکرم براثر دومصیبت مزبور دچار اندوه فراوان شد وآنسال را سال حزن نامیدند.

چون ابوطالب مرد و کفار بیش ازپیش در اذیت و آزار حضرت کوشیدند حضرت ناگزیر از بطحا بطائف رفت وچندی در آنجا توقف کرد. اما مردم آن ناحیه بجای قبول اسلام درمقابل دعوت حضرت باذیت و آزاراو پرداختند وعبدومسعود وحبیب پسران عمرو بن عمیر مردم را برضد وی تحریك نمودند وایشان را وادار کردند بجانب حضرت وزید بن حارثه که افتخار ملازمت اورا داشت سنگ بیندازند دراین حادثه سرزید وپای حضرت مجروح شد وحضرت ناچار بجانب مکه رفت وچون ضمن راه درمحل بطن نخله ازمردم اذیت وآزار دید ومتوجه شد که وصول مکه باسانی میسر نیست ودرآنجا آزار بیشتری خواهد دید بکوه حرا رفت و کسی را پیش قوم قریش فرستاد تادرصورت موافقت وارد مکه شود.

بزرگان آن شهر بسختی باوی مخالفت کردند امایکی از آنها مطعم بن عدی باقبیلهٔ خودمسلح گردید وحضرت را ازحرا بمکه آورد وویرا تحت حمایت خویش گرفت درهمین سالست که حضرت رسول عایشه دختر ابی بکر صدیق وسودة دختر زمعه را بازدواج خویش درآورد.

معراج حضرت

درخصوص معراج حضرت وتاریخ وزمان ومکان وکیفیت انجام آن بین ارباب روایت واخبار اختلاف است. بعضی معتقدند که معراج دوبار اتفاق افتاده ست وبرخی بر آنند که در موقع معراج حضرت رسول اکرم ص درخانهٔ خود بود. اماعده‌ای دیگر میگویند که جبرئیل جهت بردن حضرت بمعراج بمحل **حطیم** فرود آمدوعده بیشتری اعتقاددارند که درشب معراج حضرت درسرای امهانی دختر ابوطالب بسر میبرد ومشغول تهیهٔ مقدمات استراحت بود که جبرئیل جهت انجام آن مهم آمد. راجع بکیفیت انجام معراج نیزعقایدمختلف روایت کرده‌اند. جمعی را اعتقاد این است که روح وجسد حضرت درحال بیداری بمعراج رفته‌است.

قومی بر آن عقیده هستند که حضرت درخواب بود که روحش به آسمانها رفت زمره‌ای بر آنند که حضرت تا بیت المقدس بیدار بود. ومعراج از آنجا درخواب اتفاق افتاد. بهر تقدیر میگویند درموقع معراج حضرت برمرکب براق سوارشد.

خواند امیر درحبیب (۱) السیر صورت معراج راچنین نقل میکند:

«براق مرکبی بود ازاستر خردتر وازدراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهای اومانند اذن فیل ویال اومثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرگدن ودمباش چون دم اشتر وسینه‌اش همچو سینهٔ استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل

۱-(۳۱۸-۳۲۰)

قوایم شتر و سمهای او بسم گاو مانند بود و سینهٔ او شبیه یاقوت احمر مینمود و پشتش در بیضاء بود. که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بران داشت که ساق وی را میپوشید و زینی از زینهای مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه‌ای تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید.

جوادی قمر سیر و گردون خرام

براقی چو نور بصر تیز گام

ز آب و زخاکش نبوده سرشت

چریده به بستانسرای بهشت

نبوده ززین و اجامش گزند

نینداخته کس بسویش کمند

که ناگه بحکم جهان آفرین

گرفتش عنان جبرئیل امین

رسانید نزدیك خیر الانام

که‌ای داده کار زمین را نظام

خرامش کن امشب بسوی سپهر

خجل ساز از روی خود ماه و مهر

لاجرم سید عالم ص پای مبارك دررکاب سعادت انتساب آورده. برق صفت جست بپشت براق و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجداقصی گشت و بعداز

وصول ارواح مشاهیر انبیاء را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران وملائکه اقتداء بآن حضرت کردندو پس از فراغ نماز واداء ثناء و حمد کریم کارساز جبرئیل آن پیغمبر عالیمقام را بموضع صخرهٔ بیت‌المقدس برد و نردبانی که یك پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی اززمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود ازصخره تا آسمان ظاهر شده .

وز آنجا رسول فلك احتشام   برآمد برین چرخ فیروزه‌فام

و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را به باب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست؟ جبرئیل جواب داد که‌منم . ازجبرئیل باز سؤال کرد که کیست با تو ؟ گفت محمد . اسمعیل گفت : اورا طلبیده‌اند؟ روح‌الامین گفت آری. پس در بگشود. گفت‌مرحبا فنعم المجی جاءِو باین‌دستور پیغمبر صلی الله علیه‌وسلم بمرافقت جبرئیل طبقات‌سموات‌را در نوشته غرایب‌و عجایب بسیار ملاحظه فرمود. و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلك دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس‌را در آسمان چهارم و هارون را در فلك‌پنجم و موسی‌را در فلك ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دید و باهریك از انبیاءِ عالیشان مراسم تحیت‌و سلام

بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سماوات سبعه بسدرة المنتهی رسید و

آن درختی است که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهاء هجر و

برگ آن، مانند گوش فیل و غاشیهٔ آن از نور خداوند جلیل و

چندان فرشته درحوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر

علام الغیوب کس نمیداند. و مقام جبرئیل درمیان آن درختست.

ازحضرت مقدس نبوی صلواة الله و سلامه علیه منقول است که

فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهارجوی دیدم دونهر ظاهر

و دونهر مخفی و از جبرئیل حال آن جوبها را پرسیدم جواب

داد که دونهر باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل

و فرات به ثبوت پیوسته که در نواحی سدره سه ظرف بنظر انور

خیرالبشر ص آوردند. یکی پر از عسل بود و دیگری ازشیر و

سیم از خمر. نبی بشیر بشیر میل فرموده آن را بیاشامید.

جبرئیل آنحضرت را گفت، نیکو کردی فطرت را: یعنی دین

اسلام را فرا گرفتی و امت تو بر آن خواهند بود. اگر خمر را

میآشامیدی امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل مینمودی.

حلاوت دنیاء دنی ایشان را فریفته میساخت. بروایت جمع

کثیری از رواة سیر حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه

درآنشب به بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنان و

منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده از میوهٔ اشجار

ریاض خلد آثار تناول نمود و همچنین درهمان شب رسول عرب

را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی ص بمرافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را برخود تقدیم کرد و ازعقب روان گشت. تا بهجای رسید. آنگاه فرشتهای از وراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت وجبرئیل بازایستاد. بعداز آن خاتم الانبیاء تنها قصد مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی نمود براق نیز ساکن شده و رفرفی سبز ظاهر گشت؛ که نور آن بنور آفتاب غالب بود. رسول بر آن رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید و در آن شب عطابخش خواتیم سورة البقره را بهحضرت خیرالوری بیواسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلندرتبتش فرض فرمود. آنگاه رسول مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید؛ پرسید که بچه چیز مأمور گشتی. حضرت جواب داد که در شبانهروزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد.

موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهدهٔ انجام این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربه مردم کردهام. مناسب آنکه مراجعت نموده و طلب تخفیف کنی. سید عالم بازگشته، طالب تخفیف شده. حق سبحانه و تعالی دهوقت نماز

را وضع نمود. چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم الله جهت مسئلت تخفیف کرت دیگر آن حضرت را باز گردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت باستصواب جناب موسی آمدو شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز حضرت موسی خیر الانام را گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی و اسلم) بعد از آن گرم رو منزل اسری به بسط بسیط غبری مراجعت فرمود و هنوز جای خوابش گرم بود.»

بعضی میگویند معراج سه ساعت و برخی دیگر میگویند چهار ساعت طول کشید.

اسلام آوردن انصار

حضرت رسول اکرم در موقع انجام مراسم حج و عمره اشراف و اعیان قبائل مختلف عرب را دعوت بدین اسلام میکرد و درسال یازدهم بعثت شش تن از مردم مدینه که در عقبه بودند دعوت حضرت را قبول کردند و آن شش تن جزء بزرگان قبیلهٔ خزرج و اسعد بن زراره و معوذ بن حارث بن رفاعه و عقبة بن عامر بن ابی زافع و مالك بن عجلان و قطبة بن جدیده و جابر بن عبدالله بن رباب نام داشتند و چون اینجمع بمدینه مراجعت کردند مسئله بعثت حضرت رسول را با مردم آن شهر درمیان گذاشتند و بهمین مناسبت درسال دوازدهم بعثت دوازده نفر دیگر از اهل مدینه که بمکه رفته بودند در محل عقبه باحضرت بیعت کردند. این بیعت را بیعت عقبهٔ اولی گفته‌اند.

ازعدهٔ مزبور ده نفر ازقبیلهٔ خزرج و دونفر ازقبیلهٔ اوس بودند. بزرگان

مزبور پس از قبول آئین اسلام باتفاق مصعب بن عمر فرستادهٔ حضرت بمدینه باز گشتند تا درآنجا مردم اوس و خزرج را بقبول اسلام دعوت کنند: در سال سیزدهم بعثت جمع کثیری از اهالی مدینه بمکه رفتند، که بقول اقوی از آن عده هفتاد و سه مرد و دوزن بحضرت گرویدند.

این امر درمحل عقبه اتفاق افتاد و این بیعت معروف به بیعت عقبهٔ ثانیه گردید، با قبول آئین اسلام توسط بزرگان مدینه و مراجعت آنها بمساکن خود و ترغیب مردم به بیعت با حضرت رسول اکرم کار اسلام بالا گرفت و حضرت از طرف خود دوازده نفر راکه به نقباء دوازده گانه معروف شده‌اند و ده نفر آنها از قبیلهٔ خزرج و دوتن دیگر ازقبیلهٔ اوس جزء همان کسانی بودند که درسال یازدهم و سیزدهم بعثت باسلام درآمده بودند بمدینه فرستاد، تا در ترویج اسلام بکوشند.

چون این اخبار بمردم قریش رسید از توسعهٔ امر اسلام درهراس شدند و درصدد آزار و اذیت مومنین برآمدند. و حضرت بهمین مناسبت بایشان اجازهٔ هجرت بمدینه را داد.

هجرت حضرت رسول بمدینه

چون کار اسلام بالا گرفت و اتباع حضرت رسول بمدینه رفتند کفار قریش در دارالندوه اجتماع کردند و درصدد دفع حضرت رسول اکرم برآمدند و عاقبت پس از مشورت بسیار تصمیم بقتل حضرت گرفتند. در اینموقع است که بگفتهٔ ارباب سیر و روایت جبرئیل برحضرت ظاهرشد و گفت شب را حضرت در محل معمول بروز نیاورد و روز بعد عازم مدینه شود.

بزرگان قریش باتفاق روسای خود ازآنجمله ابوجهل و ابولهب و نضربن حارث و حکم بن ابی العاص و طلحة بن عدی عازم خانهٔ حضرت شدند و چون قرار گذاشته بودند

صبح آن‌شب حضرت را شهید سازند آن‌شب را در اطراف منزل بپاسبانی گذراندند .

در این ضمن حضرت رسول علی ع را با عبای سبز خود در خوابگاه خویش خواباندو خود شبانه از آنجا بیرون رفت تا باتفاق ابوبکر عازم مدینه گردد .

چون صبح طلوع کرد مشرکین و کفار وارد مسکن حضرت رسول شدند و علی را بجای وی دیدند و متوجه‌شدند که حضرت بیرون رفته است .

جمع مزبور ساعتی حضرت علی علیه‌السلام را نگاه داشتند و عاقبت بدستور ابولهب اورا رهاساختند و درجستجوی پیغمبر اکرم براه افتادند .

چنانکه گفتیم حضرت رسول پیش ابوبکر رفت . بنابگفتهٔ عایشه بمحض آنکه حضرت قضیهٔ مهاجرت بمدینه را در پیش کشید ابوبکر پدرش از جان و دل حاضر بمتابعت وی گردید .

درهرصورت حضرت و ابوبکر به‌غار ثور رفتند و سه‌شب در آنجا مخفیانه بسر بردند و در آن‌مدت عامر بن فهیره که یکی از غلامان آزادشدهٔ ابوبکر بود هرروزقدحی شیر جهت تغذیهٔ آنها میآورد و صبح روزسوم ؛ عبدالله‌بن‌اریقط و عامر بن‌فهیره دوشتر نزدیك غار آوردند و حضرت و ابوبکر برشتری و آن‌دوغلام برشتردیگرسوار شدند و بعجلهٔ هرچه تمامتر بجانب مدینه شتافتند .

میگویند یکی از بزرگان قریش سراقة‌بن‌مالك مدلجی بطمع صدشتری که‌قبیلهٔ قریش برای کسیکه حضرت را دستگیر کند وعده کرده‌بودند بتعقیب حضرت پرداخت ولی وقتی ضمن راه بدو قدمی حضرت رسیدحضرت جهت رفع‌شر وی‌دعا کرد وچنانکه معروفست پای اسب سراقه در خاك فرورفت و برجای خود ایستاد سراقه حضرت را گفت درخلاصی اسب من دعا کن و امان‌نامه‌ای عطا فرما که برگردد و تاآنجا که تواند دردفع دشمنان وی کوشد

بگفتهٔ رواة دیگر بریدة بن الحصیب الأسلمی باتفاق هفتاد نفر از مردم قبیلهٔ خود نیز بطمع شترهای معهود بتعقیب حضرت پرداخت ولی بمحض آنکه حضرت شروع بگفتگوی با وی کرد ؛ تحت تأثیر بلاغت و فصاحت حضرت قرار گرفت و قبول آئین اسلام کرد و خود و کسانش جهت محافظت حضرت وی و همراهانش را بجانب مدینه برد و حضرت در خارج مدینه در محلهٔ قبا درخانهٔ کلثوم بن خذم ازقبیلهٔ بنی النجار فرود آمد و چندی در آنجا اقامت گزید و به بناء مسجد قبا پرداخت و این اولین مسجدی بود که در مدینه ساخته شد .

حضرت علی علیه السلام تا سه روز پس از مهاجرت حضرت در مکه ماند که ودایعی را که درخدمت حضرت بود بصاحبان آنها رد کند . آنگاه با پای پیاده راه مدینه را در پیش گرفت و موقعی بخدمت حضرت رسید که محلهٔ قباء را ترک نگفته بود .

فصل سوم

وقایع مهم دوران هجرت

مقدمه

تاوقتیکه مسلمین در مکه بسرمیبردند با مسالمت مردم را بآئین اسلام دعوت میکردند. و باین وسیله میخواستند مردم مکه را وادار بدست برداشتن ازعقاید سست و ناروای خود کنند و ایشان را ازپرستش سنگ و چوب و اشیاءِ دیگر و بتهای گوناگون و زنده در گور کردن دختران وحرکات وحشیانه بازدارند، اماچون ازاین راه و طریق ملایمت و ملاطفت کاری ازپیش نبردند ناگزیر متوسل بخشونت و عاقبت جنگ و جدال گردیدند.

مردم قسمتهای دیگر عربستان ازلحاظ آداب و اخلاق با ساکنین مکه که در محلی بی آب و علف و دور از اجتماعات بسرمیبردند و با مردم متمدن کمتر معاشرت داشتند تفاوت فاحش داشت.

وجود تمدن عیسوی در سوریه واقع درشمال عربستان و آداب و اخلاق حبشی

در یمن واقع در جنوب آنسرزمین و همچنین تمدن قبائل مختلف عرب مانند غسان و حیره در حجاز که باعث بیداری افکار مردم آن سامان گردیده بود و توسعهٔ تمدن ایرانیان موحد در عراق عرب و بحرین و عمان و یمن ساکنین قسمتهای دیگر عربستان را تا حدی از عبادت اشیائی مانند سنگ و درخت و کلوخ جلوگیری کرده بود و بهمین مناسبت مردم این نواحی برای قبول آئینی که آنها را متوجه بتوحید و یکتاپرستی میکرد آماده ساخته بود

این وضع چنانکه گفتیم حضرت رسول اکرم را وادار به مهاجرت از مکه بمدینه کرد.

شهر یثرب یا مدینه یکی از بزرگترین شهرهای حجاز و واقع در شصت و دو فرسنگی شمال شرقی مکه و سی و سه فرسنگی ینبع بندر حجاز در کنار بحراحمر و از دوران قدیم بسیار معمور و آباد بود و نام آنرا بطلیموس در پنج قرن پیش از هجرت آورده است

اطراف اینشهر را واحه‌های فراوانی فرا گرفته بود، که بکار زراعت مردم میآمد و سکنهٔ مدینه بر خلاف اهالی مکه که مردمی تاجر و بازرگان بودند در توسعهٔ زراعت خاصه پرورش نخل سعی بلیغ میکردند طبق داستانهای عرب مدینه در آغاز امر مسکن شعبه‌ای از قوم عرب عمالقه بود و حضرت موسی با کسان خود بر آن شهر تاخت و قوم مزبور را ازمیان برد و بنی اسرائیل را در آنجا سکونت داد. سپس دو قبیله از اعراب یمن موسوم به اوس و خزرج بمدینه رفتند و در آن محل بسر بردند و زیر نفوذ حکومت یهودیها در آمدند.

چندی نگذشت که دو قبیلهٔ مزبور بر یهودیها غلبه کردند و یهودیها را از مدینه راندند و اینان بآبادیهای خیبر و فدك درشمال آن شهر کوچ کردند. با اینحال قسمتی

از بنی اسرائیل در اطراف شهر در نقاطیکه بصورت قلعه‌های مستحکمی بنا نهاده بودند سکونت گزیدند .

معروفترین قبائل یهود ساکن اینقبیل قلعه‌ها بنوقینقاع و بنونضیر و بنوقریظه نام داشتندودستهٔ اخیرالذکر در جنوب شرقی شهر مدینه زندگی میکرد .

چون دو قوم اوس و خزرج عرب بت‌پرست در مدینه استقرار یافتند بتدریج شروع بمخالفت با یکدیگر کردند و بین آنها جنگهای شدید بروز کرد و در غالب این محاربات که از سال ۵۸۳ میلادی ببعد شدت میگرفت یهودیها جانب قبیلهٔ اوس راگرفتند و با قوم خزرج بسختی جنگیدند ، ولی نتوانستند از نفوذ آنها در مدینه بکاهند .

شدت این اختلافات و بروز جنگهای متواتر باعث‌شد که مردم مدینه چه عرب و چه یهود بستوه‌آیندو اززندگی راحت دورباشند . برای‌آنکه اختلافات عرب‌و یهود ازبین برود و مردم مدینه بتوانند بافراغت بال بامر زراعت و آبادانی پردازند پیوسته انتظار کسی را میکشیدند که برآنها حکومت کند و با ایجاد حکومت واحداختلافات را ازمیان براندازد .

این بود که قدوم حضرت رسول اکرم را بدان شهر موهبتی الهی دانستند ، در آغاز مهاجرت حضرت بمدینه یهود روی خوش نشان‌دادند. چه آنحضرت مانندحضرت موسی طرفدار توحید و پرستش خدای یگانه و دفع بت‌پرستان بود. خاصه که رسول اکرم مردم را به عبادت رحمن که نام خداوند یهود بودترغیب‌میکردو بیت‌المقدس را قبله میدانست. و بمسلمین دستور داده‌بود که روز عاشورا را که مطابق با دهم تشرین اول یهود و مقارن ورود بمدینه بود روزه بگیرند و یهود نیز آن روز را طبق آئین خود روزه میگرفتند . اما چندی ازورود حضرت بمدینه نگذشت که یهودیها متوجه

شدند که حضرت درصدد نسخ ادیان سابق است و میخواهد بین قبائل مختلف عرب اتحاد و یگانگی برقرار سازد و مسلماً این یگانگی و اتحاد بضرر یهودیها که در اقلیت بودند تمام میشد .

ذلك این موضوع یهود را بر آن داشت که نسبت به حضرت بدبین شوند و شروع باستهزاءِ مسلمین کنند .

چون حضرت این نمك نشناسی را از یهود دید قبله را از بیت المقدس بکعبه و روزه را بدماه رمضان تبدیل کرد و از آن پس حضرت و مهاجرین و انصار برای توسعهٔ آئین اسلام رسماً شروع بدعوت کردند و کار دعوت را از طریق جنگ و جدال توسعه دادند .

موزخین و اهل روایت و حدیث جنگهای دهسال اول هجرت را شامل دوقسمت غزوه و سریه میدانند . مقصود از غزوه جنگی است که خود حضرت رسول اکرم فرماندهی سپاه را در دست میگرفت و سریه جنگی است که در آن حضرت خود حضور نداشت و یکی از مسلمین را بریاست سپاه انتخاب میکرد .

عدهٔ غزوات سرورکائنات را باختلاف روایت اهل سنت نوزده و بیست و بیست یك و بیست و چهار و بیست و هفت نوشته اند و رقم اخیرالذکر گویا بیشتر بصحت نزدیك باشد . اما عدهٔ سرایای حضرت را تا پنجاه ذکر کرده اند . در نه غزوه بدر و احزاب و بنی قینقاع و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری و مکه و حنین مسلمین ظفر یافتند .

راجع به اولین غزوه حضرت و همچنین اولین سریهٔ وی نیز اختلاف وجود دارد . جمعی غزوهٔ ابوا و برخی غزوه عشیرة را اولین غزوه حضرت ذکر کرده اند و

جمعی تصور میکنند اولین سریه یعنی اولین باری که حضرت سپاهیان اسلامرا مأمور جنگ با کفار کرد ، سریه‌ای بود که با غافلهٔ قریش تحت فرماندهی حمزة بن عبدالمطلب اتفاق افتاد و طایفه‌ای بر آنند که اولین سریه توسط ابوعبیدة بن الحارث صورت گرفت .

درهرصورت ما در اینجا شرح غزوات و سرایای حضرت را بطورتفصیل با رعایت سنوات هجرت ذکر میکنیم :

سال اول

چنین روایت شده‌است که حضرت درروز جمعه از محلهٔ قباء عازم مدینه شد و در ضمن‌راه مشاهیر شهر وی‌را دعوت به‌فرود آمدن در خانهٔ خود میکردند . اما حضرت گفت مهار شتر مرا رها سازید تا هرجا توقف کند درآنجا بمانم .

شتر به‌محلی که امروز محل مسجد مدینه‌است رسید و درآنجا بزانو درآمد و ابوایوب انصاری حضرت را بخانهٔ خود برد و پیغمبر اکرم مدت هفت ماه در سرای وی گذرانید .

درهمان ایام یکی از بزرگان یهود موسوم به‌عبدالله‌بن سلام که جزء علماء و دانشمندان آن‌فرقه بود آئین‌اسلام را قبول کرد و حضرت در همانسال محلی را که در آنجا فرود آمده‌بود از سهل و سهیل که دو طفل یتیم‌بودند خرید و دستور بناء مسجد و حجرات آن را داد . سپس زیدبن حارثه و ابورافع غلامان حضرت بدستوروی بمکه رفتند و فاطمه و ام‌کلثوم و سوده زوجهٔ حضرت را بمدینه آوردند و درهمان اوان عبدالله پسر ابوبکر ام رومان مادر و اسماء و عایشه خواهران خویش را بمدینه‌رساند و درجمادی‌الاولی همان‌سال سلمان‌فارسی مسلمان‌شد.

حمزة‌بن‌الحسن مؤلف تاریخ اصفهان میگوید : نام سلمان ماهبدبن بدخشان بن

آذرجشنس بن‌مرد سالار و از مردم ده‌جیان[1] یکی از قراءِ اصفهان و اصلا ایرانی و نست بمنوچهر یکی از ملوك عجم میرساند و زرتشتی بود . چون مرتکب معصیتی که آن‌را مردم آن‌زمان ایران مرگ‌ارجان[2] میگفتند گردید و درصدد کشتن وی برآمدند فرار اختیار کرد .

بروایت ازخود سلمان چنین آمده است که سلمان زردشتی بود و درخدمت زنی زرتشتی مأمور روشن نگاه‌داشتن آتش بود و موقعیکه عازم یکی از املاك پدرش بود ضمن راه بصومعه‌ای رسید ، که در آنجاجماعتی که مشغول عبادت خداوند یکتا بود حضور داشتند .

باز سلمان میگوید از آن تاریخ دست از آئین زرتشت برداشت و متوجه خداوند یکتا گردید و بدین عیسی گروید . سپس بشام و از آنجا بترتیب بموصل و عموریه رفت و درخدمت کشیشان مسیحی بآموختن اصول آئین مسیح پرداخت ودرسفر عموریه عثمان بن الاشمل یکی از یهودیان اورا به‌بندگی خود درآورد وحضرت رسول اکرم در مدینه در سال اول هجرت سلمان را از یهودی مزبور خرید و اورا آزاد کرد و دراین مورد نوشته‌ای بخط علی علیه‌السلام تنظیم کرد که ما عین آن‌را از کتاب مجمل‌التواریخ

۱ـ یاقوت میگوید : والجیان بفتح‌الجیم ثم‌التشدید من قری اصبهان که امروز آن‌را جی میخوانند . جی را بفارسی گی میگویند و یاقوت در ذیل لغت اصبهان مینویسد شهر اصفهان واقع در جی بود و چون یهودیه در نزدیکی جی احداث شد جی رو بخرابی گذاشت و یهودیه مرکز اصفهان شد .

۲ـ اصل این کلمه درفارسی قدیم مرگ‌ارزان یعنی ارزانی جهت مرگ و اساساً جزء لغات مذهبی زرتشتیان بوده است و گناهی را میگفتند که مرتکب آن بباید بقتل رسد .

والقصص[1] دراینجا میآوریم ؛

«بسم الله هذا ما افدی محمد بن عبدالله رسول الله سلمان الفارسی من عثمان بن الاشهل الیهودی ثم القرظی بغرس ثلثمایة نخلته و اربعین اوقیة ذهباً وقد بری محمد بن عبدالله رسول الله لثمن سلمان الفارسی وولائه لمحمد بن عبدالله رسول الله واهل بیته لاسبیل لاحد علی سلمان شهد علی ذلك : ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب وحذیفة بن سعد بن الیمان و ابوذر الغفازی و المقداد بن الاسود و بلال مولی ابی بکر و عبدالرحمن بن عوف و کتب علی بن ابیطالب یوم الاثنین فی جمادی الاولی من سنة مهاجر محمد بن عبدالله رسول الله .»

راجع به کیفیت پیوستن سلمان فارسی بخدمت حضرت رسول اکرم وخریدن وی از یهودی سابق الذکر صاحب کتاب حبیب السیر[2] چنین مینویسد :

«بچند مدت دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیك رسید پرسیدم که پس از حرمان از خدمت تو روی امید بکه آرم جوابداد که ظهور پیغمبر آخر الزمان ﷺ در دیار عرب نزدیك شده است وهجرت سرای او بنخلستانی باشد درمیان دو سنگستان باید که سعی نمائی خودرا بملازمت آن حضرت رسانی تا بمرادات جاودانی فایز گردی ویکی از علامات آن قبلهٔ ارباب سعادت آنست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت درمیان هردو شانهٔ وی باشد سلمان

۱- ۲۴۳ ۲- (۳۲۷ - ۳۲۸)

فارسی رضی الله عنه گوید بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در
آن دیار به مهمی اشتغال نموده گاو و گوسفند چند بهم رسانیدم و
بهمراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی از
کلانتران کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این
مواشی را بشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی القری
کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهودا شهلی فروختند
وچون چند گاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسر عم خود
بیع کرده در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن بلده
افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه واله وسلم خواهد بود وهم در
آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در
محله قباء نماز شامی بخدمت آن حضرت شتافتم و مقداری خرما
بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است. رسول میل ننموده
و باصحاب اشارت کرد که بخورید وچون خیر البریه علیه السلام
والتحیه بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شد.
خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است: آنحضرت بتناول آن
مبادرت فرمود. از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بیست و
پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر
نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افکندند شمردم هزار عدد
بشمار در آمد ودر نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم
بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست غرض من برضمیر
انور نبوی روشن شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت و

دیدهٔ انتظار کشیدهٔ من بر مهر نبوت افتاده آن را بوسیدم و گریان
شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض
داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از
آن یهودی باز خر و من از مالك خویش التماس این معنی نموده
جوابداد که سیصد نهال خرما بنشان و بپرور تا ببر در آید و چهل
اوقیه طلا تسلیم نمای تا رقبه ترا از ربقهٔ رقیت آزاد گردانم و من
کیفیت طلب اورا بعرض خیر البرایا علیه من صلواة انماها رسانده
باهر آنحضرت در زمینی کوها فرو بردم و اصحاب بنا بر اشارت
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سیصد نهال بمن عنایت کردند و آن
سرور ارباب هدایت بدست مبارك خود آن نهالها را بنشاند و جمیع
نهال هم در آن سال بار آورد. مگر یك نهال که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلی الله علیه و آله و سلم
بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که (ما بال هذه النخله)
امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله (انا غرستها) آن حضرت
فی الحال آن نهال را بر کند و باز بجایش نشاند همان لحظه خوشهاء
خرما از آن نخل آویزان گشت. آنگاه سلمان آن نخلستان را
تسلیم خواجهٔ خود نموده و در تامل بود که چهل اوقیه طلا از کجا
بهم رساند در آن اثناء از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ
بنظر انور خیر البشر آوردند و آنحضرت سلمان را طلب داشته
و آن را بوی داد و گفت برو و این را بیهودی تسلیم گردان. سلمان
گفت یا رسول الله آنچه بر منست بیش از این است سید المرسلین

آن طلارا ازوی گرفته و زبان معجز نشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عزوعلا آنچه بر تست باین ادا کند. سلمان گوید بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلارا وزن نمودم چهل اوقیه بر آمد. نه بیش و نه کم. لاجرم آنوجه را بیهودی تسلیم نمودم و ازقید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم».

درسال اول هجرت سنت ادای اذان مقرر گردید ومنصب موذنی به بلال حبشی داده شد ودرهمین سال است که عقد مواخات و برادری بین انصار ومهاجرین بسته شد واین امر پنج ماه یاشش ماه پس ازهجرت بین چهل و پنج نفر ازانصار وچهل و پنج تن ازمهاجرین اتفاق افتاد وحضرت دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت علی برادر من است. حذیفه یکی از صحابه نقل می کند: «فرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وامام المتقین ورسول رب العالمین الذی لیث له شبیه ونظیر وعلی اخوه».

درسال اول هجرت حضرت نبوی با عایشه دختر ابی بکر مراسم ازدواج را بجای آورد.

سال دوم

درسال دوم هجرت حضرت نبوی روزه درماه رمضان وصدقه عید فطر برزمرهٔ مسلمانان فرض شد وحضرت باتفاق همراهان خویش ازمدینه خارج گردید ودرصحرا نماز جماعت گذارد ودرتاریخ نیمهٔ شعبان بمسلمانان دستورداده شد که درموقع گذاردن نماز بجای بیت المقدس بجانب کعبه توجه کنند. درهمین سال حضرت علی (ع) بافاطمهٔ زهرا (ع) دختر حضرت رسول اکرم(ص) ازدواج کرد.

می گویند قبل از تصمیم ازدواج بین حضرت علی (ع) وفاطمه(ع) ابوبکر صدیق

جهت خواستگاری خیر النساء فاطمه بخدمت رسول اکرم مشرف شد. حضرت در جواب این تقاضا گفت:

در مورد ازدواج فاطمه انتظار وحی دارم. چندی بعد عمر بن الخطاب عین این تقاضا را بسمع حضرت رساند و همان پاسخ را شنود. بعضی از صحابه چون بر این مقال اطلاع یافتند حضرت علی را وادار باستدعای مزاوجت با فاطمه از خدمت رسول اکرم کردند علی نیز بخدمت حضرت رفت. اما از غایت حجب و حیا سخنی بر زبان نیاورد و باز گشت و روز دوم همین کار را تکرار کرد. در روز سوم حضرت بعلی گفت حاجتی داری که پیش من آمده‌ای گفت آری حضرت فرمود شاید قصد ازدواج با فاطمه را داشته باشی. علی گفت بلی. حضرت قبول کرد پس جبرئیل نازل شد وامر خداوند متعال را راجع باین ازدواج مبارك بحضرت رساند.

در بعضی از روایات از انس بن مالك یکی از صحابه منقولست که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بود. و آثار روحی در صورت ایشان ملاحظه کرد. حضرت که ویرا متحیر دید گفت جبرئیل نازل شد و بشارت داد: «ان الله تعالی یأمرك ان تزوج فاطمه من علی». پس از این گفت و شنود حضرت انس را امر داد. تا ابوبکر وعمر وعثمان و طلحه وزبیر و جمعی دیگر از انصار را پیش وی آورد. چون این جمع حاضر شدند حضرت روی بآنها کرد و گفت طبق امر خداوند متعال فاطمه را میخواهم بازدواج علی در آورم ومهر وی چهارصد مثقال نقره است اگر علی رضایت داد بانجام آن مبادرت میشود.

در این میان حضرت علی وارد شد. وحضرت بوی گفت. خداوند مرا امر کرده است که فاطمه را بتو دهم. مهر او چهارصد مثقال نقره است. علی گفت من این مبلغ را ندارم حضرت پاسخ داد زره حطمیهٔ خود را صداق ساز معروفست که علی زره مزبور را بعثمان بمبلغ چهارصد درهم نقره فروخت. و بعد از آنکه وجه را دریافت کرد. عثمان خطاب بعلی گفت:

«الیست اولی باالدرع منك وانت اولی باالدراهم» . سپس زره‌را بعنوان هدیه بعلی باز داد و حضرت رسول اکرم قسمتی از آن وجه‌را باَبوبکر صدیق داد. تا بهمراهی سلمان فارسی و بلال حبشی اثاث خانۀ فاطمه زهرارا فراهم‌سازد. وبقیه‌را نزد ام‌سلمه فرستاد. راجع بتاریخ مزاوجت حضرت علی وسیدة النساءِ اختلاف روایت وجوددارد. و بتفاوت درماه‌رمضان و ماه ربیع‌الاول وماه‌رجب وصفر سال اول هجرت نوشته‌اند .

غزوات وسرایای حضرت رسول درسال دوم هجرت ازاینقرار است: بگفته بعضی در اواخرسال اول و بقول جمعی دیگر که اصح بنظر می آمد دراوایل سال دوم هجرت حضرت رسول سعد بن عباده یکی ازاصحاب را بعنوان نیابت درمدینه گذاشت وخود باجمعی ازسپاهیان جهت دفع قبیله بنی ضمرة یکی ازطوایف قریش ازشهر بیرون رفت. ودرمحل ابوا بادشمن مقابل شد. ولی مخشی بن عمرورئیس بنی ضمرة تقاضای صلح کرد وحضرت نیز قبول ومراجعت نمود. سپس ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را که معروف بشیخ المهاجرین بود ازمهاجرین بجنك کاروانی از قریش که از مکه تحت ریاست ابوسفیان بن حرب و بقولی مکرمة بن ابی جهل می آمد فرستاد .

درجنگی که بین طرفین اتفاق‌افتاد سعد بن ابی‌وقاص یکی از مهاجرین باشجاعت فراوانی که ابرازداشت موجبات فرار مشرکین را فراهم آورد . ومهاجرین به مدینه باز گشتند. درهمان اوان بحضرت خبررسید که عده‌ای ازطایفۀ قریش که برای تجارت بشام رفته بودند بجانب مکه باز میگردند . حضرت عم خود حمزه را باتفاق سی نفر از مهاجرین برسرراه این کاروان فرستاد. درنزدیکی دریا جنگی بین طرفین اتفاق افتاد ریاست کاروان مزبور باابوجهل بود. ووی توسط مجدی بن عمرو جهنی تقاضای صلح کرد. درهمین سال حضرت سعدبن ابی‌وقاص را باتفاق بیست نفر ازمهاجرین جهت جلو گیری از کاروان قریشیان به‌حراز روانه کرد. اما سعد وقتی بمحل حراز رسید اطلاع یافت که

آن جماعت از آن ناحیه گذشته‌اند. بنابراین بمدینه مراجعت کرد. درهمانسال حضرت با دویست نفر ازمهاجرین جهت دست یافتن بر کاروان دیگری ازقریش ازمدینه بیرون رفت وبمحل واطه رسید. امابین فریقین تلاقی دست نداد وحضرت باز گشت.

حضرت رسول پسرعم خود عبدالله بن جحش اسدی را بقولی باهشت نفر وبقولی دیگر با دوازده تن از بزرگان مهاجرین بمحل بطن نخله فرستاد و عبدالله درآنجا باجمعی از قریشیان برخورد و برسر ایشان تاخت و عمر بن الحضرمی رئیس کاروان توسط واقد بن عبدالله یکی ازمهاجرین بقتل رسید وعثمان بن عبدالله وحسن بن کسیان دونفر دیگر از کفار توسط مهاجرین اسیر شدند وغنائم کاروان مزبور بچنگ مسلمین درآمد. وبمدینه مراجعت کردند.

غزوهٔ بدر کبری

غزوهٔ بدر کبری به‌بدر قتال نیزمعروفست. کیفیت وقوع این غزوه راچنین نوشته‌اند. که بحضرت رسول اکرم خبررسید که ابو ـ سفیان باجمعی ازقریشیان واموال فراوان ازشام مراجعت میکنند ومتوجه مکه هستند. بنابراین حضرت هشتادتن ازمهاجرین و دویست وبیست وپنج تن ازانصاررا جمع آورد وعازم سرکوبی کفار مزبور شد روزحرکت حضرت را ازمدینه باختلاف روایت سوم وششم ودوازدهم ماه رمضان نوشته‌اند. بمحض آنکه ابوسفیان ازخبر حرکت رسول اطلاع یافت یکی ازهمراهان خویش ضمضم غفاری رامأمور مکه کرد. تا ازقریش طلب مساعدت نماید وبا عده‌ای از سپاهیان جهت غلبهٔ برمسلمین بدو پیوندد. چون ضمضم غفاری به‌مکه رسید وپیغام ابوسفیان راآورد. بزرگان واکابر قریش آمادهٔ کارزارشدند ونهصدوپنجاه نفرسپاهی باآذوقهٔ فراوان آماده ساختند.

چون ابوسفیان بمحل بدر رسید ودرآنجا خبرحرکت سپاه اسلام راشنید از راهی دیگر قافلهٔ خودرا بمکه‌رسانید ویکی ازکسان خویش قیس بن امرءِ القیس‌را نزد قریش

فرستاد. و بآنها خبر ورود خود را اطلاع داد وضمناً توسط وی بآنها گفت که مقصود از طلب مساعدت از قریش آن بود که قافلهٔ ما از شر سپاه اسلام ایمن بماند وچون این قافله بدون گزند بمکه رسیده است دیگر محتاج به تهیهٔ سپاه ورفتن بدر نیستیم. اما ابوجهل یکی از بزرگان قریش که سپاهیان را آمادهٔ حرب دید عازم بدر شد.

حضرت رسول اکرم باهمراهان خود پس از طی طریق بوادی صفرا نزول کرد. و در آنجا از حرکت قریشیان مکه وقصد جنگ آنها آگاه شد. بهمین مناسبت مجلس مشاوره‌ای تشکیل داد واز رأی بزرگان مهاجرین وانصار درخصوص ادامهٔ حرکت جهت جنگ با کفار استفسار کرد. وچون همراهان او بامحاربه موافقت کردند از آن محل حرکت کرد. و درشانزدهم ماه رمضان بوادی بدر رسید. سپس علی بن ابیطالب علیه‌السلام وزبیر بن العوام وسعد بن ابی‌وقاص راجهت استخبار واطلاع برحال دشمن روانه کرد وضمناً دستور انتخاب موضع جنگ را درنزدیکی چاهی صادر کرد.

حضرت علی علیه‌السلام ضمن طی طریق بردوغلام بنام یسار واسلم ازغلامان بزرگان قریش دست یافت وآنهارا بخدمت حضرت آورد. وپس از آنکه آن دونفررا تحت شکنجه قرار دادند اطلاع حاصل کردند که سپاه دشمن در پشت تپه درنقاطیکه بنام قصوی و کثیب وعقنقل نامیده میشد اجتماع کرده‌اند.

چون حضرت ازچگونگی وضع لشکریان دشمن وعده واسامی بزرگان آن اطلاع یافت بصلاحدید حباب المنذر یکی از اعوان خویش بجانب آخرین چاه ناحیهٔ بدر حرکت کرد ودر آنجا صف آرائی نمود وبهمراهان خویش دستور حفر حوضی را داد که آن را پر آب کنند.

روزیکه جنگ شروع شد جمعی از کفار جهت آشامیدن آب بآنجا آمدند ومسلمین ایشان‌را از برداشتن آب ممانعت کردند. اما حضرت امرداد که مانع ایشان نشوند.

روایت است که هر کسی از کفار از آن آب نوشید جان بسلامت بدر نبرد .

میگویند زمعة بن الاسود در برابر اردوگاه حضرت رسید و چون جمعیت اعوان حضرت را مشاهده کرد دچار رعب و هراس شد و درصدد مصالحه بر آمد. اما ابوجهل که قریشیان بتحریك او از مکه جهت جدال با حضرت بیرون آمده بودند از اینکار جلوگیری بعمل آورد و در صبح روز هفدهم ماه رمضان صفوف سپاه دو طرف در محل بدر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند و طبق معمول آنزمان از جانب مشرکین و کفار عتبة بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند و از مسلمین معاذ بن حارث و معوذ بن عوف برای مبارزه از صفوف خویش خارج شدند. و چون نزدیك معاذ و معوذ رسیدند . آن دو نفر از ایشان پرسیدند. چه کسانی هستید. ایشان باذکر اسامی خود گفتند. از انصار. کفار آنها را بباز گشت امر دادند و گفتند ما در طلب کسان و بنی اعمام خود هستیم که بآئین اسلام گرویده‌اند .آنهارا نزدیك ما بفرستید. حضرت حمزة بن عبدالمطلب و علی بن ابیطالب (ع) و عبیدة بن حارث را پیش ایشان روانه ساخت .

عتبه درمقابل حمزه قرار گرفت و شیبه متوجه ابوعبیده شد. و ولید خال معاویه بنای مبارزه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گذاشت و حضرت علی علیه السلام با یك ضربه شمشیر ویرا ازپای درآورد و حمزه نیز عتبه‌را بخاك هلاك انداخت اما ابوعبیده در جنك با شیبه بسختی مجروح گردید و حضرت علی و حمزه چون این بدیدند به‌عجله خودرا بکمك وی رساندند و شیبه‌را ازمیان برداشتند .

دراین محاربه حضرت علی علیه السلام جمع کثیری از کفاررا بقتل رساند ، دراین جنك عاقبت فتح نصیب مسلمین شد و کفار منهدم گردیدند و از ایشان هفتاد نفر بخاك هلاك افتادند وهفتاد نفر دیگر باسارت درآمدند. میگویند ازبین کسانیکه بقتل رسیدند سی و شش نفر آنها توسط حضرت علی علیه السلام کشته شدند. و ابوجهل توسط معاذ

ومعوذ پسران عفراء ازپای درآمد . از زمرهٔ اسراءِ عباس وعقیل درسلك اسلام منسلك گردیدند . از مهاجرین شش تن وازانصار هشت تن شربت شهادت چشیدند که ازآنجمله بودند . ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب وعمیر بن ابی وقاص برادر سعد که شانزده سال داشت وخالد بن بکیر بسن سی وچهار. چون جنك بپایان رسید کشتگان را بچاه انداختند سپس بطرف مدینه باز گشتند.

سال سوم

حضرت رسول اکرم دراوایل سال سوم هجرت یکی از صحابه را بنام عبدالله ابن ام‌مکتوم بعنوان نیابت درمدینه گذاشت و خود باتفاق حضرت علی علیه‌السلام ودویست نفر سپاهی جهت سرکوبی جمعی از اقوام بنی‌سلیم وبنه غطفان عازم محل کدر گردید

ولی قبایل مزبور ازمبارزه با مسلمین حذر کردند. و حضرت باهمراهان خویش بمدینه باز گشت.

چندی بعدازمراجعت بمدینه حضرت رسول ص عثمان بن عفان را جهت رتق و فتق امورمسلمین وادارهٔ مدینه برقرار کرد . وخودباچهارصدوپنجاه نفر ازمسلمانان راه انمار را درپیش گرفت . تابدفع بنی ثعلبه ومحارب پردازد. این غزوه را باعتبار نام انمار غزوه انمار یا غزوه ذی امر نامیده‌اند. چون قواءِ مسلمانان نزدیك انمارشد بنی ثعلبه ومحارب که درخودتاب مقاومت باحضرت را نمیدیدند فرار را برقرار اختیار کردند و بجانب ارتفاعات آن ناحیه رهسپار شدند و درهمانجا تحصن گزیدند . میگویند دراین سفر جنگی که یازده روز طول کشید روزی حضرت درسایهٔ درختی آرمیده بود که دعثور بن الحارث یکی ازمردم قبیلهٔ ثعلبه که درشجاعت وشهامت بی‌همتا بود وی رامشاهده کرد وباشمشیر آخته برسراوتاخت وحضرت را خطاب کرد و گفت ترا دراینجا که حمایت

می کند. حضرت فرمود خداوند بزرگ. در این موقع جبرائیل نازل شد و باضربتی چنان دعثور را برزمین انداخت که شمشیر از دست وی رها شد و حضرت آن را برداشت و باو گفت که ترا حمایت میکند.

دعثور پاسخ داد هیچکس وفی المجلس اسلام آورد.

درهمان اوان بحضرت خبر رسید که کاروانی ازقریش بامال التجارهٔ فراوان ازطریق عراق عرب بشام می‌رود بهمین مناسبت رسول اکرم یکی ازصحابه زید بن حارثه را باصدتن سوار بجلو آن فرستاد. اما قافلهٔ مزبور بدون آنکه دست بمقاومت زند هزیمت جست و امتعهٔ خودرا بجای گذاشت قیمتِ امتعه‌ای راکه در این سفر بدست مسلمین افتاد صدهزاردرم تخمین زده‌اند.

درهمین سال ابوسفیان جهت جبران شکست بدر باسه هزار نفر ازمردم قبیلهٔ قریش وسازوبرک بسیار بعزم مدینه ازمکه بیرون رفت. اما عباس عم پیغمبر که در آن تاریخ در مکه بود این مسئله را بحضرت اطلاع داد.

حضرت در آغاز امر درصدد برآمد که درمدینه متحصن شود وبدفاع پردازد، اماپس ازچندی تردید بتقاضای جوانان شجاع وجنگجوی مسلمان درروز جمعهٔ ششم یاچهاردهم ماه شوال عبدالله بن ام مکتوم سابق الذکر راازجانب خویش بعنوان نیابت درمدینه گماشت وباهزار تن از مردان جنگی آنشهررا ترک گفت. میگویند ضمن راه سیصد نفراز این جماعت که باحضرت طریق منافقت وخیانت میپیمودند باز گشتند و حضرت بابقیه سپاه درنزدیکی کوه احد در مقابل لشکریان ابوسفیان اردو زد، وبترتیب سپاه پرداخت. و همراهان خویش را بچهاردسته تقسیم کرد:

مقدمة الجیش وساقه ومیمنه ومیسره. ریاست مقدمة الجیش باسعد بن ابی وقاص و

فرماندهی ساقه بامقداد بن عمرو بود . وعکاشة بن محض اسدی را مأمور ادارهٔ میمنه کرد وابوسلم بن عبدالاسد مخزومی را درمیسره گماشت. غیر ازچهار قسمت مزبور حضرت پنجاه نفر ازتیراندازان چالاک وزبدهٔ سپاه خودرا برمحل موسوم به‌شکاف عینین که درطرف چپ سپاه واقع بود برقرار ساخت. تاازآن ناحیه محافظت کنند . ریاست این عده بگفتهٔ بعضی باعبدالله بن عمرو بن حزام وبقولی دیگر باعبدالله بن جبیر بود . ازتقسیماتی که در سپاه اسلام توسط حضرت صورت گرفت وهمچنین فرستادن تیراندازان زبده بشکاف عینین جهت جلو گیری ازرخنهٔ لشکریان دشمن بقواء عمده کمال درایت واطلاع حضرت را درامر لشکر کشی درک میکنیم. حضرت به‌تیراندازان دستورداد که ازمحل خودتاصدور دستور ثانوی حرکت نکنند. چه‌سپاه اسلام ظفر یابد و چه‌شکست خورد.

ابوسفیان نیز بمحض رسیدن لشکریان اسلام به تنظیم سپاه خود پرداخت وریاست میسرهٔ قواء را به‌عکرمة بن ابی جهل وفرماندهی قسمت میمنه‌را بخالد بن الولید یکی از مردان نامی عرب سپرد. وعبدالله بن ابی ربیعه‌را بریکصد تن ازتیراندازان خودریاست داد وطلحة بن ابی طلحه‌را بفرماندهی طلیعه قواءِ خود گماشت. این طلحه‌درموقع شروع جنگ اول کسی بود که‌بمیدان آمد . ومبارز طلبید ، علی علیه‌السلام وارد میدان شد وویرا بقتل رساند

پس از قتل طلحة بن ابی طلحه ابتدا مصعب یکی ازبرادران اووسپس عثمان برادر دیگر وی بخونخواهی‌سردار مقتول وارد میدان نبرد شدند . اما هردوآنها توسط عاصم بن ثابت یکی ازسرادران اسلام کشته شدند بعضی ازاهل روایت برآنند که‌عثمان بن ابی طلیحه توسط حمزه از پای درآمد. امری که‌مسلم است ، باتفاق اقوال‌جمیع رواة حضرت علی علیه‌السلام درآن روز درابراز شجاعت وجنگ آوری مشارالیه بالبنان بود ،

در این محاربه غنیمت بسیار بدست مسلمین افتاد.

اما متاسفانه درموقع تقسیم غنائم پنجاه نفر تیر اندازی که درمحل شکاف عینین برقرار شده بودند برخلاف امر رئیس خود که آنهارا ازحرکت جلوگیری میکرد بطمع بدست آوردن سهمی از آن غنائم محل مأموریت خودراترك گفتند وعبداله بن عمرو بن حزام یکه وتنها درآنجاماند وخالدبن الولید سردارابوسفیان براین پیش آمد اطلاع یافت و با کسان خود برعبداله تاخت ووی رابقتل رساند.

درهمین موقع مسلمین متوجه آن ناحیه شدند وجنك سختی بین فریقین در گرفت وازهردوطرف کشتاری عظیم برپاشد. وعده‌ای نیز از کسان حضرت فرار کردند ورسول خدا باچهارده نفر که علی علیه السلام جزء آنهابودتنها ماند. میگویندموقعیکه حضرت علی یك تنه باجمعی از که میجنگید وپیوسته عده‌ای را بخاك هلاك میانداخت ندائی بگوش کسانی که درنزدیکی وی بودند رسید که: «لافتی الاعلی و لاسیف الاذوالفقار» بعضی دیگر معتقدند کمااین کلام گفتهٔ جبرائیل بودو عده‌ای صاحب این ندارارضوان خازن بهشت میدانند جمعی دیگر نقل کرده‌اند که جبرائیل هنگام نبرداز جوانمردی وپایمردی شاه مردان درشگفت شد ودراین موقع است که حضرت رسول اکرم گفت: مایمنعه من ذلك وهومنی وانامنه وجبرئیل گفت انامنکما .

درمحاربه مزبورخود حضرت نیز بجنك ومقابله پرداخت . ومیگویند دندان وی شکست وابروی اوزخم برداشت . وبروایت دیگر عتبة بن ابی وقاص برادر سعد وقاص بطرف حضرت سنك انداخت معروفست که حضرت براثرزخم شمشیر دشمن در گودالی افتادو کفارخبرمرك اورا انتشار دادند وانتشاراین خبر باعث تفرقه وفرارجمعی ازمسلمین شد. اماپس ازتفحص بسیار کعب بن مالك انصاری بحضرت ملحق شد وچون مسلمین براین مسئله اطلاع یافتند که وی درحیاتست بلافاصله بدوپیوستند. درمحاربه احد جمع کثیری

ازصحابه بقتل رسیدند که از آن جمله بودند ابوعبیدة بن الجراح و ابوطلحهٔ انصاری و حمزه عم حضرت رسول. حضرت پس از این شکست با کسانی که از همراهان او باقی مانده بودند بشعب احد رفت. وهند دختر عقبة بن ربیعه که زوجهٔ ابوسفیان ومادر معاویه بود با جمعی از زنان شبانه به میدان جنك رفت. و برای انتقام جگر حمزه را در آورد. و آن را مکید بهمین مناسبت است که از آن زمان این زن معروف به آکلة الاکباد گردید.

ابوسفیان پس از شکست مسلمین از رفتن بمدینه صرفنظر کرد ودر صدد مراجعت بمکه بر آمد. ولی قبل از حرکت وعدهٔ ملاقات سال بعد را در محل بدر با اصحاب حضرت رسول اکرم داد.

در واقعهٔ احد در حدود سی نفر از کفار وبقولی شصت وپنج وبقول دیگر هفتاد نفر از مسلمین بقتل رسیدند ودر این نبرد طبق گفتهٔ جمعی از رواة دوازده نفر بدست شاه مردان از پای در آمدند. چنانکه ذکر شد از جملهٔ شهداء یکی حمزة بن عبدالمطلب عموی پیغمبر اسلام بود که بدست یکی از کفار بنام وحشی بقتل رسید. در موضوع قتل حمزه در واقعهٔ احد و تحریك وترغیب جبیر بن مطعم بن عدی وهند آکلة الاکباد وحشی را باین عمل صاحب تاریخ حبیب السیر [1] چنین روایت میکند.

« ازوحشی که قاتل آن جناب بوده رویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم ودر روز بدر عم خواجهٔ من طعیمة بن عدی بردست حمزه کشته گشته بود. بنابراین جبیر در وقت توجه بجانب احد بمن گفت. اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی ودر اثناء راه

---

۱ - ۳۴۸ حبیب السیر چاپ تهران با مقدمه استاد همائی

گاهی هند نیز جهت انتقام کشیدن پدر خویش عقبه مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو تمشیت پذیرد بحریت من اختصاص یابی ودر روز احد در وقتیکه نایرهٔ قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان در آمد وصفوف مشرکان را برهم زده در آنحال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش در مکه باختنان نسوان قیام نمودی . در برابر مسلمانان شتافته مبارز خواست. حمزه سر راه بر سباع گرفته نخست اورا بحرفت مادرش سرزنش کرد. آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را برخاك افکند وطعمهٔ سباع گردانید ومن در پس سنگی در کمین نشستم تا حمزه نزدیك بدانجا رسید. پس حربه‌ای بطرف وی انداخته وآن تیغ برزیر ناف آن زبدهٔ آل عبد مناف آمده ازجانب دیگر سر بدر کرد . واو متوجه من شده همان لحظه ازپای در آمد وبعد از آن هند بسر وقت حمزه رسید و گوش و بینی اورا برید وجگرش بیرون آورده بمکید نقل است که بعداز مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتیکه ارباب هدایت به تفحص حال شهداءِ قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست . که اورا نمی بینم، علی مرتضی رضی الله عنه بجستجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید . اشك برعارض همایونش فرود ویده آنحضرت را برصورت واقعه مطلع گردانید . رسول ص بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش

رامثله کرده دید بغایت محزون گشت و گفت: ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا

کنیهٔ حمزة بن عبدالمطلب را بعضی ابویعلی و برخی ابوعماره گفته‌اند.

دیگر از کسانی که در واقعهٔ احد توسط کفار بقتل رسید عبداله بن جهش اسدی پسر عمهٔ حضرت رسول اکرم بود. مادر وی را امیه میگفتند. دیگر حنظلة بن ابی عامر بود که راجع بشهادت وی مولف حبیب السیر[1] چنین مینویسد.

« حنظلة بن ابی عامر قریب بواقعه احد جمیله بنت عبدالله بن ابی را بحبالهٔ خویش در آورد. و در شبی که روز ش جنك واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خود زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه گشته جمیله چهار کس را آورد. تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکار جمیله نموده و چون گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه‌ای در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است.

بنابر آن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند کرد. القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بردست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید. و رسول ص فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله را غسل می‌دهند و چون بمدینه مراجعت

۱- (۳۴۹ - ۳۵۰) حبیب السیر چاپ تهران بامقدمه استاد همائی

نمود ازجمیله‌حال حنظله‌را پرسید. جواب داد که حنظله از غایت حرص برجهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته. بنابراین قضیه‌حنظله را غسیل‌الملائکه لقب دادند.»

دیگراز کسانیکه در واقعهٔ احد بشهادت رسیدند عمروبن الجموع ازبنی‌سلمه بود که چهارپسرداشت. وخود وپسرانش درخدمت حضرت رسول اکرم بودند و چون عمروبن‌الجموع اعرج یعنی‌لنگ بود درمیادین جنگ حاضر نمیشد. اما موقعی که حضرت بجانب‌احد حرکت کرد. عمرونیز بفکر حرکت‌افتاد. وهرچند اقوام‌وی او را ازاین‌عمل منع کردندوحتی گفتند لیس‌علی‌الاعرج‌حرج مفیدفایده‌واقع‌نگشت وعاقبت بخدمت حضرت‌رفت واصرار دررفتن بمیدان‌جنگ کرد. وحضرت فرمود لاجهادعلیك. عاقبت براثرالتماس واصرارفراوان به‌احدرفت و درآنجا بقتل‌رسید. دیگر از مسلمانانی که درواقعهٔ مزبور شربت شهادت چشیدند یمان‌بن‌جبل بود که خواند امیر راجع بوی چنین مینویسد.

«یمان پیر سالخورده‌ای بود ودرآن روز در سر کوهی متحصن گشته‌بود. بالاخره هوس‌ادراك سعادت شهادت اورا برآن داشت که شمشیر خودرا گرفته بمعرکه‌شتافت واهل اسلام یمان را نشناخته درا‌ثناءِ مبارزت‌بقتلش مبادرت‌نمودند وپسرش درآنوقت فریاد زد که این‌پدرمن‌است. بجائی‌نرسید. زیرا که مسلمانان از شدت‌دهشت وتحیر ندانستند که اوچه‌میگوید.»

چون دوروز ازواقعهٔ احد گذشت. در مدینه بحضرت خبررسید که ابوسفیان از

رفتن بمکه صرفنظر کرده است. ودرصدد آمدن بمدینه بر آمده. بنابراین حضرت باعدهٔ قلیلی که همراه داشت ازمدینه بیرون رفت ودرمحل حمراءِالاسد توقف کرد. اما دراین سفرجنگی بین حضرت وابوسفیان اتفاق نیفتاد. بعلت آنکه معبدبن ابی‌معبد خزاعی با وجودآنکه جزءِ کفاربود بین ابوسفیان ومسلمانان‌را آشتی‌داد. بهمین‌مناسبت حضرت بمدینه مراجعت کرد.

دراواخر سال سوم وبگفتهٔ بعضی ازرواة دراوائل‌سال چهارم‌سریهٔ‌رجیع اتفاق‌افتاد ورجیع نام چشمه‌ایست درمحل بدیل. صورت‌واقعه ازاینقرار بود که سفیان‌بن‌خالد هزیلی پس‌از خاتمهٔ‌غزوهٔ‌احد باجمعی ازافراد قبیله‌قاره وعضل بمکه‌رفت ودرآنجا شنید که‌سلافه دخترسعد وزن‌طلحة‌بن ابی‌طلحه نذر کرده‌بود که هر کس سرعاصم‌بن ثابت‌قاتل دوپسر اورا نزدوی بیاورد صدشتر باوخواهدداد. درنتیجه شنیدن این‌خبر دیگ طمع سفیان‌بن خالد. بجوش آمد وخواست باقتل‌عاصم شترهای مزبوررا تصاحب کند ودوزمکروتزویر گشت وهفت‌نفررا بعنوان آنکه میخواهند آئین اسلام‌را قبول کنند پیش‌حضرت رسول فرستاد وازحضرت تقاضا کرد که عده‌ای ازصحابه راجهت‌هدایت سایرین به‌مکه‌فرستد. حضرت‌نیز قبول کرد وده‌نفراز بزرگترین صحابه‌را بدانجافرستاد. اما سفیان‌بن خالد ضمن‌راه باعده‌ای که قبلاتهیه دیده‌بود برسر ایشان تاخت و همه‌را بقتل رساند. دنباله این‌داستان‌را صاحب‌حبیب‌السیر[1] چنین‌می‌آورد.

«وچون نزدیک آبی که رجیع نام‌داشت رسیدندیکی از آن هفت منافق پیشتررفته سفیان را خبر کرد و آن‌ملعون بادویست مرد مسلح بقصدمسلمانان حرکت‌نموده دروقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالامیرفتند بدیشان‌بازخورد وخواست که‌همه‌را درصورت

۱ـ ۲۵۳

امان بجنك آرد. اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعداز آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ بر کشیده بر زبان نیاز از کریم کارساز مسئلت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند واین دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسه سرش شراب آشامد وعاصم بعداز قتال وجدال در آن روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر اورا از تن جدا سازند دیدند که زنبوری موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که آنشب زنبوران کم شوند. بآن مهم پردازند چون شب در آمد حق عزوعلا سیلی فرستاد تا جسد عازم را ببرد ومشرکان در غایت خذلان باز گشتند.»

در اواخر سال سوم یا ابتدا سال چهارم هجرت به پیغمبر اطلاع دادند که فرزندان خویلد طلیحه وسلمه مردم قبیله بنی اسد را بجنگ باوی تحریك کرده‌اند. و میخواهند بمدینه حمله کنند بهمین مناسبت حضرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را با یکصد و پنجاه نفر بجلو آنها روانه کرد. این عده بمحل قطن که سرچشمه‌ای بود رسیدند. وسه نفر از کسان بنی اسد را اسیر کردند. بنی اسد چون براین موضوع آگاهی یافتند از ترس و دهشت پای بفرار نهادند و در نواحی مستحکم متحصن شدند دراین سفر جنگی اغنام واحشام فراوان بدست مسلمین افتاد.

سال چهارم

در آغاز سال چهارم هجرت حضرت رسول اکرم بدرخواست ابو براء عامر بن مالك ملقب به ملاعب الاسنه هفتاد نفر از صحابه را جهت ارشاد مردم در راه پرستش خداوند مأمور ساخت ریاست این جمع را منذر بن عمرو

ساعدی داشت. عدهٔ مزبور به بئر معونه رسید. درهمان اوان عامر بن الطفیل برادرزادهٔ ملاعب باتفاق جمعی فراوان از بنی سلیم و بنی عطیه ورعل وذکوان بآنها حمله برد وجمله را بقتل رساند. از این معر که فقط عمرو بن امیه ضمری ازمعرکه جان بسلامت بدر برد و خودرا بمدینه رساند.

درهمین سال حضرت جهت دفع بنی نضیر ازقبایل یهود خارج مدینه که حصاری مستحکم داشتند مدینه‌را ترک گفت وقبل از حرکت ابن ام مکتوم را عنوان نیابت داد وبا خاطری آسوده قلعه بنی نضیر را تحت محاصره در آورد. محاصرهٔ این حصار پانزده روز طول کشید ودر این ضمن یکی ازیهود قلعه موسوم به غرور اتیری بجانب خیمه حضرت رسول رها کرد و درموقع شب حضرت علی(ع) بدون آنکه بکسی اطلاع دهد نزدیک قلعه یهود رفت وچون میدانست غرورا بعلت کبرو غروری که دارد جهت شبیخون بسپاه اسلام ازحصار خارج میشود در کمین نشست تاوی باچند نفر بیرون آمد. سپس در نبرد مردا مرد اورا بقتل رساند وسرش را خدمت حضرت آورد و بپای وی انداخت. بااین پیش آمد یهود بیش ازپیش دچار رعب و هراس شدند و کسی را خدمت رسول خدا فرستادند تااجازهٔ حرکت بمحلی دیگر گیرند. حضرت نیز قبول کرد ویهودیان جلاء وطن گفتند وجمعی از آنها بقلعه خیبر رفتند وعده‌ای دیگر دراطراف واکناف پرا کنده شدند.

یکی دیگر ازحوادث این سال غزوهٔ بدرموعد است، که آنرا غزوهٔ بدرصغری نیزمیگویند. چنانکه ذکرشد ابوسفیان پس ازواقعهٔ احد گفته بود سال بعد به بدر مراجعت میکنند. چون تاریخ این وعده نزدیک میشد حضرت رواحه نام یکی ازصحابه را بنیابت درمدینه گذاشت وجمعی مرکب از هزاروپانصد مرد جنگی و مقداری امتعه فراهم آورد و مدینه را ترک گفت.

ابوسفیان نیز با دوهزار نفر از مکه خارج شده و بمحل مرالظهران رسیده بود ولی

بعلت مضیقهٔ مالی و نقصان آذوقه سپاهیان او با سویق سدجوع میکردند. بهمین مناسبت ازرفتن به‌بدر صرفنظر نمود، وعنان بمکه باز گرداند.

مسلمانان چون این بدیدند مدت هشت‌روز دربدر توقف کردند وبفروش مال‌التجاره خود پرداختند. سپس بمدینه مراجعت کردند.

درهمین‌سال فاطمه دختر اسدبن هاشم مادرحضرت علی(ع) بدرود حیات گفت. و جسدوی دربقیع بخاك سپرده شد.

سال پنجم

درسال پنجم هجرت غزوات بسیار وسرایائی چند توسط حضرت رسول اکرم و صحابه انجام گرفته است، که ذیلا بشرح آن مبادرت میرود. ودر تمام غزوات وسرایائیکه دراین سال اتفاق افتاد، فتح و ظفر نصیب رسول خدا و مسلمین گردید. و اتباع پیغمبرخاصه حضرت علی علیه‌السلام رشادت وشجاعت فوق‌العاده ابراز داشتند ودرغزوهٔ خندق مسلمین با وجود کثرت عدهٔ کفار باقلت قواءِ پایداری ومقاومت شدید نشان دادند وعاقبت شاهد پیروزی را درراه حق واعتلای اسلام درآغوش گرفتند.

واینك شرح آن غزوات وسرایا.

غزوهٔ ذات‌الرقاع

درسال پنجم هجرت بحضرت اطلاع دادند که دوقبیلهٔ بنی‌انمار و بنی‌ثعلبه سپاهیانی‌جهت آمدن بمدینه وجنك با مسلمین فراهم کرده‌اند. حضرت چون این‌شنید عثمان‌بن عفان‌را ازطرف خود بنیابت درمدینه گذاشت وبقولی باتفاق چهارصد وبقول دیگر با هفتصدتن از انصار ومهاجر از شهرخارج شد وبمحل ذات‌الرقاع که قبائل مزبور درآنجا اجتماع کرده بودند رفت.

درخصوص وجه تسمیه ذات‌الرقاع دوروایت آمده است:

بعضی عقیده دارند که نزدیك محل اجتماع بنی ثعلبه و بنی انمار کوهی واقعست که در آن قطعات سنك بالوان مختلف سفید وسیاه وسرخ وجود دارد. جمعی دیگر دیگویند چون دراین سفر جنگی پای مسلمانان مجروح شد وجراحات را باقطعات وتکه‌ها ورقعه های پارچه بستند آن محل و طبیعة آن جنك معروف به ذات الرقاع گردید.

در هرصورت وقتی مسلمین بمحل ذات الرقاع رسیدند متوجه شدند که مردان قبایل ثعلبه وانمار زنان و اطفال را در مساکن خویش گذاشته و خود در ارتفاعات جبال پنهان شده اند.

این سفر پانزده روز طول کشید ومسلمین بدون آنکه باداشمن روبرو شوند بسرپرستی حضرت بمدینه باز گشتند.

بعضی از ارباب روایت معتقدند که این غزوه در سال ششم هجرت اتفاق افتاده است.

غزوهٔ دومة الجندل

غزوهٔ دومة الجندل درهمین سال اتفاق افتاد. این محل بین راه کوفه ودمشق قرار واز آن دوشهر ده منزل فاصله دارد. چون بحضرت خبر رسیده بود که اکیدبن عبدالملك حاکم دومة الجندل که تحت تبعیت رومیها بسر میبرد سپاهیانی فراوان جهت حملهٔ بمدینه وجنك بامسلمین فراهم آورده است سباع بن عرقط را بعنوان خلیفه درمدینه گماشت وباهزارتن ازجنگجویان قصد ناحیهٔ مزبور کرد.

دراین سفر جنگی اغنام واحشام فراوان که متعلق بدشمن بود بدست مسلمین افتاد وچون مردم دومة الجندل از این ماجرا اطلاع یافتند بدون مبادرت بمحاربه پراکنده شدند. وحضرت بافراغت بال چندروزی در آن محل اقامت گزید ودسته‌های کوچکی از مسلمین را باطراف واکناف فرستاد. تادرتوسعه آئین اسلام وازبین بردن کفار بکوشند

این جنگجویان از سرایای مزبور بافتح وظفر کامل باز گشتند وحضرت بعداز توفیقی که نصیب مسلمین گردیدراه‌مدینه‌را درپیش گرفت .

یکی دیگر ازغزوات سال‌چهارم هجرت غزوهٔ مریسیع است .

غزوه مریسیع این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز میگویند . مریسیع چشمه‌ای است بین مدینه‌ومکه

در آن اوان بحضرت رسول اکرم خبر دادند که بنی‌المصطلق تحت ریاست حارث‌بن ابی‌ضرار قوائی‌عظیم جهت جنك با‌مسلمین گرد آورده‌است . حضرت بمحض اطلاع براین‌مسئله سپاهیانی فراهم آورد و آنهارا بچندین دسته تقسیم کرد . ریاست مهاجرین را بحضرت علی ع وفرماندهی انصاررا‌به‌سعدبن عباده مخصوص‌داشت ومیسره سپاه‌را بعکاشة بن محصن سپرد وزیدبن‌حارثه رابرمیمنه و عمربن الخطاب‌را برمقدمة الجیش ریاست داد. دراین‌سفر جنگی برای اولین بارعایشه وام‌سلمه درمصاحبت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم حرکت کردند.

چون جنك بین طرفین شروع شد مالك یکی‌از سرداران شجاع دشمن وابوقتاده علمدارلشکر کفار توسط شاه‌مردان ازپای درآمدند. اینواقعه موجب ترس وهراس کفار گردید وروی بفرار گذاشتند واموال وذخائرجنگی آنها بدست مسلمین افتاد.

میگویند دراین محاربه ده‌نفراز بنی المصطلق بخاك هلاك افتادند وحضرت بافتح وپیروزی تمام بمدینه مراجعت کرد.

غزوهٔ خندق غزوه خندق نام حرب واحزاب نیز دارد . چنانکه در قسمة ای قبل ذکر شد قبایل مختلف یهود براثر فشار مسلمین مدینه را ترك گفتند وبه‌قلاع واستحکامات حوالی آن‌شهر پناهنده شدند . ازآنجمله بنی‌نضیر بودند که درقلعهٔ‌خیبر رحل اقامت افکندند.

اما هیچگاه ازفکر اذیت و آزار مسلمین و کشیدن انتقام از آنها بیرون نمیآمدند و درنیل باین مقصود ازهیچگونه توطئه وتزویر خود داری نمیکردند وعاقبت بیست تن از بزرگان آنجماعت درسال پنجم هجرت جهت تحریك ابوسفیان وطایفهٔ قریش بجنك با حضرت ولشکر کشی به مدینه بمکه رفتند.

ازجملهٔ این بزرگان یهود نام حی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع آمده است.

پس از آنکه بزرگان یهود از کمك ابوسفیان مطمئن شدند پیش قبیله غطفان و غیس غیلان رفتند و آن قبائل را نیز باخود موافق کردند و همین پیشنهاد را بقبایل دیگر عرب یهود که بامسلمین دشمنی میورزیدند نمودند وابوسفیان باچهارهزار نفر سپاهی درمحل مرالظهران با پیشوایان قبایل دیگر که از آنجمله بودند عینة بن حصین سردار بنی غطفان وبنی فزاره وطلحة بن خویلد رئیس بنی اسد و حارث بن عوف فرمانده قواء بنی مره و برة بن طریف رئیس قوم اشجع وروساء اقوام دیگر ملاقات کرد. وباتفاق آنها راه مدینه را درپیش گرفت.

چون خبر حرکت قواء دشمن بحضرت رسول اکرم رسید بصوابدید سلمان فارسی دستور حفرخندق دراطراف مدینه داد. ودراین کار سه هزار نفر ازمهاجر وانصار شرکت کردند وخود حضرت رسول نیز با ایشان معاونت مینمود و حفر خندق مزبور پس ازشش روز پایان یافت ومسلمین خودرا آمادهٔ دفاع درمقابل کفار ساختند. وقتی که لشکر کفار بنزدیکی مدینه رسید حی بن اخطب سابق الذکر بقلعه یهود بنی قریظه که باحضرت رسول اکرم عهد دوستی ومودت بسته بودند رفت وپس ازملاقات با کعب بن اسد پیشوای آنقوم ویرا برشکستن پیمان تحریك کرد، و باین ترتیب باالحاق قواء بنی قریظه به متحدین واحزاب مختلف لشکر کفار فزونی گرفت و برسرعت خود درحرکت بطرف مدینه افزودند. وازطرف مشرق بشهر نزدیك شدند. اما بمحض آنکه

خندقهای اطراف شهر را مشاهده کردند دچار بهت وحیرت شدید شدند بعلت آنکه تا آنزمان درجنگهای خود چنین تدبیری را ندیده بودند. بااینحال شروع بمحاصره شهر کردند. ودرطول محاصره هردوطرف اقداماتی برضدیکدیگر میکردندو تیروسنگ می‌انداختند. یکی ازروزهای محاصره عمروبن عبدود که درشجاعت ودل آوری بین قبایل عرب انگشت نما بود باتفاق ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبداله و هبیرة بن ابی وهب و مرداس الظهری شکافی درخندق پیدا کرد وسواره از آن گذشت. و خود را میان مسلمین رساند و از بین آنها مبارز طلبید.

اما مسلمین که از دلاوری وشجاعت وی اطلاع داشتند بهیچوجه حاضر به محاربه باوی نشدند وحضرت رسول اکرم برای جنگ با عمروبن عبدود به مسلمین گفت کسی نیست که حاضر شود؟

حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله انا له وانا أبارزه. اما حضرت اجازه نداد که علی بجنگ عمروبن عبدود رود و چون عمرو چندین بار از مسلمین مبارز طلبید و کسی بمیدان نرفت. حضرت درنوبت سوم بحضرت علی فرمود اذن منی یاعلی و حضرت علی علیه السلام باشمشیری که رسول اکرم درهمان حال بوی عطا فرمود وارد میدان نبردشد. وجابر بن عبداله انصاری برای آنکه ازماوقع مطلع شود بدنبال علی علیه السلام رفت وچون علی به عمرو رسید ویرا مخاطب قرار داد و گفت شنیده‌ام تو گفته‌ای (تا بحال اتفاق نیفتاده است که کسی مرا بقبول سه امردعوت کند ومن قبول نکنم) عمرو تصدیق کرد. پس حضرت علی علیه السلام بوی گفت دست از کفر بردار و مسلمان شو عمرونپذیرفت بازعلی گفت دست ازجنگ بامسلمانان بردار و بمیان قبیلهٔ خودباز گرد.

عمرو گفت من پس ازفرار ازمعرکهٔ بدر نذر کرده بودم که دقیقه‌ای استراحت نداشته باشم تاجبران آن واقعه را نکنم و چون اکنون به مسئلت خود رسیده‌ام گریز ازجنگ شایسته نیست. وزنان قریش این عمل را نمی‌پسندند.

حضرت فرمود ازاسب فرود آی تابایکدیگر نبرد کنیم. عمروخندان شدو گفت

باز گردکه من میل ندارم چون تو کریمی بردست من کشته شود ومیان من و پدر تو سابقه مهر و محبت وجود داشت. حضرت علی گفت اگر نمی خواهی خون مرا بریزی من بریختن خون تو شائق هستم. عمرو بااستماع این سخن غضبناك شد و از اسب فرود آمد و با شمشیر چنان برسر اسب خود نواخت که حیوان ازمیدان فرار کرد و بعضی گویند که پاهای آنحیوان را بضرب شمشیر قطع کرد.

باری آن دومرد دلیر شروع به جنك کردند و عمرو بن عبدود ضربه ای شدید بر سر حضرت زد که باوجود آنکه حضرت سپر درپیش کشید آن ضربه شکافی برسر علی وارد آورد وعلی چون این بدید بیك ضربه کار ویرا ساخت. میگویند وقتیکه آندو مبارز شروع بمحاربه کردند گردوغبار عظیمی برخاست ومسلمانان وضع جنك را نمیدیدند ونسبت به سلامت حضرت علی علیه السلام مضطرب بودند. تا آنکه صدای تکبیر حضرت بگوش آنها رسید وفهمیدند که حضرت کار دشمن را ساخته است علی علیه السلام سرعمرو را برید وبخدمت رسول اکرم رفت وآن را بپای او انداخت وپیغامبر اسلام فرمود: (المبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه)

کشته شدن عمرو بن عبدود شکست عظیمی بروحیهٔ دشمنان اسلام وارد آورد، بااینحال جنك خاتمه نیافت و کفار غالباً بخندق نزدیك میشدند وباپرتاب نیزه وسنك موجب زحمت مسلمین میگردیدند. درهمان اوان نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول رسید وقبول آئین اسلام کرد واجازت خواست که باحیله وتدبیر مشرکین را پراکنده کند وچون حضرت قبول کرد نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت اگر درجنگی که بین شما و مسلمین وجود دارد شکست با کفار باشد قبایل قریش و غطفان بمکه مراجعت میکنند وآسیبی بآنها نخواهد رسید.

اما وضع شما صورتی دیگر دارد وشما جز قلعهٔ خود نزدیك مدینه جائی جهت

گریز وفرار ندارید وچون تنها ماندید مسلمین بآسانی کارشمارا یکسره میکنند و برای آنکه ازاین پیش آمد جلوگیری کنید بهتر آنست که چند نفری از بزرگان قریش و غطفان را از ایشان بعنوان گروگان بخواهید. تادرصورت شکست آن قبایل ناگزیر برای حمایت بزرگان خویش بکمك قبیله شما بشتابند. یهود این رأی را پسندیدند سپس نعیم پیش بزرگان غطفان وقریش رفت وبابوسفیان گفت یهود میخواهند چندتن از بزرگان شمارا پیش مسلمین بفرستند. تاحضرت رسول ازشکستن عهد آنها صرفنظر کند و بایشان نزدیك شود. این حیلت درابوسفیان در گرفت وبه یهود بنی قریظه پیغام فرستاد که براثر نقصان آذوقه وعلیق ناگزیر از مراجعت بمکه هستیم و بهتر آنست که بمیدان جنك بیائید تاکارحرب را یکسره کنیم بنی قریظه گفتند که ما حاضر به جنك نمیشویم تاشما کسانی را که بعنوان گروگان خواسته‌ایم نفرستید. چون این خبر به ابوسفیان وغطفانیان رسید برصحت گفتار نعیم یقین کردندوبایهود بنای مخالفت را گذاشتند وهمین مخالفت کار احزاب را بتفرقه کشاند و در همان اوان باد و زلزله‌ای عظیم بین لشکر کفار بروز کرد و ناگزیر دست از محاصره مدینه برداشتند وپای بفرار گذاشتند ومسلمین از شرایشان ایمن شدند. غزوه خندق باختلاف روایت از بیست وچهار روز تا بیست ونه روزطول کشید ودرآن غزوه سه نفر از مشرکین وپنج نفر از مسلمین هلاك شدند.

غزوهٔ بنی قریظه

رواة و اهل سیر چنین آورده‌اند که پس ازفرار وتفرقهٔ لشکریان احزاب حضرت رسول اکرم جهت استراحت بخانه رفت؛ ولی بمحض ورود از جانب پروردگار وحی آمد که بهغزوهٔ بنی‌قریظه بشتابد. این بود که بلال را بعنوان منادی باسواق مدینه فرستاد تا بمسلمانان بگوید که در نماز دیگر باید در خارج حصار بنی‌قریظه حاضر

شوند وحضرت علی علیه‌السلام باجمعی بدانصوب روانه‌شد و رسول اکرم عبدالله بن ام‌کلثوم را بخلافت درمدینه گذاشت و خود با سه‌هزارتن از انصار و مهاجر راه‌قلعهٔ بنی قریظه را درپیش گرفت و درخارج آن‌قلعه خیمه زد و امر بمحاصرهٔ آنجا داد. طول مدت محاصره را باختلاف پانزده و بیست‌وپنج روز نوشته‌اند.

چون این‌مدت گذشت یهود از نقصان آذوقه بتنگ آمدند و بروایتی از قلعه خارج شدند و حضرت را پیغام‌دادند که سعدبن‌معاذ رئیس‌قبیلهٔ اوس‌را بعنوان حکمیت قبول دارند و هرچه او بگوید طبق آن گفته‌رفتارمی کنند. اما بروایت‌دیگر بمحض بیرون آمدن یهود ازقلعه اشراف و اعیان اوس بعلت آنکه‌دردوران جاهلیت با قبیلهٔ یهود بنی قریظه متحد بودند بخدمت حضرت رسول اکرم رفتند تا راجع بیهود میانجیگری کنند.

حضرت گفت اگر سعدبن معاذ را درحکمیت میپذیرید؛ هرچه او گوینده‌طابق آن رفتار کنم.

بنی اوس این‌پیشنهاد را پذیرفتند و چون براثر تیری که بسعدبن‌معاذ درجنگ احزاب اصابت کرده‌بود درمکه بسرمیبرد حضرت کسی را جهت طلب وی بآن شهر فرستاد، و سعد نزد حضرت آمد.

حضرت‌راجع بکار یهود باوی مشورت کرد و عقیدهٔ او را خواست. سعد گفت باید مردان بنی قریظه را کشت و زنان‌و کودکان آنها رابعنوان‌برده بمسلمانان داد و اموال ایشان‌را تقسیم کرد.

طبق گفتهٔ سعد رفتار شد و عبدالله‌بن‌سلام مأمور تحویل اموال و اسلحه و امتعه و زنان و کودکان بنی‌قریظه گردید و بدستور حضرت که باتفاق مسلمین بمکه مراجعت کرده بود خندقی کندند و علی‌علیه‌السلام و زبیر مأمور قتل مردان یهود که

عده آنهارا باختلاف چهارصد و هفتصد و نهصد تن نوشته‌اند شدند.

بین مشاهیر یهود که دچار این سرنوشت گردیدند حی بن اخطب و کعب بن اسد دیده میشد.

پس از خاتمهٔ کار یهود سعد بن معاذ بعلت جراحتی که داشت بسن سی و هفت در گذشت.

سال ششم

در دهم ماه محرم سال ششم هجرت محمد بن مسلمه با بیست و نه نفر از طرف حضرت رسول اکرم مأمور جنگ با بنی کلاب شد.

محمد بن مسلمه شب طی طریق میکرد و روزرا باهمراهان خویش در اختفا بسر میبرد. تا با بکر بن کلاب رئیس بنی کلاب مقابل شد. در جنگی که بین مسلمین و کفار اتفاق افتاد ده نفر از کفار بقتل رسیدند و اغنام و احشام بسیار بتصرف مسلمین درآمد و محمد بن مسلمه با کسان خود بمدینه باز گشت.

پس از چندی حضرت رسول باتفاق دویست نفر بقصد غزوه با بنی لحیان و انتقام خون عاصم بن ثابت که توسط آن قوم بقتل رسیده بود ازمدینه بیرون رفت، ولی بنی لحیان بمحض اطلاع دراین مسئله فرار کردند و حضرت پس از چهارده روز غیبت از مدینه بآنشهر باز گشت.

غزوهٔ ذی قرد

غزوهٔ ذی قرد که بغزوهٔ غابه معروف است درهمین سال اتفاق افتاد. غابه محلی است واقع درراه بین مدینه و شام در دوازده میلی مدینه. سلمة بن الاکوع یکی ازصحابه روزی پیش ازطلوع آفتاب باتفاق رباح غلام حضرت رسول از شهر بیرون رفت و

به‌ذی‌قرد چراگاه شتران حضرت پیغمبر رسید. درهمان‌موقع عینیة بن حصین فزاری باچهل سوار از بنی‌غطفان بآنجا آمد و شتربان را کشت و هشت‌شتر حضرت را ربود.

بمحض وقوع این‌حادثه سلمه رباح غلام را با اسبی که بر آن سوار بود جهت اطلاع حضرت بمدینه فرستاد و خود پیاده ازعقب کفار شتافت و شروع بتیراندازی کرد و ایشان بتصور آنکه عدهٔ مسلمانان زیاد است شترها را رها کردند و پای بفرار گذاشتند.

ضمن این‌پیش‌آمد عینیة بن بدر فزاری باجمعی از کفار بکمک فراریان رسید. ولی قبل‌از آنکه بتواند بر سلمه دست‌یابد اخرام‌اسدی و ابوقتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی که ازطرف حضرت آمده بودند وارد معرکه شدند و اخرام باعبدالرحمن بن عینیه بنبرد پرداخت ولی بضرب نیزهٔ او ازپای درآمد.

ابوقتاده چون این‌بدید با عبدالرحمن درآویخت و اورا بقتل‌رساند.

پس‌از این‌حادثه مشرکین به‌ذی‌قرد که در آنجا چشمهٔ آبی بود رسیدند؛ اما حضرت‌رسول و همراهان او دراینموقع نمایان شدند و کفار پای بفرار گذاشتند و مسلمین باتفاق حضرت بمدینه باز گشتند.

سریهٔ فدك

درهمین سال حضرت علی علیه‌السلام ازطرف رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با صدتن از مسلمانان مأموریت یافت که در فدك با بنی‌سعد بن بکر بجنك پردازد.

علت این‌مأموریت آن‌بود که درهمان اوان بحضرت رسول خبر رسیده بود که قبیلهٔ بنی‌سعد مشغول تهیهٔ سپاهیان شده‌اند تا بیهودیان خیبر بپیوندند و بجانب مدینه پیشروی کنند.

حضرت علی علیه‌السلام بمحض آنکه به‌فدك رسید بنی سعد بدون مقابله با مسلمانان راه فرار را درپیش گرفتندو علی علیه‌السلام با غنائمی که مرکب از دوهزار گوسفند و پانصد شتر بود بجانب مدینه براه افتاد.

میگویند در سال ششم هجرت حج خانهٔ کعبه برمسلمانان فرض شد. اما برخی از ارباب سیر بر آنند که این امر درسال نهم هجرت بوقوع پیوست. درهرصورت حضرت رسول پس‌از آنکه عبدالله بن ام‌کلثوم را بنیابت درمدینه گذاشت با مسلمین که باختلاف روایت عده آنها را هزار و چهارصدوهزاروپانصدو بیست‌وهزار و ششصدنوشته‌اند عازم گذاردن عمره‌شدو هفتاد شتر جهت قربانی به ناجیة بن جندب اسلمی سپرد که ضمن راه بمحافظت آنها بپردازد و درروز دوشنبهٔ اول ماه ذی‌قعده راه مکه‌را درپیش گرفت و درذوالحلیفه احرام بست. اما بین‌راه درمحل عسفان بوی خبر رسید کد مردم قریش ازحرکت‌وی بجانب‌مکه اطلاع یافته‌اند و لشکریانی عظیم درمحل بلدح جمع آورده‌اند، تا ازرفتن مسلمین به‌بیت‌الحرام ممانعت نمایند.

صلح حدیبیه

حضرت پس‌از مشورت با صحابه درصدد ادامهٔ طریق و جنك با کفار برآمد اما بمحض آنکه شتر حضرت بنام قصواءِ بمحل ثنیة‌المراء رسید در آنجا بزانو درآمد و از رفتن سرپیچیدوحضرت‌شتررا بعنف برپاداشت‌وازبیراهه بحدیبیه رسید.

قریش سه‌نفر از کسان خودرا بنام بدیل‌بن ورقاء خزاعی و عروة‌بن مسعودثقفی و حلیس کنانی را بخدمت حضرت فرستادند تا از نیت وی راجع به رفتن بمکه اطلاع یابد.

فرستادگان مزبور که شتران را دیدند دانستند حضرت‌و همراهان‌او فقط بقصد

زیارت کعبه آمده‌اندو خیال محاربه ندارند. پس نزد قریشیان باز گشتند و گفتند باید به‌مسلمانان اجازهٔ طواف کعبه‌راداد. وحتی حلیس گفت در غیر این‌صورت من‌وتمام افراد قبیله‌ام برضدشما بجنگ برمیخیزیم. قریش چون این بدیدند درصدد مصالحه با حضرت بر آمدند حضرت نیز بمحض رسیدن به حدیبیه خراش بن امیه‌را بمکه‌فرستاد تاقریش‌را درخصوص قصد طواف کعبه‌مطلع سازد.

اما قریشیان درصدد قتل وی بر آمدند که بسعی احابش نجات یافت و بخدمت حضرت‌رسول آمد واورا ازشرح ماوقع مطلع ساخت. حضرت چون ازسختگیری وفشار قریش نسبت بخود اطلاع یافت خواست عمر بن الخطاب راجهت گفتگو بامردم مکه بآنجا بفرستد اماعمر حضرت‌را گفت که وی‌درخانهٔ کعبه دشمنان بسیاردارد و کسی از بنی‌عدی در آنجا نیست که بحفاظت اوبپردازد و بهتر آنست که‌عثمان بن العفان‌را بمکه‌فرستد.وچون او مورد احترام عظیم قریشیان است‌ونزدیکان بسیار درآن‌شهر دارد سخن‌وی راجع به حج مسلمین موردقبول واقع‌خواهدشد. حضرت این گفته‌را پسندید وعثمان را پیش قریشیان‌فرستاد. اماقریشیان اوراازمراجعت بخدمت حضرت بازداشتند وبقولی‌ده‌نفر دیگر ازمهاجرین را که بمکه آمده بودند بحبس انداختند.حضرت‌رسول چون براین پیش آمد آگاهی‌یافت. جمیع همراهان خودرا جمع آورد. وآنهارا واداربه‌بیعت کرد که‌درجنگ باکفارقریش پایمردی کنند وهیچگاه عقب ننشینند این بیعت معروف به‌بیعة الرضوان گردید، وکفار پس‌ازاطلاع براین‌بیعت دچاررعب وهراس فراوان شدند و سهیل‌بن عمرورابخدمت حضرت فرستادند. تا ازطریق مصالحه اختلاف را بین مسلمین‌و کفار براندازد.

دراین‌میانه پنجاه‌نفر ازمشرکین که‌جهت دستبرد باردوگاه حضرت آمده بودند توسط محمدبن‌مسلمه‌یکی ازصحابه‌دستگیرشدند.وحضرت تااستخلاص‌عثمان‌ومسلمانان دیگر که‌درحبس قریش بسرمیبردند ازرهائی آنها خودداری کرد. صلح‌حدیبیه باین

صورت انجام گرفت که حضرت آن‌سال‌را ازطواف کعبه‌صرفنظر کندو سال دیگر بزیارت مکه باز گردد . ودرمدت ده سال مسلمانان و مشرکین قریش بهیچوجه مبادرت بجنك بایکدیگر نکنند . ومتعرض اموال هیچیك ازطرفین نشوند ودرسال بعد که حضرت بمکه میآید بیش‌ازسه‌روز درآنجاتوقف ننماید . این‌صلح بخط‌حضرت علی علیه‌السلام برشتهٔ تحریر درآمد . وابوبکر صدیق‌وعمر بن‌الخطاب، و عبدالرحمن بن‌عوف وسعدبن ابی‌وقاص ومحمد بن‌مسلمه وجمعی‌دیگرازبزرگان صحابه‌نیز آن‌راامضاءِ کردند.وجمعی ازبزرگان قریش‌بر آن‌شهادت‌نوشتند.

پس‌از آنکه حضرت مدت بیست‌روز در حدیبیه اقامت داشت . بمدینه مراجعت کرد .

درهمین سالست که‌حضرت رسول اکرم‌جهت دعوت به‌آئین‌اسلام به‌شش تن‌از بزرگان، وپادشاهان‌آن زمان مکاتیبی نوشت . آن‌شش‌تن عبارت بودند از نجاشی‌پادشاه حبشه‌وهرقل قیصرروم‌وخسروپرویز شاهنشاه ایران‌و مقوقس امیراسکندریه وحارث بن ابی شمرغسانی‌حاکم شام‌و هوذة‌بن علی‌حنفی حاکم‌یمامه. نجاشی پادشاه حبشه بمحض دریافت مکتوب حضرت آئین اسلام‌را پذیرفت . هرقل قیصرروم باآنکه رسالت‌حضرت رسول‌اکرم‌را قبول کرداز‌ترس‌مردم‌مذهب اسلام‌را نپذیرفت‌بعضی گفته‌اند ، در خفاءِ‌باین آئین گروید. .ولی‌درظاهر اعتقاد به نصرانیت‌راازدست نداد ، خسرو پرویز بعلت آنکه حضرت رسول‌نام خودرادرمکتوب مذکورجلو تر ازنام‌او نوشته بود غضبناك شد وآن مکتوب‌راپاره کرد . وبرزمین‌ریخت‌وبباذان‌حاکم ایرانی یمن دستورداد که دونفرراجهت دستگیری کسی که درحجاز دعوی‌پیغمبری کرده‌است بفرستند . باذان نیز طبق ایــن دستور رفتار کرد . و باتویه‌وخرخسره دوتن از کسان خویش‌راجهت‌انجام‌این‌مهم بمدینه فرستاد وایشان بخدمت‌حضرت رسیدندومقصوداز آمدن‌خودرا ادا کردند . حضرت‌متبسم شد و آنها را گفت امروز را استراحت کنید تا فردا جواب شما داده شود . روز بعد آندوفرستاده بخدمت حضرت رسیدند حضرت گفت‌شب گذشته خسرو پرویز بقتل

رسیده وشیرویه فرزندش برتخت سلطنت جلوس کرده‌است . بهتر آنست که بیمن بر گردید . وازجانب من بباذان بگوئید اگر اسلام آورد . حکومت یمن را کماکان در دست اوخواهم گذاشت .

چون این دونفر درمراجعت بیمن گفتهٔ حضرت را بباذان رساندند مکتوبی از جانب شیرویه رسید که حاکی ازقتل خسروپرویز بود وباذان با دیدن این کرامت و معجزه ازحضرت بدون تردید مشرف بدین اسلام شد . وبااسلام اوجمع کثیری از مردم یمن به آئین مبارك گرویدند.

مقوقس امیراسکندریه با کمال احترامی که بفرستادهٔ حضرت رسول روا داشت ازقبول آئین اسلام اباء کرد وچهار کنیز واستری که‌وی‌را دلدل‌میگفتند ودراز گوشی که‌عفیر یایعفورنامیده‌می‌شد وبیست جامهٔ اطلس‌وهزار مثقال طلا بوی داد که خدمت حضرت برود .

حارث بن ابی‌شمر غسانی‌حاکم‌شام مکتوب حضرت‌را برزمین افکند و آئین‌اسلام را نپذیرفت . هنوذة بن علی حنفی والی یمامه نیز دعوت حضرت را قبول نکرد.

صاحب حبیب السیر۱ عدهٔ فرستادگان حضرت رسول اکرم‌را نزد امراءِ و پادشاهان اطراف‌شش تن بنام عمروبن امیه ضمیری(گویاضمری‌صحیح باشد) ودحیة بن خلیفهٔ کلبی وعبدالله‌بن حذافه سهمی و حاطب‌بن‌ابی بلتعه‌وشجاع‌بن‌وهب اسدی وسلیط بن عمروعامری میداند. امادرطبری ومجمل‌التواریخ والقصص عدهٔ رسولان‌مزبور هشت نفر آمده‌است . یعنی غیراز آن شش‌نفر دونفر دیگررا بنام‌العلاءِ الحضرمی و عمروبن

۱- (۳۷۴-۳۷۳)

العاص درزمرهٔ فرستادگان حضرت رسول نزد امراء اطراف و اکناف آورده‌اند. رسول اول مأمور دربار المنذر بن ساوی پادشاه جزیرهٔ بحرین و رسول دوم مأمور دربار جیفر بن جلندا ملك عمان گردیدند.

ذکر این نکته در اینجا بیمورد نیست که هوذة بن علی حنفی والی و صاحب یمامه همان کسی است که منوچهری وی را با یمانی التباس کرده و در حق او گفته است.

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد   سوی هوذة بن علی الیمانی

داستان رفتن فرستادهٔ حضرت رسول اکرم را نزد خسرو پرویز نویسندهٔ مجمل ـ التواریخ والقصص [2] چنین آورده است:

«وچنان بود که بسیاری علامت نبوت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنك بوقتی تنها در خوابگاه بود، زوال گاه ایزد تعالی فرشته‌ای را بر صورت مردی بفرستاد چوبی در دست گرفته و پرویز را گفت این محمد حق است. بدو بگرو و ایمان آور. گرنه دین ترا چنین بشکند و چوب را بشکست. بدینسان دو بار بدید و دیگر که قصر مداین دو بار بشکافت و بسیاری مال بدان خرج شد و صلاح نپذیرفت و پلی عظیم بمداین آب ببرد. پرویز را بفال بد آمد و از منجمان بازپرسید گفتند حالی نو در این عالم پیدا گردد و دین ما خراب شود و چون سپاه او بهزیمت از ذیقار باز آمدند گفتند سپاه عرب بنام محمد همی حرب کردند. و نصرت خواستند که به یثرب بیرون آمده است به پیغمبری و پرویز بدین

۲- (۲۵۰ ـ ۲۵۲)

سبب‌ها کینهٔ پیغامبر دردل گرفته بود. چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت این کیست که نام خویش پیش بارد داشتن. و ناخوانده آن نامه بدرید. وسوی رسول انداخت وهمان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن و گفت دومرد معتمد راپیش این مرد فرست. که دعوی پیغامبری میکند تااورا پند دهند وپیش من آورند. تا بکاروی ایذر نگرم. واگر چنانکه نیاید سپاه فرست تااورا بند کنند. وبیاورند بحضرت. عبدالله بن حذافه السهمی نامهٔ دریده برگرفت. وسوی پیغامبر بازگشت وازپاسخ خبر داد. پیغامبر گفت ایشان دین خویش دریدند. پس چون نامه به باذان رسید دومهتر سخنگوی را سوی مدینه فرستاد بدینکار وپیغامبر ایشان‌را بخانهٔ سلمان فارسی فرودآورد واندرین نیز خلافست. بعضی گویند شش ماه رسولان‌را بازداشت، وبعضی گویند درآن که چندروز بود وایشان سخت گرفتند برپیغامبر بهپاسخ کردن. ومشرکان شادی همی کردند ومیگفتند پادشاه عجم قصد محمد میکند. کجاطاقت دارد. پس جبرئیل آمد پیغامبر علیه‌السلام‌را خبرداد. که این ساعت پرویزرا پسرش شیروی بفرمود کشتن پیغامبر علیه‌السلام رسولان را بخواند واین سخن بگفت و فرمود شما سوی باذان شوید و بگوئید تامسلمان شود وبهشت یابد و یمن‌را بوی دست باز دارم رسولان خیره شدند و گفتند سخت عظیم بزرك سخن همی گوئی

وازاین سبب ترا نیک نیاید. اگر خلاف باشد. پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود درین هیچ شك نیست که خدای تعالی اورا بکشت و پسرش بروی گماشت وایشان سوی یمن باز گشتند وروایتی است که چهارتن بودند. از مهتران عجم و بران زینت ایشان پیش پیغامبر علیه‌السلام آمدند. بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فرو گذاشته. چون سخن گفته بودند پیغامبر علیه‌السلام گفتا. این چه شکلست. گفتند. امرنا خدایگان بقص اللحی وعفو الشارب یعنی که مارا خدایگان فرمود که ریش پست کنیم وسبلت بگذاریم، پیغامبر فرمود. برخلاف ایشان که امرنی ربی بعفو اللحی وبقص الشوارب، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید وریش بگذارید. پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت ایشان درین مناظره‌ها کردند وچون جد پیغامبر شنیدند. در آن یکی دوازمیان ازنگین انگشتری زهر برمکید وبمرد ودیگران تاریخ آن روز و آن ساعت بر نوشتند وسوی باذان آمدند واورا از گفت پیغامبر و آنچه رفته بود خبر دادند. باذان گفت چندروز توقف کنیم اگر این سخن درست گردد پس او بحق پیغامبر است. بدو بباید گرویدن واگرنه سپاه بریم و چنانکه شاه فرمودست بکنیم، پس همان روز جمازه‌ای برسید ازشیروی وباذان را فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت واین مردرا که دعوی پیغامبری میکند هیچ متعرض مباش

چون نگاه کردند. همان روز وهمان ساعت بود که پیغامبر علیه‌السلام گفته بود. باذان ایمان آورد و یمانیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبررا نامه‌نوشت. بعدازآن معاذجبل را آنجا فرستاد بیمن. تا ایشان را قرآن و شریعت درآموزد.»

درمجمل التواریخ والقصص متن نامهٔ حضرت رسول اکرم بخسرو پرویز شاهنشاه ایران باین‌طریق آمده‌است

«بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله الی پرویزبن هرمزد اما بعد فانی احمدالله‌الذی لااله الا هوالحی‌القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً ونظیراً لی‌قومهم غلبهم الشقاوة سلب عقولهم‌ومن یهدی‌الله فلامضل له ومن یضلل فلا هادی له وان‌الله‌بصیر بالعباد لیس کمثله شیئی وهوالسمیع البصیر امابعد اسلم تسلم وایذن بحرب من‌الله ورسوله ولم‌یعجزهما»

داستان نوشتن نامه بخسروپرویز و دستور خسرو به باذان‌در یمن واطلاع فرستادگان‌باذان درمدینه‌به قتل‌خسر وپرویز واسلام‌آوردن باذان خالی ازاشتباهات تاریخی نیست. بعلت آنکه درموقع نوشتن نامه توسط‌حضرت رسول‌اکرم‌بخسروپرویز پادشاه‌ایران کشته‌شده بود. ومسلماً این پادشاه توسط‌عمال و کسان خویش درحجازاز ظهورحضرت محمد ودعوی پیغمبری او اطلاع‌داشت. ووالی یمن‌را دستورداده بود که اطلاعاتی راجع به کسیکه دعوی پیغامبری کرده‌است. بدست آورد ونزد وی فرستد.

یکی از وقایع مهم سال هفتم هجرت غزوهٔ خیبر بود، در این سال حضرت رسول اکرم سباع بن عرفط غفاری را بنیابت از جانب خویش در مدینه گذاشت و خود با یکهزار و چهارصد تن از سپاهیان شهررا ترک گفت و قصد فتح خیبر کرد.

سال هفتم

ریاست مقدمة الجیش سپاه مسلمین با عکاشة بن محصن اسدی بود. و عمر بن الخطاب بر میمنه فرماندهی می کرد و قسمتهای دیگر سپاه را صحابهٔ دیگر اداره می کردند.

این لشکریان ازطریق وادی حرضه بمحل منزله در مقابل خیبر رسیدند و حضرت دستور محاصرهٔ آنجا را داد.

درخیبر هفت قلعهٔ مستحکم وجودداشت که حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده [1] اسامی آنهارا چنین مینویسد: ناعم، قموص، شق، سطیح، سلام، کتیبه و نطاة [2].

صاحب حبیب السیر [3] سه قلعهٔ اولرا نطاة و شق و صعب آورده است. سه قلعهٔ مزبور بگفتهٔ حمدالله مستوفی درروز اول محاصره توسط حضرت علی علیه السلام گشوده شد. اما این امر مسلمست که شاه مردان در موقع حرکت رسول اکرم و لشکریان مهاجر و انصار بجانب خیبر بعلت دردشدید چشم درمدینه ماند. ولی چند روزی بعد چون دوری رسول خدا وی‌را آزارمیداد او نیز رخت سفر خیبر بربست و بقولی ضمن راه و بقول دیگر درپای قلاع خیبر بلشکریان پیوست. بنابراین در فتح قلاع شق و

۱ـ صفحهٔ ۱۴۸.

۲ـ نطاط در کتب دیگر تاریخ بصورت نطاة آمده است.

۳ـ صفحهٔ ۳۷۷.

صعب مذکور در حبیب‌السیر یا ناعم که در تاریخ گزیده آمده‌است. توسط حضرت علی علیه‌السلام جای شك و تشکیك باقی میماند. مسلماً حضرت علیه‌السلام قلعهٔ قموص را گشوده است و صاحب حبیب‌السیر در ابیاتی پس‌از ذکر نام سه‌قلعهٔ نطاة و شق و صعب نام قموص را میاورد. باین ترتیب:

گرفتند آن لشکر متفق

حصار نطاة و دگر حصن شق

دگر قلعهٔ صعب مفتوح گشت

بسی کس ز کفار مجروح گشت

پس‌از فتح این‌قلعه‌های متین

سپاه رسول شجاعت قرین

نمودند قصد حصار قموص

بسی صعب دیدند کار قموص

که آن قلعه‌ای بود رفعت‌پناه

نبردی برو پیك اندیشه راه

حضرت‌رسول بعلت دردسر و شقیقه در محاربات خیبر بشخصه شرکت نمیکرد. و هرروز ریاست قوا را جهت محاصرهٔ قلاع خیبر بیکی‌از بزرگان لشکر میسپرد.

در محاصرهٔ قلعهٔ قموص نیز حضرت روز اول فرماندهی سپاه را بابوبکر صدیق و روز دوم بعمر بن‌الخطاب و روز سوم باز بابوبکر داد. ولی این دو سردار نتوانستند آن قلعه را بگشایند. و در روز چهارم ریاست قوا را حضرت به علی علیه‌السلام عنایت فرمود.

درموقع محاصره یکی‌از یهودیان خیبر بنام حارث ازحصار خارج شد و دو تن

از مسلمانان را کشت ولی علی علیه‌السلام اورا ازپای درآورد . سپس مرحب برادر حارث که مردی قوی‌هیکل و درشجاعت ضرب‌المثل بود از قلعه بیرون آمد.امابا کمال شجاعتی که ازخود ابرازداشت توسط شاه مردان بقتل رسید .

پس‌از قتل مرحب آتش جنك بین طرفین تیزتر گردید و چون هفت نفر از یهودیان قموص توسط حضرت علی علیه‌السلام کشته شدند یهودیان بطرف قلعه فرار کردند و حضرت علی بتعقیب آنها پرداخت و در خیبررا یکه و تنها ازجای بر کند . باختلاف روایات ، این در هشتصد یا سه‌هزار من وزن‌داشت و هفتادتن ازعهدهٔبرداشتن آن بزحمت برمیآمدند .

یهودیان پس‌از مشاهدهٔ این‌شجاعت دست ازجنك کشیدند و تقاضای صلح کردند و علی علیه السلام باین شرط حاضر بمصالحه شد که هریك از یهودیان باندازه یك بارشتر طعام و مایحتاج بر گیرند و آن‌دیار را ترك گویند و درصورت تخلف از دم تیغ بگذرند .

کنانة بن ابی‌الحقیق یکی‌از بزرگان خیبر که در خفاء جواهر و اشیاء نفیسهٔ بسیار ازقلعه خارج کرده‌بود بامر حضرت‌رسول بقتل رسید . چون کار جنك بپایان‌رسید غنائم را بین مسلمانان تقسیم کردند .

حضرت درموقع مراجعت بمدینه امرفرمود اراضی یهودیان‌را بایشان‌باز گردانند تا بامر زراعت پردازند و پس‌از برداشت محصول نیمی ازآن را ببیت المال فرستند و بقیه را خود تصاحب کنند .

طبق نوشتهٔ مورخین درمحاربهٔ خیبر نود وسه‌تن ازیهودیان‌و پانزده‌تن ازمسلمانان بخاك هلاك افتادند .

باز روایت میکنند که ضمن فتوحات‌خیبر جعفربن ابیطالب و زوجهٔ وی اسماء

و شش‌نفر از اشعریها که ابوموسی نیز جزءِ آنها بود از حبشه بخدمت حضرت رسول پیوستند.

حضرت ازطریق صهباءِ بوادی‌القری رفت وچون در آنجا یهودیان بنای‌مخالفت و معاندت گذاشتند امر بمحاربه داد و دراین محاربه یازده‌نفر از یهود کشته شدند و بقیه بقبول جزیه تن‌دردادند و حضرت ازآنجا بمدینه‌رفت و در ذیقعدهٔ همانسال پس ازآنکه ابوذرغفاری را جهت انتظام امور درمدینه گذاشت خود با دوهزارتن ازمهاجر و انصار راه مکه‌را درپیش گرفت و درآنجا سه‌روز ماند و سپس بمدینه مراجعت کرد.

سال هشتم

سریهٔ موته

موته قریه‌ای ازقراءِ بلقاء درسرزمین‌شام و ازآنجا تابیت‌المقدس دو منزل راه بود. حضرت در اوایل سال‌هشتم هجرت مکتوبی توسط حارث‌بن‌عمیر اردی جهت حاکم بصری فرستاد. این فرستاده درمحل موته توسط‌شرجیل بن‌عمرو غنائی یکی‌از امراءِ قیصر روم بقتل‌رسید. وچون حضرت ازاینواقعه اطلاع‌یافت سه‌هزارتن ازمسلمانان را بفرماندهی زیدبن‌حارثه یکی‌ازصحابه بموته فرستاد تا باشامیان بجنگد. ضمناً امرفرمود: اگر زید کشته‌شود جعفربن ابیطالب فرماندهی سپاه‌را دردست گیرد و درصورت قتل‌وی عبدالله بن رواحه بمقام ریاست رسد وچون وی شربت‌شهادت نوشد مسلمانان کسی را از میان خود بآن سمت انتخاب کنند. بهر تقدیر لشکریان اسلام بجانب شام در حرکت آمدند و بموته رسیدند.

شرجیل‌بن‌عمرو غنائی که براین مسئله آگاهی یافت سپاهیانی عظیم‌فراهم آوردو سدوس برادر خویش را با پنجاه‌نفر جهت اطلاع ازوضع دشمن بعنوان طلیعه فرستاد.

سدوس در وادی القری بدست مسلمانان بقتل رسید . شرجیل چون این خبر شنید از قیصر روم مساعدت خواست واز آنجانب لشکریان جرار بکمك وی رسیدند و جمعی کثیر نیز ازقبائل عرب بدو پیوستند.

میگویند عدهٔ سپاه کفار بیکصدهزار نفر رسید . این سپاهیان در محل موته با مسلمین مقابل شدند . ابتدا زیدبن حارثه سردار اسلام وارد میدان شد و بقتل رسید سپس جعفر بن ابیطالب علم در دست گرفت و بمیدان رفت .

کفار درمبارزهٔ با او دست راستش را بضرب شمشیر قطع کردند. جعفر علم را در دست چپ گرفت و این دست نیز بسر نوشت همان دست دچار گردید. جعفر علم را محکم بسینه فشرد و در آن اثناء توسط یکی از کفار کشته شد و عبدالله بن رواحه نیز بعد از او بقتل رسید. پس از کشته شدن عبدالله بن رواحه مسلمانان خالد بن ولید را بریاست بر گزیدند . وی تمام روز را بنبرد مشغول بود و روز بعد در وضع جنك و استقرار صفوف سپاه تغییراتی داد و دشمن بتصور رسیدن قوای امدادی جهت مسلمین ازجنك روی بر گرداند و عقب نشینی کرد و مسلمانان صلاح را درمراجعت بمدینه دیدند .

میگویند درهمان موقعیکه جعفر بن ابیطالب در میدان جنك موته بقتل رسید حضرت درمدینه روی بصحابه کرد و گفت: جعفر ببهشت رفت و بجای دو دستی که از دست داد حضرت باریتعالی دو بال از یاقوت سرخ بوی ارزانی فرمود تا درفضای بهشت پرواز کند. اینست که جعفر معروف بجعفر طیار شد .

سریه ذات السلاسل

چون بحضرت اطلاع دادند که جمعی ازمردم بنی قضاعه قصد تاخت و تاز بنواحی مخصوص مسلمانان دارند حضرت عمرو بن العاص را با سیصدتن مهاجر و انصار بسرکوبی آن قوم فرستاد وعمرو بمحل ذات السلاسل رسیدوچون بر کثرت قواء دشمن آگاهی

یافت. رافع بن مکیث جهنی یکی از همراهان خودرا بمدینه فرستاد تا از حضرت تقاضای کمك کند. حضرت نیز دویست نفر از مسلمین را بریاست ابوعبیدة بن الجراح روانه کرد. وعمروعاص بر دشمن غالب آمد. وغنائم بسیار دراین سریه بچنك مسلمین افتاد. چون جنك تمام شد مسلمانان بمدینه باز گشتند.

فتح مکه

چنانکه در مصالحهٔ حدیبیه بین مسلمانان وقبیلهٔ قریش مکه ذکر شد پس از عقد این قرارداد بنی خزاعه بزنهار حضرت رسول در آمدند وبنی بکر درسلك متفقین قریش منسلك شدند.

بنی بکر وبنی خزاعه ازقدیم الایام بایکدیگر سر مخالفت داشتند و چون از جانب مسلمانان باانعقاد صلح مزبور ایمن شدند آغاز دشمنی کردند و بنی بکر باتفاق بعضی از رجال قریش که ایشان نیز بخلف وعده دست زدند ومقررات صلح حدیبیه را ازیاد بردند از آنجمله عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو برسر بنی خزاعه تاختند وجمعی از آن قبیله را کشتند. اما چندی نگذشت که براثر خلف وعده دچار پشیمانی و تشویر شدند. وابوسفیان بمدینه رفت. تا حضرت را از آنواقعه آگاه سازد و پوزش طلبد. درهمان اوان عمرو بن سالم خزاعی نیز عازم آن شهر شد. او قبل از ابوسفیان بخدمت حضرت رسید و ویرا از آنچه گذشته بود آگاه ساخت وابوسفیان درمدینه نتوانست کاری راجع بتجدید مصالحه انجام دهد. پس بمکه باز گشت.

حضرت رسول اکرم برای فتح مکه دستور تهیهٔ قوا داد. و کسانی پیش طوایف مختلف عرب که آئین اسلام را قبول کرده بودند فرستاد و بآنها گوشزد کرد که باید در اوایل ماه رمضان درمدینه حضور یابند.

می گویند حاطب بن ابی بلطعه یکی از صحابه که درمیدان جنگ بدر حضور داشت نامه‌ای بامراء قریش نوشت و ایشان را از تجهیز سپاهیان حضرت آگاه ساخت و اشاره

گرد تصور میرود قصد فتح مکه را دارد. واین مکتوب را بزنی سپرد تا بمکه برد.

راجع باین قسمت صاحب تاریخ حبیب السیر [1] چنین می نویسد:

«حاطب بن ابی بلطعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول (ص) بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغول است غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد. بنا بر آن این مکتوب نوشتم واین کتابت را بزنی داده درموی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سیدالمرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف شده و علی مرتضی وزبیر العوام را رضی الله عنهما فرمود که بروید تا روضه جناح ودر آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را از وی گرفته بیاورید. وچون علی وزبیر بآن زن رسیدند و طلب نامه نمودند انکار کرد وایشان شرائط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند. بالاخره علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا بامن دروغ نگفته وشمشیر از نیام بیرون آورده آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود. لاجرم ترسیده مکتوب را ازمیان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد وچون آن کتابت بنظر انور رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد. حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که برجادهٔ متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا

۱- (۳۸۵ - ۳۸۶)

بمحافظت عیال واموال من که در مکه اند قیام نمایند ورسول (ص) تصدیق سخن حاطب کرده. عمر گفت یارسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم وآن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است».

حضرت رسول اکرم بقولی ابن ابی مکتوم وبروایت دیگر ابوذر غفاری را ازطرف خود در مدینه بخلافت گذاشت ودرماه رمضان راه مکه را درپیش گرفت و نزدیک چاه ابوعتبه بعرض سپاه پرداخت عدهٔ مهاجر هفتصد وعدهٔ انصار چهارصد وعدهٔ سپاهیان قبیله مزنیه هزار وعدهٔ اسلم چهارصد وعدهٔ بنی کعب پانصد نفر بود حضرت پس از انجام این مهم بطرف فدک رفت ودر آنجا نیز هزار نفر از مردم بنی سلیم وجمعی دیگر از مردم قبایل مختلف بدو پیوستند ودر آن سفر جنگی عدهٔ لشکریان اسلام متجاوز ازده هزار تن شدودر موقعی که بمحل ذوالحلیفه رسید عباس عم وی ازمکه باستقبال آمد ودرهمان حال ابوسفیان بن الحارث بن - عبدالمطلب پسرعم وعبدالله بن ابی امیه عمه زاده حضرت باوپیوستند واسلام آوردند سپس حضرت به مرالظهران درچهارفرسنگی مکه رفت وشب را آنجا گذراند درآنشب وقتیکه عباس جهت اطلاع بر چگونگی وضع مکه عازم شد ضمن راه برابوسفیان دست یافت و اورا باخود بخدمت حضرت آورد و وی قبول اسلام کرد وبمکه برگشت که اهالی آنجارا بامان حضرت بشارت دهد.

حضرت روز بعد وارد مکه شد ومسلمانان را دستورداد که با کفار راه تجاوز نپیمایند وبمقاتله نپردازند اما می گویند عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه و سهل بن عمرو با جمعی سرراه برخالد بن الولید گرفتند وبین ایشان ومسلمین منازعه در گرفت ودو نفر از مسلمین وبیست و هشت تن از کفار بقتل رسیدند وازآن پس دیگر شورشی دیده نشد.

حضرت بمسجدالحرام شتافت و پس از طواف خانهٔ خدا امر بشکستن بتهای

مشرکین داد.

فتح مکه‌را باختلاف درسیزدهم وهشتم رمضان سال هشتم هجرت نوشته‌اند حضرت تا روز هفتم شوال همانسال درمکه ماند وسپس قصد مدینه کرد.

جنگ حنین

چون خبر فتح مکه باطراف و اکناف عربستان رسید جمیع قبایل از در اطاعت در آمدند. جزدو قبیلهٔ بنی هوازن و بنی ثقیف که با یکدیگر برضد حضرت اتحاد کردند و مالك بن عوف النضری را بریاست بر گزیدند واین مرد بنا بگفته بعضی باسه هزار و بگفته برخی دیگر باچهار هزار مرد سلحشور راه حنین را در پیش گرفت.

چون خبر حرکت کفار بحضرت رسید عتاب بن اسیدرا درمکه بخلافت گذاشت وخود باده هزار نفر ازمسلمین ودوهزار نفر از کسانی که آنهارا درمکه بخشیده بود وبایشان طلقاء می گفتند دردهه اول ماه شوال از مکه بیرون آمد و قواء خودرا به پنج دسته تقسیم کرد. وریاست آنهارا بعلی بن ابیطالب(ع) وعمر بن الخطاب وسعد بن ابی وقاص و سعد بن عباده وحباب بن منذر داد این سپاهیان وقتی به حنین رسیدند بعلت تنگی راه بدسته‌های کوچکتری تقسیم شدند. اما ضمن عبور جمعی از آنها توسط دشمن که کمین کرده بود بقتل رسیدند وسپاه اسلام منهزم شد وچنانکه معروفست فقط ده تن، خدمت حضرت باقیماند و از این جمله نه تن از بنی هاشم وعلی(ع) وعباس بن عبدالمطلب جزء آنها بودند واین جمع در مقابل دشمن مقاومت می کردند. تا آنکه عباس که صدای رساداشت مسلمانان راندا داد که بحضرت بپیوندند. بدین ترتیب یکصد تن ازسپاه اسلام از اطرف بایشان پیوستند وعاقبت بر کفار غلبه کردند. می گویند درجنگ حنین هفتاد نفر از کفار بقتل رسید که از آن جمله چهل تن توسط شاه مردان بخاك هلاك افتادند وازمسلمانان فقط چهار نفر کشته شدند پس از فتح مسلمین کفار بسه قسمت شدند وهریك از آن قسمتها بطرفی هزیمت جست. قسمت اول

تحت سرپرستی مالک بن عوف بحصار طایف وقسمت دوم ببطن نحله وقسمت سوم به اوطاس گریختند وحضرت رسول اکرم ابوعامر اشعری را باجمعی که برادرزادهٔ او ابوموسی نیز جزء آنها بود بطرف اوطاس فرستاد وابوعامر درجنگ کشته شد. اما ابوموسی بهدایت سپاه پرداخت و کفار را شکست داد. عدهٔ دشمن ششصد نفر بود وازاین عده سیصد نفر کشته شدند و بقیه پای بفرار گذاشتند.

حضرت پس از فتح اوطاس قصد فتح طایف کرد وباهزار تن بدانجانب حرکت نمود رایت اسلام را دراین سفر جنگی بحضرت علی علیه السلام داد. وخالد بن الولید وعبیدة بن ـ الجراح را بعنوان مقدمة الجیش فرستاد وخوددرعقب آنها روان شد اما بعلت استحکام قلعه طائف فتح آنجا میسر نشد وحضرت دستور حرکت بجانب جعرانه داد ودر آنجا غنائم حنین را که بعباد بن بشر انصاری سپرده بود بین مسلمین تقسیم کرد.

درهمان اوان مالک بن عوف که درطایف بسر می برد خود را بخدمت حضرت رساند و مسلمان شد وطرف مهر ومحبت قرار گرفت حضرت در دوم ذی القعده ازجعرانه بزیارت مکه رفت وعتاب بن اسید را بهمان مقام نیابت درمکه گذاشت و دو نفر از صحابه را موسوم به معاذ بن جبل وابوموسی اشعری جهت تعلیم احکام دین اسلام بدتازه مسلمانان در آنجا گذاشت سپس بمدینه برگشت درماه ذی الحجه سال هشتم ابراهیم پسر حضرت بدنیا آمد. وحضرت امرداد تاسرش را تراشیدند وبوزن موی سر او نقره در راه خدا بفقراء داد. این عادت را عقیقه می گویند.

سال نهم

درسال نهم هجرت امیر المومنین علی علیه السلام ازطرف حضرت رسول اکرم (ص) مامور تخریب بتخانهٔ فاس که مخصوص بنی حاتم بودشد. ووی با یکصدوپنجاه تن ازمهاجرین براه افتاد. وبنی حاتم را شکست داد وبتخانهٔ مربور را ازبن برانداخت.

اما عدی بن حاتم از بیم قهر شاه مردان بشام فرار کرد. و خواهر او باجمعی از بنی‌- حاتم بدست حضرت علی (ع) اسیر شد. وعلی پس از فراغت از کار تقسیم غنائم آن زن را باخود بمدینه بخدمت حضرت رسول اکرم برد. وحضرت محمد (ص) اورا نزد برادرش درشام فرستاد. این زن برادر خودرا از بزرگواری و کرامات رسول خدا آگاه ساخت و عدی بن حاتم درسال دهم هجرت بمدینه رفت و آئین اسلام را قبول کرد

غزوهٔ تبوك

یکی از وقایع مهم این سال غزوهٔ تبوك بود. علت بروز این جنك درصورت ظاهر آن بود که کاروانی ازشام بمدینه واردشد. و بین مردم آنشهر انتشار داد که رومیها قصد حمله بمدینه‌را دارند. حضرت چون این خبر بشنید دستور تجهیز قواء داد وضمناً به مسلمانان گوشزد کرد که اغنیاء باید درتهیهٔ سازوبرك محاربه بفقراء مساعدت کنند. فرمان مزبور باعث شد که جمیع متمولین مدینه تا آنجا که میسر بود از کمك نسبت به سپاهیان بی بضاعت دریغ نکنند. می گویند ابوبکر در راه این جهاد از کلیهٔ مایملك خویش دست برداشت وعمر بن الخطاب نیمی ازاموال خودرا دراختیار سپاهیان گذاشت و عثمان بن عفان باختلاف روایت دویست یاسیصد شتر بانضمام یك هزار مثقال طلا برای انجام اوامر حضرت دراختیار مسلمانان قرارداد. وعبدالرحمن بن عوف چهل مثقال طلا و چهارهزار درم نقره پرداخت.

باجمع آوری این وجوه واموالی که ثروتمندان دراختیار مسلمین گذاشتند سی هزار تن سپاهی بالوازم سفرومحاربه تحت اختیار حضرت درآمد. وحضرت ازطرف خود شاه‌مردان‌را درمدینه بخلافت گذاشت وباقواء مزبورازشهر خارج شد. وبمحل ثنیه الوداع فرود آمد. و درآنجا بتنظیم و ترتیب لشکریان پرداخت. ریاست مهاجرین را بروایتی بابوبکر صدیق و بروایت دیگر بزبیر بن العوام یکی دیگر از صحابه واگذار کرد. و

سیدبن حضیر بفرماندهی قبیلهٔ اوس انتخاب گردید. وریاست بنی خزرج در کف ابودجانه انصاری قرار گفت. ریاست مقدمة الجیش در عهدهٔ خالدبن الولید و فرماندهی میمنه با طلحة بن عبیدالله یکی ازشجاعان عرب وفرماندهی میسره باعبدالرحمن بن عوف بود.

حضرت قبل از حرکت از مدینه علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه بنیابت خود گذاشت. و بهمین مناسبت شاه مردان دراین سفر جنگی حضور نداشت. و کوته نظران تصور کردند که رسول اکرم برای آنکه درجنگ آسیبی به علی علیه السلام نرسد ودرمدینه دراستراحت بسر برد اورا باخودهمراه نیاورده است. چون اینخبر بعلی رسید بدون آنکه منتظر دستور رسول خداشود بعجله ازمدینه بیرون رفت ودرمحل جرف بحضرت پیوست. اماحضرت اعتنائی بگفتهٔ منافقین نکردوعلی را بطرف مدینه بازگرداند و ازمحل جرف دستور حرکت داد.

دراین سفرجنگی بعلت سورت گرما وقلت آذوقه وعدم وجود آب بهمراهان حضرت سخت گذشت. و بهمین مناسبت سپاهیان اسلام رادرآن سفر جیش العسرة نام نهادند. الغرض لشکریان بحوالی چشمهٔ تبوک رسید وچون ازلشکریان روم اثری مشاهده نشد حضرت جهت سرکوبی والی دومة الجندل تحت اختیار خالدبن ولیدقرارداد. و باتفاق مسلمین بمدینه مراجعت کرد.

غزوهٔ دومة الجندل

والی دومة الجندل اکیدربن عبدالملک نصرانی نام داشت. وخالدبن ولید شبی که در اطراف قلعهٔ دومة الجندل برای بدست آوردن اطلاعاتی ازدشمن گردش میکرد اکیدربن عبدالملک رادرموقعی که مشغول شکار گاو کوهی بود غافلگیر نمود و اورا باسارت درآورد. درزدوخوردی که بین طرفین اتفاق افتاد یکی از برادران اکیدر موسوم به حسان بقتل رسید. امامصاد برادردیگر اکیدرفرار کرد وخودرا بقلعهٔ مزبور رساند و آنجاراجهت

مقاومت بامسلمانان آماده ساخت .

چون خالد بن ولید سردار اسلام از رفتن مصاد به قلعه اطلاع یافت وضمناً میدانست که آن قلعه یکی از قلاع مستحکم است با کیدر پیشنهاد کرد مصادرا از مقاومت بازدارد و اموال ومقداری وجوه نقد وعده ای اسب وشتر بعنوان غرامت بپردازد تاموقعیکه بخدمت حضرت رسول اکرم رسد حکومت آنجارا به آن دو برادر بدهد. اکیدر ومصاد این پیشنهاد راپذیرفتند وآنچه را که مسلمین میخواستند تحویل دادند و باتفاق ولید بمدینه رفتند و بخدمت حضرت رسیدند وقبول اسلام کردند. وحضرت فرمان حکومت دومة الجندل رابایشان اعطاء فرمود .

می گویند پس از مراجعت حضرت ازغزوۀ تبوك بمدینه ازاطراف وجوانب مملکت متوالیاً اشراف واعیان قبایل مختلف عرب بخدمت حضرت میرسیدند و اسلام می آوردند و بعداز فراگرفتن آداب واحکام دین مبین اسلام باماکن اصلی خویش برمیگشتند. این سال را بعلت وفور رفت وآمد قبایل درمدینه جهت قبول اسلام سنة الوفود نام نهادند.

سریه وادی الرمل

درهمین سال توسط یکی ازاعراب بادیه نشین بحضرت رسول خبر رسید که جمعی از اعراب دروادی الرمل اجتماع کرده اند تا بطرف مدینه حرکت نمایند وبر آن شهر شبیخون زنند. حضرت بمحض اطلاع براین قضیه جمعی را تحت ریاست ابوبکر صدیق مأمور دفع ایشان کرد، ولی ابوبکر شکست خورد وبرگشت. سپس حضرت باردوم عمر بن الخطاب وبارسوم عمروعاص را آن ماموریت داد. آندو نیز بدون پیشرفت باداد تلفات زیاد مراجعت کردند وحضرت ایندفعه ریاست قواءرا بشاه مردان اعطاء فرمود، امر کرد ابوبکر وعمر- بن الخطاب وعمروعاص نیز زیرلوای اوعازم جهادشوند .

حضرت امیر دراین سفر جنگی شبهارا راه می پیمود وروزها بسپاهیان امر باستراحت

میداد. وباین ترتیب بدون آنکه دشمن از حرکت قواء اسلام اطلاع یابد عاقبت از بیراهه بر سر کفار وادی الرمل تاخت و آن جمع را بکلی از پای در آورد. وچون با فتح وظفر در مدینه بخدمت رسول اکرم رسید از طرف آنحضرت اعزاز واحترام تمام دید.

جنگ با عمرو بن معدی

اهل روایت چنین آورده اند که پس از غزوهٔ تبوك عمرو بن معدی کرب الزبیدی بخدمت حضرت رسول در آمد و قبول اسلام کرد. وبا حضرت بمدینه رفت. اما روزی در آن شهر کسی را که پدرش بدست او بقتل رسیده بود. از دور دید و او را کشان کشان بخدمت حضرت برد تا اجازهٔ کشتن وی را گیرد. حضرت او را از این کار منع کرد وعمرو بهمین مناسبت از اسلام بر گشت و مرتد شد وبقبیلهٔ خود رفت وضمن راه جمعی از مردم بنی الحارث بن کعب را مورد حمله قرار داد. واموال ایشان را بغارت برد.

چون حضرت از ما وقع اطلاع یافت جمعی از مهاجرین را بفرماندهی علی علیه السلام بسر کوبی وی روانه کرد. و خالد بن ولید را با عده ای دیگر بدفع اعراب جعفی فرستاد، وامر فرمود پس از آنکه دو سپاه مزبور بیکدیگر رسیدند خالد خود را تحت فرمان علی علیه السلام قرار دهد.

شاه مردان ریاست مقدمة الجیش سپاه خود را به خالد بن سعید بن العاص داد. و خالد بن ولید ابو موسی اشعری را در لشکریان خود به آن سمت انتخاب کرد.

چون خالد بن ولید عازم سر کوبی اعراب جعفی شد آنها با یکدیگر اختلاف پیدا کردند وبدو دسته تقسیم شدند. دسته ای از آنها به اعراب بنی زبید پیوست. ودسته دیگر بطرف یمن فرار کرد.

چون حضرت علی علیه‌السلام برقضیهٔ نفاق بین اعراب جعفی وتقسیم آنها بدودسته اطلاع یافت ودانست باین ترتیب دیگر جنگی بین آنها وخالدبن ولید اتفاق نخواهد افتاد کسی را پیش خالد فرستاد که درهرجا که هست بماند. تا حضرت باو ملحق شود. اما خالد باین گفته اعتنائی نکرد وحضرت خالدبن سعیدرا از طرف خود فرستاد، تا از حرکت خالدبن ولید ممانعت بعمل آورد وپس از آن خود حضرت بوی بپیوندد. چون حضرت بخالدبن ولید ملحق شد او را بعلت مخالفت و عدم انجام فرمان خود توبیخ بسیار کرد وسخنان درشت برزبان راند واز آنجا بطرف قبیلهٔ عمروبن کعب رفت و چون بمیدان مبارزه وارد شد عمروبن کعب ازهیبت شاه مردان ترسید و گریخت و مسلمین جمعی از کفاررا کشتند وغنائم بسیار بدست آوردند.

میگویند پس ازخاتمهٔ جنگ وتقسیم غنائم وبردگان و کنیزکان حضرت علی علیه‌السلام جاریه‌ای را برای خود انتخاب کرد، وخالدبن ولید که با حضرت عناد می‌ورزید مکتوبی برسول اکرم نوشت واورا باین مطلب آگاهی داد.

چون رسول اکرم نامه‌را دید بریدة بن الحصیب فرستادهٔ خالدرا با خشم وغضب تمام مخاطب ساخت وفرمود: آنچه ازغنائم مراحلال است علی‌را نیز حلال است. وعلی بهترین کسانست نزد من وبعدازمن بین امت من ازدشمنی با علی بپرهیز که‌خدا تورا دشمن دارد.

منقولست که بریدة بن الحصیب نزد صحابه تعریف کرد، که‌در آن لحظه آرزو داشتم که‌زمین دهان باز کند ومرا ببلعد وروی بحضرت رسول کردم و گفتم اعوذ باالله من سخط الله وسخط الرسول الله واز آن پس حب علی‌را دردل گرفتم.

سال دهم

دراین سال جمع کثیری ازقبائل عرب بدفعات بخدمت حضرت رسیدند وآئین اسلام‌را قبول کردند و باماکن اصلی خویش باز گشتند .از آنجمله‌صدو پنجاه‌نفر مردم قبیلهٔ بجلیه بودند که تحت سرپرستی جریربن عبدالله البجلی بمدینه آمدند ومسلمان‌شدند وجریربن‌عبدالله از طرف رسول اکرم مأمور تخریب بتخانه ذی‌الخاصه گردید و آن ماموریت را کما‌ینبغی انجام‌داد .

دراین‌سال جمعی ازمردم‌قبیلهٔ حنیفه بمدینه‌آمدند وحضرت آنهارا درمنزل رمله دخترحارث مسکن‌داد.واسلام آوردند.

مسیلمه کذاب

یکی ازمردم قبیلهٔحنیفه موسوم به مسیلمه پس‌ازقبول آئین مبین اسلام باحضرت ازدرمخالفت درآمد وپیغام‌خدمت وی فرستاد . که‌اگر حاضراست پس‌ازخود حکومت‌را باودهد قبول‌تبعیت میکند ودرغیراین صورت در مخالفت باقی‌میماند.

چون گفتهٔ مسیلمه‌جزء اباطیل‌واراجیف بود اعتنائی بوی‌نشد ومسیلمه صلاح خودرا درترک‌مدینه دیدوبین قبیله‌خویش رفت وادعای نبوت کرد و گروهی ازمردم ظاهربین‌و کوته نظرادعای‌اورا باور کردند وبوی‌پیوستند.

مسیلمه‌مکتوبی باین‌مضمون : « من‌مسیلمه رسول‌الله‌الی محمد رسول‌الله. اما بعد فانی قداشرکت فی‌الامر معك وان‌لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولك‌المدر ولی‌الوبر ولکن قریشاقوم‌یغدرون » خدمت حضرت فرستاد . ترجمهٔ مکتوب مزبور چنین‌است : «این مکتوب ازطرف‌مسیلمه پیغامبر خدابجانب محمد پیغامبرخداست امااینزد تعالی درامرنبوت مراباتو شریك ساخته ونیمی اززمین‌ازما ونیمی دیگر متعلق به‌قریش‌است . مدرترا وبرمرا وقریش گروهی، غدار ومحیل‌است.»

حضرت رسول اکرم جواب مسیلمه‌را باین‌مضمون امر بنوشتن‌داد: « من محمد

رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین .»
خاتمهٔ احوال مسیلمهٔ کذاب ضمن وقایع آغاز خلافت ابوبکر خواهد آمد.

مرگ باذان و تقسیم یمن

درهمین سال باذان حاکم ایرانی یمن که اسلام آورده بود وفات یافت . حضرت که میدانست حکومت مرکزی واحد در یمن ممکن است باعث مخالفت والی آن ناحیه بر ضد حکومت مدینه گردد بمحض اطلاع بر مرگ باذان یمن را به پنج ناحیه تقسیم و کرد حکومت هر ناحیه‌ای را بیکی ازصحابه داد. وقسمتی را نیز به شمر پسر باذان اعطاء فرمود. نام چهار نفر دیگر که هریك بر قسمتی از یمن حکمرانی کرد عامر بن شمر همدانی و ابوموسی اشعری و یعلی بن امیه ومعاذ بن جبل بود

مصالحهٔ حضرت با نصارا

درسال دهم هجرت پیغمبر اکرم ص مکتوبی بنصارای نجران نوشت وایشان را باسلام دعوت کرد. نصارای نجران مجلسی از بزرگان وعلماء نصارا تشکیل دادند وازبین آنها بقولی سی نفر وبقول دیگر چهارده تن را انتخاب کردند و جهت مذاکره باحضرت بمدینه فرستادند وازبین عدهٔ مزبور بذکر نام عبدالمسیح عاقب وایهم سید وابوالحارث علقمه میپردازیم : عبدالمسیح امارت نصارای نجران را داشت و ابوالحارث بن علقمه یکی ازعلما و مدرسین مردم نجران بود.

بعضی ازاصحاب روایت عبدالمسیح رانام یك تن از فرستادگان ،عاقب را اسم یکنفر دیگر میدانند. درهرصورت این جمع بمدینه رسیدند واعضاء آن باالبسهٔ فاخر ابریشمی برتن و انگشتریهای قیمتی برانگشت بخدمت حضرت رفتند وسلام گفتند .

اماحضرت لب به‌پاسخ نگشود. بهمین مناسبت ازنزد حضرت بیرون آمدند وباعثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف ملاقات کردند و علت کم مهری حضرت را پرسیدند. عثمان و عبدالرحمن متوجه علت عدم التفات حضرت بفرستادگان نصارا نشدند واز علی علیه‌السلام که با آنها بود توضیح خواستند علی فرمود بهتر آنست این جماعت انگشتریهای خوررا ازانگشت بیرون آورند وبجای البسهٔ فاخر لباس معمولی وسادهٔ سفر برتن کنند و بخدمت حضرت روند. تاحضرت بایشان التفات کند. حدس شاه‌مردان صائب بودوچون نصارا بطریقیکه علی علیه‌السلام اشارت کرده بود بملاقات رسول اکرم رفتند حضرت درمقابل سلام آنها زبان بپاسخ گشود. وشروع بمذاکره کرد. وآنهارادعوت بقبول اسلام نمود.

اما نصارا این پیشنهادرا نپذیرفتند. و حضرت ناگزیرفرمود بهتر آنست درحق یکدیگر زبان بدعا بگشائیم ولعنت خدارابراهل دروغ وریا وافتراء بفرستیم و باین ترتیب عمل مباهله‌را انجام‌دهیم، بزرگان نصارا دراین‌مورد جوابی ندادند وپاسخ‌پیشنهاد حضرت‌رامو کول بروز بعدپس‌ازاستشاره کردند. چون فرقهٔ نصارا بمحل سکونت‌خودباز گشتند جهت مشورت‌دور یکدیگر جمع آمدند وعاقبت تصمیم گرفتند اگر روز بعد حضرت رسول بااهل بیت خودجهت‌مباهله حاضر شود نباید بانجام‌آن امر دست‌زد. بعلت آنکه‌طبق اشاراتیکه دردست‌است پس‌ازمباهله برنصارا بلایای عظیم حادث میشود وبتدریج ازعدهٔ معتقدین مذهب مسیح کاسته میگردد. اما درصورتیکه حضرت درمباهله باصحابه‌ویاران خودآیدباو کنارآیند

روزبعد حضرت با علی علیه‌السلام و فاطمهٔ‌زهرا و حسن‌وحسین فرزندان علی ع عازم محل مباهله‌شد وچون بزرگان نصارا رسیدند و ازهویت همراهان‌پیغمبر آگاه

شدند از مباهله امتناع ورزیدند و با رسول اکرم مصالحه کردند و طبق این مصالحه قرارشد مردم نجران سالی دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درم باشد در دوقسط قسط اول در ماه صفر و قسط دوم درماه رجب بحضرت بپردازند و باین ترتیب با کمال فراغت بال بانجام مراسم مذهبی خویش اقدام کنند،

این صلح نامه چنانکه در کتب تاریخ مسطور است تا ایام خلافت عمر بن الخطاب بقوت خود باقی بود و در آن دوره قسمت‌هائی از آن را طبق مقتضیات زمان تغییر دادند.

سفر جنگی علی علیه‌السلام به یمن

حضرت رسول اکرم شاه‌مردان را مأمور یمن کرد تا با قوهٔ بیان یا بنیروی شمشیر بهدایت مردم آن سامان بکوشد. حضرت علی علیه‌السلام با سیصد نفر از مسلمین مدینه را ترک گفت و رو به‌یمن آورد و چون وارد خاك یمن شد جمعی از مشرکین و کفار بقصد محاربه با وی صف آرائی کردند و علی علیه‌السلام نیز بآرایش سپاه خویش پرداخت.

درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد بیست نفر ازسپاه مردم یمن بقتل رسیدند و بقیه هزیمت جستند و پس ازخاتمهٔ جنك حضرت‌امیر برای دفعهٔ دوم زبان به نصیحت گشود و مردم یمن‌را بقبول آئین اسلام دعوت کرد. گفتهٔ علی علیه‌السلام در آن جماعت مؤثر واقع‌شد و دسته‌دسته کفار یمن بدین اسلام گرویدند.

راجع بجنك علی علیه‌السلام با مردم یمن روایات مختلف در دست است.

یکی از آنها همان بود که بشرح آن مبادرت رفت. اما بعض دیگر بر آنند که چون شاه مردان درمقابل سپاه دشمن رسید مکتوب رسول اکرم را راجع بدعوت آن جماعت بآئین اسلام قرائت کرد و قبیلهٔ همدان مسلمان شدند و علی علیه‌السلام بشارت

این خبر را با مکتوبی برسول اکرم فرستاد.

حجة الوداع

درماه ذیقعدهٔ سال دهم هجرت حضرت رسول اکرم قصد حج کرد و قبل از حرکت بطرف مکه باطلاع جمیع قبائل عرب رساند که هر کس مایل بحج باشد درمدینه باو بپیوندد، تا ضمن زیارت خانهٔ خدا آداب حج را بآنها بیاموزد.

دراینسفر حضرت فاطمهٔ زهرا و جمیع زنان حضرت حاضر بودند و بروایتی صدو چهارده هزار و بقول دیگر صد و بیست و چهار هزار تن از مسلمین به خدمت حضرت پیوستند.

این جمعیت بدنبال پیغمبر اکرم عازم مکه و در روز یکشنبهٔ چهارم ذی الحجه ازطرف قسمت شمالی مکه وارد آن شهر شدند و دراثناءِ مراسم حج حضرت علی علیه السلام نیز ازیمن خودرا بآنجا رساند و چون حضرت و همراهان او مراسم این حج را که به حجة الوداع معروف شده است انجام دادند. بجانب مدینه بر گشتند.

غدیر خم

حضرت رسول اکرم چون بمحل غدیرخم که در ناحیهٔ جحفه واقعست رسید برای تعیین حضرت علی علیه السلام بعنوان خلیفه پس از خود امر به اقامت درناحیهٔ مزبور داد و دستور داد پالان شترها را جمع آورند و برروی یکدیگر قراردهند و چون این مهم انجام یافت بلال باشارهٔ حضرت مسلمین را بنماز جماعت ندا داد و مردم بتدریج جمع شدند وحضرت بر بالای ارتفاعی که ازرویهم گذاردن پالانها بوجود آمده بود رفت و علی مرتضی را نیز درطرف دست راست خود قرارداد و پس از اداءِ حمد و ثناءِ خداوند متعال راجع به انتقال خود بعالم دیگر سخن راند و فرمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام را باید بعدازرحلت من بعنوان خلیفه بشناسید.

حضار این بشارت‌را باخرسندی تمام اصغاء کردند و آواز هلهله و شادی بآسمان رساندند و علی علیه‌السلام درخیمهٔ مخصوص خود قرار گرفت‌و مسلمین دسته دسته جهت ادای مراسم تهنیت بخدمت وی میرفتند.

میگویند عمر بن الخطاب که بخدمت شاه‌مردان رفت گفت: اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه. (بامداد کردی دروقتیکه مولای من و مولائی هر مؤمن و مؤمنه بودی).

سپس جمیع زوجات حضرت رسول بخدمت حضرت علی علیه‌السلام رفتند و شرایط تهنیت‌را بجای آوردند.

چون حضرت رسول اکرم از کار غدیر خم فراغت یافت به طرف مدینه باز گشت.

سال یازدهم و رحلت حضرت رسول اکرم

چون حضرت رسول اکرم ازمکه بمدینه رسید بسختی مریض شد وبه بستر افتاد. خبر بیماری حضرت‌دراطراف و اکناف انتشار یافت و همین امر باعث‌شد که سه‌مرد و یك زن ادعای پیغمبری کنند. آن‌سه‌مرد مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنبسی و زنی که دعوی‌نبوت کرد سجاح‌تمیمیه نام داشتند. سجاح تمیمیه دختر حارث‌بن‌سوید بود.

فتنهٔ این‌چهار نفر درزمان خلافت ابوبکر خاتمه‌مییابد وذکر احوال آنها در آنجا میآید.

درماه صفر سال یازدهم هجرت حضرت‌رسول اکرم ابوبکرصدیق و عمر و عثمان را دستور تجهیز قوا داد و ریاست این‌قواء را بدست اسامة بن زیدبن حارثه سپرد و

غرض وی از تهیهٔ این سپاهیان جنك با روم بود و به اسامةبن زیدبن حارثه فرمان داد که قواء مزبور را تا ناحیهٔ انبی ببرد و چون جعفر طیار و زیدبن حارثه در آن محل توسط کفار کشته شده بودند درهمانجا در انتقام خون آنها سعی و کوشش کند.

اسامه که ریاست کل قواء را داشت جهت جمع آوری سپاهیان قبل از حرکت محل جرف را درخارج مدینه انتخاب کرد تا پس از آنکه جمیع لشکریان مهیا شدند سفر جنگی خویش را شروع کند.

کار تهیهٔ قواء و سازوبرك آنها دوسه روز طول کشید و اسامه درصدد حرکت بر آمده بود که خبرشدت مرض حضرت را بوی دادند و او بمدینه برگشت تا برچگونگی آن خبر اطلاع یابد.

میگویند حضرت رسول یکماه پیش از رحلت صحابه را نزد خود خواند و گفت تاریخ فوت او نزدیکست و دستورهائی راجع بغسل و کفن و دفن بآنها داد وموجب افزایش اضطراب و اندوه و الم ایشان گردید.

راجع باین قسمت خواند میر مؤلف حبیب السیر شرح ذیل را باین ترتیب می آورد:

«حضرت رسالت ص بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه طلبید. چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشك بر رخسار فایض الانوارش روان شد، و ادعیهٔ صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود. اصحاب گفتند یارسول‌الله وقت رحلت تو کی خواهد بود؟ جواب داد که زمان مرافقت انقضاء یافته و اوان مفارقت نزدیك رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی وکاس اوفی و عیش منهنا واصل میگردم. اصحاب پرسیدند که ترا

غسل دهد؟ فرمود ازمردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت. گفتند یارسول الله کفن ترا ازچه سازیم؟ فرمود که ازهمین جامه‌ها که پوشیده‌ام و اگر خواهید، ازحله‌های یمانی، یا از اثواب مصری. باز پرسیدند که نماز برتو کی گذارد؟ و بگریه افتادند. آنحضرت نیز گریان شده فرمود: شکیبائی نمائید، و ابواب تحمل برروی خود بگشائید. باید که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید هم دراین خانه همچنان بر جنازه بر کنار قبـر بگذارید و همه‌ساعتی بیرون‌روید. (فان الله تبارك و تعالی اول من یصلی علی) یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی رحمتی خاص برمن نازل خواهد گردانید. بعدازآن جبرئیل و میکائیل و اسرافیـل بترتیب برمن نماز خواهند گذارد. پس ملك‌الموت با جمعی کثیر از ملائکه باقامت نماز قیام خواهندنمود. آنگاه شما فوج‌فوج درآئید. و برمن نماز گذارید. اول مردان اهل‌بیت من بعداز آن نسوان‌عترت من. پس صبیان. بعدازآن دیگر یاران اصحا ـ کرت. دیگر سؤال کردند: که ترا دفن کند. جواب‌داد که اهل بیت من باگروهی‌انبوه از ملائکه و حال آنکه شما ایشان‌را نبینید و ایشان شمارا بیینند. پس حاضران را وداع کرده گفت سلام‌من برسانید بدان‌جماعت ازمتابعان من که غایب‌اند و هر کس پیروی ملت‌من کند تا روز قیامت. و بعد ازاین گفت‌و شنید بروزی چند حضرت رسالت والتحیه باستغفار برای اهل گورستان‌بقیع و شهداء احد مامور گشته بـر آن موجب بتقدیم رسانید. در اکـثر کتب سیر منظـور است کـه ابتداء مرض

۱ـ ص(۴۱۳ـ۴۱۴)

خاتم الأنبیاءِ در خانهٔ میمونه روی نمود و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آن‌حضرت دوسه نوبت فرمود که (این انا غدا) یعنی من فردا کجا خواهم بود. وامهات مومنین‌را از تکرار کلام چنان معلوم شد که خاطر عاطر خیرالا نام مایل بآنست که درایام مرض در حجرهٔ صدیقه باشد. وبراین موجب اتفاق نمودند وبروایتی سیدة النساءِ فاطمهٔ زهرا (ع) بامهات مومنین گفت که خواجهٔ کائنات‌را مشقت‌خواهد رسید که دروقت مرض هرروز بخانهٔ یکی‌ازشما آمدوشد نماید. همه بریکی اتفـاق کنید. وایشان بخانهٔ عایشه راضی شده. آن حضرت از حجرهٔ میمونه بیرون‌آمد. دستی‌بر کتف علی‌مرتضی ودستی‌بردوش فضل بن۔ عباس وپایهای مبارك برزمین میکشید. تابه‌حجرهٔ صدیقه رسید.»

میگویند تبی‌شدید بربدن‌حضرت عارض‌شد. وچون علت آن را از وی پرسیدند گفت این‌مرض اثر آن گوشت زهر آلودیست که درخیبر لقمه‌ای از آن بدهان‌بردم واز آن تاریخ ببعد هر چند صباح یکبار اثرات آن نمـایان میشد. و اینـدفعه بشدت بروز کرده است.

راجع به گفتگوی حضرت رسول‌با فاطمهٔ‌زهرا واظهار اندوه وغم بیکران فاطمه ازوضع خراب‌حضرت صاحب روضة‌الصفاءِ[1] چنین‌مینویسد:

«خیر البشر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درایام مرض‌سیدة‌النساءِ فاطمهٔ زهرا راطلبیده بعدازتقدیم لوازم عطوفت واظهارمراسم ملاطفت‌وترتیب‌تفقد وتمهید قواعد تعهد بطریقهٔ اختفاءِ بوی گفت که‌ای قرة‌العین کامرانی‌ومیوهٔ شجرهٔ زندگانی. بدانکه درسنوات سابقه‌هرسال یکنوبت جبرئیل‌امین جهت درس قرآن‌مبین‌بزمین‌میآمد. وامسال‌دونوبت برمن‌نازل گشته. بآن‌امر

۱- (٤١٤-٤١٥)

پرداخت. این معنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیك رسیده . از استماع این خبر مشقت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناك شده و از فوارهٔ دیده قطرات عبرات بر صفحات وجناتش فرودوید. واز تصور الم مفارقت بر خود لرزید و آن حضرت چون اضطراب جگر گوشهٔ خودرا ملاحظه فرمود بازابواب تلطف بررویش گشوده سر مبارك کش نزدیك سینهٔ بی کینهٔ خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساءِ روضهٔ رضوان توخواهی بود وپیشتر از سایر اهل بیت طاهره تو بامن ملاقات خواهی نمود. بتول زهرا تسلی یافته خندان شد. عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیکتر ازاین اندوه تو ندیدم سبب آن غم وموجب این شادی چه بود . بتول زهرا جواب داد که اسرار سید ابرار افشا نتوان کرد ودر آن روز کیفیت این گفت وشنود را مخفی داشته بعد از فوت آن حضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود.»

عزرائیل که مأمور قبض روح بشر است.

درموقع مرگ حضرت رسول اکرم بردرخوابگاه آن والا تبار منتظر اجازه ورود بود ودراین مورد بازصاحب حبیب السیر[1] مطالب سودمندی بشرح ذیل بیان میکند:

«بروایت امام عالی مآثر محمد علی الباقر (ع) منقولست که قریب بوفات سید کائنات مردی بردرحجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید وامیر المؤمنین علی (ع) بیرون رفته ازوی پرسید که چه حاجت داری ؟ جواب داد که میخواهم نزد سید عالم درآیم. جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خودرا بگوی. (فقال الرجل لا بد من الدخول علیه) پس علی مرتضی باز گشته ازحضرت خیر الدنام اذن دخول حاصل کرد. وآن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول پرورد گارم. بسوی

۱- (۴۱۶-۴۱۷)

تو. آن‌حضرت فرمود که کدام رسول‌خدائی. جواب‌داد که ملك‌الموتم ایزدتعالی‌مرا بتوفرستاده است وتورا مخبر گردانیده . میان لقاءِ خود ورجوع بدنیا. خاتم‌الانبیا فرمود که مراچندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول‌نماید وبااومشورت نمایم وهمان‌لحظه جبرئیل‌نازل گشت. و گفت (یارسول‌الله‌ِالاخرة خیرلك من الاولی ...) و روایتی آنکه چون ملك‌الموت‌بردرحجرهٔ همایون آمده اذن‌دخول‌طلبید زهرا(ع) بدرِپس‌در شتافته اورا گفت رسول‌خدا بحال‌خودمشغولست. واکنون‌ملاقات‌میسر نیست. باردیگرملك‌الموت رخصت طلبیده همان‌جواب شنید. ودرنوبت سوم آوازچنان بلند گردانید که هر کس درمنزل مقدس نبوی بود از هیبت برخود بلرزید وحضرت‌رسالت بحال افاقت‌آمده استفسارنمود که چه‌واقعه است فاطمهٔ زهرا (ع) کیفیت واقعه را بازگفت. آنحضرت فرمود که ای‌فاطمه دانستی که با که سخن‌میکردی. زهرا (ع) گفت (الله ورسوله اعلم) سید کائنات گفت این ملك‌الموت‌است هادم‌اللذات ومفرق‌جماعات بیوه کنندهٔ نسوان ویتیم‌سازندهٔ فرزندان؟ فاطمهٔ زهرا که‌این‌حدیث شنود‌آواز برآورد که(وامدینتاه خربة‌المدینه) وخیرالبریه دست سیدة‌النساءِ راگرفته برسینهٔ فرخندهٔ خودنهاد وزمانی‌ممتدچشم نگشاد وزهرا سرپیش گوش‌حضرت برده گفت جان‌من فدای‌توباد در من‌نظری کن وبامن یك سخن بگوی آن سرورچشم مبارك باز کرده فرمود که ای دخترمن گریه را موقوف دار که جملهٔ عرش بموافقت تو میگریند وبدست‌همایون قطرات عبرات ازرخسارهٔ‌آن قرة‌العین نبوت پاك کرد ودرتسکین خاطرحزین آن درة‌القلادهٔ رسالت کوشید واو را

«بشارتها داده گفت: خدایافاطمه‌را درمفارقت‌من صبری کرامت فرمای وباوی گفت چون‌روح مراقبض کنند زبان‌بکلمهٔ استرجاع بگشای‌چه هر مصیبتی که بکسی‌رسد دربرابر آن عوض میسراست. فاطمه گفت یارسول‌الله کدام کس‌وچه‌چیز تراعوض‌تواند بود. آنگاه‌باردیگرحضرت رسالت مآب دیده برهم نهاده زهرا گفت (واکرب اباه) آن‌حضرت فرمود که هیچ کرب وغم بعدازاین برپدرتو نخواهد رسید پس عایشه پیش‌رفته‌التماس‌وصیتی‌نمود. رسول‌فرمود وصیت همانست که ترا دیروز کرده‌ام، باید که برآن‌موجب عمل‌نمائی‌وحفصه نزدیک‌آنحضرت رفته بدستورصدیقه باز گشت وقولی‌آنکه تمامی‌زوجات مطهرات را بسکون در گوشهٔ خانهٔ‌خود ومصون‌بودن ازنظر نامحرم وصیت فرمود. پس‌بفاطمهٔ زهرا گفت پسران خویش‌را بیاور وسیدة‌النساءِ امام‌حسن وامام‌حسین‌را نزد خیرالانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند. و در برابرآن سرور بنشستند وچون جد بزرگوار خودرا بدان منوال دیدند آغاز گریه و افغان‌نمودند بمثابه‌ای که‌هر که درآن‌خانه‌بود بردرد دل‌ایشان زار زار بگریست. امام‌حسن روی‌خود بررخسار خاتم‌الانبیاءِ نهاده امام‌حسین سرخویش برسینهٔ‌آن سرور گذاشت وآن‌حضرت بنظرشفقت ومرحمت درایشان نگریسته هردو را ببوسید وببوئید ودر باب تعظیم واحترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید. آنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد وچون‌آنجناب حاضرشد سرازبستربرداشته امیرالمؤمنین حیدر درزیر بغل‌مبارکش درآمد وسرآن سرور را بربازوی خود نهاد. آنحضرت گفت ای‌علی فلان‌یهودی درذمت من این‌مبلغ دین دارد. البته‌آنرا ادا

«نمای ای علی اول کسیکه برلب حوض کوثر بمن رسد توخواهی بود وبعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید. باید که دلتنگ نگردی ودست در عروهٔ وثقی تحمل زده در طریق مصابرت سلوک نمائی وچون مردم بجانب دنیا رغبت کنند توآخرت اختیار فرمائی. نقلست که چون ملک‌الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد ودر آنزمان دست درقدحی پر آب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و برجبین مبین میمالید که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار بقاء پیوست.»

حضرت رسول اکرم در روز دوشنبهٔ دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم هجرت درشصت و سه‌سالگی رحلت فرمود و آداب غسل توسط علی بن ابیطالب و عباس و فرزندان او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح ملقب به شقران بانجام رسید.

میگویند ابوطلحهٔ انصاری بنابوصیت حضرت در همان حجره‌ایکه رسول اکرم چشم ازدنیا پوشید قبری کند ودراین مراسم بقولی غیر از شش نفر مزبور عبدالرحمن بن عوف وبقول دیگر عقیل بن ابیطالب نیز حضورداشتند.

صفات رسول اکرم ازحضرت علی بن ابیطالب ع روایت میکنند. که رسول اکرم قامتی متوسط وچهره‌ای سپید متمایل بسرخی وچشمانی نافذ وسیاه وموئی فراوان داشت .ومردی بود شجاع ودلاور ومتواضع ودر ایراد سخن بسیارفصیح وبلیغ .

چون در کتاب مجمل التواریخ والقصص[1] وصف صفات ومحامد اخلاق پیغامبر اسلام بنحوی موجز و بسیار مفید آمده است عین آن گفته را در اینجا می آوریم:

« ببالا میانه بود نه درازی دراز ونه کوتاهی کوتاه. وپوست وروی سفید داشت بسرخی همی زدی. چشمها سیاه داشت و گرد روی موی بانبوه وموی سر دراز تا کتف وازسینه تاناف خطی سیاه ازموی چنانك بنوك قلم کشیده ودیگر بجزازآن برسینه وشکم هیچ موی نداشت و سرش گردبود و کف دست وپایش عقدبود. نه فراخ و نه تنگ وپشتش فراخ بود. ومیان کتفها اندر محجمه بر آن موی سیاه بود و بانبوه رسته وچون برفتی چنان بودی که پای همی ازسنگ بر کشدو برمثال آنك ازسر بالاتر برآیند. وازخوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی وازپیش و پس او هرگز بلطافت وی نبودست ونباشد[2] واگرغمگین کسی باوی نشستی زمانی اثرغم بروی نماندی وازاو فصیحتر درسخن وفراخ دست تر ودلیرتر کس نبود. روز احد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبرمیان دشمنان اندر تنها بماند یك قدم بازپس نیامد. ازدلاوری وموی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی وآن روز که ازدنیا برفت اورا شصت وسه سال بود. و اندر

۱ـ ص(۲۶۰ ـ ۲۶۱)

۲ـ این جمله ترجمهٔ عبارت عربی لم ارقبله ولا بعده مثله ، وترجمه آن چنین است: پیش ازوی و پس ازوی هرگز مانند او ندیدم.

محاسن و عنفقهٔ[۱] وی پانزده موی کما پیش سپید بود و... واندر تاریخ احمد بن ابی یعقوب خواندم که بیرون « از حسن و حسین علیهما السلام کسانیکه به پیغامبر ماننده بودند بهیئت جعفر بن ابیطالب بود و قثم بن عباس و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب وهاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف و مسلم بن معیث بن ابی لهب.»

شرح ذیل نیز راجع به عدهٔ زنان و فرزندان حضرت رسول اکرم از کتاب مجمل ـ۲ التواریخ نقل میشود

« روایت است که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد و از جمله سیزده را بدید و دوران نادیده دست باز داشت . تا خدیجه زنده بود زن نکرد و ازوی هشت فرزندش بود. چهار پسر: قاسم و طاهر و طیب و عبدالله و چهار دختر : زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه بعد از آن عایشه را بخانه آورد و نه ساله بود و سوده دختر ربیعة بن الاسود را بزنی کرد.

پس حفصه دختر عمر خطاب را بزن کرد. پس ام سلمه بنت امیه را . پس جویریه بنت الحرث بن ابی ضرار را. پس ام حبیبه بنت ابی سفیان . پس صفیه بنت حیی بن اخطب را بزن کرد. بعد از آنك برده گشت و آزاد کردش از خیبر. پس میمونه بنت الحرث و باز زینب بنت جحش را بزن کرد و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند و دیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسبب هاو بود که خطبه کرد . و رها کرد و ماریه . قبطیه مادر ابراهیم و دیگر کنیز کی ریحانه نام که هم قرضی بود و از

۱ـ بفتح عین و فا بمعنای موهای کوچك و ریز است بین چانه و لب زیرین

۲ـ ص (۲۶۱ ـ ۲۶۲)

پس همه‌زنان قتیله بنت قیس را بزنی کرد. وپیشتر از آنکه باوی گرد آید وفات یافت وازهمه‌زنان که‌پیغامبر خواسته بودپیش‌ازپیغامبرهمه شوی کرده بودند مگر عایشهٔ صدیقه که بکر بود.»

وزراء ودبیران شغل وزارت حضرت‌را ابوبکرداشت و صورت وحی ومکاتیب **حضرت** واوامر وفرامین وی‌توسط علی‌وعمر وعثمان نوشته‌میشد.

نویسند گان‌حضرت خالد وابان پسران سعیدبن عاص وجهم بن‌الصلت‌و علاء- الحضرمی‌وشرجیل بن حسنه وعبدالله بن‌سعد بن‌ابی‌سرح‌و عبدالهٔ بن‌ارقم‌و معاویةبن ابی سفیان‌والمغیرة بن‌شعبه‌وحنظلة بن‌الربیع الیمتمی[1] وزیدبن‌الثابت‌وابی بن کعب نام‌داشتند.

۱ــ طبری این‌شخص‌حرانظلة تاالاسیدی نوشته‌است.

باب سوم

خلفای راشدین

فصل اول

خلافت ابو بکر

نظر اجمالی

باعتقاد اهل تسنن از حضرت رسول اکرم گفته‌ای صریح در باب تعیین خلیفه و جانشین خود از بین کسانیکه معروف بخلفای راشدین شدند دردست نیست. بنابراین پس از رحلت وی جمعی از اصحاب بر خلافت ابو بکر الصدیق یکدل و یکجهت شدند و قبول طاعت وی را گردن نهادند.

اهل تشیع بر آنند که طبق رفتار و گفتار حضرت رسول درغدیرخم چنانکه در جای خود گفته شد حضرت علی ع بخلافت و ولایتعهدی انتخاب گردید. و بگفتهٔ همین جماعت ائمه دین دوازده تن بودند که اولین آنها علی ع و آخرین آنها امام محمد بن حسن العسکری بود. اما علماء سنت خلفای پیغمبر را پنج تن یعنی ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و علی مرتضی و حسن مجتبی میدانند.

در هرصورت خلفای راشدین یعنی ابو بکر و عمر و عثمان و علی ع مدت

سی سال بخلافت اشتغال داشتند و پس از انقضاء آن مدت خلافت را معاویهٔ بن ابی سفیان قبضه کرد .

اصل و نسب و شرح احوال ابوبکر

ابوبکر بن قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب خلیفهٔ اول از خلفای راشدین از جانب مره جد اعلای خود نسب به حضرت رسول اکرم ص میرساند .

مادر ابوبکر دختر عمهٔ ابی قحافه و دختر صخر بن عامر و مسمی بام الخیر سلمی بود .

ابوبکر دو سال و چهار ماه پس از واقعهٔ عام الفیل بدنیا آمد . نام وی عبدالکعبه بود و چون آئین اسلام را قبول کرد حضرت آن اسم را بنام عبدالله تغییر داد .

ابوبکر از بین مردان اول کسی بود که بدین اسلام در آمد و حضرت رسول اکرم درحق او میگوید :

هر که را بآئین اسلام دعوت کردم پس از تفکر و تردید تمام آن را قبول کرد جز ابوبکر که بدون چون و چرا ایمان آورد .

وی نیز اولین کسی بود که معراج حضرت را باور و تصدیق کرد و بهمین سبب اورا صدیق گفتند .

در حبیب السیر آمده است که حضرت رسول وقتی در حق ابوبکر فرمود : « انه عتیق من النار» و روزی ویرا خطاب کرد و گفت «انت عتیق الله من النار » و همین خطاب باعث شد که کلمهٔ عتیق را درشمار القاب آن خلیفه در آورند . نقش انگشتری او بقولی نعم القادرالله و بقول دیگر عبدذلیل لرب جلیل بود .

از وقایع مهم دوران خلافت ابوبکر سر کوبی مسیلمهٔ کذاب و فتح بعضی از نواحی

شام بود که بجای خود شرح هریك بیان میشود .

وفات وی را باختلاف درروز دوشنبهٔ ششم و جمعهٔ بیست و دوم جمادی‌الاخری سال سیزدهم هجرت نوشته‌اند . جسد ابوبکر را درنزدیکی محل دفن حضرت رسول بخاك سپردند .

مدت خلافت ابوبکر دوسال و سه‌ماه و روزی‌چند بودند و در موقع مرگ شصت و سه‌سال داشت .

کیفیت انتخاب ابـوبکر بخلافت

طبق روایاتی که مورخین نقل کرده‌اند پس‌از فوت حضرت‌رسول اکرم گروهی ازمسلمین درمحل سقیفهٔ بنی‌ساعده اجتماع کردند تا بانتخاب خلیفهٔ پیغمبر بپردازند و عاقبت جمع کثیری ازاین عده سعدبن عباده را بیش از صحابهٔ دیگر از این شغل سزاوار دانستند .

چون خبر انتخاب سعدبن عباده بعنوان خلیفهٔ پیغمبر بین‌اعیان‌و اشراف مهاجر انتشار یافت ابوبکر و عمربن‌الخطاب و ابوعبیدة‌بن‌الجراح باتفاق جمعی‌دیگر ازصحابه بمجمع‌مزبور رفتند .

میگویند دراین محضر مهاجرین و انصار راجع به‌انتخاب خلیفه‌مذاکرات بسیار کردند و هریك ازطرفین درخصوص محامد و مفاخر خویش داد سخن داد. و بالاخره عمربن‌الخطاب برای رفع غائله روی‌بانصار کرد که‌مگرازرسول‌اکرم‌نشنیدید که‌فرمود: الائمه من‌قریش .

دراینموقع بشیر بن سعد انصاری سوگند بخداوند یاد کرد. که این حدیث را ازپیغمبر شنیده‌است .

ابوبکر صدیق بآن جماعت گفت خود وی طالب خلافت نیست . ولی باید این

مقام به یکی از دوصحابه عمربن الخطاب یا ابو عبیدة بن الجراح تعلق گیرد و بااو بعنوان خلیفه بیعت کنند. اما عمر و ابوعبیده گفتند باوجود مقام فضیلت و تقوائی که تراست هیچکس جزتو شایستهٔ خلافت نیست دستت را دراز کن تا باتو بیعت کنیم و نخست عمر امر بیعت بجای آورد . اما درخصوص اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد اختلاف روایت مشاهده میشود .

بعضی گویند که بشیربن سعد انصاری اولین مسلمانی بود که بخلافت ابوبکر ایمان آورد و برخی دیگر معتقدند که عبادبن بشیر ابتداءِ باینکار اقدام کرد .

میرخواند درروضة الصفاءِ روایت میکند که در روز بیعت مسلمین راجع بخلافت ابوبکر در سقیفهٔ بنی‌ساعده تا حدی جمعیت فراوان بود که سعدبن عباده که بعلت بیماری و ناخوشی سختی که داشت بر دیوار تکیه کرده بود توسط جمعیت مزبور پایمال گردید و وفات یافت و جمعی دیگر بر آنند که سعدبن عباده را درنتیجهٔ ازدحام بسیار ازآن انجمن بیرون بردند و وی ازتبعیت با ابوبکر خودداری کرد و از مدینه بشام رفت. ولی درآنجا بتحریك یکی از بزرگان و رجال اسلام بقتل رسید .

درهر صورت ، چون درمحل سقیفهٔ بنی‌ساعده بزرگان اسلام با ابوبکر بیعت کردند روزبعد بیعت عام انجام گرفت . اما جمعی ازصحابه و حضرت علی علیه‌السلام و عدهٔ بسیاری ازمردم بنی‌هاشم بااین بیعت مخالفت ورزیدند .

معروفترین کسانیکه حاضر ببیعت با خلیفهٔ جدید نشدند غیر از علی‌بن‌ابیطالب سلمان فارسی و عماربن‌یاسر و مقدادبن‌الاسود و حزیمة‌بن‌ثابت و ابوذر غفاری و ابو ایوب انصاری و جابربن عبدالله و ابوسعید الحذری و بریدة بن الحصیب الاسلمی بودند .

معروفست چون ابوبکر برمسند خلافت نشست امیرالمومنین علی علیه‌السلام گوشه گیری و انزوا اختیار کرد و ازخانه بیرون نیامد و بامردم معاشرت نکرد. بهمین‌مناسبت ابوبکر بوی پیغام فرستاد: چرا پیش‌من نمیآئی و بامن بیعت نمیکنی مگر بخلافت‌من اعتقاد نداری؟

حضرت علی علیه‌السلام پاسخ‌فرستاد؛ که نسبت بخلافت تو اکراه و دلتنگی ندارم، اما سوگند یاد کرده‌ام تاوقتیکه ازجمع آوردن محتویات قرآن فارغ نشوم رداء بردوش‌خود جز در موقع ادای نمازنگیرم و میترسم اگر درجمع آیات‌وسوره‌های قرآن اهمال‌شود بعضی از قسمتهای آن ازخاطر محو گردد.

جمعی‌دیگر عقیده‌دارند که ابوبکر روزدوم خلافت خود شاه‌مردان را نزدخویش خواند. چون حضرت‌علی علیه‌السلام درمجلس ابوبکر آمدعمرویراخطات کرد و گفت: ترا بدینجا خوانده‌ایم تا با خلیفهٔ رسول‌خدا ابوبکر بیعت کنی.

امیرالمؤمنین علی فرمود:

– شما قرابت به‌حضرت رسول‌را بگفتهٔ خود وسیله انتخاب ابوبکر به‌خلافت کرده‌اید و من همین‌وسیله را برای تقاضای حق خویش اتخاذ میکنم. چون بحضرت رسول خدا از من نزدیك‌تری نیست. عمر گفت: تا از تو بیعت نگیریم دست برنخواهیم داشت.

دراینمجلس بین علی‌علیه‌السلام و اصحاب پیغمبر مذاکرات‌بسیار صورت گرفت و شاه مردان بدون‌آنکه با ابوبکر بیعت کند ازبین آن‌جماعت بیرون‌رفت.

آنچه دراینمورد گفته‌شدعقیدهٔ اهل‌سنت بود. امااهل‌تشیع برآنند که‌امیرالمومنین علی با ابوبکر و هیچیك ازخلفاء دیگر مراسم بیعت بجای‌نیاورد. اما بعضی از اهل تسنن‌اعتقاد دارند که چون چهل‌روز ازرحلت پیغامبر گذشت حضرت‌علی با ابوبکر بر

خلافت بیعت کرد و زمره‌ای دیگر میگویند بعداز فوت فاطمهٔ زهرا بیعت‌شاه مردان با ابوبکر صورت گرفت و در بعضی از کتب روایت و تاریخ مشهوداست که علی علیه‌اسلام چون‌خبر انتصاب ابوبکررا بخلافت شنید بعجلهٔ هرچه تمامتر خودرا بوی رساندو بااو بیعت فرمود. درهرصورت میزان‌صحت‌وسقم‌روایات‌مزبور بهیچوجه‌معلوم نیست.

لشکرکشی به شام

چنانکه ضمن‌وقایع وحوادث آغازسال یازدهم هجرت بیان‌شد حضرت رسول اکرم لشکری ازمسلمین فراهم آورد تا تحت فرماندهی اسامة‌بن زیدجهت خونخواهی جعفرطیاروزیدبن‌حارث پدر اسامه که توسط مردم‌شام بقتل‌رسیده بودند عازم‌آن ناحیت گردد. اما چنانکه دیدیم این‌سفر جنگی بعلت‌رحلت پیغامبر ص‌صورت عمل‌بخودنگرفت ابوبکر بمحض آنکه بخلافت‌رسید درصددانجام این‌مهم برآمد وهمان‌لشکریان‌را باهمان‌فرمانده بجنگ رومیان درشام‌فرستاد.

بروایتی اسامة‌بن زیدتامحل انبی که‌پدرش درآنجا کشته‌شده‌بودرفت. ولی‌چون اثری از کفارندید بر گشت. وبروایت دیگر بین‌وی‌و کفار جنگی‌اتفاق‌افتاد که‌منجر بفتح مسلمین گردید. ومسلمانان‌پس‌ازاین‌فتح بمدینه باز گشتند.

اسودعنسی و ادعای نبوت‌وی

دراواخر ایام‌حیات‌حضرت‌رسول اکرم‌شخصی‌بنام اسودعنسی که اسم‌اصلی اوعهیلة‌بن کعب وملقب به ذوالحمار بوددر خطهٔ یمن دعوی پیغمبری کرد. وچون ازفن‌شعبده‌و کهانت اطلاع‌کافی‌داشت مردم فریب‌ویراخوردند. وجمع کثیری ازاعراب خاصه اعراب‌بنی مذحج گردوی جمع آمدند. اسود باستظهار این‌جمع در کهف جنان که‌محل‌اقامت اوبود یکهزارتن سپاهی مرکب ازهفتصد سوار وسیصدپیاده‌فراهم آورد وروی‌بجانب شهرصنعا کرد. و باشهربن

باذان والی آن دیار جنگید و وی را شکست داد و بقتلش رساند. وزوجهٔ او را بازدواج خویش درآورد. وفیروز پسر عم آن زن را بامارت قسمتی از ولایت یمن گماشت. ودادویه را که از جمله مسلمانان بود بحکومت ناحیه‌ای دیگر فرستاد این دو والی با ایرانیان مقیم آن نواحی که از هم نژادان ایشان بودند برأفت و مهربانی رفتار کردند،

اسود با مردم بنای ظلم وستم گذاشت و در عیش و عشرت غوطه ور گردید. وحرکات ناشایست نمود. این بود که رئیس سپاهیان وی قیس بن عبدیغوث بافیروز ودادویه ساخت ودرصدد قتل او برآمد: وچون اسود بازوجهٔ خویش که ایرانی ومسلمان بود بدرفتاری میکرد این زن نیز با آن سه نفر که قصد قتل اسود را نموده بودند متحد گردید، وایشان را وادار کرد که راهی بوسیله باشکاف بر دیوار قصر اسود ایجاد کنند. ووارد خوابگاه وی شوند و کارش را بسازند:

فیروز ودادویه وقیس درشبی که قرار کشتن اسود را گذاشته بودند بدیوار قصر نزدیك شدند وشکافی در آن تعبیه کردند وفیروز بتنهائی وارد شد، وبه خوابگاه اسود رفت ولی ازشدت اضطراب شمشیر خود را فراموش کرده بود همراه بیاورد. موقعیکه اسود درخواب بود او را باقوت تمام ازپای درآورد وسرش را برید. وروز دیگر در ملاءِ عام صبح زود مؤذنی را دستورداد که اذان گوید. وپس ازادای کلمه اشهدان محمداً رسول‌الله عبارت وان عهیلة کذاب را بزبان بیاورد. مردم بمحض شنیدن این جمله قیل وقالی عظیم برپا ساختند ولی درهمان موقع فیروز سر اسود را پیش آنها افکنده و مردم ازدیدن آن وضع مضطرب و بالاخره پراکنده شدند. وباین ترتیب ازشر ظلم وستم اسود خلاصی یافتند،

دورهٔ کر و فر اسود را دریمن سه ماه نوشته‌اند. وقتل وی را بعضی یکروز قبل از

رحلت حضرت رسول اکرم میدانند. ولی برخی دیگر اینواقعه را جزء حوادث دوران خلافت ابوبکر ذکر کرده‌اند ومیگویند ابوبکر خلیفه لشکری بیمن فرستاد وفتنهٔ این کذاب راخوابانند، حادثهٔ مزبور درسال یازدهم هجرت اتفاق افتاد.

عدول اعراب از اسلام میگویند چون خبر رحلت حضرت رسول اکرم باطراف واکناف عربستان رسید. غالب قبائل عرب دست ازاسلام برداشتند وبه ارتداد بازگشتند. جمعی ازایشان بعنوان آنکه زکوة مکروه است. ازپرداخت آن به بیت المال مسلمین اباء کردند وبرخی تنبلی وتن آسانی را پیشهٔ خودقرار دادندوازاداء نمازو گرفتن روزه سر پیچیدند و دراین ضمن چنانکه درمباحث قبل اشاره شد طلیحة بن خویلد ازبنی اسد ومسیلمهٔ کذاب دعوی پیغمبری کردند وباقوت بیان وذکر اراجیف واباطیل جمع کثیری را بدور خویش گردآوردند

طلیحة بن خویلد درایام حیات خاتم الانبیاءِ بمدینه رفته‌وقبول آئین اسلام‌را کرده بود.ولی بمحض آنکه‌میان قبیلهٔ اسد بازگشت دعوی نبوت راآغاز کرد. و رباخواری را مباح نمود. ومردم‌را از گرفتن روزه و گذاردن نماز مانع‌شد وباین‌ترتیب جمیع مردم بنی اسد دست ازاسلام‌برداشتند وفریب‌اوراخوردند ورسالت وی‌را پذیرفتند . وجمعی ازبزرگان قبائل مختلف عرب ازآنجمله عمروبن معدیکرب ازقبیله زبید باین پیغمبر دروغین پیوستند.

چون ابوبکر خلیفه‌ازاین وقایع اطلاع یافت دراوایل سال‌دوازدهم هجرت‌سه‌هزار تن‌سپاهی آماده ساخت وآن‌را بفرماندهی خالدبن ولید جهت سرکوبی کسانیکه از اسلام‌عدول کرده‌بودند فرستاد.خالددرآغاز امر درصدددفع طلیحه‌برآمد وطلیحه‌درآن زمان‌درمیان قوم خودبنی اسددرمحلیکه‌معروف بچشمهٔ بزاجه بودبسر میبرد ووقتیکه

خالدبن‌الولید باردوگاه اورسید دستورداد ثابت بن ارقم و عکاشة بن محض أسدی دونفر ازبزرگان صحابه‌جهت اطلاع بروضع دشمن بطرف اردوگاه طلیحه‌پیش‌روند، اما این دونفرضمن راه با طلیحه و برادرش سلمه که آنها نیز برای بدست آوردن اطلاعاتی ازسپاه‌مسلمین اردوبیرون آمده بودند مقابل‌شدند و دربرخوردی که‌بین آن چهار نفر اتفاق افتاد عکاشه وثابت بقتل‌رسیدند.

اماروزبعد خالدبن‌ولید باسپاهیان‌خودبرطلیحه تاخت و شکست سختی بوی و همراهان اووارد آورد ، وطلیحه که‌تاب‌مقاومت خالدرا در خود نمیدید بطرف‌شام‌هزیمت جست وچنانکه مشهوراست . در زمان خلافت عمربن الخطاب بمدینه آمد و دست ازارتداد برداشت ومسلمان‌شد ودرجنك نهاوند بین ایرانیان ومسلمین که‌شرح آن بموقع خواهدآمد بقتل‌رسید .

چون خالدبن‌الولید درجنك باطلیحه فاتح‌شد و بیشتری از کفار را بقتل رساند باجمیع سپاهیان‌خود بمحل بطاح رفت‌ودرآنجا لشکریان را بدسته‌هائی چند منقسم ساخت وهردسته‌ای‌را جهت سرکوبی‌قبیله‌ای ازمرتدین تحت‌فرماندهی یکی ازبزرگان صحابه مامور کرد . وطبق دستور حضرت رسول‌اکرم بآنها گفت . ازبین‌هرقبیله‌ای که آوای‌اذان‌راشنیدید بدانید که‌آن‌قبلیه‌مسلمان‌است وازتعرض بآن‌قوم خـودداری کنیدودرعکس اینصورت ازقتل‌عموم مردم‌آن‌قبیله‌دریغ ننمائید.

میگویند جمعی ازسپاهیان خالدتحت ریاست ابوقتاده انصاری مامور سرکوبی مالك‌بن‌نویره که درزمان پیغامبر اسلام‌حکومت بطاح‌بوی سپرده ومتهم‌به‌حیف ومیل دربیت المال‌مسلمین‌شده‌بود گردید وابو قتاده‌وی‌را اسیر کرد. واورابخدمت خالدآورد وخالد دستور بقتل‌وی‌داد . وزوجهٔ‌اوام تمیم راکه دروجاهت وجمال شهرهٔ آفاق بود

بازدواج خویش در آورد.

اما این اقدام برابوقتاده گران آمد . و سوگند یاد کرد ، از آن پس درهیچیك از سپاهیانی که تحت فرماندهی خالد باشد جنك نکند . ولشکریان خالدرا ترك گفت وبمدینه رفت وشرح ماوقع را باصحاب داد . درهمان اوان متمم برادر مالك سابق الذکر که یکی ازشعراء بود خودرا بمدینه رساند. وعین مطالب ابوقتاده را درخصوص کشته شدن مالك توسط خالد وازدواج خالد بازن مالك به صحابه گوشزد کرد ، چون این خبر به صحابه رسید عمر بن الخطاب که سابقهٔ وداد ودوستی بامالك داشت بخدمت خلیفه رفت ووی را گفت که خالد مراعات جوانمردی و مردانگی را نکرد. وبرای ازدواج باام تمیم همسر اورا بقتل رسانده است . باشرح این مطلب عمر ازابوبکر طالب قصاص خالد گردید وابوبکر تحت نفوذ سخنان عمر قرار گرفت ، ومکتوبی نزد خالد فرستاد وبوی امرداد که سپاهیان خودرا در بطاح گذارد. وخود بتنهائی عازم مدینه شود . خالد نیز طبق دستوررفتار کرد، وچون تاحدی ازسعایت ابوقتاده و عمر بن الخطاب در خدمت خلیفه اطلاع داشت . بمسکن ابوبکر رفت . طبق آنچه اصحاب روایت نوشته اند مبلغ دودینار به حاجب خلیفه که همان بلال موذن بود دادوازوی تقاضا کرد که وسائل ملاقات اورا باخلیفه موقعی که عمر بخدمت وی نیست فراهم آورد . بلال نیز قبول کرد وخالدرادرخلوت بخدمت خلیفه برد. وبمحض آنکه چشم ابوبکر به خالد افتاد بوی گفت تو مسلمانی را بقتل و زوجهٔ او را باز دواج خویش در آوردی و این امر برخلاف آئین مردانگی است .خالد پاسخ داد که آیا خلیفه هیچگاه نشنیده است که پیغامبر اسلام خالد را شمشیر خدا خطاب می کرد . ابوبکر گفت مکرر شنیده ام ، خالد گفت پس بدانکه شمشیر خدا جز کافران رااز پای در نمیآورد. ابوبکر ازشنیدن این جواب درفکر فرورفت وخالدرا اجازت بازگشت بین سپاهیان خویش داد ، و موقعیکه ازنزد خلیفه بیرون

میرفت عمر بن الخطاب را دید وبا وی بتمسخر و استهزاء سخن گفت وچون عمر دانست که گفتهٔ او درخلیفه راجع بخالد موثر واقع نشده است از آن پس کینهٔ خالد را در دل گرفت .

ابو بکر پس ازرفتن خالد متمم برادر مالك را احضار کرد وپس از پرداخت دیهٔ قتل مالك اورا شادان وخشنود امر به بازگشت بقبیلهٔ خویش داد .

مسیلمه وسجاح و ادعای نبوت ایشان

ضمن وقایع سال یازدهم هجرت مذ کورشد که مسیلمهٔ کذاب باتفاق وفدبن خیفه از مدینه به یمامه مسکن اصلی خویش رفت . و در آنجا دعوی پیغمبری نمود . و چون وی از سحروفن شعبده اطلاع داشت مردم را با بیان عبارات مسجع فریب داد وجمع کثیری را گرد آورد .

بعضی ازمورخین برآنند که مسیلمه درضمن شعبده وسحر تخم مرغی را در شیشهٔ تنگی جای میداد و بال بریدهٔ پرنده را وصل می کرد و آن پرنده آغاز پرواز می نمود .

بروز این قبیل چشم بندیها و شعبده بازیها باعث شد که مردم تنك نظر و کم فهم اورا پیغمبر بدانند و بوی ایمان آرند ،

کار دعوی نبوت مسیلمه پس ازرحلت حضرت رسول اکرم بالا گرفت ودر حدود صد هزارتن پیروان گرد او اجتماع کردند .

در همان اوان زنی بنام سجاح دختر حارث بن سوید که نصرانی و در بیان بسیار فصیح و بلیغ بود نیزمانند مسیلمه دعوی نبوت کرد . ومانند وی عباراتی مسجع ومقفی بین بیانات خویش میاورد .

حمدالله مستوفی مولف تاریخ گزیده نام این زن را بعلت آنکه کلمات مسجع ضمن

بیانات خود میآوردسجاعه وبعضی دیگراز مورخین سجاع آورده‌اند .

ولی این گفته ازحقیقت دوراست . وجزء ساخته‌ها وتخیلات نویسندگان محسوب میشود . والا قدرمسلم آنست که نام اینزن که از اهل موصل و مقیم آنجا بود همان سجاح است .

در هرصورت پس از دعوی نبوت سجاح جمع کثیری از مردم بنی ثعلب که خود از آن قوم بود رسالت اورا قبول کردند و روز بروز برعدهٔ مریدان او افزوده میشد تا آنکه بر مردم بنی رباب شبیخون زدند . و اموال آنها را بغارت بردند. وعدهٔ بسیاری از ایشان را بقتل رساندند .

بعضی ازپیروان سجاح بوی گوشزد کردند بهتر آنست با قوائی که تهیه شده است بجنك مسلمین بروند .

اما سجاح این رأی را نپسندید و گفت نخست باید به یمامه رفت و مسیلمه را از میان برداشت . کسان سجاح این عقیده را پسندیدند و به یکبارگی قصد رفتن به یمامه کردند .

چون مسیلمه از نزدیك شدن این جماعت تحت فرماندهی سجاح اطلاع یافت چند نفری را جهت آگاهی برحال سجاح ودعوی او بجلو آن جماعت روانه کرد. وسجاح نیز کسانی را پیش مسیلمه فرستاد وعاقبت پس از گفت وشنود بسیار آن کذاب واین کذابه قرار ملاقات یکدیگر را گذاشتند وسجاح با ده نفر از نزدیکان خویش بنزد مسیلمه کذاب رفت. ووارد خیمهٔ اوشد و بایکدیگر شروع بصحبت وآوردن عبارات مسجع کردند. میگویند این دونفر چون بیکدیگر تمایل پیدا کردند بدون عقد نکاح بهم جمع آمدند و مدت سه روز بایکدیگر بسر بردند .

سپس سجاح باردوی خود پیوست بعضی از بزرگان قبیلهٔ بنی ثعلب از سجاح پرسیدند

که نتیجهٔ ملاقات با مسیلمه ازچه قرار بود .

وی درجواب ایشان گفت که مسیلمه مانند خود او پیغامبر مرسل است . وچون بموجب وحی آسمانی دستور ازدواج من باوی رسید بنکاح او درآمدم ودرجواب عطارد بن الحاجب وجمعی دیگر ازبزرگان بنی ثعلب که پرسیدند در این عقد و نکاح مهری را که جهت تو مسیلمه معین کرد چه بود .

وی پاسخ داد که مهری معین نگردید بزرگان بنی ثعلب ازاین گفته بخشم آمدند واو را وادار کردند دوباره نزدمسیلمه رود وتقاضای مهر کند . چون سجاح با مسیلمه ملاقات کرد و علت مراجعت خودرا گفت مسیلمه کسی را وادار کرد که با صدای رسا آواز برآرد که مسیلمه پیغامبرخدا بجای مهر سجاح نماز صبح و شب‌را ازپیروان‌خود واو ساقط کرد .

چون روسای قبائلی که با سجاح همراه بودند بر آنچه بین‌سجاح ومسیلمه‌بدون عقد ازدواج گذشته بود اطلاع‌یافتند . پی‌به بطلان دعوی نبوت وی‌بردند و دسته دسته ازپیش او دورشدند و دوباره آئین اسلام را قبول کردند و سجاح باتفاق چهار صد نفر از همراهانی که باقیمانده بودند بجانب موصل‌رفت و دیگرصحبت ازنبوت ورسالت‌نکرد. تاآنکه در زمان معاویه اسلام را پذیرفت و درزمان همان خلیفه بدرود حیات گفت .

طبق گفتهٔ جمیع مورخین پس ازآنکه‌خالدبن الولید از کار مالك‌بن نویره‌فراغت یافت واورا بقتل رساند با بیست‌هزارنفر سپاهی راه‌یمامه‌را جهت سر کوبی‌مسیلمهٔ کذاب درپیش گرفت .

مسیلمه نیز چهل‌هزار قوا تهیه دیده بودو در نزدیکی باغی که باسم حدیقة - الرحمن خوانده میشد استقرار یافت وآمادهٔ جنك با خالد گردید .

وقتی که بین طرفین محاربه بوقوع پیوست درآغاز امر فتح وظفر نصیب کفارشد

و ابوحذیفه و سالم که علمدار قواء اسلام بودند با جمع کثیری از صحابه کشته شدند و همراهان مسیلمه خود را بخیمه سردار مسلمین رساندند و میخواستند زوجه وی ام تمیم را ازمیان بردارند که مجاعه یکی از بزرگان مردم یمامه شفاعت کرد و بدین ترتیب از قتل وی ممانعت بعمل آورد.

شکست مسلمین از مسیلمهٔ کذاب و کشته شدن جمع کثیری از مسلمانان باعث دلتنگی بعضی از بزرگان سپاه خالد از آنجمله ثابت بن قیس انصاری و زید بن الخطاب برادر بزرگتر عمر بن الخطاب گردید و شروع بملامت سپاهیان کردند و باین ترتیب حس انتقام را درمسلمین بجنبش در آوردند.

خالد دوباره لشکریان را گردآورد و برمسیلمه و کسان وی تاخت وضمن جنگی که اتفاق افتاد یکی از سرداران شجاع مسیلمه بنام محکم بن الطفیل که شهرتی تمام بین شجاعان عرب داشت توسط براء بن مالك و بگفتهٔ دیگر بدست عبدالرحمن بن ابی‌ـ بکر ازپای در آمد.

با قتل محکم بن طفیل رشتهٔ انضباط واتحاد بین لشکر کفار ازهم گسیخته شدو روی بحدیقة الرحمن گذاشتند.

براء بن مالك بدنبال آنها رفت ودر نتیجهٔ پافشاری وسعی و کوشش فراوان وارد حدیقه شد.

بدنبال وی مسلمانان بآن محل ریختند وقتل عام کردندو ضمن این واقعه مسیلمه توسط وحشی که حمزه را نیزهمانطور که در مباحث قبل اشارت شد بقتل رسانده بود از پای در آمد و فتح نصیب مسلمین شد و از آن پس حدیقة الرحمن را حدیقة الموت نام نهادند.

چون پیروان مسیلمه پیغمبر خودرا کشته دیدند دست از اصرار و ابرام برداشتند

وجنك با مسلمين را تاب نياوردند و بقلعهٔ يمامه رفتند و مصالحه كردند . وخالد خبر فتح مزبور را با خمس غنائم و امواليكه در ميدان محاربه بدست مسلمين افتاده بود بخدمت ابوبكر درمدينه فرستاد .

مى گويند در جنك يمامه ازمسلمانان هفتصد نفر يا بقول ديگر سيصد و شصت تن واز كفار چهارده هزارنفر بقتل رسيدند .

از كسانيكه بين مسلمين در اين معركه كشته شد زيدبن الخطاب برادر مهتر عمربن الخطاب بود .

فتنهٔ بحرين و رفع آن

در ايام حيات حضرت رسول اكرم جميع اهالى بحرين بهدايت يكى از بزرگان خود منذربن ساوى قبول آئين اسلام را كردند و درسال دهم هجرت علاء الحضرمى از طرف پيغمبر اسلام مأمور گرفتن ماليات از مردم آن ناحيه گرديد ، و ضمن اقامت وى در بحرين حضرت دارفانى راوداع گفت و منذرنيز در موقعى كه اين خبر به بحرين رسيد ازدنيارفت و

اهالى بحرين دست از آئين اسلام برداشتند و بارتداد پيوستند وبهمين مناسبت علاء الحضرمى ازبحرين بمدينه رفت .

آنچه راكه درآنجا گذشته بود بخليفه ابوبكراطلاع داد دربحرين دوقبيله زندگى ميكردند يكى بنام بنى عبدالقيس وديگر بنوبكر يكى از بزرگان قبيله عبدالقيس كه بخدمت حضرت رسول رسيده و بدست وى مسلمان شده بود زبان بارشاد و هدايت قبيلهٔ خود گشود وعاقبت توانست ازعدول آنها از دين اسلام جلوگيرى كند .

اين شخص جارودبن عمرو نام داشت اما بنى بكر بمحض شنيدن خبر رحلت حضرت رسول راه كفر و ارتداد سپردندوچون عداوت موروثى با بنى عبدالقيس داشتنداز

دولت ایران در سرکوبی بنی عبد القیس طلب مساعدت کردند و با قوای امدادی که رسیده بود بر دشمنان خویش تاختند و در محاربه ای که اتفاق افتاد فاتح شدندومردم قبیلهٔ عبدالقیس هزیمت جستند ودرقلعه ای بنام جواثا پناهنده شدند

مردم بنوبکر چون برین قضیه آگاهی یافتند قلعهٔ مزبوررا از اطراف وجوانب تحت محاصرهٔ شدید درآوردند .

خبر اختلاف بین دو قبیلهٔ مزبور ومحاصرهٔ بنی‌عبد القیس توسط دشمنان آنهادر مدینه بابوبکررسید و اویکی از سرداران خود علاء حضرمی را با سپاهیان فراوان به‌کمك بنی‌عبدالقیس ببحرین فرستاد .

ضمن عبور این سپاهیان ازراه بین مدینه‌وبحرین جمعی از قبایل مسلمان عرب باتفاق روسای خود از آنجمله قیس بن عاصم بایشان پیوستند و روی به بحرین آوردند .

وچون از بیابان های سوزان وبی آب وعلف گذشتند مشقت ورنج‌فراوان دیدند وعاقبت ببحرین رسیدند و علاء چند نفراز کسان خودرا بقلعهٔ جواثا فرستاد تا راجع به طرز محاربه با قبیله بکر اطلاعاتی از مردم بنی عبدالقیس بدست آورند .

ایشان چنین صلاح دیدند که علاء با قوای خود بر بنی‌بکر شبیخون زندوعلاء همین امررا انجام داد و

چون قوای دشمن غافلگیر شدند در نگرانی و اضطراب فرورفتند و از طرف دیگر بنی عبد القیس ازقلعه بیرون‌آمدند و دشمن را بدین‌ترتیب ازدو طرف‌تحت فشار قرار دادند.

عاقبت بنی بکر مغلوب شدند و جمع کثیری ازآنها بقتل رسید و بقیهٔ سپاهیان آن قبیله پای بفرار نهادند وبقلعهٔ دارین رفتند .

پس از فتح مزبور علاء الحضرمی نسبت به جارود بن عمرو و رؤساء دیگر قبیلهٔ عبدالقیس مهربانی تمام روا داشت. و بنا بصلاحدید بنی عبدالقیس باسپاهیان خود عازم جزیرهٔ دارین که پناهگاه متمردین بود گردید و در آنجا نیز شاهد فتح وظفر را در آغوش کشید و باین ترتیب فتنهٔ بحرین را خوابانید.

دفع مرتدین دیگر عرب

چون حضرت رسول اکرم رحلت فرمود چنانکه گفتیم در سراسر عربستان مردم دست از اسلام برداشتند و ابوبکر لشکریانی بدفع ایشان فرستاد. درهمان اوان لقیط مالك که در دوران جاهلیت جلندا نامیده می‌شد از دین رسول عدول کرد و با جمعی از مرتدین بر ناحیهٔ عمان تسلط یافت و مردم آن سرزمین را نیز مانند خود و همراهانش بارتداد در آورد و عدول از اسلام بمردم مهره که مجاور عمان بود نیز سرایت کرد.

چون خبر ارتداد مردم عمان و مهره و طغیان لقیط بن مالك درمدینه به ابوبکر رسید دو نفر از سرداران خود حذیفه و عرفجه بارقی را بجنك لقیط بن مالك فرستاد. و عکرمة بن ابی جهل یکی دیگر از سرداران اسلام را که در آن تاریخ در نزدیکی یمامه بود دستور داد که باقواءِ خود بدو سردار مزبور ملحق شود.

چون این سه سردار ضمن راه بیکدیگر پیوستند ابتداءِ به عمان رفتند و کفار آن ناحیه را از دم تیغ گذراندند سپس بطرف مهره شتافتند و در آنجا نیز مظفر و منصور شدند، و بمدینه باز گشتند.

اعرابی که در نواحی حضرموت و صنعاء واقع در یمن اقامت داشتند مانند غالب قبایل عربستان ترك اسلام گفتند و برضد خلافت ابوبکر قیام کردند.

این خبر را زیاد بن لبید انصاری والی حضرموت که از جنك یاغیان فرار کرده بود در مدینه بابوبکر رساند و خلیفه چهار هزار نفر ازسپاهیان اسلام را تحت فرماندهی

وی قرارداد و اورا بطرف حضرموت فرستاد. تا بدفع فتنه جویان اقدام کند.

زیاد بمحض ورود به‌حضرموت بنای جنگ با کفار را گذاشت. اما این‌فتنه‌مدتی دوام داشت و ابوبکر عکرمة بن ابی‌جهل‌را با عده‌ای دیگر بکمک فرستاد و این بار دو سردار مزبور کار مرتدین‌را یکسره کردند و یکی‌از روسای قبیلهٔ کنده‌را بنام اشعث بن‌قیس کندی که در قلعه‌ای مقاومت می کرد تحت‌محاصره درآوردند. ولی اشعث چندی نگذشت که بعلت کشتار فراوانی که داده‌بود تقاضای صلح کرد و فرستادگانی پیش مسلمانان گسیل‌داشت تا راجع باینقسمت مذاکره کنند.

چون چندبار سفرائی بین‌طرفین رد و بدل شد قرار براین گذاشتند که ده نفر از مردم قلعهٔ حضرموت را مسلمانان امان دهند و بقیه را ازدم تیغ بگذرانند. اشعث نیز باین‌امر تن‌درداد و پس‌از انتخاب ده‌نفر در قلعه را برروی مسلمانان گشود. اما بمحض آنکه مسلمانان وارد آنجا شدند و ده‌نفری‌را که آنان داده بودند کنار گذاشتند. اشعث را نیز خواستند مثل سایرین بقتل رسانند. چه اشعث بدون آنکه متوجه وخامت کارخود باشد. اسم خود را بین آن‌ده‌نفر ذکر نکرده‌بود و چون وی خارج از عدهٔ مقرر بود مسلمانان درصدد قتل او برآمدند و اشعث درکار خود حیران شد و در خصوص قتل وی بین سپاهیان اسلام اختلاف عقیده بروز کرد. اما بالاخره تصمیم گرفتند اشعث را بمدینه فرستند، تا ابوبکر درحق وی قضاوت کند و آنچه‌تصمیم گیرد بمورد اجراء گذارد.

مسلمانان پس‌از قتل قریب هفتصدنفر از کفار اشعث‌را باتفاق جمعی دیگر مقیداً بجانب مدینه گسیل داشتند و چون وی بخدمت ابوبکر رسید زبان به‌پوزش و اعتذار گشود و اسلام آورد. اما عمر بن‌الخطاب که در آن مجلس حضور داشت روی

به ابوبکر گرد و گفت : حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است : « من بدل دینه فاقتلوه » .

اشعث شروع بتضرع و التماس کرد و خواهر خلیفه را بخواستگاری خواست و خلیفه را رقت آمد . و از گناهان او صرفنظر کرد و خواهر خویش امفروه را بدو داد و وی را سمت ریاست قبیلهٔ کنده عطا کرد و از آن پس کار اشعث بالا گرفت و در انظار اعتبار فراوان یافت و با این استمالت خلیفهٔ اسلام دشمنی قبیلهٔ کنده را ازمیان برد .

آغاز دست اندازی مسلمین به متصرفات ایران

علل عمده این تجاوز

چون حضرت رسول اکرم جمیع قسمت های حجاز را تحت تصرف مسلمین درآورد . خواست آئین اسلام را در کلیهٔ نقاط عربستان انتشاردهد و بت‌پرستی را ازمیان بردارد و با اتحاد تمام قبایل مختلف جزیرةالعرب اعراب را تحت لوای واحد قرار دهد . اما درانجام این‌مقصود مشکلات فراوان وجود داشت . چه از یکطرف رومیها متصرفات خود را تا شمال غربی و ایرانی‌ها دامنهٔ نفوذ خویش را تا جنوب غربی و مشرق عربستان توسعه داده‌بودند و این امر مسلم بود که اگرحضرت‌رسول و جانشینان وی درصدد بسط نفوذ اسلام برمی‌آمدند در نواحی مزبور با منافع دولتین روم و ایران اصطکاک پیدا می کردند و بالنتیجه بین مسلمین و قواء روم و ایران محارباتی

بوقوع می پیوست .

قسمت جنوبی عراق یعنی حوزهٔ سفلای رودفرات دردست دولت ایران و جنوب سوریه وفلسطین جزءمتصرفات دولت روم بود .

مردم عراق غالباً مسیحی بودند و مسلم بود اگرمسلمین بآنجا حمله میکردند ایرانیان ساکت نمی‌ماندند . و رومیان نیز درصورت بروز اختلاف بامسلمین وارد صحنه جنگ میشدند .

قسمت‌هائی که بشرح آن مبادرت رفت ازحدود جغرافیائی جزیرة‌العرب خارج بود . ولی سکنهٔ آن ازنژاد عرب بودند. و مسلمین ازلحاظ اتحاد نژاد خاصه وحدت زبان که جمیع مردم ساکن سوریه و فلسطین و عراق بزبان عربی متکلم بودند درنظر داشتند بهروسیله‌ای که باشد نواحی مزبوررا ضمیمهٔ جزیرة‌العرب کنند و چون ایرانیان ازبین‌ساکنان مسیحی و یهودی عراق و نواحی دیگری که تحت تصرف خود داشتند روی خوشی به‌یهود نشان میدادند و نسبت به‌مسیحیان نظر خوبی نداشتند مسلمین را بر آن داشت که با مسیحیان کنار آیند و درلشکر کشی‌های خود تاحدیکه مخالف منافع خود نباشد باایشان مهربانی کنند. خاصه که‌عدهٔ نصرانی‌ها بهیچوجه قابل‌مقایسه با ساکنین یهود نواحی مزبور نبود و اکثریت‌را مسیحیان‌داشتند . اما درمقابل‌عواملی که باعث سهولت لشکر کشی مسلمین به‌ناحیهٔ عراق می‌شد عوامل‌دیگری مسلمین‌را ازحمله بمتصرفات‌ایران‌بازمیداشت که‌ازهمه‌مهمتر صیت‌اشتهار ایران‌راجع بلشکر کشی های‌پادشاهان آن‌سرزمین بمتصرفات‌روم وشکستهای فراوانی بود که‌خسرو‌پرویز شاهنشاه ساسانیان به‌هرقل‌قیصرروم واردآورده‌بود. این‌عامل‌موجبات رعب‌وهراس‌مسلمین‌را فراهم میآورد. وبر آنها مسلم میکرد که ازبین دو دولت روم و ایران دولت اخیرالذکر برتری نظامی دارد . وجنگ باآن دولت کاریست دشوار اگر ایران آنزمان پادشاهی

چون انوشیران عادل یا خسرو پرویز باوجود توجه به عیش وعشرت ولشکر کشیهای فراوان او درجنگ باروميان ونقصان مالیهٔ مملکت درزمان اوداشت این نکته مسلم بود که‌مسلمین بهیچوجه فکر تجاوز بمتصرفات شاهنشاهی ایران را درسر نمی‌پختند اما متاسفانه در ایران وضع داخلی روز بروز روبوخامت می گذاشت .وبعد ازخسروپرویز عده‌ای ازمردان نالایق وزنان که بهره‌ای ازسیاست مملکتداری نداشتند و همچنین شاهزادگانی درصغرسن روی کار آمدند که مسلمین را نوید بفتح و ظفرمیداد . اخبار ضعف داخلی ایران وعدم‌وجود شهریاری قهار پیوسته بدربار خلافت‌میرسید. وابوبکر را بیش‌ازپیش درعزم‌خودراجع به‌حملهٔ بمتصرفات‌ایران جزم‌میکرد.

درهمان اوان یعنی دربهار سال‌یازدهم هجرت یکی‌از اعیان و بزرگان بـنی شیبان موسوم به‌مثنی بن‌حارثه که‌جزء مرتدین بود بمدینه‌آمد. و درخدمت ابوبکر آئین‌اسلام‌ را اقبول کردو

راجع به‌ضعف‌پادشاهان ایران که براثر اختلافات داخلی یکی پس ازدیگری روی کار دیآمد گفتگو بمیان آورد. وازوی تقاضا کرد باواجازه دهد تالشکر بحدود شام وعراق کشد وباکفار بجنگند ومقدمات حمله بایران‌را فراهم‌سازد. امام محمدبن جریر طبری در تاریخ خود ترجمهٔ ابوعلی محمد بلعمی راجع به مثـنی بن-حارثه الشیبانی و رفتن او بخدمـت ابوبکر و گفتگـوی با خلیفه چنیـن مینویسد[1]

« چون سال‌دوازدهم ازهجرت حضرت‌رسالت ص اندرآمد کار ملوك عجم ضعیف گشت وپادشاهی بزنان‌و کودکان افتاد. و ابوبکر صدیق ازاین حال آگاه‌شد ومردی از کوفه که‌نامش مثنی‌بن حارثهٔ‌الشیبانی

۱- صفحهٔ ۲۶۲ ترجمهٔ تاریخ طبری‌چاپ‌تهران کتابخانه‌خیام

بود نزد ابوبکر آمد وازبزرگان شیبانی بود . وپادشاهی آن نواحی ایاس قبیصه‌را بود . وپادشاهی کوفه وحیره‌اورا داده‌بود بجای نعمان ـ المنذر . پس این مثنی زیرعلم اونتوانست بود. برخاست وبسوی ابوبکر آمد . و مسلمان شد . پس بگفت مرا بسواد برگمار . تا هرچه بگشایم مرابود. کارملوك عجم ضعیف شده‌است . ابوبکر آن ولایت اورا‌داد . ووعده کرد . که‌من ترا سپاه فرستم . واو یك چند وقت بکوفه بود. چون ابوبکر دید که مثنی هیچ شهر نگشاد وسال نواندر آمد خالدرا نامه کرد ؛ وخالد به یمامه بود. ودرنامه‌اورا گفت که با مثنی یارشو وآهنك‌مدائن کنید که‌خانه ملوك عجم است . پس‌خالد ازیمامه برفت وراهش بربصره بود وبرابله برسواد .چون بسوادعراق اندر آمد «خالد آن دیه‌هارادید. آهنك بدان‌داد. ایشان‌صلح‌خواستند. بدانکه جزیت بپذیرند . بر این قرار کرد و مثنی با خالد بازگشت.»

لشکرکشی به حیره

خالدبن ولید درسفرجنگی عراق درمقابل‌شهر حیره‌رسید . ولی قبل از شروع بجنك حاکم آن ناحیه ایاس قبیصه بخدمت وی آمد. تاتقاضای مصالحه کند. خالددرمقابل این پیشنهاد گفت از سه پیشنهادی که بتومیکنم بایدیکی راقبول کنی یا آنکه‌دین اسلام راپبذیر. یا آنکه‌دست بجنك ومحاربه‌بزن‌یا آنکه‌جزیه‌راپبذیرمن با خودجمعی کثیر آورده‌ام که مرگ را بر حیات ترجیح . ومقاصداسلام‌رابا ضربهٔ شمشیر انجام میدهند.

ایاس درجواب خالد گفت دست ازدین‌قدیم خودبرنخواهم‌داشت. وجزیه‌رامیپذیرم خالد از فتح آن‌شهروقتل وخونریزی صرفنظر کرد وایاس مبلغ‌صدهزار درم‌به خالد

داد. خالد پس از فراغت از کار حیره عازم عراق شد. اما قبل از حرکت با یکی از مردم حیره بنام عبدالمسیح که بعلت کثرت سن بین اعراب اشتهار داشت ملاقات کرد. شرح این ملاقات را طبری[1] چنین آورده است.

«اندر حیره مردی بود و نامش عبدالمسیح بود و سیصدسال عمر داشت. خالد خواست که او را به بیند. چون خالد او را بدید پرسید که از کجائی، گفت: که از پشت پدر. گفت: نه چنین همی گویم، میگویم که از کجا آمده‌ای. گفت از شکم مادر گفت: نه چنین میگویم بچه چیزی گفت: بجامه. گفت: بر حربی یا در صلحی، اگر بر صلحی چنین حصار چرا کرده‌ای؛ چون بی خرد آید اورا بدین حصار از خویشتن باز دارم وفتح نکنم.»

جنگ زنجیر خالد بن ولید و مثنی بن حارثه شیبانی در محل حفیر در چهارده فرسنگی بصرهٔ کنونی قوای خود را آرایش نظامی دادند. و ایرانیان بسرداری هرمز حاکم حفیر درمقابل ایشان صف آرائی کردند. چون طبل جنگ نواخته شد. هرمز به خالد پیغام داد برای جلوگیری از کشتار و خونریزی بیمورد بهتر آنست که از صفوف سپاهیان خود بیرون آئی و با یکدیگر جنگ مردامرد کنیم، اگر دراین محاربه تو فاتح شوی سپاهیان ایران زیر تبعیت تو درمیآیند و اگر من مظفر گردم لشکریان اسلام قبول اطاعت مرا باید گردن نهند. خالد این پیشنهاد را پذیرفت و دو سردار ایران و اسلام شروع بجنگ تن بتن کردند و خالد در این جنگ هرمز را کشت و سپاهیان ایران چون سردار خود را کشته دیدند پای بفرار گذاشتند میگویند دراین جنگ چون سپاهیان ایران را با زنجیر بیکدیگر بسته بودند جنگ مزبور را جنگ زنجیر

۱- طبری چاپ تهران کتابخانه خیام ص (۲۶۳-۲۶۴)

نامیدند. خالد از یکطرف تامحل بصره جلورفت وازطرف دیگر مثنی با دسته‌ای دیگر ازسپاهیان اسلام ازفرات گذشت وقلاعی چند درآن‌نواحی راتحت تصرف خود درآورد راجع باین‌جنك درتاریخ طبری‌چنین آمده‌است .

«مردی به‌ابله بود نامش‌هرمز ، ملك‌عجم کودك‌شیرخواره‌ای بود . پس این هرمز پیش‌خالد بیامد وصفها بیاراست . ونخستین هرمز آمد و گفت خالد کدامست . بگوئید تابیرون آید، خالدبیرون‌شد ، هرمز گفت چه کنی خون کس بسیار ریختن بیا تا بایکدیگر حرکت کنیم، اگرمن‌ترا بکشم سپاه‌رو بفرمان من باشد ، واگرتومرا بکشی سپاه من بفرمان توباشد واین‌هرمز مردی قوی بود. و خالد ضعیف بود. پس خالدپیاده گشت ، وهرمز نیز پیاده شد . پس خالد ضربتی بزدش ، امابراو کارنکرد. وهرمز ضربتی برخالدزد وردش کرد. خالد شمشیر بیفکند وبجست وهرمزرابگرفت ؛ وبرزه‌ین‌بکشید ،سپاه‌عجم برجوشیدند . وبایکدیگرحمله کردند . پس‌قعقاع‌نیز باخیل خویش حمله کردند ، همه غازیان وداد مردی بدادند ، ولشکر عجم را براندند . وخالد سر هرمزرا ببرید . وبمیان لشکر عجم انداخت ، و ایشان‌هزیمت شدند، وخالدبراسب نشست:وسپاه را ازپس لشکر عجم فرستاد .وخلقی‌بسیار بکشتند؛ واسیر کردند، وباهرمزپیلی‌بود آن‌را دیگرروزسپاه بر گرفت. وبه‌ابله‌شد و درآنجا خواستهٔ بسیارو بیشمار یافتند وپنج یك بیرون کرد ، وآن پیل وتاج هرمز نزدیك ابوبکر صدیق فرستاد وباقی خواسته‌هارا قسمت کرد ،ابوبکر آن پیل گرد مدینه گردانید، بازپیش‌خالدفرستاد.»

جنگی را که معروف به جنك حفیر یا جنك زنجیر شده است صاحب تاریخ طبری آنرا در نزدیکی ابله وجنگی بهمان اسم ابله میداند و این معنی از آنچه ازمتن تاریخ طبری آوردیم، بخوبی واضح و آشکار میشود چون حفیر در چهارده فرسنگی بصره یا ابله قرار دارد تصور میشود این اختلاف روایت براثر نزدیکی حفیر ازلحاظ مسافت بمحل ابله باشد که صاحب تاریخ طبری آن را باابله التباس کرده است .

مثنی سردار عرب پس از شکست ایرانیان در جنك زنجیر بامر

جنك مذار

خالدبن ولید به تبعیت فراریان دشمن پرداخت و ضمن این تعقیب وقتی بکنار نهر ثنی که در آنزمان بین دجله وفرات جریان داشت رسید. بالشکریان عظیم ایران که در آنجا صف آرائی کرده بودند مقابل گردید ریاست این قواء باقارن حاکم اهواز بود .

موقعیکه هرمز قواء خود را برای جنك زنجیر با خالدبن ولید آماده میساخت دولت ایران جهت مساعدت وی به قارن والی اهواز دستور داد با سپاهیان خود عازم حفیر گردد .

علت مصادف شدن مثنی بدون اطلاع قبلی باایرانیان در کنار رودخانهٔ ثنی همین پیش بینی دربار ایران بود . که سپاه تازه نفسی را بدانجا فرستاد عدهٔ سپاهیان قارن را پنجاه هزار سوار نوشته‌اند

چون قارن ازاهواز عزیمت کرد و بسرحد ابله رسید در آنجا فراریان لشکر هرمز بدو پیوستند و باین ترتیب سپاهیانی فراوان آمادهٔ جنك بااعراب گردید. این لشکریان درمحلی بنام نذار فرود آمدند ومثنی که قواء خودراقادر بمقاومت بااین عده نمیدید بعجلهٔ هرچه تمامتر بخالد خبرداد که بکمك وی بشتابد.

قارن درموقع آرایش سپاه فرماندهی قسمت جلو لشکریان را به انوشجان یکی

از سرداران زیردست خودسپرد. وریاست میسرهٔ قواء را بهقباد سردار دیگر تفویض داشت وخود درجلو سپاه آمد و خالدرا بمبارزه طلبید. خالد نیز قواء خود را مانند قارن بسه دسته تقسیم کرد. عدی بن حاتم طائی را در برابر قباد گذاشت و به عاصم بهالخطاب دستور دادبرانوشجان رئیس مقدمهٔ سپاه ایران بتازد وخود درمقابل قارن ایستاد.

قارن وخالد جنك تن بتن را شروع کردند و قارن بدست خالد بقتل رسید باقتل قارن ودونفر سردار زیردست وی سپاه ایران شکست خورد و متفرق شد وخالد فتحنامهٔ این جنك را بنزد ابوبکر فرستاد میگویند دراین محاربه سی هزارنفر ازسپاهیان ایران برخاك هلاك افتادند وغنائم بسیار بدست مسلمین رسید جنك مزبور درماه صفر سال دوازده هجرت اتفاق افتاد.

جنك ولجه چون خبرشکست سپاه ایران درجنك مذار بدربار ایران رسید دولت ایران به اندرزغر یکی از امراء عرب حیره که تبعیت ایران را قبول کرده بود فرمان داد تابجنك خالدرود.

این سردار باپنجاه هزار سپاهی خودرا بهعراق رساند ودر کنار دجله فرود آمد. ضمناً یکی دیگر ازسرداران ایران موسوم بههزارسوار که میگویند بعلت آنکه باهزار مرد میتوانست برابری کند بدان لقب ملقب گردیده بود ازمدائن عازم عراق گردیدخالد که فقط بیست هزارنفر باخودداشت وشهرت شجاعت ومردانگی هزار سواررا شنیده بود دستورداد چهارهزارنفر ازسپاهیان مسلمان در کمینگاهی منتظر فرمان ثانوی وی قرار گیرند. واین فرمان وقتی داده میشود که سپاهیان طرفین بایکدیگر واردنبرد گردند. چون صفوف طرفین آراسته شد خالد درجلو سپاه اسلام قرار گرفت ومبارزطلبید هزارسوار سابق الذکر از بین سپاه ایران بیرون آمد و جنك مردامرد بین سردار ایران و عرب شروع شد.

دراین جنك خالد نیزه‌ای برشکم هزارسوار فرو بردواورا برزمین زد وبقتل رساند در این موقع است که چهارهزار نفر سپاهی اسلام که در کمین بودند بفرمان خالد از کمینگاه بیرون آمدند وشروع بحمله وقتل سپاهیان ایران کردند و ایرانیان شکست خوردند . وروی بفرار گذاشتند.

معروفست که خالد روزقبل ازجنك باخود نذر کرده بو که تا هزارسوار رابقتل نرساند دهان بخوردن نگشاید و وقتی شروع بتناول غذا کرد که مقصودوی برآورده شد. خالد بعداز فتح مزبور که درمحل ولجه اتفاق افتادبرعراق دست یافت ودرآنجا خطبه بنام ابوبکرخواند وشروع باستمالت مردم آن ناحیه نمود.

جنك الیس

از لشکریان قارن سابق الذکر که ازاهواز بااو آمده بودند و اعراب بنی‌بکر وبنی‌عجل که آنهارا یاری میکردند ضمن جنك مذار جمع کثیری بقتل رسیدند و قسمت اعظمی از این اعراب متدین بدین مسیح بودند. بنابراین ترسایان اهواز وحیره وموصل نامه‌ای بدربار ایران نوشتند که مادرخاك ایران بسرمیبریم وازهرجهت حاضر بمساعدت باایران هستیم ومهیا برای جنك با مسلمین. سپاهیانی بکمك ما بفرست تا درمقابل خالد و کسان او مقاومت کنیم.

چون خبرفرستادن نامه توسط مسیحیان موصل ونقاط دیگر عراق بدربار ایران به بهمن جادو یکی از سرداران ایرانی که درجنك ولجه حضور داشت رسید مکتوبی بدربار فرستاد، وتقاضا کرد، بامسیحیان مزبورچه رفتاری را باید درپیش گرفت. دربار درجواب این مکتوب نوشت که باید بااعراب بنی‌بکر وبنی‌عجل اتفاق کرد و بجنك با خالد پرداخت.

بهمن جادو چون برمضمون نامهٔ مزبور اطلاع یافت یکی ازسردران زیردست خود

جابان‌را بجای خویش برسر لشکریان گماشت وراه مدائن‌را درپیش گرفت و بجابان دستور داد که مسیحیان عرب‌را جمع کند. ودریکجا متمرکز سازد ولی بهیچوجه تا بازگشت اومبادرت بمحاربه نکند غرض از رفتن بهمن جادو سردار ایرانی بدربار این بود که میخواست امتیازاتی درمقابل پذیرفتن ریاست قواء درجنگ بامسلمین بدست آورد. جابان بمحض عزیمت بهمن‌جادو بمدائن باسپاهیان خوددرمحل الیس که دهی‌ازدهات خودوی بودمستقر گردید.

خبراستقرار سپاهیان ایران بخالدرسید وضمناً اعراب مسیحی سپاهیان او نیز ازاین خبرآگاهی یافتند. اما بعلت آنکه سپهسالار کل‌ایران بهمن‌جادو بین سپاهیان نبود وچنانکه گفتیم بدربارمدائن رفته‌بود بهیچوجه حاضر بمساعدت بامسیحیان‌دیگر قبایل بکروعجل وسپاهیان جابان‌نشدند.

درهمین موقع خالد بهتر آن دانست که قبل‌از بازگشت بهمن‌جادو بجابان و کسان‌وی هجوم آورد. وباین‌ترتیب‌ازالحاق مسیحیان‌عرب بسپاهیان جابان جلوگیری کند. بنابراین با بیست‌هزار مردجنگی عازم الیس شد و وقتی بآنجا رسید که جابان سپاهیان‌را درآن روزبصرف غذامیهمانی کرده بود. مسلمین غفلتاً برسرایشان تاختند. اماسپاهیان پاس نان‌ونمك جابان را بجای‌آوردند ویکدل و یکجهت بجنك با مسلمین پرداختند.

درمحاربه‌سختی که درالیس‌بین‌مسلمین وایرانیان اتفاق‌افتاد باوجود کمال شهامت وشجاعتی که‌ایرانیان‌وبنی‌عجل‌وبنی‌بکرمتفقین آنها ابراز داشتند خالد فاتح‌شد و جمع کثیری از دشمن‌را باسارت گرفت. وچون‌سوگند یاد کرده بود تاآنکه ازخون دشمن نهری جاری‌نکند غذانخورد دستورداد‌جمیع اسراء را گردن زدند. تاسوگند وی راست آید، دراین‌جنك غنائم‌و نفائس‌بسیار بدست‌مسلمین افتاد، زخالد پس‌ازفرستادن پنج‌یك

آن جهت ابوبکر بقیهٔ آن غنائم‌را بین لشکریان تقسیم کرد.

جنك امغیشیا

چون خالد از جنك الیس فراغت یافت قبل از هجوم بایران برای آنکه خط بازگشت قواء اسلام را پابرجا سازد تاحدود شام را مسخر کرد.

پس از فتح الیس و تصرف قسمتهای واقع بین فرات و دجله توسط مسلمین مردم این نواحی از جلو قواء اسلام فرار اختیار میکردند، و بطرف شهر امغیشیا که مانند شهر حیره یکی از شهرهای معتبر عراق و مخزن مال و مکنت فراوان بود رهسپاره‌یشدند. و برای حفظ جان و مال خویش در آنجا اقامت میگزیدند.

امغیشیا در کنار یکی از شعب غربی فرات واقع بود. خالد با لشکریان خود بتعقیب فراریان پرداخت و به امغیشیا رسیدو جمع کثیری از مردم‌را بقتل رساند و آن شهررا غارت و ویران کرد و غنائم‌را بین سپاهیان توزیع نمود. سپس بوسیلهٔ کشتیهائیکه در آنشهر بدست آورده بود از فرات گذشت و راه بلدهٔ حیره‌را درپیش گرفت.

فتح حیره

چون خبر قتل و غارت مسلمین بمردم شهر حیره رسید دچار خشم وغضب فراوان شدند و عهدی را که با خالد راجع به پرداخت جزیه بسته بودند شکستند و تحت سرپرستی یکنفر از اشراف ایرانی موسوم به آزادبه که مرزبان حیره بود مهیای جنك با اعراب شدند و در خارج شهر حیره باقواء دشمن مقابل گردیدند.

در آغاز امر یکی از پسران آزادبه بمیدان مبارزه رفت. ولی بدست خالد بقتل رسید وچون خبر قتل این فرزندرا آزادبه شنید مقدمات جنك بزرگی‌را بامسلمین فراهم آورد. اماقبل از مبادرت بجنك خبر مرك اردشیر پادشاه ایران بوی‌رسید وضمناً درمکتوبی که جهت او فرستاده بودند نوشته بودند هنوز کسی‌را بجانشینی پادشاه متوفی برنگزیده‌اند

بنابر این درادامهٔ جنك متردد گردید. وشبانه‌از حیره فرار کرد ودرمحلی دوراز مسلمین پنهان شد.

چون خالد خبرفرار آزادبه‌را شنید باسپاهیان‌خود بمحل خورنق نزدیك حیره رفت وآنشهررا تحت‌محاصره درآورد و باهالی پیغام داد که یکشب مهلت برای قبول اسلام دارند. ودرغیر اینصورت مسلمین اینشهررا بجبرمیگیرند و بقتل عام میپردازند. مردم‌شهر این‌پیشنهادرا قبول نکردند وآمادهٔ جنك‌شدند محاصرهٔ آنجا چندروزی بطول انجامید واهالی مقاومت‌شدیدی ابراز کردند.

مسلمین چون این‌بدیدند بحیله درحصار شهر رخنه کردند. ووارد آنجا شدند و جمع کثیری‌راازدم‌تیغ گذراندند. مسیحیان شهر ناگزیر پیش مسلمانان‌رفتند و زینهار خواستند وخالد بآنها امان‌داد وپرداخت جزیه‌را ازطرف ایشان قبول کرد. می گویند بین کسانیکه بخدمت خالد جهت‌طلب امان رفته بودند چهارنفر از بزرگان حیره بنام ایاس‌بن‌قبیصه وعدی‌بن‌حاتم وابن‌عبدعکال وعمروبن‌عبدالمسیح دیده میشدنداین عمرو-بن‌عبدالمسیح همان‌بود که قبلااشاره‌ای راجع بکثرت‌عمراوشد ودختری داشت که یکی ازسپاهیان خالدبنام شویل‌راغب بازدواج‌باوی‌بود وشویل‌بخالد گفت درموقع‌صلح‌بامردم حیره‌سعی کن‌تاازدواج بادخترعمروبن‌عبدالمسیح‌را توسط او ضمن شرائط صلح‌درآوری خالدنیز قبول کرد.

شرح این داستان را بهتر آنست از زبان صاحب تاریخ طبری [1] در این جا نقل کنیم:

«عمروبن عبدالمسیح سیصد سال بزیسته بود و پس‌از این شصت سال دیگر بزیست‌خالد گفتهٔ ایشان‌را اجابت‌نمود. وبجزیه صلح کرد. و

۱ـ ص (۲۷۱ - ۲۷۳)

عمرو بن عبدالمسیح کاغذی در دست داشت سر تافته . خالد پرسید این چیست، گفت این زهر هلاهل است، و گفت اگر تو صلح نکنی اینرا بخورم و فی الحال بمیرم. خالد آن زهر را ازوی بستد و بر کف دست خود افکند. و گفت :

بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولافی السماء وهو السمیع العلیم. و آن زهر را خورد وغش کرد. چون زبانی بود خوی ازوی بگشاد. و چشم باز کرد و گفت : لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم. پس عبدالمسیح را گفت این زهر هلاهل را ازبهر آن خوردم که تا بدانی که هیچکس این مضرت نتواند کردن مگر بفرمان خدای عزوجل. پس عبدالمسیح را گفت باول عمر خویش این جهان را چگونه یادداری. گفت ازحیره تاشام همه رابوستان یاددارم. پس عبدالمسیح بقوم خویش بازشد. و گفت : این نه آدمی است که یك کاغذ زهر هلاهل بخورد که پیلی بخوردی بطرقیدی ومراورا هیچ زیانی نداشت و کسی بااو برنیاید وهرچیز که او خواهد و گوید چنان کنید. پس مردمان حیره آنمال جزیه را قسمت کردند. وبرهر مردی چهاردرم نهادند. دویست هزار درم حاصل آمد وبخالد دادند و اورانیز هدیه‌ها دادند. وچون کار حیره براین نیکو گشت دهقانان بسواد دانستند که باخالد برنیایند. هر کسی ده یك خویش بجزیه صلح کرد. ومالهارا گرد کرد ازجمله سواد دوبارهزارهزار بخالد دادند وهمهٔ سواد بدین بروی گشاده شد.

مردی بود بلشکر خالد. ازاعراب بادیه نامش شویل بود. هشتادسال عمر داشت وبوقت پیغمبر ص خدای مسلمان شده بود. وعبدالمسیح را دختری

بود نامش کرامه وبجوانی نیکو بوده وهرگزشوی نکرده بود و این شویل اعرابی چون‌دید که همه‌صلح کردند با اهل‌سواد وحیره‌بسوی خالدآمد و گفت من‌مسلمان‌شدم وپیش‌پیغمبرص نشسته‌بودم. اوحدیث همی کرد که زمین حیره وسواد برامت من گشاده شود. گفتم چون حیره‌بگشاید کرامه دخترعبدالمسیح‌را به‌بندگی بمن‌ده. گفت‌دادم وامروز آن‌شرط‌مرا برتوواجب‌است. خالد گفت براین سخن گواه‌داری گفت‌دارم؛ جماعتی ازمهاجر وانصار اورا گواهی دادند. خالدعبد- المسیح را گفت اینمرد چنین میگوید و من‌این صلح را براین شرط بخواهم کرد عبدالمسیح گفت دخترمن زن بزرك است خالد گفت روا باشد چون‌مردمان حیره این‌سخنان بشنیدند گفتند مااین‌صلح‌نخواهیم واین‌زن‌را ببندگی‌ندهیم واین کرامه زنی بود مردمان را گفت، شما غم ندارید که خویشتن‌را ازاوبازخرم. و کرامه بنزدخالدآمد وآن‌اعرابی را بخواند و گفت این کرامه را ببندگی بتو دادم کرامه گفت ای اعرابی هرگزمرا دیده‌ای. گفت نه‌بخدای ولیکن صفت توشنیده بودم کرامه گفت من‌زن‌پیرم وترا ازمن‌چیزی‌نیاید. تومرا بمن‌بفروش بهر چند که خواهی. شویل گفت فروختم . پس کسی فرستاد تا هزار درم بیاوردند و بشویل دادند واو خویش‌را از بندگی آزاد کرد. پس خالد شویل راگفت ای‌ابله چرا بهزاردرم گفتی اگر بده‌هزار درم میگفتی او میخریدی.»

خالد چون‌از کارحیره فراغت‌یافت لشکریان‌را جهت‌استراحت متفرق ساخت و درهریك ازشهرهائی که فتح‌شده‌بود دونفر عامل‌فرستاد. یکی‌را جهت‌جمع‌آوری خراج

و جزیه و یکی را بعنوان والی شهر . سپس قواء خود را جهت عزیمت بطرف انبـار آماده ساخت .

چون خالدبن‌ولید ازکار حیره‌فراغت‌یافت خواست کار ایرانیان

فتح انبار

رایکسره کند. اتفاقاً واطلاعاتی‌راجع‌باوضاع‌واحوال داخلهٔ‌ایران بدست‌آورد که به‌موجب آن متوجه شد ایرانیان پادشاه خودرا ازمیان برداشته‌اند. وزنی‌را بسلطنت برگزیده‌اند. وآزادبه یکی از سرداران ایرانی که پس‌از تسلط‌اعراب برحیره ازآنجا گریخته‌بود خودرا بمدائن رسانده وایرانیان را بجنگ بااعراب وتلافی شکستهای سابق تحریك کرده‌است.

خالد چون براین موضوع اطلاع یافت مکتوبی به دربار ایران فرستاد و در آن ایرانیان‌را بقبول اسلام یاقبول جزیه یا آماده‌شدن جهت جنگ و جدال دعوت کرد و ضمناً مانند جمیع مکاتیب‌خود در آخر آن گوشزد کرد کسانیکه بامن همراه هستند ازمردمی هستند که مرگ‌را بیش از زندگی دوست دارند. وجهادرا وسیلهٔ رفتن به‌بهشت میدانند ومقاومت درمقابل چنین مردان دوراز حزم واحتیاط‌است.

چون نامهٔ مزبور بـایران رسیدودرباریان ورؤساء سپاه‌از مضمون آن آگاهی یافتند آزادبه براصرار خود راجع بجنگ بااعراب افزودوپیشنهاد کردجمعی‌را بعنوان مقدمة‌الجیش تحت فرماندهی بهمن‌جادو بجلومسلمین بفرستند. این‌رأی پسندیده آمد، وبهمن‌جادو باتفاق‌آزادبه به‌دو فرسنگی مدائن‌رفت . وبدون آنکه‌جوابی به‌نمایندگان خالدبن ولید درخصوص قبول‌یکی ازسه پیشنهادیکه بایرانیان کرده‌بود بدهند آن دو فرستاده‌را پیش خالدفرستادند. سپس سپاهی عظیم‌ازایرانیان‌واعراب ومسیحیان ومردمی که بعدازشکست ایران واعراب‌درحیره وموصل‌فرار کرده بودند درمحل‌انبارجمع شدند فرماندهی ایرانیان آن‌شهر که دربیست فرسنگی شمال بابل‌برروی فرات‌قرار داشت

ویکی ازشهرهای معتبر آن زمان بود باراد وبود. وجمیع این سپاهیان چه عرب وچه عجم تحت ریاست شیرزاد حاکم انبار در آمدند. تا آماده جنك باخالد باشند. خالد که خبر تهیهٔ سپاهیان را در انبارشنید . دربیرون شهر حیره سپاه خودرا ازجلوچشم گذراند. وی هزار تن ازجنگجویان نخبه ازبین آنها انتخاب کرد. وقعقاع بن عمرورا بحکومت حیره وریاست سپاه آن ناحیه گماشت وخودباسی هزار نفر مزبورراه انباررا درپیش گرفت. عدهٔ سپاهیان شیرزاد هفتادهزار نفر بود.

خالد امرداد تاده هزار نفراز تیراندازان ماهرعرب گردآیند ،وچشمان سپاهیان ایران را نشانه گیرند. بااین عمل درهمان وهلهٔ اول ده هزار نفرازلشکریان شیرزاد نابینا شدند . وشیرزاد دچاروحشت واضطراب گردید، وتقاضای صلح کرد. خالداین پیشنهاد را بشرطی قبول نمود که شیرزادبانزدیکان خودغذای سه روزرا برداردواز جمیع اسلحه و اشیاء نفیس خویش صرفنظر کند . وراه مدائن رادرپیش گیرد. شیرزادطبق این دستور رفتار کرد. وخالداموال را گرد. وغنائم بسیار بدست آورد .این فتحو فتوحات دیگری که از آن پس درزمان خلافت ابوبکر درجنك باایرانیان اتفاق افتاد بتمامی درسال سیزده هجرت انجام گرفت.

تصرف عین التمر

عین التمر قلعهٔ مستحکمی بوده متعلق بایرانیان درمغرب انبارو دولت ایران در آن محل قوهٔ بسیارداشت. که ازعناصر مختلف ایرانی وعرب تشکیل میشدوقسمت اعظم آنها اعراب بنی بکر وبنی عجل وبنی ثعلب بودند . وجمعی ازمسیحیان وبت پرستان بآنها ملحق شده بود . خالد پس از آنکه درجنك انبارایرانیان راشکست داد درصدد فتح عین التمر بر آمد. پس حکومت انبار را بیکی ازکسان خود واگذار کرد وجمعیتی را با او گذاشت وخود باسپاهیان اسلام

عازم عين‌التمر گردید.

ایرانیان واعراب که خبرحرکت خالدرا بآن جانب استماع کردند مجلس مشاوره‌ای تشکیل دادند. ویکی ازبزرگان عرب موسوم به‌عقبة بن ابی‌عقه به‌مهران فرمانده سپاه ایران گفت علت‌شکست شیرزاد درجنك با سپاهیان خالدبن‌ولید این بود که از طریقه محاربه بااعراب اطلاع نداشت. اگر ریاست کسانی را که شروع بحمله به مسلمین میکنند بمن‌دهی دراین کارزار فتح‌نصیب ماخواهدشد. مهران نیزاین پیشنهاد را پذیرفت ولی خالد که‌نگران قواءِ دشمن بود وعقبة بن‌ابی عقه را میدانست که درجنك مردی مجرب وصاحب درایت وتدبیراست ازمیان لشکریان دشمن‌ربود، وپس از آن‌فرمان حمله داد. مسلمین دراین واقعه نیزمانند محاربات دیگر فاتح‌شدند. ودشمنان ایشان هزیمت جستند. ووارد‌قلعهٔ عین‌التمر گردیدند مهران درآنجا مدت چهارروز با خالد مقاومت کرد.

ولی عاقبت امان‌خواست. خالداین‌پیشنهادرا بشرط آنکه‌جمیع مردم‌قلعه بدون شرط وقید تسلیم‌مسلمین شوند قبول کرد. وچون‌چاره‌ای جزقبول این‌امرنبود مهران و کسانش ازقلعه‌بیرون آمدند.و خالدجمیع ایشان‌راجزءِ بردگان‌درآورد. و غنائم فراوان ازعین‌التمر نصیب‌مسلمین گردید.

فتح دومة الجندل بعدازآنکه‌خالد ازفتح‌عین‌التمر فراغت یافت بوی‌خبر رسید که عیاض بن غنم یکی ازسرداران وی که مأمور گشودن قلعهٔ دومة الجندل شده بود بعلت‌پافشاری ومقاومت محاصرین واستحکام قلعه کاری ازپیش‌نبرده‌است (دومة‌الجندل‌مرکز حکومت کنده و درشمال بخد واقع بود.) یکی از کسان خودرا بحکومت عین‌التمر منصوب کردوخود بکمك عیاض شتافت. چون مردم دومة الجندل ازخبرحرکت خالداطلاع یافتند جهت‌جمع آوری‌سپاه کسانی

رابین قبایل خود فرستادند و از آنها طلب استعانت کردند . وباین ترتیب قوائی عظیم در دومة الجندل گرد آمد . قبل از ورود خالد بدومة الجندل بزرگان عرب مجلس مشورت ترتیب دادند . اکیدر بن عبدالملك که ریاست قلعه را داشت گفت خالد مردیست شجاع و تا دومة الجندل را نگشاید دست از مجادله برنمیدارد ، اما جودی بن ربیعه یکی دیگر از بزرگان عرب حاضر نشد که طبق گفتهٔ اکیدر بن عبدالملك با خالد صلح کند بنا براین تصمیم جنك گرفته شد. واکیدر بن عبدالملك باجمعی از کسان خود قلعه را ترك گفت و روی بشام نهاد. وخالد که بحوالی دومة الجندل رسیده واز خبر فرار اکیدر اطلاع یافته بود، دستور داد اورا تعقیب کنند، وبجنك آورند، چون اکیدر را بخدمت خالد آوردند خالد فرمان قتل اوراداد.

سردار نامدار عرب خالد سپاهیان خودرا بدو قسمت تقسیم کرد، یکدسته را بکمك عیاض بن غنم در عقب قلعه فرستاد. وخود بادستهٔ دیگر ازطرف جلو قلعه شروع بحمله کرد ، جودی بن ربیعه نیز همین عمل را انجام داد. نیمه‌ای ازسپاه خودرا درمقابل عیاض گذاشت ونیمهٔ دیگر را باخود برداشت واز قلعه خارج شدودر مقابل خالد صف آرائی کرد . امابمحض آنکه جنك شروع شد خالد جودی را اسیر کرد و چون سپاهیان جودی سردار خودرا اسیر دیدند رو بفرار نهادند. ودستهٔ دیگر سپاه اسلام نیز درمقابل عیاض داد مردانگی دادند، وخالد خودرا بداخل قلعه رساند . وبقتل عام محصورین دست زد ، و مردان را امر بکشتن داد. وزنان و کودکان را بااسارت درآورد . وپس از فرستادن پنج یك غنائم بخدمت خلیفه بقیه را بین سپاهیان مطابق معمول اسلام تقسیم کرد

درهمان موقع بخالد خبر رسید که بمحض حرکت سپاهیان اسلام ازانبار جهت محاصرهٔ دومة الجندل ایرانیان بتصور آنکه مسلمین عقب نشینی کرده‌اند دوریکدیگر

جمع آمده. وفراریان نیز بایشان پیوسته‌اند. وقصدمقاومت درمقابل مسلمین دارند، ودونفر ازبزرگان خود بنام زرمهر وروزبه‌را بریاست بر گزیده‌اند وسه قلعه مستحکم حصید وخامر ومضیح ازقلاع مستحکم عراق راتصرف کرده‌اند. خالد بمحض اطلاع بر این حوادث باسپاهیان خودراه انباررا درپیش گرفت وقعقاع بن عمرورا مامور فتح قلعه حصید که از قلاع دیگر محکمتر بود کرد. چون قعقاع نزدیك قلعه‌رسیدروزبه سردار سپاه ایران مکتوبی به‌زرمهر نوشت که لشکریان اسلام روی به قلعه آورده‌اند و برای مقاومت سپاه دیگری‌را ازوی خواست که بفرستد. زرمهر بمحض دریافت این‌مکتوب مهبودان یکی ازامراءِ سپاه‌خودرا بجای‌خویش گذاشت وخود بکمك روز به شتافت. و جنك سختی باقعقاع بن عمرو کرد. ولی‌عاقبت فتح نصیب مسلمین شدوروزبه وزرمهردر معرکه بقتل رسیدند

چون مهبودان ازشکست وقتل زرمهر وروز به آگاهی یافت باسپاهی که همراه داشت بقلعهٔ مضیح رفت و خالد که از حرکت وی بجانب آن قلعه اطلاع یافت بعجلهٔ هرچه تمامتر باقسمت اعظم‌سپاه‌خود بتعقیب اوپرداخت وموقعی رسید که‌ایرانیان قصد ورود درقلعهٔ مضیح‌را داشتند. وبعقب آنهاواردقلعه‌شد، و دست به کشتارزد. معروفست که‌ورود ناگهانی خالد بقلعهٔ مزبور هنگام شب اتفاق افتاد، وتا صبح مشغول کشتار بود.

بعدازاین کشتار قلعهٔ‌مزبورمانند قلاع دیگر بتصرف‌مسلمین‌درآمد، وباین‌ترتیب جمیع نواحی‌عراق بدست آنان افتاد. و چون خالد کار لازمی درپیش نداشت درصدد زیارت مکه برآمد، امامیدانست که ابوبکر اجازه نخواهد داد. پس مخفیانه از بیراهه باچند نفر ازنزدیکان‌خودبحج رفت وروزسیزدهم ذی الحجه‌سال سیزدهم هجرت باردوگاه خویش درحیره مراجعت کرد. اما خبرحج خالدرا که‌بدون اجازه‌خلیفه‌بآن اقدام کرده

بود به ابوبکر دادند. وابوبکر نامه‌ای عتاب آمیز بوی نوشت، که از آن پس بدون اطلاع وی امری را انجام ندهد

لشکر کشی بشام و جنك اجنادین و یرموك در سال سیزدهم هجرت ابوبکر درصدد لشکر کشی بشام برآمد وسپاهی بعدهٔ هفت هزار نفر باساز و برك کامل آماده ساخت و فرماندهی آنرا بچهار نفر ازسرداران خود عمرو عاص ابو عبیدة بن الجراح ویزید بن ابی سفیان وشرجیل بن حسنه مفوض داشت. و ضمناً بایشان گوشزد کرد. که پس از تصرف شام وشکست هرقل قیصر روم حکومت نواحی چهارگانه فلسطین وحمص ودمشق واردن بترتیب از آن سرداران مزبور گردد. وتا موقعیکه هر یك از دسته‌های مذکور بتنهائی مشغول جنك وجدالست تحت امر روساء مسئول خود باین امر اقدام کنند. وچون آن قسمتها دریکجا بایکدیگر جمع شدند فرماندهی کل سپاه را بدست ابو عبیدة بن الجراح بسپارند. و سه نفر دیگر اوامر وی را صادقانه بپذیرند.

سپاهیان اسلام پس از اخذ فرامین ودستورهای لازم ازخلیفه روی بجانب شام آوردند وابوعبیده هشام بن عاص برادر عمروعاص را بایکی دیگر از نزدیکان خویش بعنوان رسالت نزد هرقل قیصر روم فرستاد. تا وی را بآئین اسلام دعوت کند. هشام بن عاص چون بنزدیکی دمشق رسید بخدمت حیلة بن ایهم که ازطرف هرقل درآن ناحیه حکومت میکرد رسید، واورا طبق معمول مسلمین بآئین اسلام دعوت کرد. و وی قبول این امررا ننمود میگویند والی مزبور جامه‌ای سیاه برتن داشت وهاشم علت پوشیدن جامهٔ سیاه را از او سئوال کرد. حیلة بن ایهم در جواب فرستادهٔ مسلمین گفت سوگند یاد کرده‌ام که تا سپاهیان اسلام را ازخطهٔ شام نرانم جامهٔ سیاه را ازتن بیرون نکنم. هشام چون این گفته را شنید، خطاب بوالی دمشق کرد. و گفت برخلاف تصورشما ما باینجا آمده‌ایم تا ناحیه شام

را ازوجود کفاری چون شما منزه سازیم و مردم این قسمت را بقبول دین اسلام دعوت کنیم.

صاحب حبیب‌السیر ۱ قضیه آمدن هشام نزد والی دمشق ورفتن وی بخدمت هرقل امپراطور روم و دعوت آن‌دو نفر بآئین اسلام و گفت‌وشنود فرستادهٔ مزبوررا باایشان بطریق ذیل نقل‌میکند:

«مابر آن عزیمت این مسافت‌پیموده‌ایم که‌ترا بلکه پادشاهی‌را که‌ازتو بزرگترارت باسلام درآوریم یاازممالك روم‌وشام اخراج نمائیم و در این دیار شعار ملت سید ابرار صلی‌الله علیه‌وآله الاخیار ظاهر فرمائیم حیله گفت این معنی‌طایفه‌ای‌را که‌سمرا باشند میسر خواهد شد، نه شمارا ماپرسیدیم که سمرا کدام‌قوم‌اند، جواب‌داد که سمرا جمعیتی اند که بروز روزه‌دارند وبشب نماز. گفتیم والله که صیام وقیام ما برینمنوال است. وبعدازاستماع این سخن تغییری تمام بحال‌حیله راه یافته گفت برخیزید. و بجانب مقصد بشتابید وشخصی را رفیق ما گردانیده نزدهرقل فرستاد. وپس از آنکه مابدارالملك قیصر درآمدیم آنشخص گفت که شتران شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه‌روید. اگرخواهیدمرکب‌راهوار حاضر سازم، جواب دادیم که‌مابهمین وضع‌تادر خانه قیصر خواهیم رفت و اومارا موقوف گردانیده، صورت حال‌راعرض‌داشت هرقل کرد وجواب‌آمد که‌بهرنوع که خواهند ایشان‌را دستورده تابیایند وچون مابدرگاه پادشاه‌رسیدیم

۱- ص (۴۵۸ ـ ۴۶۰)

... شترانرا بخوابانیدیم و گفتیم که لاالهالاالله والله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفه و کوشك بروایتی مجموع قصر قیصر مانند نخلی تر ازباد صرصر درحرکت آمد قیصر این صورت رامشاهده کرده و کسی را نزد ما فرستاد. که شمارا نرسد که اینجا اظهار ملت خود کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوئیم و قیصر این ملتمس رامبذول داشته رخصت ملاقات داد. و ما بمجلس او در آمده دیدیم که برتختی نشسته وجمعی ازمردم قوی هیکل درپای صریرش ایستاده‌اند. واو و تمامی ارکان دولتش لباس های سرخ دربردارند و چون چشم قیصر برما افتاد. تبسم نمود. پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید، جواب دادیم که تحیت ما برشما حلال نیست. همچنانکه تحیت شما برما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیك. گفت او بچه کیفیت جواب گوید. گفتیم که همین لفظرا منقلب گردانند. باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام است. گفتم که لااله الاالله والله اکبر و بعداز صدوراین سخن دیگر بار آن غرفه با کوشك لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که درخانه‌های خود این کلمه برزبان شما جریان یابد این صورت مشاهده شود. گفتیم که ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالتی ندیده‌ایم قیصر گفت ای کاشکی درحین گفتن این کلمه خانه‌ها برسرشما فرود آمدی ؟ ویك نیمه ملك من زائل گشتی، گفتیم که چرا، گفت فوت نصیفی ازملك برمن آسان تراست از ظهوردین محمدی هشام گوید که قیصر بعدازقیل وقال وجواب وسؤال

فرمان داد که مارا درمنزل نزه فرود آورده، وخدمات شایسته کردند وپس
ازانقضاء سه روزشبی مارادرخلوت طلب داشته حکایتی چندپرسیده جواب
شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرك مذهب که محتوی
برخانه های کوچك بود حاضر ساختند ، و در خانه‌ای‌از آن
خانه‌هارا گشود. حریرپارۀ سیاه بیرون آورد و بر آن حریرصورت‌مردی
بود سرخ‌رنك فراخ‌چشم. بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت.
باحسن ومهابتی تمام پس‌هرقل‌مارا گفت میدانید که این‌صورت کیست
گفتیم نمیدانم گفت این‌صورت آدمست. آنگاه درخانۀ دیگر باز کرد
وهمچنین حریرپارۀ سیاه که بر آن صورت مردی بود سپید روی جعد
موی. سرخ‌چشم که سری‌بزرك وساق سطبرومحاسنی نیکو داشت‌بیرون
آورده و گفت میدانید که این‌صورت کیست گفتم نی. گفت‌این صورت
نوح‌است. و بعداز آن از خانۀ دیگر صورت مردی بیرون آورد که
بغایت سپید بود. واثرشبیب برمحاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت
و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و ازتازه‌روئی کسی‌را تصورمیشد
که در تبسم‌است. گفت این صورت ابراهیم خلیل است. پس‌از آن در
خانۀدیگر بگشاد و از آن خانه‌حریرپارۀسفید که‌صورت‌پیغمبرص بر آن
منقوش بود . بیرون آورد و گفت اینصورت را می شناسید، گفتیم بلی
این صورت حضرت محمد ص است . و در گریه افتادیم . چون این
حالت مشاهدۀ قیصر گشت ، بتعظیم تمام برخاست و بازبنشست
و گفت شمارا بخدا سو گند می‌دهم که این‌صورت محمد است ؟ گفتیم

«بخدا که چنین است و گویا که اورا حاضر می بینم . پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخرالزمان است و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر بعداز آن صور دیگر پیغمبران را ازخانه‌های دیگر آن صندوق بیرون آورده بما نموده آخرالامر ازوی سؤال کردیم، که این صورتها بچه کیفیت دست توافتاده و تا قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورت است. هرقل جواب داد که ابوالبشر ازحضرت واهب الصور مسئلت نمود که صورتهای فرزندان اورا که بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی نماید . ایزد تعالی این ملتمس را بعز اجابت رسانیده صور پیغمبران را بدو فرستاد . و این صورتها درمغرب زمین در خزانهٔ آدم بود و ازپدران به‌پسران انتقال می‌یافت تا به‌ذوالقرنین رسید. و ازوی بسلاطین منتقل می‌گردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خودرا شناختید مرا وثوق تمام پیداشد و دانستم که هرصورت مطابق ذی الصورت است و گفت ای کاش خدای تعالی بدرقهٔ توفیق رفیق من گرداند تا دست از تمشیت امور مملکت کوتاه ساخته بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی ازشما بتقدیم رسانم لکن دریغ که دل از سلطنت و فرمانفرمائی برنمی‌توانم گرفت . »

میگویند هاشم را قیصر نفائس بسیار داد و وی‌را بازگرداند؛ ولی این فرستاده ازقبول انعام امپراطور روم سرپیچید و چون بخدمت ابوعبیده رسید آنچه‌را دیده بود بعرض رساند و ابوعبیده شرح ماوقع‌را نزد ابوبکر فرستاد .

درهرصورت چون هرقل امپراطور روم ازنزدیک شدن سپاه اسلام بجانب شام

اطلاع یافت پنجاه هزار نفر و بقولی هفتادهزار نفر ازسپاهیان خویش‌را بمحل ثنیه یکی‌از نواحی فلسطین فرستاد و خود راه انطاکیه را در پیش گرفت؛تا درآنجا بجمع آوری قواء پردازد .

عمروعاص چون برتجهیزات قیصر اطلاع یافت نامه‌ای باابوبکر نوشت و از وی تقاضای فرستادن سپاهیانی بعنوان مساعدت و کمك کرد و ابوبکر نیز سه‌هزارتن را بفرماندهی عتبة‌بن‌ابی‌وقاص بطرف‌شام گسیل‌داشت ومکتوبی پیش خالدبن‌ولیدفرستاد و اورا به‌حکومت شام مأمور کرد و باو دستورداد حکومت عراق‌را بمثنی‌دهد.

خالد بمحض وصول این‌مکتوب طبق‌دستور مزبور رفتار کرد و عازم شام شد . و ضمن‌راه بفتح قلاعی چند مبادرت کرد و درمحل بصری باابوعبیده ملحق‌شد و آن‌ناحیه را محاصره کرد اما مردم بصری قبول پرداخت جزیه را کردند و خالد و ابوعبیده بعداز فراغت ازکار بصری بمساعدت عمروعاص که در فلسطین بود شتافتند.

دراینموقع است که جمعی از سپاهیان روم بسرداری فلقطه که خبر اجتماع سپاهیان اسلام‌را شنیده‌بودند ؛ بطرف اجنادین بین رمیله و بیت‌حزین راندند .مسلمانان نیز با لشکریانی که عدهٔ آنها از سی وشش هزار تن تجاوز نمیکرد راه آن محل را درپیش گرفتند .

میگویند رومیها دراین‌محل جمع کثیری از سپاهیان که عدهٔ آنهارا باختلاف از هفتاد هزار تا سیصدوبیست‌هزار نوشته‌اند آماده ساخته بودند . چون تلاقی فریقین صورت گرفت کفار شکست خوردند و درحدود سی‌هزار نفر ازآنها بدست‌مسلمین کشته شدند و غنائم بسیار نصیب سپاهیان اسلام گردید و از بین صحابه سعیدبن‌ابی‌العاص و هشام‌بن‌العاص و جمعی‌دیگر بقتل‌رسیدند .

خالد پس از فتح اجنادین با سپاهیان خود عازم تصرف دمشق گردید. و ضمن راه در دیری که بعدها معروف بدیر خالد شد و تا دمشق یك میل راه داشت اقامت گزید و ابوعبیده در پشت دروازهٔ جابیهٔ دمشق با افراد خود استقرار یافت و یزید بن ابی السفیان از طرف دروازهٔ توما خودرا حاضر به حمله بدمشق کرد و باین ترتیب دمشق از اطراف تحت محاصره در آمد، اما دراین ضمن بمسلمین خبر رسید که رومیها در محل مرج الصفر رسیده اند و بیست هزار سپاهی گرد آورده اند.

خالد کار محاصرهٔ دمشق را بیاران خود سپرد و باجمعی ازسپاهیان به مرج الصفر رفت و لشکریان دشمن را منهزم ساخت و سردار آنها قسطام را با صدو شصت تن اسیر کرد و جمیع آنها بامر خالد کشته شدند و بعداز انجام این مهم به دمشق برگشت، و کار محاصره را تنك تر گرفت و در آن میان مطلع شد که هرقل بر واقعهٔ اجنادین اطلاع یافته است و سپاهیانی ترتیب داده و آنهارا بچهار قسمت تقسیم و در کنار نهر یرموك صف آرائی کرده است.

عدهٔ این سپاهیان را مورخین اسلامی سیصدهزار نفر دانسته اند وازمدینه نیز دوازده هزار نفره ی در بکمك مسلمانان رسید در همانموقع فرستاده ای ازطرف دارالخلافه نزدیك خالد شدو درخفاء اوراز خبر مرك ابوبکرو خلافت عمر اطلاع داد.

خالد باآنکه میدانست عمر اورا ازفرماندهی قوا خلع کرده و اتفاقاً حکم آن را فرستادهٔ مزبور باو نشان داده بود نتوانست در آن میدان ازجنك کناره کند. بنابراین باشدت هرچه تمامتر بدشمن حمله کرد؛ و عاقبت دریرموك بررومیان غالب آمد. سپس خود را بابوعبیده رساند و خبر مرك ابوبکر و عزل خود از ریاست قوا و انتصاب وی را بآن مقام توسط عمر باو اطلاع داد و ابوعبیده طبق معمول دستور تقسیم غنائم را صادر کرد.

با عزل خالد دورهٔ ریاست این مردان کارد بر سپاهیان فاتح اسلام بپایان رسید.

مرگ ابوبکر و صفات وی

ابوبکر در اواخر ماه ذی‌الحجه سال سیزدهم هجرت بدرود حیات گفت. راجع بسبب مرگ وی مورخین و اهل روایت سخنان بسیار گفته‌اند ولی آنچه‌را که جمیع تاریخ نویسان بر آن متفق‌القول هستند این‌است که روزی ابوبکر باتفاق حارث بن کلده‌طبیب ازطرف یکی‌از بزرگان یهود بصرف طعام دعوت شد و آن یهودی درغذا زهری بکاربرد که بتدریج درمزاج هر که از آن بدهان میبرد مؤثر واقع می گشت. ابوبکر و حارث‌نیز تا مدت یکسال غالباً بیماری و عوارضی که در اشخاص مسموم مشاهده میشود داشتند و عاقبت هردو آنها دراواخر ذی‌الحجهٔ سال سیزده هجرت فوت شدند.

میگویند وقتی که ابوبکر مرگ خودرا نزدیك دید عمر بن‌الخطاب را بجانشینی خود انتخاب کرد و درآغاز امر طلحة بن‌عبیدالله و بعضی‌از صحابه بااین امر مخالفت ورزیدند ولی عاقبت بقبول آن تن‌دردادند.

این وصیت‌را چنانکه معروفست ابوبکر بروی‌کاغذ آورد تا پس از مرگ وی اختلافی برسر انتخاب خلیفه بین‌مسلمین بوجود نیاید.

ابوبکر روزقبل از مرگ باطرافیان خود گوشزد کرد که جسد ویرا نزدیك‌مدفن مطهر حضرت رسول‌اکرم ص بخاك بسپرند.

ابوقحافه پدر ابوبکر بهیچوجه از خبر مرگ فرزندش متأثر و مضطرب نشد و درموقع شنیدن این‌خبر تنها جمله‌ای راکه بر زبان آورد این جمله بود: **لله ماأخذ وله ماأعطی.**

بگفتهٔ جمیع مورخین ابوبکر مردی پاکدل و منزه و اهل زهد و تواضع بود و تکبر نداشت و درتمام دوران خلافت پایبند طعام و لباس نبود و همواره جامه‌ای پشمین دربرداشت. درراه اعتلا نام اسلام ازبذل مال و جان دریغ نمی کرد.

می گویند روزیکه ابوبکر بآئین مبین اسلام مشرف شد چهل هزار درم وجه نقد داشت و جمله‌را درراه حق بمصرف رساند.

پیغمبر اکرم ﷺ را برمقام تقوی و زهد ابوبکر اعتماد و اعتقادی تمام بود. صاحب حبیب‌السیر در اینمورد چنین نقل میکند:

«منقول است که روزی رسول‌الله ﷺ اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروز ازشما روزه‌دار کیست. ابوبکر گفت که من. پس رسول ص فرمود که کیست ازشما که امروز از عقب جنازه رفته باشد. ابوبکر گفت که من. باز پیغمبر برزبان مبارك راند که کیست ازشما که امروز عیادت بیمار کرده باشد؟ ابوبکر گفت که من. باز خاتم‌الانبیاء فرمود که کیست ازشما که امروز مسکینی‌را طعام‌داده باشد؟ صدیق گفت که من باز رسول‌الله ص فرمود که کیست از شما که عبادت بیشمار کرده‌باشد؟ ابوبکر گفت که من. حضرت رسول ص فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به‌بهشت درآید.»

ابوبکر دردوران جاهلیت دوزن اختیار کرد: یکی بنام قبلة دختر عبدالعزی که بعضی اورا قتیله نوشته‌اند و از وی دوفرزند داشت عبدالله و اسماءِ و دیگری ام‌رومان دختر عامر که جهت ابوبکر پسری بنام عبدالرحمن و دختری باسم عایشه آورد و پس‌ازآنکه آئین اسلام را پذیرفت دوزن دیگر بازدواج خویش درآورد نخستین‌را نام اسماء دختر

عمیس و دومین‌را نام حبیبه دختر خارجة‌بن‌زید انصاری بود. از اسماء صاحب پسری شد باسم محمد و حبیبه درموقع مرگ ابوبکر باردار بود و ازوی دختری بدنیا آمد.

در دوران خلافت ابوبکر شغل قضاوت با عمربن‌الخطاب بود و کتابت‌خلافت را عثمان‌بن‌عفان و زیدبن ثابت و عبدالله‌بن‌ارقم برعهده داشتند و سدیف غلام ابوبکر شغل‌حجابت‌را که بمنزلهٔ حاجب سالاری پادشاهان‌قدیم ایران و وزارت دربار امروزی باشد داشت؛

عمال ابوبکر درنقاط مختلف‌مملکت ازاینقرار بودند.

درمکه عتاب‌بن‌اسیدالاموی. در طایف عثمان‌بن‌ابی‌العاص. در صنعا مهاجربن ابی‌امیه. درحضرموت زیادبن‌اسید. درنجران جریربن‌عبدالله‌البجلی. در بحرین علاء الحضرمی. در عراق مثنی‌بن‌حارثة‌الشیبانی. درشام مقام امارت و ریاست کل قواء با خالدبن‌الولید‌بود که ابوعبیدة‌بن‌الجراح و شرحیل‌بن حسنه و یزیدبن‌ابی‌سفیان‌زیردست و تحت‌فرمان‌وی به‌مقامات‌مختلف مشتغل بودند.

فصل دوم

خلافت عمر

نظر اجمالی عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح ، بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب سیزده سال پس از واقعهٔ فیل پا بعرصه وجود گذاشت . مادر وی خشیمه دختر هاشم بن المغیره و بقول دیگر دختر هشام بن المغیره بود. اگر خشیمه دختر هاشم بن المغیره باشد دختر عم ابوجهل میشود ، واگر مادر عمر دختر هشام بن المغیره خواهر ابوجهل میگردد . عمر مکنی به ابو حفص یا ابو حفصه ولقب وی باستناد بگفتهٔ حضرت رسول اکرم که وقتی درحق او فرمود: ان الله جعل الحق علی لسان عمر وهو الفاروق فرق الله بین الحق والباطل» فارق بود. و بواسطهٔ کعب بن لوی نسب به اجداد پیغمبر ص میرساند .

وی را موقعیکه بخلافت رسید امیر المؤمنین گفتند . بگفتهٔ میرخواند صاحب روضة الصفاءِ چون عمر برمسند خلافت نشست اورا خلیفهٔ رسول الله نامیدند. ولی عمر این لقب را بعلت آنکه طولانی بود نپسندید . و بقولی خود وی گفت.چون مسلمین مؤمن هستند مرا امیر المؤمنین بنامید ، اما بعضی دیگر بر آنند که این لقب را مغیرة بن شعبه

به‌عمر داد. وعمر آنرا اختیار کرد. در مجمل التواریخ والقصص ۱ راجع به لقب امیرالمؤمنین چنین آمده‌است.

«واندرتاریخ احمدبن یعقوب خوانده‌ام که‌درسنهٔ ثمانه عشر ابوموسی الاشعری نامه‌به‌عمر خطاب‌نوشته بود، ومخاطبت کرده: بعبدالله عمر امیرالمؤمنین، عمر گفت والله که‌چنین است بندهٔ‌خدایم‌و عمر نامم وامیرمؤمنانم. ازآن‌پس اورا امیرالمؤمنین خواندند، وپیش‌ازآن اورا خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی»

برخاتم عمر جملهٔ: کفی‌باالموت و اعطایاعمر منقوش بود.

وی در زمرهٔ بزرگان قریش‌جای داشت ودرسال ششم بعثت حضرت‌رسول اکرم ص مشرف‌بآئین‌اسلام گردید؛واواول کسی‌بود که‌حضرت‌رسول‌واصحاب اورابمسجدالحرام برد. تادرآنجا به‌ادای نمازبپردازند، و بهیچوجه بگفتهٔ بت‌پرستان و مشرکین اعتنائی نکرد وازاعتراض آنان نهراسید، چه اورادر نزد بزرگان‌عرب مقام و منزلت معتبر بود.

عمر دردوران خلافت خود آداب ومراسم‌تازه‌جهت‌حفظ آرامش‌وسکون بین‌مردم وجلوگیری ازمفاسد اخلاقی‌وضع کرد، وکسانی راکه‌شراب مینوشیدند هشتاد تازیانه حدمیزد. وخودبتنهائی درمدینه گردش می‌کرد؛ تاازنزدیك باحوال‌امت‌رسول اکرم آشنا شود. وقرارگذاشت‌پنج‌یك غنائمی‌راکه جنگجویان درمیدان‌نبرد بدست میاورند به بیت‌المال مسلمین بفرستند. ودیوان‌وقف‌را احداث کرد وتاریخ هجری‌را برقرار نمود. وکسانیکه‌درهجو دیگران‌می‌پرداختند، بسختی‌عقوبت میکرد، ورسم‌قیدوحبس‌رابرقرار ساخت. بناء مساجد جامع در شهرهای مختلف‌عربستان وممالکی که تحت‌نفوذ اسلام

۱- ازص ۲۷۱

در آمد؛ وهمچنین تعمیر کوفه وبصره وغالب بلاد شام و مصر ازامور مربوط بدعمران و آبادانی دوران خلافت اوست

درعهد عمرخلیفهٔ دوم راشدین چنانکه بجای خود بنحو تفصیل ذکر خواهد شد فتوحات بسیاری نصیب مسلمین گردید. وبلادشام و اسکندریه وعراق عرب وعراق عجم وآذربایجان وفارس وکرمان ونقاط دیگرضمیمهٔ متصرفات اسلامی شد، بعضی از مورخین معتقدند که در زمان خلافت عمرهزارروسی وشش شهر باتوابع آن بدست مسلمین افتاد، وچهارهزار مسجد بناء شدوچهار هزار کلیسا وصومعه با خاك یکسان گردید. وهزارونهصد منبر درمساجد جهت ایرادخطبهٔ روز جمعه استقرار یافت، مدت خلافت عمررا باختلاف ده‌سال وپنجماه وبیست ویك‌روزوهمچنین ده سال و شش‌ماه و هفده روز نوشته‌اند، وفات وی درروز یکشنبه اول ماه‌محرم‌الحرام سال بیست‌وچهارم هجرت اتفاق افتاد؛ وروز بعدازوفاتش اورادر کنار قبرابوبکر درمحل‌مرقدمطهرحضرت رسول اکرم بخاك سپردند. درخصوص روز وفات عمر نیز بین‌مورخین اختلاف‌وجوددارد، و برخی تاریخ فوت اورا چهارشنبه بیست‌وهفتم ذی‌الحجهٔ سال بیست وسه‌هجرت میدانند، و مدت عمر اورا باختلاف پنجاه‌وچهار وپنجاه‌وپنج وپنجاه‌وهشت وشصت وسه‌سال نوشته‌اند. وتاریخ اخیرالذکر به‌اقرب احتمالات‌صحیح تر بنظرمیاید

فتوحات‌مسلمین‌درشام ومتصرفات‌روم چون عمر بخلافت رسید ابتداء فرمان عزل خالدبن ولید سرداری را که جمیع فتوحات‌دوران خلافت ابوبکر در عراق وشام توسط وی‌انجام‌شده‌بود از امارت لشکریان‌شام صادر کرد.ومقام اورا در آن خطه به‌ابوعبیدةبن‌الجراح سپرد.

چون ابوعبیده بموجب فرمان‌عمر بریاست کل قوای مسلمین در شام منصوب گردید درصددمحاصرهٔ شهر دمشق برآمد، وباتفاق خالدبن ولید آنجا رامحاصره

گرد ،مدت محاصرۀ این شهر را باختلاف شش ماه تا یکسال وبقول دیگر فقط هفتاد روز نوشته‌اند، وعاقبت مردم دمشق ازطول مدت محاصره بتنگ آمدند. وبنای مذاکره با ابو عبیده را گذاشتند وابوعبیده تقاضای صلح ایشان راپذیرفت ؛ وقرار گذاشت که جزیه بپردازند،اماخالدضمن این گفتگو ورفت وآمدنمایندگان بین اهالی شهرو ابوعبیده شبی که‌قسمتی ازقلعۀ شهررا ازوجود پاسبانان خالی یافت ،بوسیلۀ نردبانی که‌ازطناب تعبیه کرده بود وارد حصار شهرشد . وباتفاق چند نفر ازشجاعان عرب که باخودهمراه داشت بجانب دروازۀشهر شتافت ،ومحافظین را بقتل رساند ودررا برروی کسان خویش که بیرون دروازه منتظر ورود بشهر بودند گشود؛ وبمعیت آنها بقتل وغارت پرداخت،وچون صبح برآمدقلقلان والی شهر باتفاق جمعی از بزرگان از حصار بیرون شد،وبخدمت ابوعبیده رفت ومصالحه‌ای باوی منعقد ساخت که بموجب آن قرارشدمردم مبلغ صدهزار دینار نقد بمسلمین بپردازند ، چون این فتح نصیب مسلمین شد ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق مستقر کرد.

سپس باتفاق خالدبن‌ولید بمل‌فحل که‌جمعی ازسپاهیان روم‌ازطرف هرقل بآنجا آمده‌بود شتافت. ولی بمحض ورود سپاه‌اسلام آن‌جمع فراررا برقرار ترجیح‌داد.

درسال‌چهارم هجرت غالب‌قلاع مستحکم شام توسط مسلمین گشوده شد. از آن جمله بودقلعه مسیسان که‌توسط‌شرجیل بن حسنه وقلعۀطبریه که بدست ابوالاعور السلمی سرداران ابوعبیده فتح گردید، ومردم دو ناحیه مزبور باپرداخت جزیه ازقتل وغارت مسلمین ایمن‌ماندند ، ودرهمان‌سال فتح بعلبک‌بوسیلۀ خالدبن ولیدانجام گرفت ودرآنجا این‌سردار قتل عام‌عجیبی برپاساخت . امابعضی‌دیگرفتح بعلبک‌را نیز مانند فتح دوناحیۀمسیسان وطبریه ازراه مصالحه وقبول پرداخت جزیه توسط مردم‌آن‌ناحیه میدانند .

جنک مرج الروم در آغاز سال پانزدهم هجرت به هرقل امپراطور روم خبر پیشرفت‌های سریع مسلمین‌را اطلاع‌دادند، وهرقل لشکریانی عظیم فراهم‌ساخت وفرماندهی آنرا به‌دونفر ازحکام‌نواحی‌عرب‌نشین متصرفات خویش بنام‌نوذر وسنش واگذار کرد، تابجنک مسلمین‌روند، ابوعبیده وخالدبن ولید که ازخبر حرکت این سپاهیان آگاهی یافتند خودرا با لشکریان اسلام بعجله هرچه تمامتر بمحل مرج‌الروم رساندند؛ درآن ناحیه تلاقی فریقین در گرفت و جنک سختی اتفاق افتاد ، وفتح نصیب مسلمین گردید، وبسیاری ازعیسویان بخاک‌هلاک‌افتادند ، وسنش‌در معرکه بقتل‌رسید.

فتح قلعه حمص چون خبرشکست رومیان درمرج‌الروم به هرقل رسید سخت بیمناک‌شد ، وازانطاکیه بشهررها رفت . و ابوعبیده و خالدبن ولید نیز جهت محاصرهٔ قلعهٔ مستحکم حمص عزیمت کردند ، وتمام‌مدت‌زمستان را به محصورین سخت گرفتند ودر آغازفصل‌بهار اتفاقازلزله‌ای شدیددرحمص بروز کرد ، و غالب ابنیهٔ آن‌قلعه خراب‌شد.وچون‌مسلمین نیز برفشارمحاصره میافزودند . مردم حمص تقاضای صلح کردند،وابوعبیده تقاضای ایشان‌را باگرفتن مقداری وجه نقددرسال بعنوان جزیه پذیرفت، وخمس‌جزیه‌را توسط یکی از کسان خویش عبدالله‌بن مسعود بخدمت خلیفه‌فرستاد، وعبادة‌بن الصامت‌را بحکومت آن‌شهر گماشت ، ودرهمان سال ابوعبیده باتفاق دستیارشجاع خود خالدبن‌الولید بترتیب‌قلاع واستحکامات حمی ومعرة‌النعمان وشهر لازقیه وقنسرین‌راضمیمهٔ متصرفات‌مسلمین کرد.

فتح نواحی دیگرشام درهمان‌سال پانزدهم هجرت ابوعبیده پس ازفتح قنسرین با لشکریان خود بعزم جنک‌باقیصر روم عازم‌شهر رها گردید،ولی قبل‌ازوصول‌بآنجا بوی خبر دادند که هرقل شهر مزبور را ترک گفته‌و بقسطنطنیه

رفته است.

بهمین مناسبت ازاین فرصت استفاده کرد وبا لشگریان اسلام بجانب حلب رفت، وآنجارا بامصالحه وگرفتن جزیه وهمچنین انطاکیه را بهمان طریق ضمیمه متصرفات اسلام کرد، ومعاویه راجهت سرکوبی قیقار که ازطرف هرقل برشهر قیساریه حکومت می کرد باپنجهزار مردجنگی روانهٔ آن ناحیت کرد، وبا جود آنکه قیقار پنجاه هزار نفر باخودداشت ازمعاویه شکست خورد، ومعاویه وارد قیساریه شد، وبحکومت آنجاماند؛ سپس ابوعبیده عمروعاص رابفتح غزه و اجنادین که بدست رومیان افتاده بود مأمور کرد، وعمروعاص این ماموریت رابنحو کامل انجام داد.

جنك یرموك هرقل قیصرروم لشکریانی عظیم فراهم آورد وبفرماندهی سه نفر ازسرداران خودموسوم به باهان وقنطار و دریجان مامورجنگ با مسلمین کرد، این عده در کناررودخانه یرموك بامسلمین مواجه شدند، ودرجنك سختی که اتفاق افتاد شکست خوردند، میگویند دراین فتح هفتادهزار تن از کفار بدست مسلمانان کشته شدند، و اموال بسیار نصیب این قواء گردید، و ابوعبیده پس ازوضع خمس آن غنائم که بمدینه خدمت عمرو فرستاد، بقیه را بین سپاهیان تقسیم کرد.

دراین محاربه عده‌ای ازبزرگان سپاه اسلام از آنجمله عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادرزبیر وعامربن ابی‌وقاص برادر سعد کشته شدند؛ اماراجع به قتل عکرمة بن ابی جهل دراین جنك اختلاف وجود دارد، وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده کشته شدن عکرمه را درجنك اجنادین میداند.

چنانکه گفته شد عمروعاص در غزه واجنادین رومیان را بسختی مغلوب ساخت و

پس از خاتمه جنگ مزبور از طرف ابوعبیده مامور فتح بیت المقدس شد، و آن شهر را تحت محاصره در آورد ، چون محاصرهٔ شهر توسط مسلمین شروع شد ارطیون یکی از نصارای بیت المقدس که در جنگ اجنادین از طرف قیصر ریاست قوا را داشت و پس از شکست در آن محاربه به بیت المقدس آمده بود به عمرو عاص پیغام داد که فتح این شهر توسط تو صورت نخواهد گرفت، واوصاف فاتح بیت المقدس که در کتب و اخبار خوانده‌ایم در تو دیده نمی‌شود ، و آن فاتح کسی دیگر است ، شرح این گفتگو و واقعه را صاحب حبیب السیر ۱ چنین آورده است .ست

«ارطیون که از جملهٔ علماء نصاری بود به عمر پیغام فرستاد . که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود . زیرا که نزد من بوضوح پیوسته . که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح ومسخر سازد در ذات تو موجود نیست . پس مناسب چنین مینماید که خود را وما را نرنجانی ومعاودت کرده کلمة العود احمد برخوانی. عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیـان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود. ورسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهر دانند که او بر زبان ایشان عالمست وهرچه از ارطیون بشنود برلوح ضمیر نگاشته بر گردد. القصه چون نامهٔ عمرو عاص بارطیون رسید همـان سخن را برزبان گذرانید. ودر آن مجلس یکی از رومیان ازوی پرسید که آیا تسخیر این شهر بردست که تیسیر پذیرد. ارطیون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موسوم بود ونامش سه حرف باشد. وذات این شخص که حالا بمحاصره مشغولست بدان صفت متصف نیست ونامش باحرفی که فارقست میان عمرو عمر و چهارحرف

۱ـ ص ٤٦٩

است، قاصد باز گشته این سخنان را بسمع عمروعاص رسانید. عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطیون گذشته بر امیرالمومنین عمر صادق میآید. رقعه‌ای در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت. وعمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب درسال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت.»

عمر چنانکه از گفتهٔ صاحب حبیب السیر بر میآید. از مدینه بجانب بیت المقدس حرکت کرد. وچون ضمن راه بشهر جابیه رسید ابوعبیدة بن الجراح وخالد بن الولید وزید بن ابی‌سفیان وشرجیل بن حسنه که جزء امراء شام بودند باجمیع سپاهیان قریش بدو پیوستند وچون این خبر به ارطیون در بیت المقدس رسید آن شهر را رها کرد و بمصر گریخت و بزرگان بیت المقدس بمحض رسیدن عمر بنزدیکی شهر قبول جزیه کردند. ودروازه های شهر را برروی مسلمین گشودند. وعمر در بیت المقدس حاکمی از جانب خود گماشت وولایت مصر را به عمروعاص واگذار کرد وعمروعاص بجانب محل مأموریت خود روانه شد. وارطیون چون از خبر آمدن سپاه اسلام بمصر اطلاع یافت آنجارا ترك گفت وبقسطنطنیه رفت. بعضی ازمورخین فتح مصررا بجای سال شانزدهم درسال بیستم هجرت میدانند.

چون عمر از کار بیت المقدس ومصر فراغت یافت ابوعبیده را مانند سابق برجمیع امراء فرمانروائی داد. وخود بمدینه باز گشت.

جنك حمص

در آغاز سال هفدهم هجرت هرقل قیصر روم یکصد هزار مرد جنگی آماده ساخت وآن سپاه را بشام فرستاد. لشکریان قیصر بطرف حمص که محل استقرار ابوعبیده وقواء او بود روانه شدند.

چون ابوعبیده ازحرکت قواء دشمن اطلاع یافت باستحکام شهر پرداخت. و رسولان باطراف وجوانب شام فرستاد. تا امراء زیر دست خود و سپاهیان

ایشان را به آمدن به حمص دعوت کنند. چون جمیع امراء لشکر بحمص رسیدند. همگی بر آن بودند که مسلمین باید در قلعهٔ حمص باقی بمانند و خود را جهت محاصره توسط دشمن مهیا سازند. اما از آن میان خالد بن ولید با این تصمیم مخالفت ورزید و ابو عبیده را گفت بهتر آنست که از قلعه خارج و چون قوای دشمن رسید با آنها در میدان جنگ روبرو شویم ابو عبیده پیشنهاد خالد را پذیرفت. و باتفاق جمیع امراء و سپاهیان حمص را تخلیه کرد. و در مقابل دشمن آرایش نظامی گرفت.

در جنگی که در حمص اتفاق افتاد. بر اثر ابراز شجاعت و لیاقت خالد مسلمانان فاتح شدند. و بگفتهٔ غالب مورخین چهار هزار تن از آنها بر خاك هلاك افتادند. و غنیمت بسیار عاید سپاه اسلام گردید و ابو عبیده پس از فرستادن پنج یك آن غنائم بخدمت عمر بقیه را بین سپاهیان تقسیم کرد.

میگویند بعلت شجاعت و رشادت فراوانی که از خالد بن ولید در فتح حمص بروز کرد بعضی از شعراء که در بین سپاهیان بودند قصاید غرائی در حق وی سرودند. و خالد صلات گرانبها بایشان اعطاء کرد.

از آنجمله اشعث بن قیس کندی را در مقابل قصیده‌ایکه در مدح وی ساخته بود ده هزار درم عاید شد.

چون خبر ستودن خالد توسط شعراء به عمر در مدینه رسید آزرده خاطر شد. و مکتوبی به ابو عبیده. نوشت که خالد را تحت محاکمه کشد. و دستار فرمانروائی را از سر وی بر گیرد و در گردنش افکند و از او بپرسد که وجوه مزبور را از چه راه بدست آورده است. اگر این وجوه را از بیت المال بشعراء داده است خیانت وی تحقق پذیرد. و اگر بگوید که از مال خویش پرداخته است معلوم میشود. که در زندگی مسرف است. و اسراف را خداوند دوست ندارد که گفته است والله لایحب المسرفین در هر صورت چه این اکرام و انعام از مال خود وی باشد و چه از بیت المال باید از جمیع مقامات نظامی معزول گردد.

ابوعبیده بموجب فرمانی که عمر داده بود خالد را احضار کرد. وازوی سؤال کرد که وجوهی را که بهشعرا دادهای از کجا آوردهای.

خالد گفت آن وجوه مخصوص خود من است بنابراین ابوعبید وی را بمدینه فرستاد تاعمر درحق وی تصمیم لازم را اتخاذ کنند.

چون خالد بخدمت خلیفه رسید درجواب سؤال او راجع بهچگونگی بدست آوردن آن پاسخ داد که این وجوه را بضرب شمشیر بدست آوردهام.

با این جواب خشم وغضب عمر شدت گرفت. ودستورداد اموال خالدرا تقویم کنند. پس ازتقویم معلوم شد که ثروت وی بههشتاد هزاردرم میرسد، واز این مبلغ بیست هزاردرم راجهت بیت المال برداشتند وبقیهرا برای خود او باقی گذاشتند.

چون این خبر به مردم شام وسپاهیان مقیم آنجا رسید عمر را لعن کردند. که درحق بزرگترین سرداراسلام وفاتح شام باینطریق رفتار کردهاست. عمر از این کارپشیمان شدو خالدرا بخدمت طلبید ووی را استمالت کرد.

درسال هیجدهم هجرت که مطابق با سال پنجم خلافت عمر بود طاعونی سخت درشام بروز کرد. وچون اولین بار آثار آن درقریهٔ عمواس مشاهده شد. آن طاعون راطاعون عمواس گفتهاند. عمواس بین مکه وبیت المقدس قرارداشت.

در این حادثه چنانکه معروفست بیست وپنجهزار نفر از سپاهیان و مردم شام و صحابه تلف شدند که از آنجمله بود ابوعبیده فرمانده کل قوای شام ابوعبیده دربستر مرگ ریاست قواء شام را بمعاذبن جبل واگذار کرد. ووی نیز چند روزبعد درطاعون آن سال بدرود حیات گفت.

چون عمر براین قضایا اطلاع یافت خود بشام رفت وحکومت بلاد مختلف را بین امراء تقسیم کرد وپس از رتق وفتق امور آن ناحیه بمدینه مراجعت نمود.

موقعیکه عمر پس از بروز مرض طاعون بشام رفت ضمن اقامت خود در آن ناحیه عیاض بن غنم الفهری را با پنجهزار مرد سلحشور مأمور فتح نقاطیکه تا آن تاریخ زیر سلطهٔ مسلمین در نیامده بود کرد.

فتوحات دیگر مسلمین در شام

عیاض ابتداء به رقه رسید و آنجارا تحت محاصره درآورد. حکومت شهر رقه با نیطش بود. نیطش بامر هرقل در آنجا بسر میبرد. وچون مسلمین آنجارا محاصره کردند پس از چندی مقاومت کسانی پیش عیاض فرستاد. وحاضر شد به مسلمین جزیه بپردازد. وعیاض پیشنهاد وی را پذیرفت. ودر آغاز امر اورا وادار به پرداخت بیست هزار دینار وجه نقد کرد. و قرار گذاشت هر سال هریك از بزرگان ورجال رقه مبلغ چهار دینار بعنوان جزیه به بیت المال خلیفه درمدینه بفرستند.

سپس اغنام و احشام و آنچه را که ازدست کفار گرفته بود پس از وضع پنج یك خلیفه بین افراد سپاه تقسیم کرد و بالشکریان خود بجانب شهر رها رفت و آنجا را نیز ازطریق مصالحه گشود و حران و عین الورد را نیز با گرفتن جزیه و عقد مصالحه آزاد گذاشت و از آن پس عازم محاصرهٔ نصیبین که یکی از قلاع مستحکم رومیان بود گردید ولی ضمن راه مالك بن حارث الاشتر النخعی را جهت فتح قلاع آمد ومیافارقین مأمور کرد ومالك آن دوقلعه را پس از محاصره و قرار پرداخت جزیه بحال خود گذاشت ودرخارج قلعهٔ نصیبین به عیاض پیوست:

عیاض دستور محاصرهٔ نصیبین را داد، اما محاصرهٔ این قلعهٔ مستحکم چندین ماه طول کشید و مسلمین تلفات بسیار دادند عاقبت سپاه اسلام درقسمتی ازقلعه رخنه کرد و وارد آنجا شدو دست بقتل عام شدیدزد.

مردم چون ازمقاومت و دادن تلفات بستوه آمدند، مبلغ چهل هزار دینار بعیاض

پرداختند و متعهدشدند سالانه مبلغی جزیه بخلیفه بپردازند.

عیاض طبق دستور عمر بن الخطاب حکومت نواحی مفتوحه‌را بقبة بن فیروز الاسلمی واگذار کرد وخود بجانب شام برگشت، ولی درحمص چشم ازدنیا پوشید.

هرقل امپراطور روم درسال بیستم هجرت وفات یافت و پسرش قسطنطین برتخت سلطنت نشست.

درسال بیست‌و یکم هجرت عمروعاص نواحی نوبه و بربر و برقه و طرابلس را ازراه مصالحه با ساکنین آنجا ضمیمهٔ متصرفات مسلمین کرد و خالدبن ولید درهمان سال بدرود زندگی گفت و قلعه عسقلان و شهر عموریه توسط معاویة بن ابی‌سفیان که پس از فوت برادر خویش بحکومت شام منصوب‌شده‌بود فتح گردید.

محاربات مسلمین با ایران

وضع ایران در اواخر سلطنت ساسانیان

پس‌از انوشیروان عادل بین جانشینان وی تنها کسی که شهرت و اهمیت سلسلهٔ ساسانی را آنهم ازلحاظ جنگهای متمادی با رومیان حفظ کرد، خسروپرویز بود. اما همین جنگهای طولانی با روم‌و مالیات گزافی که ازمردم میگرفت و تکبر و غرور و اخلاق ناپسندیدهٔ وی و معاشرت و مجالست بازنان و عیش و عشرت فراوان باعث‌شد که اهالی ایران نسبت به‌پادشاه مزبور بدبین‌شوند و کار ظلم و ستم بامردم و کشتن سرداران‌و بزرگان مملکت‌را بحدی رساند که عاقبت توسط پسرش

شیرویه بقتل رسید.

راجع بتجملات دربار و حرمسرا و گنجها و خزانه‌های خسروپرویز مورخین و نویسندگان و شعراء دوران اسلامی داستان‌ها و حکایات غریب و عجیب نوشته و پرداخته‌اند.

عدهٔ زنان اورا مورخین سه‌هزار نفر نوشته‌اند و اگر چندین هزار کنیزك را که جهت خواندن و نواختن درحرمسرای خود نگاهداری میکرد و همچنین درباریان و امراء و مفتخورانی که دوروبر وی‌را گرفته‌بودند برعدهٔ مزبور بیفزائیم میزان خرج دربار ایران درزمان خسروپرویز تاحدی دستگیر میشود و از آنجا استنتاج میگردد که برای نگاهداری درباری این‌چنین و جنگهای بیست‌وهفت‌سالهٔ روم مردم بیچارهٔ ایران چه‌مالیاتی میبایست بپردازد.

خسروپرویز درآغاز سلطنت‌خود بواسطهٔوجود لشکریانی که براثر اصلاحات نظامی انوشیروان قدرت و تجربهٔ بسیار یافته‌بودند و همچنین درنتیجهٔ لیاقت و کفایت سردارانی چون شهربراز و شاهین توانست درجنك با رومی‌ها موفق و منصور شود؛ اما درآخرکار حس غرور وتکبر بیجای‌او که بااین فتوحات برمزاج وی غلبه کرده‌بود این پادشاه را برآن‌داشت که پیشنهاد صلح هرقل امپراطور روم‌را راجع به‌دست برداشتن ازفتوحات ایران ونگاهداری بین‌النهرین و ارمنستان و لازیکا که ازلحاظ اهمیت موقع نظامی و سوق‌الجیشی حفظ آنها برپادشاهان‌ساسانی لازم میآمد اعتنائی‌نکند و قواء ایران را درجنك‌های بیهوده و طولانی خویش فرسوده سازد، و بااین ترتیب کشور ساسانیان‌را بجانب مهلکهٔ زوال‌و انقراض سوق‌دهد.

حس خودپسندی و ظلم‌و ستم و حق‌ناشناسی و شهوت‌رانی خسروپرویز را اگر

ضمیمهٔ ضعف نظامی ومالی ایران درزمان آن پادشاه کنیم علت پیشرفت مسلمینرا در جنگ های با بازماندگان خسرو پرویز بدست خواهیم آورد .

پس از خسرو پرویز شیرویه معروف به قباد دوم و اردشیر سوم بسلطنت رسیدند ولی بعداز اردشیر سوم دورهٔ هرج و مرجی درایران بروز کرد، که کار حملهٔ اعراب را باین سرزمین بیش از پیش هموار و آماده ساخت .

کسانی که بعداز اردشیر سوم به سلطنت ایران رسیدند بترتیب عبارت بودند از خسرو سوم نوه هرمز چهارم و جوانشیر پسر خسرو پرویز وپوراندخت دختر خسرو پرویز و گشتاسب برده برادر خسرو سوم یا نوادهٔ خسرو چهارم و آزرمیدخت دختر خسرو پرویز .

اسامی سلاطین ساسانی از آزرمیدخت ببعد درست معلوم و مشخص نیست : اما قدر مسلم آنست که بین سنوات ۶۲۸ و ۶۳۲ میلادی که فقط چهار سال میشود دوازده نفر برمسند سلطنت جلوس کردند و پادشاهی آنها طولی نکشید بعلت آنکه یا خلع وعزل و یا کشته می شدند .

بین نام بعضی از آنها که دردست است نام هرمز پنجم وخسرو چهارم و فیروزدوم وخسرو پنجم را باید بشمار بیاوریم. درسال ۶۳۲ میلادی یزدگرد سوم پسر شهریار ویکی از نوادگان خسرو پرویز بپادشاهی ایران رسید و در آن سال بیست و یك سال داشت. و درزمان این پادشاه است که دولت عظیم ساسانی توسط مشتی عرب بیابان گرد منقرض شد .

امارت مثنی برعراق

چنانکه در وقایع اواخر خلافت ابوبکر اشاره شد خالدبن الولید پس از شکست ایرانیان در دومة الجندل وتصرف عراق مثنی بن حارثه را بحکومت عراق منصوب کرد و خود بامر خلیفه بجانب شام رفت تا ریاست قواء مسلمین را در آن ناحیت برعهده گیرد و با رومیان بجنگد اما

مثنی نیز بعد از آنکه از رتق وفتق امور حکومتی خویش فراغت یافت بمدینه رفت ووقتی بدانجا رسید که ابوبکر در بستر بیماری افتاده بود.

ابوبکر که عمر را بجانشینی خود برگزیده بود بوی توصیه کرد. که مثنی بن حارثه را باقواء کمکی تقویت و او را بامارت عراق منصوب کند. عمر نیز چون ابوبکر بدرود حیات گفت مثنی را بحکومت عراق برگزید ومسلمانان مدینه باوجود رنجشی که از عمر بعلت عزل خالد از سپهسالاری قوای شام داشتند یکهزار مرد جنگی تحت اختیار او گذاشتند و خلیفه این عده را بسرداری ابوعبیده بن مسعود ثقفی مأمور مساعدت با مثنی در عراق کرد.

وقتی که مثنی به عراق رسید اطلاع یافت که سلطنت به پوران دخت دختر خسرو پرویز رسیده ودولت ایران تاحدی قدرت وعظمت خودرا بازیافته است.

پوران دخت پس از قتل خواهرش آزرمیدخت توسط رستم فرخ زاد بدستیاری همو بپادشاهی رسید.

دراینجا بی مناسبت نیست که تفصیل این قتل فجیع وانتخاب پوران دخت را بسلطنت از ترجمهٔ تاریخ طبری[1] بعین عبارت نقل کنیم. وطبری میگوید:

«پیش از وی خواهرش پادشاه بود. نام وی آزرمیدخت ودرعجم مردی بود نامش رستم. امیر خراسان بود. وپدرش را نام فرخزاد (فرخزاد بن بندوان) این فرخزاد بر آزرمیدخت عاشق بود واورا گفت: زن من شو آزرمی گفت ملکه آشکارا شوهر نتواند کرد. ولیکن امشب بیا تاترا بخویشتن برسانم و دوهزار مرد حرس نگهبان ملکه بودند. ایشان را فرمود که چون فرخزاد بیاید سرش بردارید. وبرچوبی کنید. وبردر سرای بزمین فرو

۱- ص (۲۸۳ - ۲۸٤)

بريد. وتنش هم آنجا بيفكنيد تا مردم بدانند. كه ازوى بى ادبى آمده است

و كسى را بمن طمع بخاطر نرسد ، امير حرس آنچنان كرد ، روز ديگر

مردمان كه آن بديدند ترسيدند. خبر بخراسان رفت ، رستم باسپاه

بمداين آمد ، و آزرميدخت را بكشت ، (آزرميدخت را اول گائيد و

ديگر بكشت) وخواهرش پوران را بجاى او بنشاند.»

رستم فرخزاد بفرمان پوراندخت بمقام سپهسالارى جهت جنك با اعراب رسيد

وى قوائى عظيم آماده ساخت ومدائن را ترك گفت و بسرحد عراق رسيد ودر آنجا استقرار

يافت ، وكسانى بنقاط مختلف عراق فرستاد تا مردم را برضد مسلمين بشورانند.

مردم عراق كه مستعد طغيان بودند جمعى از اعراب را كشتند ، دراين گيرودار

حكام مسلمان كه از جانب مثنى در بلاد مختلف عراق حكومت ميكردند بطرف

حيره گريختند.

رستم فرخزاد ميخواست بتعقيب فراريان پردازد كه خبر ورود مثنى را با قواى

كمكى بحيره شنيد ، پس درهمانجا ماند ومكتوبى به جابان يكى از بزرگان ايرانيان

مقيم عراق توسط نرسى فرستاد ، وسپس دستور تمركز قواء وجنك با مثنى را صادر

كرد .

جنك نمارق جابان سردار ايران بامر سپهسالار رستم فرخزاد كه درحدود

عراق بسر مى برد قوائى تهيه وقصد فتح حيره كرد ، ضمن اين اقدامات

مثنى نيز از مدينه بحيره رسيده ومنتظر سپاهيان ابوعبيدة بن مسعود

الثقفى فرستادهٔ عمر بود . اما اين كمك پس از يكماه انتظار درحيره بمثنى

رسيد .

چون مثنی خبرحرکت لشکریان جابان را بطرف حیره شنید بدون آنکه منتظر ابوعبیده شود ازحیره بیرون آمدودرمحل نمارق درمقابل ایرانیان صف آرائی کرد.

دراین‌میان ابوعبیده نیزازمدینه رسید وبمثنی پیوست. ورستم فرخزاد سی‌هزار نفر سپاه دیگر بمساعدت جابان‌فرستاد، مثنی بمحض ورود ابوعبیده سه روز بسپاهیان اسلام‌استراحت‌داد ودرروزچهارم‌مهیای‌محاربه گردید.

جابان‌ریاست قلب‌سپاه‌را خوددردست گرفت ، وفرماندهی میسره‌را بمردان شاه واداره میمنهٔ لشکر رابه‌جشنس واگذار کرد، ابوعبیده نیزخود درقلب سپاه بایستاد ، ومیمنه ومیسره‌رابترتیب به قریب ومثنی سپرد ، درجنك بسیار خونینی که اتفاق افتاد مسلمانان فاتح شدند وجمع کثیری از ایرانیان کشته یااسیر گردیدند. و جابان فرمانده کل‌قواء توسط‌مطر بن فضة‌التیمی ومردان‌شاه‌بدست اکتل بن شماخ العکلی گرفتارشدند.

اکتل مردان‌شاه را گردن زد، امامطر باگرفتن جواهر نفیس ازجابان وی را آزادگذاشت ، میگویند جابان درموقع ترك‌اردوی عرب دوباره‌بدست یکی ازمسلمانان اسیرشد، واوراپیش ابوعبیده بردند، ولی ابوعبیده جابان‌را آزاد کردو گفت چون‌یك نفرمسلمان‌اوراامان داده‌است نمیتوان بقتلش‌دست‌یازید:

دراین‌محاربه غنائم بسیار بدست مسلمین‌افتادو‌پس‌ازوضع‌خمس آن که بمدینه فرستاده‌شدبقیه‌رابین افرادسپاه تقسیم کردند.

محاربه کسکر کسکر سرزمینی وسیع از عراق مرکب ازدهات فراوان‌بود که درآنجا حصاری عظیم بنام‌ساقطیه بنانهاده‌بودند، این ناحیه را

خسروپرویز دردوران سلطنت خود به نرسی پسر خاله یا خالوزادهٔ خویش بخشیده بود ؛ نرسی مدت ده سال در کسکر بسر برد، وچون اعراب بر قسمتی از عراق تسلط یافتند وی از آنجا فرار کرد و بمدائن رفت.

اما چنانکه اشاره شد رستم فرخزاد اورا مأمور ایجاد شورش درعراق و برانگیختن جابان بجنك بااعراب کرد. ونرسی در کسکر قوائی فراوان گرد آورد . ودرقلعهٔ ساقطیه متحصن گردید .

تا بر نتیجهٔ جنك جابان اطلاع یابد.

جابان چنانکه گفتیم درجنك بااعراب شکست خورد، وسپاهیان او بعضی نزد رستم وبرخی پیش نرسی رفتند ، نرسی چون این بدید در جنك بااعراب ازرستم کمك خواست ورستم نیز جالینوس یکی ازسرداران خویش را با بیست هزار نفر باستعانت وی روانه کرد.

جالینوس درحدود کسکر استقرار یافت، وبجمع آوری واستمالت فراریان جنگ نمارق پرداخت ، ابوعبیده چون ازرسیدن جالینوس بکمك نرسی آگاهی یافت از نمارق عازم کسکر شد، وباجالینوس نبرد سختی را شروع کرد ، که منجر بشکست ایرانیان گردید.

جالینوس نزد رستم فرخزاد گریخت، وابوعبیده بردهات کسکر حمله کرد، وغنایم بسیار بدست آورد، مردم کسکر از ترس آنکه مبادا مسلمین بتخریب دهات آبادایشان دست زنند باابوعبیده مصالحه کردند، وجزیه پرداختند، ابو عبیده پس از فتح کسکر پنج یك غنائم رابخدمت عمرفرستاد، وعمرازشنیدن خبرفتوحات مسلمین خرسند وشادان شدو بااین بشارت مسلمانان مدینه که ازعزل خالد سپهسالار شام توسط خلیفه دلتنك بودند به عمر روی خوش نشان دادند.

جنگ پل

جنك پل بمحارهٔ جسرو و حیره نیز معروفست، جنك حیره از آنجهت می گویند که پلی نزدیك محلیکه محاربه بین مسلمانان و ایرانیان اتفاق افتاد تعبیه شده بود

پس از آنکه جالینوس درجنك بامسلمین شکست خوردو بخدمت رستم رفت ورستم ویرا توبیخ بسیار کرد وخبر این واقعه رابه پوران دخت رساند ، پوران دخت بهمن جادو را که وی را بهمن دراز ابرونیز میگفتند ، باسی هزار مردجنگی وسی زنجیر فیل جهت مقابله بامسلمین فرستاد .

میگویند بین فیلهای مزبور فیلی سپید وجودداشت که ازهمهٔ فیلان بزرگتر و در هیچیك ازمحاربات اورانبرده بودند که فتح نصیب ایرانیان نشده بود. ایرانیان بالشکر مزبور درفش کاویانی رانیز که یکی ازمفاخر ساسانیان بود همراه داشتند، این درفش دوازده ذرع طول وهشت ذرع عرض داشت .

پوران دخت نامه ای نزدرستم فرخزاد فرستاد، که ازمساعدت باسپاه بهمن جادو بهیچوجه مضایقه نکندو هرچه دراین لشکر کشی بوی احتیاج داردباو بدهد، بهمن جادو باتفاق جالینوس نزدرستم رفت . وساز وبرك سپاه خودرا کامل کرد ، سپس در مقابل اعراب شتافت. ولی سپاه اعراب درمقابل این لشکر عظیم عقب نشینی کرد ، و ازفرات گذشت ونزدیك بابل درساحل غربی آن رودخانه آرامش گرفت وایرانیان درساحل شرقی فرات باقی ماندند. بین این دوسپاه پلی ازقایق ها فراهم آمده بود که تنها وسیلهٔ عبور ومرور در آن نقطه بشمار میآمد.

درصف جلو قواءِ بهمن جادو چندین زنجیر فیل جنگی قرارداشت .وچون اسبهای اعراب ازدیدن آنهادچارترس وهراس شدند ابوعبیده دستور داد پیاده شوندوپیاده بجنگند

وخود ابوعبیده بطرف فیل سفیدی که درسپاه ایران بودرفت. وباضربهٔ شمشیر خرطوم اورا انداخت و آن فیل با خشم تمام سردار عرب را زیر دست و پای خود از میان برد . وبهمن‌دستور داد که‌چند نفر ازسپاهیان باصدای‌بلند کشته‌شدن‌ابوعبیده را اعلام کنند . این‌خبر موجب سستی کار مسلمانان شد و ایرانیان برایشان چیره گردیدندوبقیة‌السیف آهنك‌فرار کرد، درآن‌میان‌حسر بن‌بوالثقفی که‌یکی‌ازخویشاوندان ابوعبیده مقتول‌بود با زحمت تمام سپاهیان فراری را گرد آورد وخودراجهت محاربـه آماده‌ساخت ، طبری ۱ درتاریخ خود راجع باین ابوعبیده که‌درمیدان جنك کشته‌شد وخوابی که زن وی‌شب قبل ازروز نبرددیده بودداستان ذیل‌رانقل‌میکند.

« این ابوعبیده پدر مختار بود ، آنکه بهنگام عبیدالله زیاد بکوفه بیرون آمد، بخون امیرالمؤمنین حسین‌ع طلب کرد ، درین حرب با پدر همراه بود ؛ اما خرد بود ، مادر مختار زنی بود ازبنی‌ثقیف ، نامش مر ،زنی پارسا بود ، پیش ازآنکه ابوعبیده سپاه ازحیره بگرداند مادرمختار بخواب دید که ازآسمان کسی فرودآمد وقدحی پرشراب سرخ‌وشیرین بدست‌داشت ، بابوعبیده گفت که‌این‌را بخور که شراب بهشت است . بوعبیده از آن بخورد باقی حربن مغیره را ازآن نیز بداد، وهفت تن دیگر از آن بخوردند، از خویشان بوعبیده ، روز دیگر مادر مختار این‌خواب راباابو عبیده گفت ، بوعبیده گفت: تأویل این‌خواب آنست که‌فردامن درین‌حرب شهادت یابم واین‌هفت‌تن بامن شهادت یابند، روز دیگر چون صفها

۱- ص: ۲۸۸

بیاراستند، گفت: ای مردمان اگر مرا حادثه رسید حر بن مغیره را برشما امیر کرده و اگر او را بکشند فلان را وهمچنین هفت کس را نام برد و گفت: چون این هفت تن کشته شوند مثنی بن حارثه را امیر کردم.»

چون ابوعبیده چنانکه گفته شد توسط فیل سپید بقتل رسید حر بن مغیره ریاست قواء را دردست گرفت. ولی باز درجنگی که اتفاق افتاد ایرانیان فتح کردند. وحر بقتل رسید وهفت نفر دیگر را که طبق وصیت مثنی یکی بعد از دیگری بفرماندهی قواء رسید ایرانیان کشتند. ومثنی بمقام ریاست نائل آمد. وجنك ادامه یافت. ولی باز مسلمین شکست خوردند. وپا بفرار نهادند در آن گیر ودار عبدالله بن مرسد یکی از مسلمین ازراه جهالت ونادانی پل را قطع کرد. تا سپاهیان اسلام فرار نکنند ودر میدان حرب باقی بمانند.

اما جمعی از مسلمین جهت فرار خود را بآب افکندند و ایرانیان عدهٔ زیادی از آنهارا کشتند و بسیاری ازمسلمین غرق شدند.

چون مثنی دید پل را قطع کرده‌اند روی بعبدالله بن مرسد کرد و گفت چرا باین عمل اقدام نمودی. وی گفت برای جلو گیری ازفرارسپاهیان- مثنی با عتاب تمام چند تازیانه برسروی فرودآورد.

و گفت عمل‌تو باعث کشته‌شدن مسلمانان گردید ودستور بمرمت پل‌داد. وخود در آنجا باجمعی‌از مسلمین برای‌مقاومت درمقابل ایرانیان ایستاد. ضمن این‌مقاومت که مخصوصاً برای‌نجات مسلمین شروع شد جمعی‌از سپاه مثنی‌از پل گذشتند و مثنی‌در آن میان زخمی‌برپهلو برداشت. با اینحال تا جمیع مسلمین از پل عبور نکردند خود از

پل نگذشت.

مسلمین بعد از آنکه از پل عبور کردند. آنرا خراب نمودند و بهمن وقتی در مقابل پل مزبور رسید دستور بتعمیر آن داد. تا با عبور از پل بتعقیب مسلمین پردازد. در همان اوان به مثنی خبر رسید که سپاهیان ایران در مداین بر پوراندخت شوریده‌اند. وعزل رستم فرخزاد راخواستار شده‌اند.

بهمن که نامه‌ای از پوران دخت راجع به مراجعت مداین باورسیده بود سپاهیان ایران را درهمانجا گذاشت. وخود بمدائن رفت.

مثنی شرح جنك پل را که درنزدیکی حیره واقع بود جهت خلیفه نوشت وفرستادهٔ مثنی وقتی بمدینه رسید که خلیفه برمنبر بود. وفرستادهٔ مزبور برمنبر بالا رفت. وخبر را بوی ابلاغ کرد. وخلیفه حضار را درمسجد خطاب کرد و گفت سپاهیان ماشکست خورده وهزیمت جسته‌اند. اما پیغمبر چنانکه میدانید فرموده‌است اسلام روز بروز قوت میگیرد. واز این لحاظ شما نباید مضطرب باشید.

چون دربار ایران بهمن را احضار کرد فیروزان را بجای وی بکنار فرات جهت سر پرستی سپاه ایران فرستاد.

اما درموقعیکه ایران فرماندهی نداشت جابان که ذکروی درمباحث قبل گذشت وشنیده بود که مثنی بضرب نیزه ناراحت و بیمارشده‌است باجمعی ازلشکریان ازپل گذشت ودرساحل غربی رودخانهٔ فرات برمسلمین شبیخون زد.

اما مثنی نگران اوضاع و دستور داده بود که لشکریان اسلام استراحت نکنند باکسان خود برجابان تاخت. وجمع کثیری از ایرانیان را کشت وجابان نیز بهمان سرنوشت گرفتار آمد. ومثنی شرح این شبیخون وفتح مسلمین را به عمر نوشت. وتقاضای

مساعدت کرد. تا بجنك خود با ایرانیان ادامه دهد عمر جریر بن عبدالله البجلی را با بیست-
هزار نفر از مسلمین بکمك مثنی فرستاد. وچون این خبر به مثنی رسید بجلو قواء مزبور شتافت
ودر محل مرج السباخ بجریر پیوست. ودربار ایران نیز که از این قضیه اطلاع یافت صد
هزار نفر از سپاهیان بکمك ایرانیان بجانب مرج السباخ فرستاد

محاربهٔ بویب

فرماندهی قوائی را که دربار ایران بجلو مسلمین فرستاد مهران یکی
از سرداران ایران داشت. مهران پسر آزادبه مرزبان حیره بود که
پس از بدست آوردن فرمان ریاست قواء از طرف دربار ایران بجلو
مسلمین شتافت. ودر محل بویب با ایشان مقابل شد. مثنی بیست هزار
نفر از سپاهیان خود را بجلو صفوف آورد وچون محاربه شروع شد ایرانیان بر مسلمین غلبه
کردند. وجمع کثیری از آنها را کشتند وعده‌ای از مسلمانان پای بفرار گذاشتند.

مثنی که شاهد این امر بود به جمعی از نصارا که داوطلبانه در جزء لشکریان او
وارد میدان جنك شده بودند فرمان داد که دست به حمله وقتال زنند.

یکی از این نصارا بنام حموسی خود را بصفوف ایرانیان رساند. وتیری بر شکم مهران
رها کرد. واورا کشت وهمین امر باعث تفرقه وفرار سپاه ایران گردید. ومسلمانان بتلافی
شکستی که در آغاز جنك بویب دیده بودند دست بکشتار عظیم زدند.

ایرانیان بهر زحمتی که بود از فرار سپاه ممانعت کردند. ویکی از بزرگان خویش را
بنام فیروز برخود بریاست برگزیدند. وباسی هزار نفری که باین ترتیب جمع آوری شد
دست بمحاربه با اعراب زدند. ودو هزار نفر از ایشان را کشتند. اما در آخر نبرد مثنی بقوت
بیان مسلمین را تحریك بپایداری کرد. وعاقبت ایرانیان هزیمت جستند. واین جنك باین
ترتیب بنفع مثنی تمام شد.

جنگ هزبوز در ماه رمضان سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاد.

جنگ قادسیه

چون مثنی از جنگ بویب آسوده خاطر شد توسط یکی از کسان خویش که جهت کسب اخبار باطراف رفت و آمد میکرد اطلاع یافت که در محلی که امروز بغداد در آنجا واقعست ایرانیان بازاری بزرگ دارند. که غالباً با دوهزار شتر آذوقه واجناس لازم را جهت مردم مداین وسپاهیان میآورند.

مثنی بمحض شنیدن این خبر دوهزار نفر از مسلمین را با خود برداشت و بهدایت همان کس سه روزه از بیراهه خودرا بمحل بازار رساند. و وقتی که قافلهٔ ایرانیان بطرف مداین رفت بر آن قافله زد واموال فراوان بدست آورد.

درنتیجهٔ این دستبرد اهل قافله بمداین رفتند. وشکایت از رستم فرخزاد کردند. که مدتی است بین سپاهیان خویش درسرحد عراق آرام گرفته است. و بهیچوجه درصدد سر کوبی متجاوزین برنمیآید بزرگان مداین جانب ایشان را گرفتند وچون میدانستند تا یکی از شاهزادگان ساسانی زمام اموررا بافکر مساعدت و کمك بملت ورعیت دردست نگیرد کار ایرانیان رو به خرابی میرود بنابراین یزد گرد پسر شهریار ونوهٔ خسروپرویز را که درآن تاریخ درعراق میزیست وبیست ویك سال داشت طلب کردند واورا باتشریفات تمام برتخت سلطنت نشاندند و دفع دشمنان را از اوخواستند یزدگرد بمحض اینکه بپادشاهی رسید رستم فرخزاد رادوباره بسپهسالاری کل قواء بر گزید. واورا باتجهیزات کامل مأمور دفع اعراب کرد. وضمناً خزانه مملکتی را جهت صرف در راه تهیهٔ قواء دراختیار او گذاشت. ورستم کسانی باطراف واکناف فرستاد که باپادشاهی یزدگرد کار ایران قوام یافته است ومردم عراق باید اعراب را در گوشه و کنار بقتل رسانند.

ایرانیان عراق نیز بدستور رستم قیام کردند و چون خبر قوت ایرانیان درکار لشکر کشی بعمر رسید بمثنی نوشت که عراقرا تخلیه کن و منتظر کمك باش.

سپس عثمان و حضرت علی‌علیه‌السلام و عباس‌را احضار کرد و از پادشاهی یزدگرد و فرستادن رستم فرخزاد بعراق و کشتن جمعی از مسلمانان و عقب نشینی مثنی ایشان‌را اطلاع داد وضمن‌مشورت باایشان گفت‌مصمم‌است خود وی بمیدان‌جنك رود ، اما عباس بن‌عبدالمطلب گفت بهتر آنست که‌یکی‌از مردان کارآزمودهٔ عرب را بعنوان سپهسالاری بعراق فرستی‌و خود درمدینه بمانی تااگر مسلمین هزیمت‌جستند و بمدینه آمدند ، باآنها مساعدت‌نمائی .

عمر این‌رأی را پسندید و طبق گفتهٔ آن سه‌نفر سعدوقاص را به‌سپهسالاری کل قواء انتخاب کرد ، و سعد راه عراق‌را درپیش گرفت و عمر متوالیاً قواء کمکی نزد وی میفرستاد .

پس‌از سه‌روز که از ورود سعد میان‌لشکریان گذشت مثنی باهمان زخمی که در جنك برپهلو برداشته‌بود بدرود حیات گفت و زن وی‌را که‌بسیار زیباروی ووجیهه‌بود سعدوقاص بازدواج خویش درآورد .

چندی‌بعد عمر نامه‌ای به‌سعد نوشت و اورا دستورداد به‌قادسیه واقع در جنوب نجف امروزی و درپنج فرسنگی جنوب‌غربی کوفه برود . سعد نیز با سی و پنجهزار مرد جنگی که دراطراف خویش‌داشت بقادسیه رفت و مقابل رستم فرخزاد صف آرائی کرد ، ولی به‌صلاحدید خلیفه چهارده مرد جهت مذاکره به‌مدائن نزد یزدگرد فرستاد، که معروفترین آن‌ها نعمان‌بن‌مقرن‌المزنی و بشربن ابی (یسر بن ابی رهم) و حرملهٔ صفوانی (بگفتهٔ‌طبری حملة بن جویة‌الکنانی) و حنظلة بن‌الربیع التمیمی و مرارة بن حیان (بگفتهٔ طبری مراد بن حسان یا فرات بن حیان العجلی) نام

داشتند :

شرح بار یافتن اینجمع را در مداین بخدمت شاهنشاه ایران یزدگرد صاحب تاریخ‌طبری[1] چنین مینویسد :

«چون سوی ملک‌عجم شدند ملک عجم همهٔ مهتران را جمع کرد و مترجمان‌را گفت ازیشان بپرس که اینجامه‌ها که پوشیده‌اند ، آن را چه خوانند ؟ پرسید ، گفتند: برد . یزدجرد گفت : ملک ما بردند . بعدازآن پرسید که اینکه درپای‌دارند چه میگویند؟ گفتند : ناله و عرب نعلین را ناله خواند . یزدجرد گفت: ناله بزمین عجم افتاد . بعدازآن‌پرسد که بچه‌کار آمده‌اید؟ نعمان گفت ما مردمی‌بودیم‌بکفرو ضلالت خدای تعالی مارا پیغمبری فرستاد هم از عرب از شهری که بهترین شهرهاست و وی مارا ازتاریکی کفر بروشنائی اسلام آورد و پیغمبر ازاین جهان رفت و مارا وصیت کرد که درجهان بگردید . هر کس این‌دین قبول کند نعم و کرامه و اگر نکند با او حرب کنید ، تا دین بپذیرند یا جزیت بدهند و اگر ندهند ما باایشان حرب کنیم اکنون ما بنزدیك تو آمدیم ، اگر بدین‌ما گروی اینمملکت را بتو گذاریم و اگر نگروی جزیت بدهی و اگر هیچکدام نکنی حرب را بیارای . یزدجرد گفت: چندین خلق که درجهان دیدم از ترك و دیلم و سقلاب و هند و سند و هر گروهی که درجهانست بدبخت‌تر از شما نیست ، که شما همه موش‌خورید و مار و از بیچارگی جامهٔ شما پشم

۱-ص:(۲۹۴-۲۹۵)

شتر باشد، نه پشم گوسفند؛ شمارا آن‌مقدار قدرت از کجا باشد، که بولایت ما درآئید. اکنون باز گردید و بمنزل روید تا بفرمایم که شمارا طعام‌دهند که پسندشما بود و شمارا هم ازشما امیر کنم. چون یزدجرد آن‌سخن بگفت مغیرة‌بن‌زراره گفت: راست‌میگوئی همچنان است اما مارا گرسنگی و برهنگی پیش‌ازین بود و لیکن خدای عزو جل مارا پیغمبری داد و مارا بدین وی عزیز کرد و ببرکت نبوت‌او جهان برما گشادشد. ملك عرب مارا بسوی تو فرستاد. اگر دین ما قبول کنی ترا نیك‌باشد و الا جزیت‌بده و اگرنه حرب را بیارای. ملك‌عجم گفت: ایشان‌را بگوئید که شما ازمن هیچ‌چیز نیابید مگر اندك خاکی که برسر کنید چون حمالان. پس‌بفرمود تا چهارده‌جوال پر خاك کردند و هریکی بر گردن رسولی نهاد و از شهر بیرون کرد؛ ایشان آن‌جوالها برشتران نهادند و پیش‌سعدآوردند و گفتند اینك خاك‌عجم آوردیم و این فال است که خاك‌کلید نیکی‌هاست و آنچه ایشان‌را نیك‌باشد سوی عرب آید.»

رستم فرخزاد که بدون شروع بجنك با صدوپنجاه هزارنفر همراهان خود در حدود عراق آرام گرفته‌بود آزادمرد یکی‌از بزرگان‌ایران را مأمور مقدمة‌الجیش سپاه خود کرد تا درنزدیکی قواء دشمن باقی‌بماند و اطلاعات لازم‌را بدو رساند.

چون رستم مدتی درجای خود بدون هیچگونه فعالیت بسرمیبرد و ضمناً سعد وقاص بمردم عراق اذیت و آزار میرساند و اموال ایشان را بغارت میبرد، این غارتزدگان مکتوبی بخدمت پادشاه فرستادند و درآن متذکرشدند که باوجود اینهمه ظلم و ستمی که بر‌مردم عراق می‌رود رستم ازجای خود حرکت نمی‌کند و دست

بجنك نميزند .

یزدگرد نامه‌ای نوشت و رستم‌را مأمور پیشروی کرد اما رستم درجواب‌پادشاه نوشت که شتاب در جنك بضرر ایران تمام‌میشود.

گفتهٔ رستم بدون مطالعه نبود. این‌سردار نامی از رضع داخلی ایران و روحیهٔ سپاهیان‌کاملا اطلاع داشت و میدانست درمقابل مسلمانان قوی‌الارادهٔ تازه نفس که ایمان‌حقیقی بخداوند و رسول دارند ، مقاومت کاریست مشکل. بعلاوه رستم درعلم‌نجوم تبحرکامل داشت و براثر ترصد درستارگان متوجه این‌نکته شده‌بود که ستارهٔ اقبال پادشاهی ایران روبافول نهاده‌است و بجای جنك با اعراب صلح با ایشان را بهتر میدانست .

صاحب تاریخ‌طبری نیز باینقسمت اشاره میکند و همچنین موضوع خوابی راکه رستم درهمان‌شب دیده‌بود باینترتیب بیان‌مینماید :

« رستم میدانست که دولت عجم بر گشته‌اشت . میخواست که صلح افکند پس همانشب بخواب‌دید که فرشته‌ای ازآسمان فرود آمد و آن سلاحهای‌وی باهن بست. رستم همهٔ سلاح نتوانستی کشیدن . روزدیگر رسول بسعد فرستاد، که اگر چیزی طمع دارید تا من به ملك بنویسم بشمادهد . سعد گفت مارا بدینگونه چیزی بکار نیست ؛ مسلمان شو یا جزیت بده و اگرنه حرب را بیارای که اینها سخن است .»

از گفتهٔ رستم و تعللی که چه درزمان پوراندخت و چه دردوران سلطنت‌یزدگرد راجع بحرکت قواء ازسرحد عراق بداخل آن‌ناحیه میورزید اینمسئله بخوبی معلوم میگردد که رستم پایان پادشاهی ساسانیان را حس کرده بود و میدانست با وضع

ایران فرستادن لشکرهای متواتر درمقابل اعراب و شکست دائمی ایرانیان جز اتلاف نفوس فایده‌ای دیگر دربر ندارد. بهمین مناسبت همواره دچار هم و غم فراوان بود و بآتیه وطن خویش نگران. گویا داستان نوشتن نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش و تأکید درحفظ و حراست پادشاه ازشر دشمنان مملکت و رفتن بآذربایجان و جمع آوری قواء از آن ناحیه که فردوسی با زبانی شورانگیز و درعین حال اندوهناك درجنك قادسیه سروده است مربوط بهمین حالت مضطرب و نگران سردار ایران باشد. آن اشعار دراینجا تصور میشود بیجا نباشد:

یکی نامه سوی برادر بدرد	نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار	کزویست نیك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بدگمان
گنه کارتر در زمانه منم	از ایرا گرفتار اهریمنم
که اینخانه ازپادشاهی تهی است	نه هنگام پیروزی و فرهی است
زچارم همی بنگرد آفتاب	بجنك بزرگانش آید شتاب
زبهرام و زهره است ماراگزند	نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست	عطارد ببرج دوپیکر شدست
چنینست و کاری بزرگست پیش	همه سیر گردد دل ازجان خویش
همه بودنیها ببینم همی	وزان خامشی بر گزینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ	که ما را ازو نیست جز رنج برخ
بایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنك و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فرو بخت
کزین پس شکست آید ازتازیان	ستاره نگردد مگر بر زیان

بدین سالیان چارصد بگذرد — کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

نداند کسی راز گردان سپهر — دگرگونه گشته است با ما بچهر

چو نامه بخوانی تو با مهتران — برانداز و برساز لشکر روان

همه گرد کن خواسته هرچه هست — پرستنده و جامه‌های نشست

ز زابلستان گر ز ایران سپاه — هر آنکس که آیند زنهار خواه

بدار و بپوزش بیارای مهر — نگه کن بدین کار گردان سپهر

کزو شادمانیم و زو پرنهیب — زمانی فراز و زمانی نشیب

سخن هرچه گفتم به مادر بگوی — نبینند همانا مرا نیز روی

درودش ده از ما و بسیار پند — بدان تا نباشد بگیتی نژند

ور از من بد آگاهی آرد کسی — مباش اندرین کار غمگین بسی

چنان دان که اندر سرای سپنج — کسی کو نهد گنج با دسترنج

ز گنج جهان رنج پیش آورد — ازآن رنج او دیگری برخورد

همیشه به یزدان ستایش کنید — جهان آفرین را نیایش کنید

که من با سپاهی بسختی درم — برنج و غم و شور بختی درم

رهائی نیابم سرانجام ازین — خوشا باد نوش ایران زمین

چو گیتی شود تنگ بر شهریار — تو گنج و تن و جان گرامی مدار

کزان تخمهٔ نامدار ارجمند — نماندست جز شهریار بلند

نگهدار او را بروز و بشب — که تا چون بود کار من با عرب

ز کوشش مکن ایچ سستی بکار — بگیتی جز و نیست پرورد گار

زساسانیان یادگارست و بس — کزین پس نبینند ازین تخمه کس

دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد　　که خواهد شدن تخت شاهی بباد

تو بدرود باش و بی آزار باش　　همیشه بپیش جهاندار باش

گر او را بد آید تو سر پیش اوی　　بشمشیر بسپار و یاوه مگوی

چو با تخت منبر برابر شود　　همه نام بوبکر و عمر شود

تبه گردد این رنجهای دراز　　نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر　　زاختر همه تازیان راست بهر

چو روز اندر آید بروز دراز　　شود شان سر از خواسته بی نیاز

بپوشند از یشان گروهی سیاه　　ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش　　نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش

برنجد یکی دیگری برخورد　　بداد و به بخشش کسی ننگرد

شتابان همه روز و شب دیگرست　　کمر برمیان و کله برسرست

زپیمان بگردند وز راستی　　گرامی شود کژی و کاستی

پیاده شود مردم رزمجوی　　سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی

کشاورز جنگی شود بی هنر　　نژاد و بزرگی نیاید ببر

رباید همی این از آن آن از این　　ز نفرین ندانند باز آفرین

نهانی بتر ز آشکارا شود　　دل مردمان سنگ خارا شود

بداندیش گردد پدر بر پسر　　پسر همچنین بر پدر چاره گر

شود بندهٔ بی هنر شهریار　　نژاد و بزرگی نیاید بکار

بگیتی نماند کسی راوفا　　روان و زبانها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان　　نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخن ها بکردار بازی بود

همه گنج‌ها زیر دامن نهند — بکوشند و کوشش بدشمن دهند

چنان فاش گردد غم و رنج و شور — که رامش بهنگام بهرام گور

نه جشن و نه رامش نه کوهر نه نام — بکوشش زهر گونه سازند دام

زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش

نباشد بهار از زمستان پدید — نیارند هنگام رامش نبیند

زپیشی و بیشی ندارند هوش — خورش نان کشکین و پشمینه پوش

چو بسیار زین داستان بگذرد — کسی سوی آزادگان ننگرد

بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته

دل من پر از خون شد و روی زرد — دهان خشک و لبها پر از باد سرد

که تا من شدم پهلوان از میان — چنین تیره شد بخت ساسانیان

چنین بیوفا گشت گردان سپهر — دژم گشت وازما ببرید مهر

اگر نیزه بر کوه قازن زنم — گذاره کنم زانکه روئین تنم

کنون تیر و پیکان آهن گذار — همی بر برهنه نباید بکار

همان تیغ کان گردن پیل وشیر — فگندی بزخم اندر آورد زیر

نبرد همی پوست بر تازیان — زدانش زیان آیدم بر زبان

مرا کاشکی گر خرد نیستی — گر آگاهی روز بد نیستی

بزرگان که درقادسی با منند — درشتند و با تازیان دشمنند

گمانند کاین بیشه پر خون شود — زدشمن زمین رود جیحون شود

ز راز سپهری کس آگاه نیست — ندانند کاین رنج کوتاه نیست

چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار — چه سود آید از رنج واز کارزار

ترا ای برادر تن آباد باد — دل شاه ایران بتو شاد باد

که این قادسی دخمه گاه منست — کفن جوشن و خون کلاه منست

چنین است راز سپهر بلند — تو دل را بدرد من اندر مبند

تو دیده ز شاه جهان برمدار — فدا کن تن خویش در کارزار

که زود آید این روز اهریمنی — چو گردون گردان کند دشمنی

چون رستم از طریق مذاکره واتخاذ راه ملایمت و سلامت نتوانست با مسلمین صلح کند چاره‌ای جز جنك ندید ؛ بنابراین امر به صف آرائی لشکریان خود داد. و فیلهای جنگی را درجلو آن درصفی مخصوص گذاشت.

در آن روز سعدوقاص بیمار بود، با اینحال چون جنب وجوش لشکریان دشمن را مشاهده کرد باهر زحمتی که بود بر اسب نشست و بغتة به ایرانیان حمله برد. امادید بااسب نمی‌تواند صفوف مقدم خودرا بجلو ایرانیان برد واسبها ازدیدن پیلان دروحشت واضطراب میافتند . پس دستور داد که مسلمین از اسب پیاده شوند و پیاده به فیلان حمله کنند، دراین ضمن شهریران یکی از بزرگان ایران ازصف بیرون آمد ، ومبارزطلبید وعاصم بن عمرو نیز ازبین سپاه اسلام خارج شد ، وجنك مردامرد بین آندو رزمجو شروع گردید.

اما شهریران بدست عاصم هلاك شد.وعمرو بن معدی کرب بایکی دیگر ازبزرگان ایران جنگید واورا اززین بر گرفت . و به اردوگاه خودآورد . چون کار بدینمنوال گذشت رستم فرخزاد صف فیلان را بجنك مسلمین فرستاد، واسبان مسلمین بادیدن آن حیوانات رم کردند، ومسلمین ناگزیر پیاده واردصحنهٔ نبردشدند، این جنك درآنروز در محل ارماث اتفاق افتاد، و تاغروب آفتاب ادامه داشت؛ وبمحض آنکه شب فرارسید طرفین

درارد و گاه خود باقی ماندند. روزدیگر رستم فرخزاد بهمراهان خود دستور عقب نشینی تا محل اغواث داد. ودر آنجا صف آرائی کرد، اعراب نیز درمقابل آنها آرایش گرفتند و جنك سختی شروع شد وایرانیان عدهٔ کثیری ازمسلمانانرا هلاك کردند. دراین موقع سعدوقاص بعلت دملهائی که ازبدن او بیرون آمده بود بسختی مریض بود. و بر بام خانه‌ای باتفاق زن خویش بسرمیبرد. وازدور وضع معرکه رامینگریست، زن وی چون این بدید وقتل مسلمانانرا توسط ایرانیان درنظر آورد روبشوی کرد. و گفت دریغا ازمثنی که که حیات ندارد.

سعدوقاص برچهرهٔ اوسیلی نواخت وزن که این عمل رااز وی دید گفت ترا ازمشاهدهٔ قتل مسلمین بدست دشمن ننك وعاری نیست. سعد دانست که زوجهٔ وی ازضعف مسلمانان آگاه است، بنابراین درجواب وی گفت فردا براسب برآیم، وآنچه درقدرت دارم درشکست ایرانیان بکارمی بندم. رستم فرخزاد که ضعف اعراب رامشاهده کرد بتصور فتح نهائی کس پیش یزدگرد فرستاد، وازاومساعدت خواست. ویزدگرد نیز بیست هزار مرد جنگی بفرماندهی بهرام مامور پیوستن به قواءِ رستم کرد، وقعقاع بن عمرو که ازاین موضوع اطلاع یافت. بعد گفت چون تو بیماری وطاقت سوار شدن وجنك کردن نداری ادارهٔ امورسپاه را روز به سعد بمن ده. سعد نیز قبول کرد، وقعقاع درروزسوم مقابله ایرانیان واعراب که درمحل اعماس اتفاق افتاد فرماندهی قواءِ اسلام رادردست گرفت. وابتداءِ پنجهزار نفر ازبهترین قواءِ مسلمان رابراه شام فرستاد. تادر موقع شروع جنك مسلمین تصور کننـد سپاهیان جدیدی بکمك آنها رسیده است، واز کثرت قواءِ دشمن وحشت نکنند، این تدبیر بجا بود ومسلمین که درجنك بارستم تلفات بسیارداده بودند نزدیك بود کاملا مأیوس شوند. دراینموقع پنجهزارنفر سابق الذکر بمسلمین پیوستند. وروحیهٔ سپاه سعد قوی شد، وباحرارت هرچه تمامتر درمقابل دشمن مقاومت کرد، رستم امرداد تافیلان در صف جلو قرار

گیرند، قعقاع وهاشم بن عتبهٔ باجمعی ازقواء بجلوصفوف مسلمین آمدند، ودراینموقع عمرو بن معدی کرب با همراهان خویش به‌فیلان حمله کرد، وبین سپاه ایران پای بفرار گذاشت. بمحض آنکه ایرانیان متوجه اوشدند مسلمانان حلقه وار صفوف سپاه جلو رستم‌را احاطه کردند وخودرا به‌عمرو بن معدی که‌تیری برپهلوی وی اصابت کرده بود وباآنحال بازشمشیر میزد رساند

چون معرکه گرم گردید قعقاع بن‌عمرو وهاشم بن عتبه باپنجهزار نفر برفیلان هجوم آوردند وآنهارا تیرباران کردند. وفیلها بعقب برگشتند. رستم فرخزاد ازترس آنکه مبادا سپاهیان اوبااین پیش‌آمد پای بفرار گذارند؛ ازتخت‌روانی که برآن سوار بود پائین‌آمد. و لشکریان را گفت از فیلان صرفنظر و تصور کنید که‌اساساً در این جنگ مافیل همراه‌خود نیاورده‌ایم، بایددرمقابل حملات دشمن حملائی متقابل کرد. ایرانیان صفوف‌خودرا مرتب کردند. وتارسیدن شب‌جنگ شدیدی بین‌طرفین ادامه‌داشت آنشب را عرب لیلة‌الحدید گفته‌است بعلت آنکه صدای‌تماس‌شمشیر فریقین بایکدیگر تاصبح روز بعددوام‌داشت.

مانند پتك آهنگران بگوش‌میرسید. جنگ‌مزبور سخت‌ترین وشدیدترین جنگ های‌ایران وعرب بوددر آن‌شب‌شش‌هزار نفرازمسلمین کشته‌شدند.

روزبعد فریقین‌جنگ را شروع کردند. تخت‌روان رستم نزدیك رودخانه قرار داشت. وهزارشتر که بارهای آنهارا گرفته بودند دراطراف تخت‌بودند. ورستم‌فرخزاد زیرسایبانی برتخت نشسته بود. ازبخت‌بد درآنموقع بادشدیدی وزیدن گرفت، وسایبان را برگرفت وبآب‌انداخت.

چون حرارت آفتاب شدت‌تمام‌داشت رستم ازتخت پائین آمد، و درسایهٔ شتران

قرار گرفت. مسلمین در اینموقع خودرا بقلب سپاه ایران زدند، ویکی از آنهاموسوم به هلال بن علقمه نزدیك شتران رسید. وبتصور آنکه باریکی از آنها درم ودینار است شمشیر خودرا بر آن زد وبار درموقع افتادن بزمین به پشت رستم که درسایهٔ آن شتر استراحت میکرد افتاد. و پشت اورا شکست رستم ازشدت درد خودرا بآب افکند وهلال بن علقمه که اورا شناخت بعقب وی رفت وپایش بگرفت واز آب بیرون آورد. وسرش رابرید وبرسر نیزه کرد و بین سپاهیان ایران گرداند.

چون ایرانیان سر کردهٔ خودرا کشته دیدند پای بفرار گذاشتند. واین جنگ عاقبت بنفع اعراب خاتمه یافت. دراین جنك صدهزار نفر ازطرفین بخاك هلاك افتادند. با فتح قادسیه عرب کاملا برخطهٔ عراق مسلط شد؛ وچون خبر این فتح به عمر رسید به سعد وقاص دستور داد درهمان جای بماند. تاسپاهیان اسلام باستراحت پردازند. جنك قادسیه درسال چهاردهم هجرت اتفاق افتاد. ودرفش کاویان بیرق افتخار ایران را اعراب بچنك آوردند.

سعدوقاص بدستور خلیفه درعراق ماند. ودسته‌های مختلف سپاه خودرا جهت قلع وقمع ایرانیانی که در گوشه و کنار اجتماع کرده وبامسلمین مقاومت مینمودند. فرستاد وحیره رادرهمان سال برای دفعهٔ سوم گرفت. وچون بوی خبر رسید که جمعی ازسپاه ایران دربرج بابل تجمع کرده‌اند سعدوقاع بسر کوبی آنهارفت وجمع کثیری از آن عده را کشت. وبابل را گرفت. وآنجا رامرکز عملیات جنگی خود جهت تصفیهٔ بین النهرین ازوجود ایرانیان قرارداد.

بنای بصره بصره زمینی بود بوسعت ده فرسنك درهفت فرسنك پوشیده از سنگهای سفید ونزدیك بشهری بنام ابله (ایله) وزمینی را که ازسنك سفید پوشیده باشد اعراب بصره میگویند. مردم بصره بامردم عمان روابط

دوستی داشتند ومسلمین عمان‌را درآن تاریخ تحت نفوذ هندوستان میدانستند . چون ایرانیان درجنگ قادسیه شکست خوردند عمر تصور کرد که ممکن است یزد گرد برای طلب مساعدت از عمان یاهندوستان دست باقداماتی زند که بالنتیجه بضرر مسلمین تمام شود.

بنا براین خواست در آن زمین پوشیده ازسنگ شهری بنا کند تا درموقع لزوم از رابطهٔ ایران باعمان جلو گیری نماید. وعتبة بن عروان‌را دستور داد که بآنجارود . و مقدمات بنای بصره رافراهم سازد . عتبه چنانکه معروفست بایکصد وشانزده نفر عازم ناحیهٔ مزبور شدوضمن راه‌سیصد تن دیگر بـدوپیوستند ، وبرابله‌دست یافتند . ومـردم آنجارا بدین اسلام درآوردند . وشروع بساختمان شهر بـصره در کنار دجله کردند . بنای این شهر سه‌سال بطول انجامید وبعد ازوی مغیر بن شعبه‌وابوموسی اشعری بحکومت آن شهر رسیدند .

بصره‌روز بروز آبادتر میشد؛وازاطراف وجوانب مردمی بآن‌شهر میامدند . که در نتیجهٔ موقع مناسب جغرافیائی آنجاباعث رونق تجارت اعراب درنزدیکی خلیج فارس گردیدند.

فتح مداین مدائن شامل دوشهر بود، یکی‌درساحل چپ ودیگردرساحل راست دجله. شهری که‌درساحل چپ بناشده بود سلوکیه نامیده میشد ونقطه‌مقابل آنرا درساحل راست دجله‌طیسفون میگفتند.

شهروسیع مزبور پایتخت ساسانیان و توسط انوشیروان ساخته شده و در چهار فرسنگی جنوب بغداد امروزی واقع بود. آثاراین شهر در طیسفون در طاق کسری مشهود است.

دراوایل سال پانزدهم هجرت عمر بن الخطاب بسعد بن ابی وقاص فرمانده کل قوا عراق دستور دادچون کار فتح عراق و جنك ایرانیان تاحدی فیصله یافته است. جهت استراحت سپاهیان به شام رود. ودر کوفه تادستور ثانوی اقامت جوید. سعدوقاص نیز طبق این فرمان رفتار کرد، ولی چندی از اقامت وی در کوفه نگذشت عمر باو نوشت که کار اسلام براثر فتوحات عراق وضعف دشمن قوی اعراب ایرانیان بالا گرفته است. واگر ایرانیان بدون هیچگونه اقدام ولشکر کشی جهت باز گرفتن متصرفات ازدست رفتهٔ خود در مداین فارغ البال نشسته اند.

برمسلمان نشاید که وقت گرانبهارا بیهوده تلف کنند. ولشکریان را به تنبلی وتن آسانی خودهند. و باید پیوسته درسعی و کوشش وجنك وجدال بپردازند، ومایهٔ اعتلاء نام اسلام گردند. پس بهتر آنست بسوی عراق باز گردی وکار ایرانیان و پادشاه آنان یزد گردرا درمدائن یکسره کنی.

بااین دستور سعدوقاص، بابیست هزار تن سپاهی راه مدائن درپیش گرفت. و ضمن عبور ازشهرها و نقاط مختلف عدهٔ کثیری ازمسلمانان بدو پیوستند. ووقتی درمقابل مدائن رسید لشکریان مسلمانان بالغ برشصت هزار نفر شد قبل از آنکه سعد وقاص نزدیک مدائن شود چندی در محل انبار توقف کرد. ودرهمان موقع خبر حرکت قواء اسلام درمدائن بیزد گرد رسید، وبرای مقابله بادشمن ومشورت دراین امر انجمنی از بزرگان دربار تشکیل داد وقوائی منظم ساخت.

اما هیچیك ازبزرگان ایران حاضر نشد فرماندهی قواء را بپذیرد. و غالب بزرگان و رجال مملکت به یزد گرد گفتند بهتر آنست مدائن را ترك گوئیم و بفارس وکرمان وخراسان یانقطه‌ای دیگر رویم، ودرآنجا وسائل دفاع را مهیاسازیم. یزد گرد با وجود آنکه این پیشنهادرا نمی‌پسندید ناگزیر ازقبول آن شد، اماطبق نوشته بعضی از

مورخین که گویا بیشتر ازقول اول مقرون بصحت باشد یزدگرد قبل از تشکیل مجلس مشورت راجع بجنك بااعراب واتخاذ تصمیم دراینمورد دستورداد که مردم شهر سلوکیه راتخلیه کنندو باآنچه ازاشیاء قیمتی دارند به طیسفون آیند، پس ازانجام این مهم گویا مجلس مشورت درطیسفون که قسمت عمدهٔ مدائن بودتشکیل گردید: و درآنجاست که ایرانیان خودرا جهت فرار بنقاط دیگر مملکت آماده میکنند. درهرصورت سعد وقاص با سپاهیان خودسلوکیه را که پس ازتخلیهٔ مردم توسط قواء نظامی محافظت میشد تحت محاصره درآورد. محاصرهٔ این شهر چندماهی بطول انجامید ولی عاقبت بتسخیر آنجا موفق آمد. وضمن محاصرهٔ سلوکیه قواء اسلام تمام خطهٔ اطراف مدائن وسواحل دجله وفرات ونقاطی راکه درعراق هنوزجزء متصرفات مسلمین درنیامده بودتحت انقیادواطاعت مسلمانان در آورد.

چون سلوکیه گشوده شد. چندهفته پس ازفتح آن و بدست آوردن غنائمی که درشهر مانده بودوتقسیم آن بین افراد سپاهیان سعدوقاص راهی دردجله پیدا کردند. وباشنا ازآن گذشتند. ودرماه صفر که مصادف باآغاز بهار سال شانزده هجری بودطیسفون را محاصره کردند.

درآن میان یزدگرد وهمراهان اوفرصتی یافتند. و قسمتی ازنفائس سلطنتی و جواهرقیمتی راباخود ازشهر بیرون بردند، وبطرف حلوان رفتند. و بافرار این جماعت گرفتن طیسفون کار مشکلی نبود. واعراب آنجارا باسانی فتح کردند. و بجمع آوری غنائم واشیاء پربهاء دست زدند.

وصف مدائن و فرش بهارستان واشیاء قیمتی وچگونگی تقسیم آن بین سپاهیان عرب وفرستادن سهم بیت المال بمدینه وحالت بهت و حیرت مسلمانان از دیدن آنهمه غرائب وعجائب ومیزان قیمت اجناس و اشیاء گرانبهای آنشهر را مورخین باشرح و

تفصیل فراوان ذکر کرده‌اند.

ما در اینجا جهت مزید اطلاع گفتهٔ دو تن از مورخین ایرانی خواند میر صاحب حبیب السیر و محمد بن جریر طبری مولف تاریخ طبری را عیناً نقل میکنیم:

مؤلف حبیب السیر ۱ در اینمورد چنین مینویسد؟

«چون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بمدائن درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد ولاتحصی و اجناس بی حد وقیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت. وضبط غنایم را در عهده عمر بن مقرن مزنی کرده آن مقدر اشیاء نفیسه واقمشه شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وفرش و بساطهای گرانبهاء بدست آمد، که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نیست. واز آنجمله بساطی بود ابریشمی شصت گز در شصت گز.. که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجوهری غیرمکرر تزئین داشت. چنانچه ده ارش اززمرد سبز بود و ده ارش ازبلورسفید، و ده ارش از یاقوت سرخ. و ده ارش از یاقوت کبود، وده ارش از یاقوت زرد. و در حواشی وجوانبش اصناف ریاحین وازهار وانواع اشجار واثمار ازجواهر آبدار و لآلی شاهوار یافته بود و آنرا بهارستان نام نهاده وملوک عجم درفصل شتا آن بساط رامبسوط ساخته مجلس عشرت میآراستند. ومیان زمستان رااوایل ایام بهار می‌پنداشتند.

۱- ص ۴۸۳

الغصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصدشتر جهت حمل آن ترتیب نمود. وچون ازقیمت بساط موصوف مقربان ذوالبصیرة عاجز گشتند آنرا بی از آنکه درقسمت داخل‌سازد اضافهٔ اموال‌خمس کرده مصحوب بشربن‌الخاصیه بمدینه‌فرستاد. و تتمهٔ غنائم‌را برشصت هزار سوار تقسیم نموده بدست هرسواری دوازده هزار دینارد آمد،و چون اموال خمس وخبرفتح مداین بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر به تجدید مبتهج ومسرور گشته آن‌اموال راپخش کرد. و بساطمذ کور را که‌مجرد رویت آن موجب‌نشاط وانبساط میشدقطعه‌قطعه ساخته یك وصله‌را از آن پیش‌شاه‌مردان علیه‌الرحمة والرضوان فرستاد. و آن جناب آنرا به بیست‌هزاردرم و بقولی،بیست‌هزاردینارفروخت »

درترجمهٔ تاریخ طبری ۱ درهمین موردچنین آمده‌است

« سعدبمداین آمد کسی‌را نیافت. نگاه کرد آن کوشکها و باغهای خوش دید. این آیت بخواند. (کم‌ترکوامن جنات وعیون وزروع و مقام کریم ونعمة کانوافیهافاکهین) درشهر فرودنیامد.وبایوان فرود آمد. وآن‌ایوان‌هنوز درمداین بجاست. صدوبیست ارش پهنای آن صفه‌است. وششصد ارش‌طول آن‌وهمه‌خشت آن‌ازسنك تراشیده وبدان بنا کرده ودوازده‌ستون برروافزده، هرستونی صدارش ازسنك‌تراشیده وآنرا کسری‌بن قبادبن فیروز کرده‌است. و درروز مظالم آنجا تخت زربنهادی. سعدبدان ایوان درون شد وهشت رکعت نماز کرد بیك سلام. سپاسداری فتح راواین‌نماز سنت‌است از پیغمبر ص که‌روز فتح

۱ــ ص (۳۰۳ ـ ۳۰۵

نماز را صلوة‌الفتح خوانند و سعد این نماز عام بگزارد . و عمر بن مقرن‌را برغنائم حاکم کرد . و منادی کرد، که هر که چیزی بیابد بنزدیك وی آرد، تا برمسلمانان قسمت کنند وبعد از آن بمداین‌درون شد ودر کوشك کسری فرود آمد . چندان خانه‌ها دید که عدد آن کس ندانست، مگر خدای عزوجل . از زر و سیم و جامه‌ها وجواهر و سلاح وفرش.لشکر پراکنده‌شدندو آن‌مالهاجمع کردندونزدیك عمربن مقرن‌میبردندوقعقاع تاپل‌شهروان‌میرفت‌واموالی که‌برفت‌باز آورد تااموال بسیار جمع شد.خمس آنرا بیرون کردوهمه‌را قسمت کردندبر آن شصت هزار مرد، هرمردی را دوازده‌هزار درهم رسید، سوای آنچه به عمربن الخطاب فرستادند و آن چیزی‌بود که نتوانستند شکست . ازآنجمله آن‌بود که قعقاع در پل نهروان شتری یافت و برو صندوقی و درآن صندوق حقه‌ای و پیراهن کسری درآنحقه بود از مروارید یافتند و در میان هر مرواریدی یاقوت. و دیگر جامه‌های‌زربفت و تاج کسری و انگشتری وی و ده دستارچهٔ زربفت . همهٔ اینها را بعمربن الخطاب فرستادند . و در خزینه یك عیبه سلاح یافتند . دیباء زربفت در آن سلاح کسری بود از مروارید بافته و زره از زر و خود و ساقین و ساعدین ؛ همه زرین و شش زره سلیمانی و ده شمشیر گرانمایه . اینها را بعمرفاروق فرستادند و اسبی یافتند زرین و بروی زینی از سیم . گوهرها درآن نشانده و استر بود سیمین و بچهٔ زرین. آنرا نیز بعمر فرستادند و ازآن چیزها که بعمر فرستادند . دیگری آن‌بود که فرشی‌بود سیصد ارش بطولو

بعرض شصت ارش که آنرا فرش زمستانی خوانند ملوکان عجم آنرا بگسترانیدند دروقتیکه درجهان سبزه و شکوفه نبودی در کنارهای آن زمرد یافته. چنانکه معاینهٔ کشتزار یا مقبله زار و ریاحین بودی و در آن گوهرها از اقسام آنك نشانده و عوض شکوفه بگوهر تعبیه نموده بودند و از بوم و طناب و اسلمی و خطائی همه از گوهر بودو از آبگینها و عطر یافتند، پراز کافور و عنبر و مشك و آنها را نیـز فرستادند و بغیر این چیزها بسیار بود، که فرستاده و این کتاب را قوت شرح آن نیست.

چون آن اموال بمدینه رسید عمر بن خطاب بفرمود که آنها رادرمسجد مدینه بنهادند تا مردمان بدیدند و حیرت کردند و خلیفه آنها را همه برمسلمانان آنجا قیمت نمود و خلق جهان ازحد مصر و شام و یمن روی به‌مدینه نهادند و آن گوهرها بخریدند.»

جنگ جلولاء و فتح حلوان

چنانکه اشارت‌شد یزدگرد چون طیسفون‌را ترك گفت با اشیاءِ قیمتی و نفائس سلطنتی بحلوان رفت تا ازآنجا بری جهت تهیهٔ قواء عزیمت کند. سعدبن‌وقاص ازاینموضوع اطلاع‌داشت. بنا براین کسی‌را پیش عمربن‌الخطاب فرستاد تـا راجع به‌تعقیب یزدگرد اجازه خواهد. عمر درجواب سعد پیغام‌فرستاد که خود سعد در مداین بماند، ولی برادرزادهٔ خویش هاشم‌را با ده‌هزارنفر ازسپاهیان مأمورتعقیب پادشاه ایران و قعقاع بن عمرو را با جمعی بعنوان مقدمة الجیش درجلو سپاه مزبور روانه کند و درموقع لزوم باین‌قواء کمك لازم را بفرستد.

سعدبن‌وقاص نیز طبق ایندستور رفتار کرد و هاشم‌بن‌عتبه‌را بدنبال یزدگرد بتصور

آنکه درحلوان است بآنجا فرستاد؛ اما یزد گرد ازحلوان کوچ کرده بود.

سپاهیان ایران در پائیز سال شانزدهم هجرت جهت جبران شکست قادسیه از مسلمین و فتح مدائن توسط ایشان درقلعهٔ مستحکم جلولا جمع شدند.

جلولا برروی یکی از شعب رودخانهٔ دیاله در محلی که امروز بآن قزل رباط می گویند واقع بود. فرماندهی قوای ایرانی را در قلعهٔ مزبور مهران یکی از مردم ری داشت،

لشکریان عرب که ازطرف سعد بن وقاص بفرماندهی هاشم بن عتبه مأمور رفتن بحلوان بودند و تصور می کردند یزد گرد درآنجاست.

ضمن راه مقابل سپاهیان ایران در محل جلولا رسیدند و آن قلعه را محاصره کردند.

ازمحل حلوان که نزدیك قلعهٔ جلولا واقع بود دسته‌دسته سپاه بکمك محصورین میرسید و ایرانیان غالباً ازقلعه بیرون میآمدند و بادشمن می جنگیدند.

چون محاصرهٔ قلعه بطول انجامید، سعدوقاص جمعی دیگر از مسلمین را بکمك هاشم بن عتبه و فرمانده مقدمة الجیش وی قعقاع بن عمرو فرستاد. بااینحال مسلمین مدت هشتاد روز جلولا را درمحاصره داشتند و عاقبت ایرانیان ازقلعه بیرون آمدند و جنك سختی بااعراب کردند و گروهی ازایشان را بخاك هلاك انداختند، اما دراینموقع بادی سخت که گردوغبار را بطرف ایرانیان میبرد موجب ضعف قواءِ ایران گردید و اعراب چیره شدند.

چون مسلمین جلولا را فتح کردند بتعقیب ایرانیان که باتفاق مهران سردارخود بحلوان رفته بودند پرداختند و درمقابل آن محل جنك سختی بین طرفین در گرفت و ایرانیان شکست خوردند و عدهٔ کثیری بقتل رسیدند و مهران نیز کشته شد و هاشم

و قعقاع با همراهان خود وارد حلوان گردیدند و به‌جمع آوری نفائس سلطنتی پرداختند.

دراین فتح اموال فراوانی بدست آمد که حدوحصر نداشت. چون پنج یك این غنائم را به‌مدینه فرستادند طبق نوشتهٔ موزخین به‌هریك‌ازسپاهیان هزار درم رسید. فتح حلوان مانند فتح جلولا دراواخر سنهٔ شانزدهم هجرت اتفاق افتاد.

واقعهٔ قصرشیرین و محاربهٔ ماسیران

چون یزدگرد که به‌ری رفته‌بود ازخبر وقایع جلولا و حلوان و شکست سپاه و قتل مهران سردار ایران توسط اعراب اطلاع حاصل کرد و میدانست که اعراب بقصد او تاری پیش خواهند آمد یکدسته ازسپاهیان‌را بفرماندهی جشنس و دستهٔ دیگررا بریاست هرمزان پسر مهران مأمورسر گرمی اعراب کرد. دستهٔ اول بطرف حلوان و دستهٔ دوم بجانب قصر شیرین عزیمت جست.

چون هاشم بن عتبه ازحرکت قواء ایران اطلاع یافت بدستور سعدوقاص فرمانده کل سپاه عرب خود باعدهٔ قلیلی ازسپاهیان در حلوان ماند و جمعی را بفرماندهی قعقاع بن عمرو وجمعی دیگررا تحت ریاست زراربن الخطاب السعدی (خطاب العدی) بمحل ماسیران شهر دیگری درنزدیکی حلوان فرستاد تا با دو دستهٔ سپاه ایران مقابل شوند.

سپاه اول عرب بفرماندهی قعقاع در نزدیکی قصرشیرین بجشنس رسید وپس از مختصر محاربه‌ای که اتفاق افتاد.

جشنس شکست خورد و بابقیة السیف فرار کرد تا به‌یزدگرد پیوندد؛ اما زراربن الخطاب بطرف ماسیران رفت و درآنجا باهرمزان پسرمهران شروع بجنگ کرد.

این جنگ بسیارسخت بود و سه روز طول کشید و چون جمعیت کثیری ازایرانیان بقتل رسیدند. فیروزان فرارا برقرار برگزید. و قلعهٔ ماسیران بدست مسلمین

افتاد.

میگویند پس از آنکه قعقاع جشنس را درنزدیکی حلوان شکست داد نامه‌ای پیش هاشم بن عتبه فرستاد و ازوی تقاضای تعقیب سپاهیان ایران ولشکر کشی بهری کرد و قعقاع این تقاضا را بسعدوقاص گفت و سعد ازعمر اجازت‌خواست اما عمر در جواب وی نوشت که خطهٔ عراق مسلمانانرا بس است و سلامتی آنان از هر غنیمتی واجب‌تر.

چون آب و هوای مداین و حلوان و نقاط دیگری که درسال شانزدهم هجرت زیرنفوذ سعدوقاص درآمده بود درمزاج اعراب سازگار نبود سعد ازخلیفه تقاضا کرد تا محل سپاه را تغییر دهد.

خلیفه نیز تقاضای ویرا پذیرفت و اجازه‌داد که باتفاق سپاهیان خود بکوفه رود. سعد بمحض رسیدن به کوفه بجمیع امراء و بزرگان عرب دستور داد که محلی را باشکوه تمام جهت اقامت خویش انتخاب وبنا کنند. و خود نیز قصری بتقلید قصر کسری پادشاه‌ایران در کوفه بنا کرد و در قصر مداین‌را که پس‌از فتح آنجا با خود آورده بود در آن بنا بکار گذاشت.

چون اینخبر بعمر بن الخطاب رسید، ناراحت‌شد و تصور کرد فتوحات بسیار بر غرور و تکبر سعدوقاص افزوده است و قصد امارت دارد. صاحب‌تاریخ‌طبری[1] دراینمورد چنین می‌نویسد:

«خبر آن کوشك سعد به‌عمر بن الخطاب رسید. عمررا ازآن اندوه آمد. محمدبن‌مسلمه را گفت بکوفه‌رو و هیمهٔ بسیار جمع کن ودرآن کوشك بسوزان و تمام بناها و آن کوشك خراب کن و نامه بسعد

۱ــ ۳۰۷

ده و باز گرد . و باوی هیچ سخن نگوی. محمد بکوفه آمد ؛ و کسی
ندانست که بچه‌کار آمده‌است . چون بدر کوشك رسید بایستاد ؛ تا
هیمه آوردند و آتش زدند، تا همه منازل بسوخت. سعد بیرون آمد .
آن نامه‌را بدست‌او داد و باز کردند . چون سعدنامه بخواندمضمون
آن بود که مرا خبر آمده که تو کوشکی بنا کرده مانند کوشك کسری
و در کوشك کسری بیاوردی و بر آنجا بنهادی ، تا حاجت بنشانی
و خداوندان حاجت‌را دور کنی و بارندهی . چنانکه کسری کردی و
مذهب‌وی گرفتی . و از سیرت پیغمبر دست بازداشتی . من کس
فرستادم تا در کوشك‌بسوزد . و از تو باك ندارد ، ترا مسکن یك
خانه که بنشینی و یکی که بیت‌المال بنهی بس‌است. »

از این نامه و دستوری که عمر بن‌الخطاب به‌محمدبن مسلمه راجع بسوزاندن قصر سعد در کوفه داده و ضمناً درنامه خود متذکر شده‌است که فرستادهٔ مرا از تو باکی نیست‌دلیل کمال‌اراده‌وقدرت‌خلیفهٔدوم‌راشدین آشکارمیشود.

وی مسلم‌میدانست که کسی‌را حتی سعدبن‌وقاص باشهرتی که براثر فتوحات‌پیاپی خود که در عراق و نقاط دیگر بدست آورده‌است درمقابل اوامر او حق چون و چرا نیست .

سعد نیز چون برمیل و فرمان‌خلیفه آگاهی یافت طبق دستور او دوخانهٔ محقر جهت خود و بیت‌المال آماده‌ساخت و قصری راکه ساخته و ویران شده بود معاویة بن ابی سفیان آنرا در دوران خلافت خود آباد کرد و آنجا را بعنوان محل دیوان مملکتی بر گزید .

فتوحات اهواز و لشکرکشی بفارس

اهواز سرزمین وسیعی بود مرکب از هفتاد شهر و آبادی بزرك و کوچك و حکام آن ناحیه ازطرف پادشاهان ساسانی اجازه داشتند تاجی کوچك برسر نهند و بااین افتخار مزیت و برتری خودرا نسبت بامراء دیگر ایران درانظار جلوه دهند. درسال هیجدهم هجرت درآن ناحیه هرمزان که در محاربهٔ قادسیه نیز شرکت داشت حکومت می کرد . و در واقع حکومت اهواز در خاندان وی موروثی بود .

چون ایرانیان درجنك قادسیه شکست خوردند و امراء و بزرگان لشکر باطراف و اکناف رفتند ، هرمزان نیز برسر حوزهٔ حکومتی خود بازگشت و بعلت مجاورت اهواز با بصره و توهم هجوم مسلمین بآن ناحیه غالباً بین ایرانیان اهواز و مسلمین بصره جنك و جدال اتفاق میافتاد.

حکومت بصره درزمان عمر چنانکه اشاره شد با عتبه بود . و هرمزان چون مسلمین رادرنقاط دیگر مشغول منازعه باایرانیان میدانست ازموقع استفاده کردو ببصره تاخت و تلفاتی بقواءِ مسلمین وارد آورد .

حاکم بصره شرح این پیش آمد را به عمر نوشت و عمر به سعد وقاص دستور داد سپاهیانی بکمك عتبه بفرستد .

سعد که درآن تاریخ در کوفه بود نعیم بن مقرن را با پنجهزار مرد جنگی بطرف بصره فرستاد . وعتبه سلمان بن العنین و حرملة بن مرطله (مریظه) دونفر از بزرگان زیردست خودرا باتفاق جمعی از سپاهیان نزد نعیم بن مقرن فرستاد و باین ترتیب سپاهی بالنسبه معتبر ازمجموع قواءِ بصره و کوفه تشکیل شد

این لشکریان ازراه بیابان نیسان رو باهواز نهادند و بدودسته تقسیم شدند. یك

دسته بفرماندهی سلمان و دستهٔ دیگر بفرماندهی حرمله شهر اهواز را در محاصره گرفتندوهرمزان که درجنك از مسلمانان شکست خوردبسوق الاهواز که شهردیگری در ناحیهٔ اهواز بود رفت .

اینشهر درواقع حکومت‌نشین خطهٔ اهواز بود و حصاری مستحکم بر گرد آن کشیده بودند . اما مسلمین ازطریق رودخانهٔ حصار وارد سوق الاهواز شدندو برهرمزان غلبه کردند و هرمزان، هزیمت‌جست و دراین‌جنك مسلمین غنیمت بسیار بچنك آوردند و خلیفه‌را بفتح‌هرمزبور بشارت‌دادند .

عمر حرقوص سهیل‌المقرن را با قواء کمکی نزد عتبه فرستاد . و دستور جنك با هرمزان که دوباره بر سوق‌الاهواز دست‌یافته بود داد .

عتبه حرقوص را با جمعی ازسپاهیان بسوق‌الاهواز فرستاد و حرقوص به‌هرمزان پیغام‌داد کدامیك ازاین دودسته قواء ازپل رود حصار بگذر بهتراست ؟

هرمزان جواب‌داد مسلمین بگذرند تا کار جنك را یکسره کنیم . حرقوص با کسان‌خود ازپل گذشت و جنك سختی بین وی‌وهرمزان در گرفت و هرمزان فراری‌شد و مسلمانان جمع کثیری از ایرانیان را بقتل‌رساندند .

هرمزان پس‌ازاین شکست به‌رامهرمز رفت و سوق‌الاهواز بدست مسلمین افتاد و حرقوص حربن‌معاویه‌را که ازمدینه آمده‌بود باعده‌ای از قواءِ بتعقیب‌اوفرستاد، درهمان اوان عمر ازمدینه بسعدبن وقاص در کوفه دستورداد ، تا جمعی‌دیگر را بکمك‌مسلمین بفرستد .

هرمزان چون دید پیوسته‌قوائی ازمدینه یا ازشام بکمك‌مسلمین مقیم‌اهوازمیرسد و سپاهیان او تاب مقاومت درمقابل حملات دشمن‌را ندارند و ازجمیع شهرهای معتبر اهواز جز چهار شهر رام و تستر و سوسن وجندی‌شاپور بقیهٔ آبادیها وبلاد بدست‌اعراب

افتاده است از ایشان تقاضای صلح کرد .

حرقوص اینموضوع را به عمر بن الخطاب نوشت و جواب خلیفه مشعر بر آنکه با هرمزان باید صلح کرد رسید .

هرمزان اینمژده را باجان و دل پذیرفت. و پس از استقرار صلح با حرقوص و حر بن معاویه شهر رامهرمز را جهت اقامت خویش انتخاب کرد و حرقوص در سوق الاهواز بماند .

میگویند حرقوص بعداز این مصالحه ازعمر بن الخطاب اجازه لشکر کشی بفارس را خواست اما عمر درجواب او نوشت بفارس نباید رفت و همان اهواز جهت مسلمین کافیست سپاه را نباید ازمدینه دور داشت که ازوضع پایتخت بی اطلاع باشد. و دستور داد درهمان ناحیه باقی بماند .

حکومت بحرین (الحساء) اززمان، حضرت رسول اکرم دردست یکی از صحابه بنام علاء بن الحضرمی بود و وی در زمان خلافت ابوبکر و عمر نیز در همان شغل بسر می برد .

چون جنگ قادسیه شروع شد ،عمر بن الخطاب بوی مکتوبی فرستاد. مشعر بر آنکه به قادسیه رود و تحت اختیار سعدوقاص خدمت کند اما علاء در جواب خلیفه نوشت و برا خوش نمیاید تحت لوای سعد خدمت کند و اگر خلیفه اورا از این فرمان معذور دارد در جای دیگر ازجان و دل شرایط بندگی بجای میاورد. خلیفه نیز تقاضای او را پذیرفت ،

درهمان اوقات خبر فتوحات پی در پی سعدوقاص به علاء بن الحضرمی میرسید و وی نیز مایل بود باشرکت درجنگها و فتوحات باعث اشتهار نام خود بین مسلمین گردد پس قواء حاضر در بحرین رافراهم آورد و بوسیله کشتیهائی چند که در دست داشت خود را بفارس رساند . و در این اقدام از عمر اجازه نگرفت . علاء باتفاق سپاهیان خود

بنزدیکی شهر اصطخر (ایسطرخ) رسید. درآن تاریخ درفارس شهرك یکی از امراء بفرمان یزدگرد حکومت میکرد وشهرك حکومت اصطخررا بیکی از کسان خود موسوم به مرید (ءزبد) داده بود چون مرید ازخبر آمدن قواء اسلام اطلاع یافت باالشکریان خود بمقابل آنان شتافت درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد مسلمانان فاتح شدند و بسیاری از ایرانیان رابقتل رساندند. شهرك که ازاین واقعه اطلاع یافت ازاطراف واکناف فارس قواء عظیمی طلب کرد. تابسر کوبی علاء بپردازد علاء که درخود تاب مقاومت با جمیع قواء فارس رانمیدید درصدد باز گشت به بحرین بر آمد. ولی درموقع سوارشدن به کشتی دریا طوفان شدیدی داشت و کشتیهای مسلمین راغرق کرد. وعلاء ناگزیرسپاه خود را بجانب اهواز سوق داد. تا ازآنجا به بصره رود. اماشهرك از این تصمیم آگاه شد وراه اهواز را برایشان بست. عدهٔ سپاهیان علاء به پنج هزار نفر میرسید. وچون نتوانستند خودرا باهواز رسانند باصطخر بر گشتند ودر حوالی آن شهر اقامت گزیدند خبررفتن علاء بفارس به عمر رسید. وعمر نامه‌ای به عتبة بن غزوان فرمانده سپاه اسلام در بصره و اطراف آن نوشت ووی را دستورداد به علاء کمك فرستد تاموجبات استخلاص اورا از محاصره فارس فراهم سازد ومکتوبی دیگر نزد علاء فرستاد. و گفت ازآن پس حق رفتن به بحرین راندارد.

وباید خود راتحت اختیار سعد بن ابی وقاص گذارد. چون میدانم این امرراتو خوش نداری. واگرمیدانستم کاری سخت تر ازاین بودترا بر آن میگماشتم چون نامه عمر به عتبة رسید پنج هزار نفرمرد جنگی ازسپاهیان مقیم بصره انتخاب کرد وآنهارا بفارس فرستاد تا به علاء کمك کنند. این عده در محل طلیس (طاوس) بین خطهٔ فارس واهواز باردوگاه شهرك رسید و علاء نیز بمحض اطلاع براین قضیه خود را باکسان خویش بآن محل رساند. قواء مسلمین ازدوطرف به شهرك حمله کردند و سپاه شهرك ناگزیر بجانب

قسمتهای داخلی فارس بر گشت وعلاوقواء او باین ترتیب ازشردشمنان رهائی یافتند.

دراینموقع ابومرة بن ادهم مکتوب خلیفه را به علاء داد . وعلاء ازطریق اهواز به بصره رفت وعتبة بن غزوان اورا بخدمت وی فرستاد . وسپاهیان بحرین را به بحرین روانه نمود .

عتبة بن غزوان درهمان سال ازعمرالخطاب اجازه رفتن بحج خواست وچون از حج بقصد بازگشت به بصره حرکت کردضمن راه بیمارشد ومرد . وحکومت بصره را به ابومیسره واگذار کرد . وپس ازوی چنانکه درصفحات قبل ذکرشدمغیرة بن شعبه وابوموسی اشعری بدان شغل منصوب گردیدند.

یزدگرد توسط کسان خویش اطلاعاتی راجع به اهواز وفارس وآمدن قواء بحرین بناحیه اخیرالذکر بدست آورد . وچون برمقاومت ایرانیان درمقابل اعراب وصلح هرمزان بامسلمین اطلاع یافت تاحدی دلخوش شد . وتصور کرد میتواند بوسیله قواء جنوب ایران برلشکر اعراب بتازد. پس نامه‌ای بهرمزان نوشت که باشهرك والی فارس نزدیك شود . ووسائل حمله به اعراب را آماده سازد . ضمناً باواطمینان داد که بتدریج قوائی بکمك وی نیز خواهد فرستاد . عمر که از اتحاد شهرك با هرمزان وخلف قرار دادی که هرمزان بامسلمین راجع به تقسیم بلاد اهواز بسته بود آگاه شد به ابو موسی اشعری دستور داد که لشکریان اسلام راتحت ریاست ابو میسره از بصره برای محاربه باهرمزان بفرستد وبدفع وی پردازد ابوموسی نیز طبق این دستور رفتار کرد وسپاهیان بصره را آماده حرکت کرد واز کوفه نیز نعمان بن مقرن باجمعی دیگر بکمك اوشتافت . وبموجب فرمان دیگر ابومیسره را به‌مقام سپهسالاری قواء بصره منصوب گردانید . وبه سرداران مزبور دستور جنك باهرمزان داد . سپاهیان بصره و کوفه بفرماندهی سرداران خود نعمان وابومیسره براه‌هرمزرسیدند . وهرمزان چون میدانست

استحکامات شهر تستر برای مقاومت درمقابل اعراب مناسب‌تر است و قواء شهرك نیز جهت کمك باوی بآن ناحیه آمده است قلعه رامهرمز را ترك گفت وبجانب آن شهر رفت وبمحض آنکه هرمزان را مهرمز رارها کر ابومیسره آنجا را گرفت . و جمعی از سپاه اسلام را بعنوان پادگان در محل مزبور گذاشت وخود با بقیه قواء بطرف تستر شتافت . و چون دانست شهرك نیز بکمك هرمزان آمده است ازخلیفه تقاضای مساعدت کرد ، وعمر ابو موسی را دستور داد وتاباقواء خودبکمك ابومیسره رود وتحت فرماندهی اوخدمت کند . مسلمین باین ترتیب شهر تستر راتحت محاصره در آووردند . امامحاصره آنجا ششماه دوام داشت .وپیوسته دسته‌هائی ازقلعه آن‌شهر بیرون میامدند وبامسلمین بجنك وجدال میپرداختند . میگویند در مدت مزبورهشتادبار بین طرفین جنك اتفاق افتاد

وازطرفین‌عده کثیری کشته شدند عاقبت درطول مدت محاصره‌یکی ازمردم‌شهر تستر خیانت کرد . و مخفیانه ازشهر بیرون آمد وبنای رابطه باابومیسره گذاشت . و اورا گفت درصورت آنیکه‌باو امان دهد راهی مخفی که درقسمتی از دیوارحصار شهر وجود دارد . بوی نشان میدهد . تا شبانه ازآن طریق وارد شهر شود . ابومیسره نیز آن خائن را امان داد . وشبانه براهنمائی وی وارد شهر شدویکی‌ازدروازه هارا برروی یاران خویش گشود . اما هرمزان باهزار مردجنگی که درتیر اندازی مهارت تمام داشتندارگ شهر رامحافظت میکرد وجمع کثیری ازمسلمین رابقتل رساند وچون ابو میسره‌را بین سپاهیان دشمن بعنوان فرمانده شناخت وی‌راآواز داد و گفت فتح این قلعه که اززمان شاهپور بناشده است کاری آسان نیست و من باهزارمردتیر انداز در این قلعه دفاع میکنم باهریك ازاین‌مردان‌صد کمان و هزار چوبه تیراست وهر گز تیر آنها بهدر نمیرود . بااینحال حاضرم به فرمان عمر ازقلعه‌خارج شوم.نه‌بفرمان توتامرا

پیش خلیفه فرستی و آنچه حکم کند طبق آن رفتار نمایم

ابومیسره قبول کرد . وهرمزان ازقلعه بیرون آمد. وسردار مسلمین شرح ماوقع را بخلیفه نوشت ،

ووی دستور داد هرمزان رابمدینه فرستد ابومیسره هرمزان رابخدمت ابوموسی برد . تا وسائل مسافرت اورا بمدینه فراهم سازد . ابوموسی اشعری هرمزان را باتفاق انس بن مالك واحنف بن قیس وجمعی دیگر از بزرگان عرب روانه مدینه کرد .

بهتر آنست شرح رسیدن وی را بخدمت خلیفه اززبان محمدبن جریر طبری[1] بیان کنیم . این مورخ چنین میگوید :

« چون بمدینه درآمدند هرمزان انس و یار اورا گفت این ملك که مرا پیش او میبرید عرب است و من ادیر عجم . هرچند من اسیر شمایم ، شمارا برحکم نیست . حکم ملك راست. مرا دستوری دهید تا من بزینت ملکان پیش اوروم گفتند تواختیار داری هرمزان بفرمود تا جامه‌های زربفت بیرون کردند - وپوشید وتاج برسر نهاد . و کمر زرین ببست وبدان زینت بمدینه درآمد ، مردم . که اورادیدند متحیر شدند .

چون » بدرسرای خلیفه آمدند. خلیفه درمسجد بود. ایشان بمسجد رفتند عمررا دیدند در گوشهٔ مسجد خفته وروی سوی دیوار کرده وپیراهنی برقعه‌های بسیاردوخته پوشیده. انس واحنف ازدور بنشستند . وهرمزان رابنشاندند. تاعمر بیدارشد. هرمزان ازانس پرسید که این کیست. گفت خلیفه این است. گفت ملك عرب این است که این چنین تنها خفته است. گفت آری تنها آید ورود. وهمیشه تنها باشد. هرمزان گفت پیداست که درمیان خلق داد وعدل کند. که این مرد را دربان وپاسبانان بکار نیست

۱- ص (۳۱۵-۳۱۶)

که چنین ایمن تواند خفت. پس پرسید که اورا جامه همین است که پوشیده دارد. گفت همین بس است. هرمزان گفت این سیرت پیغمبر است نه ملك. انس گفت این پیغمبر نیست ولیکن سیرت وراه نودارد وخلیفهٔ پیغمبر است.

چون عمر بیدارشد وبنشست هرمزان را بآن زیب وزینت بدید پرسید که این کیست گفتند هرمزان ملك اهواز. عمرچشم فراز کرد. وگفت زینت کفراز وی بردارید. وزینت اسلام دراو پوشانید. هرمزان را برهنه کردند وپیراهنی از کرباس دراوپوشیدند. بعدازآن بیامد وپیش عمر بایستاد. گفت بنشین وترجمانی طلب کردند. مغیرة بن شعبه را یافتند ومغیره بزمین بصره اندك فارسی آموخته نه بسیار. مغیره چون بیامد. عمر گفت بگویش تاسخن گوید. هرمزان گفت سخن مردگان خواهی بگویم یا سخن زندگان. عمر گفت سخن زندگان. گفت اول آن سخن گویم که تومرا ایمن کردی ونتوانی کشتن. عمر گفت چرا. گفت زیرا که مرا گفتی سخن زندگانی بگوی ومرا زنده کردی. عمر گفت معاذالله این خبر نیست. معنی آن خواستیم که سخن چنان گوی که زندگان گویند. نه آنکه ترا زنده دارم ونکشم. وتومرا نتوانی فریفتن ومن آنکس که چون اکبرمالك(1) را کشت زنده بدارم وآن تیر که بزمین آمده بود هرمزان زده بود. چون هزمزان دانست که عمراو را بخواهد کشتن عمررا گفت با تو اثرعدل ونیکوئی می بینم. من تشنه ام چندان نیکوئی کن که مرا تشنه نکشی وبفرمای تاقدری آب بیاورند که بخورم. عمر گفت پذیرفتم هرمزان آن آب برزمین ریخت. گفت اکنون نتوانی کشتن. گفتا چرا.

---

(1) اکبر بن مالك یکی از صحابهٔ پیغمبر بود که شأنی عظیم در نظر عمرداشت ودر محاصرهٔ شهر تستر توسط هرمزان کشته شده بود.

گفت زیرا که گفتی «که ترا نکشم تا این آب بخوری. من هرگز آن آب نخوردم که این آب بزمین فروشد. انس گفت یا عمر راست میگوید. عمر گفت این فریب ودستان تو با من سود ندارد ومن ترا بکشم هرمزان گفت پس چه سود دارد. گفتا آنکه بگوئی لا اله الا الله محمداً رسول الله. هرمزان بگفت ومسلمان شد. عمر شاد شد وآن اموال که با او همراه بود تمام باو داد واورا نام بدیوان عطا کرد. هرساله ده هزار درم اورا بنوشت. و اورا درمدینه میداشت»

فتح اهواز در اواسط سال نوزدهم هجرت اتفاق افتاد. ودرسال بیستم هجرت عمر مکتوبی به عمروعاص نوشت وبوی فرمان لشکر کشی به مصر داد. تا بفتح آنجا دست زند. عمروعاص نیز طبق این دستور رفتار کرد. وبرمصرواسکندریه تسلط یافت.

فتح نهاوند

عمر درسال بیست ویك هجرت سعد بن ابی وقاص را ازحکومت کوفه برداشت. وعبدالله بن عطفان را بجای وی بدان شغل منصوب کرد. چون یزد گرد پادشاه ایران ازاین خبر اطلاع یافت. ودانست تنها سرداریکه کاردانی ولیاقت وی باعث رعب وهراس ایرانیان میشد از کار بر کنار شده است درصدد برآمد باردیگر با عرب دست وپنجه نرم کند. بنابراین مکاتیبی چند نزدامراء اصفهان وفارس وخراسان وکرمان وآذربایجان وحتی بخاقان ترك فرستاد. تاهریك ز آنها آنچه را ازقواء نظامی میتواند بکمك وی بفرستند. تا از وجود این سپاه درموقعیکه کاراعراب درصورت ظاهر رو به ضعف گذاشته است استفاده کند. وبجنك آنان شتابد.

حکام وولاة مزبورفرمان شهریارایران را ازجان ودل پذیرفتند. ویکصد وپنجاه هزارمرد جنگی بخدمت اوفرستادند. ویزد گرد قرار گذاشت این سپاهیان درمحل نهاوند

گرد آیند :

چون بتدریج لشکریان مزبور بمحل موعد رسیدند. وسپهسالاری جهت ایشان لازم بود پادشاه مجلسی برای مشورت از امراء و بزرگان اطراف خود آراست و راجع به انتخاب یکی از آنان بعنوان فرماندهٔ کل قواء مذاکره کرد. اماهیچیك از آن جمع حاضر بقبول این مسئولیت بزرك نشد و عاقبت متفقاً رای دادند که فیروزان بآن سمت انتخاب گردد.

فیروزان پیرمردی بود که بوی بعلت ابروان پیوسته‌ای که داشت لقب ذوالحاجب داده بودند. ذوالحاجب باوجود کبرسن آن شغل خطیر را پذیرفت.

عبدالله بن عطفان جانشین سعد بن ابی‌وقاس بمحض آنکه از خبر تجمع قواء ایران اطلاع یافت عمر را بر آن قضیه آگاهی داد. اینخبر را توسط قریب بن ظفر یکی از کسان خویش بمدینه فرستاد.

چون قریب بن ظفر بخدمت خلیفه رسید و وی از مضمون مکتوب عبدالله بن عطفان راجع به تمرکز قواء یزدگرد در نهاوند استحضار حاصل کرد دچار اندوه و الم گردید و با غضب و خشم تمام از فرستادهٔ عبدالله نام اورا پرسید، این فرستاده در جواب گفت قریب نام دارم سپس عمر اسم اورا خواست، گفت ظفر عمر خرسند شد و خطاب به همراهان خویش کرد که نام و نام پدر این فرستاده دلیلی است آشکار بر ظفر قریب در جنك با ایرانیان. بنا بر این بهیچوجه نباید دغدغه‌ای بخاطر راه داد. سپس بمسجد رفت و مکتوب عبدالله بن عطفان را بر آنان خواند و گفت چون موقع بسیار حساس است ، در نظر دارم خود ریاست قواء را قبول و بطرف سرحدات ایران مسافرت کنم.

عثمان که در آنمجلس حضور داشت گفت که جمیع قواء مسلمین را از شام و بصره و یمن بکوفه بخوانند و خلیفه از مدینه باسپاه حاضر در آن شهر بکوفه رود و آن محل را مرکز عملیات جنگی قرار دهد و اگر کوفه را نپسندد به همدان یا حلوان رود و یکی از آندو

شهر را انتخاب کند. تا بتدریج از کلیهٔ نقاط مملکت قواء لازم جهت مساعدت باسپاهیان متمرکز در نقطهٔ مطلوب برسد. ودر موقع شکست احتمالی جمعیت فراریان بآسانی میتوانند بخلیفه بپیوندند تا وی دوباره آن سپاه را جهت جنگ باایرانیان آماده سازد.

علی علیه السلام فرمود اگر لشکریان شام را برای جنگ باایرانیان احضار کنند بیم آن میرود رومیان دوباره آن خطه را تحت تصرف خود درآورند واگر مدینه را خلیفه ترک گوید بعید نیست دشمنان خلافت سر بشورش واغتشاش برآورند. ودر موقعیکه جمیع مسلمین مواجه باخطر حملهٔ قواء ایران هستند اشکالی دیگر با شورش مردم در مدینه بر اشکالات جنگ باایرانیان افزوده شود. بهتر آنست سپاهیان شام ویمن را درجای خود نگاهداشت. وازسپاهیان بصره جهت انجام این مهم استفاده کرد. وچون ممکن است ازجانب اهواز خطراتی پیش آید ثلث آن سپاه را در بصره باقی گذارد. همچنین لشکریان کوفه را پس از گذاشتن پادگان کافی در آنجا احضار کرد. اگر طبق این گفته رفتار نشود وخود خلیفه بمیدان جنگ رود ایرانیان که درچند سال حکومت خلیفه پیوسته روزگارخودرا بجنگ و جدال بیهوده با مسلمین گذرانده‌اند ازموقع جهت رساندن آسیب به خلیفه استفاده میکنند ودوری اورا ازمدینه دلیل برضعف مسلمین وترس وبیم آنها خواهند دانست.

عمر رااین پیشنهاد وپیشنهاددیگری که ذکرش گذشت خوش نیامد. و ازعباس تقاضای حل مشکل مزبور راکرد عباس در جواب خلیفه گفت باید تو در مدینه بمانی وسپاهیان که در گوشه و کنار گرد میآیند بکمك مسلمین درمیدان جنك ایران بفرستی. عمر پس از اصغاء این گفته ازعباس سؤال کرد چه کس را باید بسپهسالاری انتخاب نمود.

عباس درجواب عمر گفت خلیفه ازهر کس بهتر وضع سپاه عراق وسرداران آنرا می‌شناسد وخود باید سردارقابلی راانتخاب کند. عمر نعمان بن مقرن را باین سمت

برگزید. وعباس را ازاین انتخاب خوش آمد؛ چون کارمشورت بانجام رسید عمر سپاهی که درمدینه حاضر بود پیش نعمان بن المقرن فرستاد وضمناً نوشت باقواء حاضر بصره و کوفه به نهاوند رود.

عمر پس از فرستادن این دستور سعد بن ابی وقاص را بجای نعمان بن مقرن به اهواز فرستاد. وفرزند خویش عبداله را نیز باپنج هزار سپاهی بجانب همان محل روانه کرد، و مغیره را بعنوان مشاور وسائب بن الاقرع را برای تقسیم غنائم بین لشکریان با عبدالله همراه ساخت.

چون کارتعیین سپهسالار قواء وفرستادن قواء امدادی خاتمه پذیرفت دومکتوب دیگر بعنوان ابوموسی اشعری دربصره وعبدالله بن عبیدالله در کوفه فرستاد، تاهریك از آنها ثلث سپاه خودرا درنواحی مزبور نگاهدارد. وبقیه رادراختیار نعمان قراردهد نعمان بعداز دریافت فرامین لازم ازاهواز به بصره رفت. وابوموسی ده هزارتن ازسپاهیان خودرا تحت اختیاروی گذاشت. وعبدالله پسرعمر نیز باپنجهزار نفردیگر چنانکه گفتیم درنهاوند بدو پیوست. و مجموع سپاهیان اسلام در آن تاریخ به بیست هزار نفر رسید.

نعمان بن المقرن که ازبصره حرکت کرده بود ازطریق حلوان وعرج وطور بنهاوند رسیده بود وچون دید سپاهیان ایران میخواهند درنهاوند شروع بجنك کنند باهمان عدهٔ بیست هزارنفری که جمع آمده بود اطراف شهر نهاوندرا احاطه کرد. ودست به جنك نزد. وبرای طلب مساعدت نامه به عمر نوشت. ودوماه بدون هیچگونه اقدام برجای خود باقیماند ایرانیان نیزازقلعه بیرون نمیامدند. و علائم و آثاری دال براینکه هیچگاه قصد بیرون آمدن داشته باشند ازظاهر امر آشکار نبود. عاقبت مسلمین نعمان بن مغیره را

بعنوان رسالت به نزد فیروزان فرستادند وفیروزان بوی گفت مسلمین باید باوجود قواء کثیری که جمع آوری شده است با عدهٔ قلیلی که همراه دارند به نتیجهٔ جنك اطلاع داشته باشند. بهتر آنست دست ازجنك وستیز بردارند، وما را آسوده گذارند، مغیره چون به اردوگاه مسلمین بازگشت ونعمان بن المقرن بر گفته فیروزان فرمانده قواء ایران اطلاع یافت مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد، وپس از گفت و شنود بسیار باسرداران و بزرگان اسلام قرار براین گذاشت که مسلمین درصورت ظاهر دست ازمحاصرهٔ نهاوند بردارند. وچنان نشان دهند که تصمیم مراجعت گرفته‌اند. تابدینوسیله ایرانیان تصور کنند که خطر جنك ازبین رفته است. وازحصار بیرون آیند، ویابرای آنکه بکار سپاهیان مافیصله دهند بتعقیب ما بپردازند. دراین صورت باید مسلمانان آنهارا غافلگیر کنند. و کار جنك را یکسره نمایند

حیلهٔ نعمان اتفاقاً درفیروزان گرفت. وچون اعراب ازاطراف نهاوند دور شدند دستور خروج ازقلعه وتعقیب قواء اسلام را داد، پیش بینی نعمان بن المقرن نیز صحیح بود چه بمحض تلاقی بامسلمین جنك شروع شدونعمان بن المقرن سردارعرب قبل ازآنکه بالوای جنك بمیدان رود بزرگان لشکررا جمع آورد. وبایشان گفت اگر کشته شود حذیفة بن الیمان ودرصورت قتل وی جریر بن عبدالله وسپس قیس بن منسوح وبعد ازوی مغیرة بن شعبه فرماندهی سپاه اسلام را دردست گیرد.

چون طرفین دریکدیگر آمیختند ایرانیان بسختی شکست خوردند. وپای بفرار گذاشتند. ولی تیری برنعمان اصابت کرد. و در معرکه جان داد. و حذیفة بن الیمان ریاست قواء رادردست گرفت، ودنباله مجادله ومحاربه ادامه یافت. ودرآن معرکه ایرانیان تلفات بسیار دادند، وبگفته مورخین عدهٔ مقتولین آنها به یکصدهزار نفر رسید. وبقیه پای بفرار گذاشتند.

سائب الافرع که ازطرف عمر بن الخطاب مامور تقسیم غنائم بود پس ازهزیمت ایرانیان وجمع آوری نفائسی که همراه داشتند بتقسیم آن بین افراد سپاه پرداخت. میگویند بهریك از سپاهیان مبلغ دوهزار درم غنیمت رسید.

عمر بن الخطاب بادریافت مکتوب حذیفه مشعر برشکست ایرانیان شادان وخرسند شد، واین جنك بزرگترین جنگی بود که ایرانیان درراه حفظ آب وخاك خویش درمقابل متجاوزین عرب کردند.

فتح اصفهان بعدازآنکه عمر بن الخطاب بدستیاری سرداران نامی خود بر عراق وبصره واهواز ومدائن تاقسمت‌های غربی ایران دست یافت ودرجنك نهاوند ایرانیان راازپای درآورد بسپاهیان خوددستور داد که عقبهٔ حلوان واهوازرا آخرین حد متصرفات مسلمین تصور کنند. ودیگر ازآن نواحی پای تجاوز بداخلهٔ ایران نگذارند.

امایزدگرد پادشاه ایران با وجود شکستهای متوالی ازمسلمین ناامید نشده بودو در گوشه و کنار مملکت همواره بجمع سپاهیان میپرداخت و موجبات زحمت مسلمین را فراهم میساخت. این بود که عمر دست ازتصمیم خود راجع به نگاهداشتن حدود بین متصرفات عرب وقسمت‌های داخلی ایران برداشت. ودرصدد برآمد که کار یزدگرد را فیصله دهد. ویکبارگی برتمام ایران تسلط یابد. بنابراین مجلس مشورتی ازبزرگان عرب تشکیل داد. وموضوع را مطرح کرد. وگفت یزدگرد پس ازجنك نهاوند خاموش نمی‌نشیند وهرسال سپاهیانی از اینطرف و آنطرف آماده میسازد. و بامسلمین بجنك می‌پردازد، وبرای رفع غائلهٔ وی بهتر آنست که سپاهیان بفارس واصفهان و کرمان و نقاط دیگر ایران فرستاده شود تایزدگرد بجانب خراسان رود. ودست ازقسمت‌های دیگر

ایران بشوید. بزرگان اسلام این پیشنهادرا پذیرفتند. وهرمزان سردار ایران که در خدمت عمرواسلام پذیرفته بود بااین امر ..وافقت ورزید و گفت تا فارس و کرمان و آذربایجان واصفهان که بمنزله دست‌وپا وسر ایران است‌پایمال نشود . هر چند صباح یکبار ایرانیان از گوشه‌ای سر برآرند ، وباعرب وارد منازعه شوند ؛ برای اجتناب از لشکر کشی‌های دائمی‌صلاح دراین‌است که نواحی مزبوررا تصرف کرد، و بکار پادشاه‌ایران خاتمه بخشید.

عمر خلیفه اسلام پس‌ازفتح‌عراق درآغاز امر حکومت کوفه‌را به عبدالله بن‌ابی سلول‌وا گذار کرد . وچندی‌بعد زیادبن حنظله (حلیف بن عبد بن قصی) را بجای وی فرستاد. زیاد‌مردی پاکدل ونیك نفس بود. امالیاقت‌حکمرانی نداشت . این بود که عمر وی‌را ازحکومت کوفه بر کنار کرد. وعمار یاسر یکی‌دیگر ازسرداران خویش‌را بدان سمت گماشت . وعبدالله‌بن مسعودرا باوی بدانجانب فرستاد، تادر تعلیم قرآن و آداب‌و آئین اسلام‌بمردم آن‌ناحیه بپردازد.

چون عمراز کار کوفه فراغت یافت‌ودرنتیجه‌مشورت‌باامراء عرب‌دانست تعقیب یزد گردپادشاه‌ساسانی برای‌حفظ‌سیادت‌عرب‌وجلو گیری از اغتشاشات داخلی لازمست چهارسپاه باجمیع‌سازوبرك‌لازم‌جهت‌این‌سفرجنگی‌طولانی‌آماده‌ساخت . وریاست هریك رابترتیب به‌نعیم‌بن مقرن‌وعمارهٔ فرقد (عماربن مرقدیاعتبة بن‌فرقد) وبکیربن عبدالله (اکبربن‌عبدالله) وعبدالله‌بن‌سلول حاکم معزول کوفه سپرد و به‌نعیم‌بن مقرن دستورداد بهمدان‌رود. وبسر کوبی مردم آن‌شهر که عهدصلح شکسته بودند بپردازد . وچون از انجام آن مهم‌فارغ شودیزد گرد را تعقیب کند. وتاخراسان پیش‌رود. این‌سردار درمحل کنکند (گنبد) بدزدان برخورد.واسبهای سپاه‌اورا ربودند . وازآن پس آن ناحیه‌را عرب‌قصراللصوص نامید.

عمر عمارهٔ فرقدوبکیر بن عبدالله رامامور لشکر کشی بآذربایجان ازطریق حلوان وموصل کرد. وعبدالله بن‌سلول‌را ماموریت فتح اصفهان داد. عبدالله بن سلول یکی از صحابهٔ پیغمبرومردی جنگجو وشجاع وجزءانصاربود. ریاست قواء بصره درسال بیست‌و یك‌هجرت پس‌ازعزل‌ابوموسی ازحکومت آنجا باعبدالله‌بن عبدالله بود. وعمربن سراقه در آنجا ازطرف‌خلیفه حکومت‌می کرد.

چون‌عبدالله سلول مامورفتح اصفهان شد. عمرعبدالله‌بن عبدالله رئیس کل قواء بصره‌وهمچنین زیادبن‌حنظلهٔ سابق‌الذکررا که‌وقتی‌حاکم کوفه بود دستور داد به وی بپیوندند. این‌عبدالله‌بن‌عبدالله ازطریق عراق بنهاوند رفت. وده‌هزارنفر جمع آورد. وآن‌عده‌را به‌سه‌قسمت تقسیم کرد. فرماندهی مقدمة‌الجیش را به‌عبدالله‌بن‌ورقاء وریاست میمنه‌ومیسره‌را بترتیب به‌ریاحی بن یزید الاسدی و عنصة‌بن عبدالله بن عبیده سپرد، ازنهاوند مرکزتجمع‌قواء مسلمین‌تااصفهان هفده‌روزراه‌بود. واین‌سپاهیان بترتیبی که ذکر شدراه‌آنشهررا درپیش گرفتند.

دراصفهان یکی ازمردم‌ایران بنام فاروسفان که‌مردی‌شجاع وجنك آزموده بود حکومت میکرد. وسپاهیان فراوانی گرداورا گرفته‌بودند. وچون ایرانیان درنهاوند شکست خوردند، وجمعی‌از آنها باطراف پراکنده شد عده‌ای از فراریان مزبور بفرماندهی شهریار خود را تحت اختیار فاروسفان حاکم اصفهان گذاشتند. و بمحض آنکه فاروسفان ازحرکت قواء اسلام ازنهاوندبجانب اصفهان اطلاع یافت شهریار را باسپاهیان او بجلو اعراب فرستاد.

شهریار دردهی ازدهات بین‌راه که‌اعراب آنرا ازآن‌پس رستاق‌الشیخ نام‌نهادند درمقابل‌عبدالله بن‌سلول‌رسید. وجنك‌سختی بین آندو سردار بوقوع پیوست. شهریـار

مردی سالخورده بود وازفنون جنك اطلاع کامل داشت . ولی بدست عبدالله کشته شد وسپاه وی شکست خورد ، وپس از آن شکست یکی از بزرگان لشکریان مزبور بنام اسفندیار باسردارعرب صلح کرد؛ ودهات سرراه نهاوند و اصفهان باقبول جزیه از شر تعرض مسلمانان آسوده شد.

بااین پیشرفت عبدالله خودرا به‌اصفهان رساند . وفاروسفان حاکم آنجا که قوائی‌عظیم تهیه دیده بودازشهر خارج شد ؛وچون باقواء دشمن برابر گردید ازصف جنك بیرون آمد، وعبدالله‌راخطاب کرد و گفت برای جلوگیری از کشتار فراوان بهتر آنست که بایکدیگر جنك تن بتن کنیم واگر بدست من کشته شدی سپاه عرب زیر نفوذ من درآید ، وبالعکس درصورت کشته شدن من اصفهان از آن توشود. عبدالله این پیشنهادرا قبول کرد ؛ ودومرد مبارز وارد میدان نبرد شدند . وفاروسفان بضربهٔ نیزه‌ای که برمرکب عبدالله زد زین آنمرکب‌را پاره کرد . وعبدالله که برزمین افتاد بعجله برپشت اسب لخت سوار گردید. وبادامه جنك پرداخت . وبانیزه به فاروسفان هجوم آورد امافاروسفان اوراازحرکت بازداشت و گفت تومردی شجاع ودلیر هستی ،هرچه‌راخواهی بگوی که قبول میکنم، وازقتل تودریغ دارم؛ عبدالله گفت یا باید مسلمان شوی ویاجزیه دهی فاروسفان قسمت دوم پیشنهاد راقبول وباوی صلح کرد، فقط اجازه خواست که کسانی که میخواهند اصفهان راترك گویند وبنقاط دیگر ایران روند ممانعتی ازمهاجرت آنان بعمل نیاید.

عمر که درهمان‌اوان ابوموسی اشعری را دوباره بحکومت بصره فرستاده بود بوی دستورداد که باقواءخویش بکمك عبدالله بن سلول باصفهان رود. این امر وقتی بعبدالله رسید ، که‌سه‌روز ازموضوع صلح بین‌وی وفاروسفان میگذشت. وچون ابوموسی بخارج

اصفهان رسید، باتفاق عبدالله واردشهرشد ومردم با دیدن ایشان وسپاهیان عرب چنانکه فاروسفان گفته بود قبول جزیه کردند. وجمع کثیری از آنها به کرمان رفتند، وعبدالله خبر تسلط بر اصفهان وصلح بامردم آنسامان را به عمر اطلاع داد، وعمر بوی دستور داد که سایب بن الافرع را بحکومت اصفهان گمارد وخود باتفاق ابوموسی جهت تسلط بر کرمان بآن ناحیه رود.

شکایت مردم کوفه از حکومت عمار بن یاسر درهمانسال بیست ویك هجرت شکایات متوالی ومتواتر ازمردم کوفه به عمر راجع ببد رفتاری عمار بن یاسر حاکم آنجا میرسید. عمر اورا عزل کرد و برای انتخاب جانشین وی کسی دیگر رادر نظر گرفت. اما مغیرة بن شعبه که سودای حکومت کوفه را درسر می پروراند تدبیری اندیشید تا خلیفه را ازفرستادن کسی دیگر بدان ماموریت باز دارد. ماعین گفته صاحب تاریخ طبری ۱ رادر اینجا راجع بکوفه وامارت آن ناحیه میاوریم:

«ومردمان کوفه بدینسال ازعمار بن یاسر گله کردند، عمر گفت من باهل کوفه چکنم، اگر مردی بزرك را فرستم چون سعد بن ابی وقاص؛ ازاو گله کنند، واگر فروتر از او فرستم چون عمار ازو نیز شکوه نمایند. پس مردی بخواند نام او جبیر بن مطعم وبا اوخلوت کرد. واورا امیری کوفه دادو باو گفت پیش کسی مگوی تا بکوفه رسی تا مردمان نگویند شاید یا نشاید.

مغیرة بن شعبه درمدینه بود، چون عمر بن الخطاب باجبیر خلوت نمود مغیره دانست که بکجامیفرستد جبیر بخانه آمده وهیچکس را نگفت، مگر

۱- ص: (۳۲۹ - ۳۳۰)

زن خودرا باوسپرد کـه بکسی نگوئی مرا زاد وتوشه ده مغیره زن خویش‌را بخانه جبیر فرستاد، باتوشه و گفت این‌را بشوی ده وبپرس که بکجا میروی ، زن مغیره بیامد، وبپرسید، گفت بامیری کوفه ، امااین سخن که شنیدی بکسی مگوی. زن مغیره بیامد ومغیره را بگفت .

مغیره بیامدوعمررا گفت : مبارك باد اهل کوفه‌را امیر نو. عمر گفت کیست آن، مغیره گفت جبیر بن مطعم ، عمر گفت این سخن‌را از که شنیدی من جبیررا گفته بودم که کسی رانگوید ، مغیره گفت جبیر نه مرد راز داشتن است عمر گفت ندانم که بااهل کوفه چکار کنم. هر که را میفرستم از وی گله میکنند . مغیره گفت یاعمر کوفه را مردی باید باسیاست وتدبیر و کوفه‌را صفت کرد عمر گفت کسی را نشاید جزتو پس جبیررا باز گردانید ومغیره‌را تعیین نمود؛ و تاعمر زنده بود اوامیر کوفه بود . وعبدالله مسعود را خازنی بیت المال کوفه کرد، بامغیره همراه برفت وعمار باز آمد ؛ و عثمان بن حنیف و سعدبن مسعودرا باخویشتن بیاوردتااورا پیش عمر آزادی گویند؛ عمر گفت از عزل اندوه آمدت که‌دوتن‌را بیاوردی ، تاازتو آزادی گویند ، عمار گفت مراشادی نیامد که‌امیری دادی ، و چون عزل کردی آندو هم نیامد..»

تسلط مجدد مسلمین بر همدان

چنانکه سابقاً اشاره شد مردم همدان با حذیفه سردار اسلام صلح کردند و قبول جزیه‌را نمودند. اما چون چندی بر این مقدمه گذشت یکی از بزرگان آنشهر موسوم به حیش که‌بعضی

دیگر از مورخین وی‌را خسروشنوم نوشته‌اند سر از اطاعت و انقیاد اعراب بیرون آورد و صلح مزبور را اعتناء نکرد و دستور داد شهررا باحصار مستحکم قابل مقاومت درمقابل دشمنان کنند .

خلیفه چون ازخبر شورش همدان اطلاع یافت نعیم بن مقرن را باجمعی از سپاهیان مأمور گشودن آنشهر کرد .

دراینضمن حیش نیز از آذربایجان جمعی‌را بمدد خویش خواست. وعمر مکتوبی به‌حذیفه در نهاوند نوشت که کلیه قواء خود را بکمك نعیم بن مقرن بطرف همدان گسیل دارد .

چون حیش سپاهیان خودرا کافی دید برای آنکه زودتر بکار اعراب خاتمه دهد ازشهر بیرون آمد . و در ده معروف به‌راحرود (واجرود) درمقابل سپاهیان عرب صف‌آرائی کرد . بین طرفین جنك خونینی در گرفت که مدت سه‌شبانه‌روز طول کشید. ولی عاقبت حیش بقتل رسید . و ایرانیان روی بفرار گذاشتند و همدان بدست مسلمین افتاد . چون فراریان بطرف ساوه رفتند نعیم بن مقرن نیز بتعقیب آنها پرداخت و در ساوه بار دوم آنجمع‌را شکست داد و بهمدان برگشت و پس‌از وضع خمس بیت‌المال بقیهٔ غنائم را بین لشکریان تقسیم کرد و سهم بیت‌المال را توسط سه‌نفر از امراء عرب موسوم به‌سماك بن حرثبه و سماك بن محرمه و سماك بن عبیده بخدمت عمر در مدینه فرستاد .

آن سه‌تن وقتی بخدمت خلیفه رسیدند نام ایشان را از آنها سئوال کرد و عمر که‌هرسه‌را مسمی بیك اسم دید گفت: اللهم‌سمك بهم‌الاسلام (خداوندا مسلمانی را بر ایشان نگهدار)

تسلط مسلمین بر ری و دماوند و قومش

نعیم بن مقرن توسط فرستادگان سابق الذکر در مکتوب خود راجع بفتح همدان متذکر شده بود که در ری سپاه عظیمی از ایرانیان دور یکی از نوادگان بهرام چوبین گرد آمده‌اند و آمادهٔ جنگ با مسلمین هستند و ضمناً اجازهٔ لشکرکشی بآن ناحیه‌را گرفته بود. خلیفه درجواب سردار خود نوشت: کسی را ازطرف خود بحکومت همدان باقی گذار و سماك بن حرثبه را با دوهزار مرد جنگی بطرف آذبایجان بفرست و خود با بقیهٔ لشکریان راه ری‌را در پیش گیر.

نعیم بن مقرن نیز طبق ایندستور رفتار کردو یزید بن قیس‌را ازطرف خویش بحکومت همدان گذاشت و خود باهمراهان خویش بطرف ری رفت.

در ری یکی از ایرانیان موسوم به‌سیاه‌وخش حکومت‌میکرد وچون ازخبرحرکت مسلمین بطرف آنجا اطلاع یافت کسانی باطراف و جوانب جهت جمع آوری قوافرستاد و باینترتیب جمع کثیری ازایرانیان بآنجا آمدند.

بین سپاهیان سیاه‌وخش (سیاوخش) یکی‌از بزرگان ایران موسوم به‌رامی پسر فرخان (الزینبی ابوالفرخان) باسیاه‌وخش بسختی عداوت میورزید وسیاه‌وخش چنانکه معردفست یکی‌از نوادگان بهرام‌چوبین بود.

رامین بمحض آنکه ازنزدیك‌شدن سپاه‌اسلام اطلاع‌یافت درخفا ازشهر بیرون‌آمد و خودرا بنعیم بن مقرن رساند و دردهٔ کوچك قهها با وی ملاقات کرد و گفت‌عدهٔ‌سپاهیان ایران در شهرری بسیار است و مقاومت‌باایشان دشوار و براین جمع جز از راه حیله و تدبیر غلبه محال بنظرمی‌آید. بهتر آنست که ده‌هزارنفر در اختیار من گذاشته شود تا چون مسلمانان شروع بجنك با سیاه‌وخش کنند من باتفاق آنجماعت واردشهر شوم. و باین‌ترتیب ازدوطرف سیاه‌وخش را موردحمله قراردهیم.

نعیم ازخیانت این ایرانی استفاده کرد و ده هزار نفر از همراهان خویش را بفرماندهی برادرزادهٔ خود منذربن‌عمرو بن‌القرن تحت‌اختیار او گذاشت، تا طبق‌دستور وی رفتار کنند.

رامی ازده قها شبانه بطرف شهرری در نزدیکی دروازهٔ خراسان رفت و چون روز بعد سیاه‌وخش باکسان‌خود جهت محاربه با نعیم ازشهر بیرون‌آمد وی ازهمان دروازه که درمقابل کوه طبرك قرارداشت وارد شهر گردید و باهمراهان خود به کشتار مردم پرداخت.

چون اینخبر بسیاه‌وخش رسید باآنکه درجنك با نعیم پیشرفت فراوان کرده‌بود باسپاهیان خود به‌ری برگشت و همانطور که رامی گفته‌بود سیاه‌وخش و همراهان او از دوطرف مورد حمله قرار گرفتند و سیاه‌وخش کشته‌شد و سپاهیان وی فرار کردندو بطرف قومش و دامغان رفتند و نعیم بقتلو غارت مردم ری دست درآورد و رامی را بعنوان مرزبان برری گماشت و بااو صلح کرد و قرار شد که مردم ری به مسلمین جزیه دهند.

در دماوند یکی‌از مرزبانان بنام مردانشاه حکومت‌می کرد و چون خبر شکست ایرانیان‌را درری شنید دانست که نعیم بقصد دماوند و ازبین بردن پادگان آنجا حرکت می کند. پس برای جلوگیری ازکشتار با نعیم صلح و پرداخت جزیه را قبول کرد.

نعیم بعداز آنکه برری دست یافت و با مرزبان دماوند صلح کرد مکتوبی با پنج‌یك غنایم بخدمت عمر توسط یکی‌از بزرگان عرب موسوم به‌مضاءالعجلی (المضارب العجلی) فرستاد و ضمناً نوشت که می‌خواهد بطرف قومش و دامغان جهت تعقیب فراریان روی برود.

عُمر درجواب او دستورداد که سویدبن‌مقرن برادر خودرا بقومش بفرست و خود در ری بمان تا در موقع لزوم به‌سوید و سپاهی که درتعقیب فراریان‌هستند کمك کنی.

نعیم نیز موافق این گفته عمل کرد و سپاهیان خودرا تحت فرماندهی سوید گذاشت و ریاست مقدمه‌را بسماك‌بن حرثبه و میسره‌را به‌عتبة بن‌نهاس و میمنه را بسعد بن عمرو داد.

اینسپاهیان چون بقومش رسیدند بدون هیچگونه مقاومت بر آن ناحیه دست یافتند و از آنجا عازم دامغان شدند و آن‌ناحیه‌را نیز تصرف کردند و فراریان ری به بسطام رفتند. بسطام را نیز سوید گرفت. و ایرانیان در اطراف و جوانب متفرق شدند.

تسلط بر گرگان و طبرستان

بر گرگان و دهستان یکی‌از ملوك دیلم بنام مرزبان و بر طبرستان فرخان یکی از اسپهبدان حکومت میکردند. سوید جهت فتح آن‌نواحی ابتداءِ لشکر بگرگان کشید اما مرزبان امیر گرگان بجلو وی‌آمد و تقاضای صلح کرد. بموجب این مصالحه قرارشد که سالانه مقداری بعنوان باج‌وخراج بمسلمین داده شود و اگر مسلمین درصدد جنك با اسپهبد طبرستان برآیند مرزبان با قواء خود ایشانرا مساعدت نماید.

بعداز انجام این مصالحه سوید با سپاهیان خود راه طبرستان را در پیش گرفت. فرخان نیز مانند مرزبان چون خودرا قادر بمقاومت با مسلمین‌ندید کسی را پیش سوید فرستاد و با وی صلح کرد و قرار گذاشت هرسال مبلغ پانصدهزاردرم وجه المصالحه دهد. و اگر مسلمین وارد جنك با نواحی اطراف طبرستان شوند او با قواء خویش بآنها مساعدت و معاضدت کند.

سوید بااین مصالحه در گرگان باقی ماند و عمررا ازفتح گرگان و طبرستان و بلاد قومش و دامغان و بسطام اطلاع داد .

تسلط مسلمین برهمدان و ری و دماوند و قومش و بسطام و گرگان وطبرستان درسال بیست و دوم هجرت صورت گرفت .

تسلط بر آذربایجان و دربند خزران

کلمهٔ آذربایجان در آن تاریخ به قسمتی از ایران اطلاق میشد که واقع بود بین همدان و دربند خزران . بین این دو ناحیه راهها و جاده‌های متعددی وجودداشت که همدانرا بآذربایجان و قفقازیه را تا دربند خزران مربوط میساخت . این راهها را جغرافی‌دانهای اسلامی ابواب‌میگفتند . مهمترین راههای مزبور راهی‌بود که ازری شروع و بشهر خزر منتهی می گردید . این‌راه را دربند می‌خواندندو شهر خزررا باب‌الابواب می گفتند .

چنانکه درمباحث گذشته متذکرشدیم عمربن‌الخطاب به‌نعیم بن مقرن دستور داده‌بود که سماك بن حرثبه را با دوهزارنفر به‌آذربایجان بفرستد ولی قبل از آنکه دستور خلیفه بوی واصل گردد دونفر از سرداران‌خودرا بنام عتبة بن فرقد (عصمة بن فرقد) و بکیربن‌عبدالله را بدانصوب روانه کرده بود .

بکیربن عبدالله یکی ازملوك آذربایجان بنام اسفندیار مقابل‌شد و در جنگ مختصری که با وی کرد اورا باسارت درآورد و از وجود این اسفندیار درجنگهای دیگر آذربایجان و لشکرکشی های بخزران استفادهٔ بسیار برد . چه اسفندیار اطلاعات بسیاری راجع بآن نواحی داشت؛ که بکار مسلمین آمد .

اسفندیار با خدمات‌خودتوانست‌جلب‌نظر بکیربن‌عبداللهٔرا نماید و بااو صلحی‌مشعر برپرداخت جزیه کند .

درهمان اوان سماك بن حرثبه از جانب نعیم بن مقرن بکمك بکیر رسید و بکیر باتفاق او به عتبة بن مرقد پیوست .

در اینموقع یکی از بزرگان آذربایجان موسوم به بهرام بن فرخزاد سپاهی عظیم آورد و قصد جنك با مسلمین کرد ، اما در جنگی که اتفاق افتاد بهرام شکست خورد و فرار کرد .

با این جنك و فتحی که مسلمین کردند جمیع نقاط آذربایجان زیر سلطهٔ سرداران اسلام درآمد .

بکیر بن عبدالله خبر فتوحات خود را با سهم خلیفه از غنائمی که در آذربایجان بدست آورده بود بمدینه فرستاد و از وی اجازه خواست تا با قواء خویش بطرف دربند خزران رود و بفتح آنجا دست زند .

عمر نیز تقاضای وی را پذیرفت و بکیر عتبه بن فرقد را بحکومت آذربایجان باقی گذارد و سماك بن حرثبه را به ریاست قواء آن ناحیه منصوب ساخت و خود عازم دربند مزبور گردید .

خلیفه چون میدانست در این سفر جنگی بکیر بن عبدالله احتیاج بقواء بیشتری دارد . با نامه‌ای که ببصره فرستاد . فرمانده کل سپاهیان آنجا سراقة بن عمرو را دستور داد تا از طریق اهواز عازم دربند شود و بعضی از امراء عرب را مانند بکیر بن ربیعه و حذیفة بن اسد را که در فنون جنك شهرت فراوان داشتند با خود همراه برد و نامهٔ دیگری به حبیب بن سلمه والی جزیره فرستاد که وی نیز با کسان خود به بکیر بن عبدالله بپیوندد .

سراقة بن عمرو و بکیر بن عبدالله راههای مختلف را جهت وصول به دربند خزر که معروف به باب الابواب بود در پیش گرفتند . و بکیر بن عبدالله فرماندهی

طلیعه قوای خود را به سراقة بن‌عبدالرحمن یکی دیگر ازسرداران اسلام سپرد.

درشهر خرز که آخرین حد آذربایجان بود شهریرحکومت میکرد ووی بدون آنکه مبادرت بجنك کنداز درصلح درآمد. و سراقة بن عبدالرحمن که‌ریاست‌مقدمة‌الجیش را داشت پیش ازدیگران باشهریر روبرو شد. وصلحی باوی برقرار کرد که بموجب آن ازدادن جزیه ومالیات بدربار خلافت معاف گردید. ولی بشرط آنکه درشهرخزر خورا حاکمی ازطرف خلیفه تصور کند. و درموقع هجوم اقوام خزر وطوایف دیگر به متصرفات اسلامی از آنها جلوگیری نماید. این رسم وطریقة بتدریج درنواحی قفقاز و همچنین در ماوراء النهرمتد اول گردید که کاملا با اساس و اصول عقاید مسلمین که ازدشمنان یاجزیهٔ میگرفتند ویا باآن دشمنان جنك و یا ایشان‌را وادار بقبول اسلام میکردند مغایرت تمام داشت.

تسلط برآذربایجان ودربندخزر درسال بیست دوم هجرت اتفاق افتاد.

عاقبت کار یزدگرد

چون یزدگرد ازمقابل لشکریان اسلام ازشهری بشهر دیگر فرار کرد. عاقبت خود را به‌مرو رساند. وعمر درسال بیست‌ودوم هجرت جمعی ازسپاهیان اسلام را بسرداری احنف‌بن‌قیس بخراسان فرستاد. تابتعقیب یزدگر پادشاه ساسانی پردازد و کار او را یکسره کند. احنف نیز ازطریق اصفهان وطبس وقهستان وخراسان بهرات رفت وهرات راتصرف کرد وبعد از آنکه‌صحارالعبدی راازطرف خود بحکومت آنجا برقرار ساخت متوجه مرو گردید، ضمن راه مطرف‌بن‌عبدالله رامأمور فتح نشابور کرد وحارث‌بن حیان (حارث بن حسان) رادستور داد به سرخس رود. وآنجا رامتصرف شود. شهرهای مزبور بدون آنکه جنگی اتفاق افتد بدست مسلمین افتاد وچون یزدگرد ازخبر آمدن احنف اطلاع یافت‌مرورا ترك گفت وبمروالرود رفت. واحنف‌مرورا نیز تحت اختیار

خود در آورد .

یزد گرد پس ازورود بمروالرود نامه‌ای به‌خاقان چین وتر کستان وسغد فرستاد و از ایشان جهت‌مقابله بامسلمین طلب مساعدت کرد. عمر نیز لشکریان دیگری بفرماندهی چهار نفر از بزرگان عرب بنام علقمة بن نصرو ربیع بن عامر وعبدالله بن ابی‌عقیل الثقفی و عمر والغزال الهمدانی (ابن ام‌غزال الهمدانی) بکمك اخف گسیل داشت هریك ازاین امراء چهارگانه عرب برهزار تن ازسپاهیان ریاست داشتند .

احنف‌حارثه‌نعمان الباهل رابعنوان والی درمرو گذاشت . وخود عازم مروالرود شد : وچون یزد گرد خبر آمدن وی راشنید آنجارا نیز ترك گفت . وزاه بلخ‌را در پیش گرفت اما سپاهیان اسلام قلعه رامحاصره کردند. وچون نزدیك بود فتح صورت گیرد اهالی تقاضای صلح وپرداخت جزیه را کردند . و دراین گیرودار یزد گرد ازبلخ قرار کرد ،واز جیحون گذشت . واحنف پس ازتسلط بربلخ لشکریانی به شهرهای مختلف طخارستان فرستاد . و آن‌نواحی را نیزمفتوح ساخت .

سپس ربیع بن‌عامر راحکومت‌بلخ داد . واز آنجابمروالرود بر گشت. وخبرفتوحات خراسان وقرار یزد گرد را بسرحدات‌تر کستان به عمر اطلاع‌دادو دستورادامه لشکر کشی وجنك خواست میگویند عمر پس از اطلاع بفرار یزد گرد بکسانیکه در د. بار خلافت باوی بودند چنین گفت :

«چکنم بفتح خراسان کاشکی‌میان ماو خراسان‌دریای آتشین‌بودی تا کسی آنجا نتوانستی شدن امیرالمؤمنین علی گفت :چه کراهیت‌آمد تراازفتح خراسان، گفت‌زیرا که‌مردمان خراسان‌درنوبت عهدبشکستن وآنجا خون ریختن بسیارباشد ، وبحدتر کستان پیوسته‌است‌نمیخواهم که‌مسلمانان آنجا باشند.

پس نامه کرد باحنف که تا آنجا که رسیدی بس است، مبادا که ازرود جیحون بگذری، همانجا باشید تارسم خویش نگردانید: درطعام وزینت ، ورسم عجم نکنید. وهم بر آنکه اینجا میبودید باشید تا نصرت خدای عزوجل دایم با شما باشد . و اگر بگردانید نصرت از شما بشود ۱»

چنانکه گفتیم یزد گرد ازرودجیحون عبور کرد. وباوی جمع کثیری ازسپاهیان ایران نیز از آن رودخانه گذشتند و بطرف سغد رفتند، پادشاه سغد و خاقان ترك لشکریانی فراوان بکمك وی فرستادند وچون کارتنظیم و ترتیب سپاه انجام گرفت یزد گرد از جیحون عبور کرد ، وبه بلخ رفت. وبمحض آنکه ربیع بن عامر حاکم بلخ از نزدیك شدن یزد گرد باقواء عظیم او بآن شهر آگاهی یافت بمروالرود رفت تا احنف را ازاین خبر اطلاع دهد عدهٔ سپاهیان یزد گرد به پنجاه هزار نفر وعدهٔ کسان احنف به بیست وپنج هزار نفر میرسید. وچون درمروالرود این دوسپاه بایکدیگر مقابل شدند بترتیب سه تن از سپاه ترك بمیدان جنك وارد شدند ، و ازلشکریان اسلام مبارزطلبیدند ، واین سه تن از شجاعان ترك بودند.

بااینحال هرسه یکی پس ازدیگری توسط پسر احنف ازپای درآمدند وروز بعدازاین واقعه خاقان ترك ازجنك بامسلمین پشیمان شد؟ ومتوجه گردید که این محاربه بهیچوجه بنفع ترکان خاتمه نمییابد چه اگر شکست بخورند ضرر کلی نصیب حیثیت نظامی آنها خواهدشد. واگرفاتح شوند یزد گرد ازاین فتح فایده خواهد برد. این بود که دست از مساعدت بایزد گرد برداشت وبجانب مملکت خویش باز گشت . درتاریخ طبری ۲ راجع

---

۱ ـ ص ۳۴۷ تاریخ طبری ۲ـ ص (۳۴۸ ـ ۳۴۹)

ببازگشت خاقان ترك وقسمتی ازسر گذشت یزدگرد چنین آمده است.

« چون روز شد خاقان بشنید ترکان را گفت این حربی شوم است که چندین کس از ما کشته شد. باوجود که این مملکت بگیریم به یزدگرد که باید سپرد . ، ما را این مملکت بکار نیست ، با سپاه خود باز گشت و به بلخ شد وازرود بگذشت، و باز بترکستان شد.

یزدجرد چون دید که خاقان برفت ازمروالرود بجاب مرورفت، و اورا خزینه‌ها و گوهرها درمرو سپرده بود، چنانکه کسی ندانست ، چون باز گشت حارثة بن نعمان با سپاه مسلمانان بیامد و شهر مرو محاصره نمود یزدجرد پیش از آمدن حارثه آن خزاین برداشت، وروی ببلخ نهاد که از آنجا پیش خاقان رود. آن مهتران عجم که با او بودند گفتند چه خیال داری ، گفتا بنزد خاقان روم، مهتران گفتند مرو ، که ما با تو نیاییم که ترکان مردمانی اند که با ایشان وفا نیست ودین نیست ؛ اگر بزنهار خواهی شدن بسوی عرب رو، آن مردمان که ترا از خانه بیرون کردند وخانهٔ تو بدست ایشان است این اموال بایشان ده تا ایشان آن خانه بتو باز دهند. ما با تو بسلامت بخانمان خویش باشیم. چون کهتری باید کردن درخانهٔ خویش باشیم به که بخانهٔ دشمنان بترکستان. او فرمان ایشان نکرد، ایشان گفتند تو بخود پادشاهی ما نگذاریم که این اموال ببری. که پدران ما برنج بدست درآورده اند بخزینه‌های ملك عجم نگذاریم که اینها را اززمین عجم بیرون بری و بترکان دهی. پس آن خواسته و تجمل از وی جدا کردند او تنها بماند، و با خدم خویش برفت ؛ وبنزد خاقان شد.

مردمان عجم آن خواسته تمام سوی احنف آوردند. وبااوصلح کردند و احنف ایشانرا بخانمان ایشان فرستاد. بمداین وفارس واهواز ازهر کجا بودند ، احنف آن اموال درمیان مسلمانان قسمت کرد و هرمردی را مبلغهاء کلی رسید... یزدگرد چون به سغد رسید رسول خاقان پیش آمد که کس فرستاده بود باجواب نامه وسپاه آنجا ودرنامه نوشته بود که من دانم که برملوك واجبست که یکدیگر رایاری کنند، اما از صفت مردمان عرب ازرسول تو پرسیدم مذهب ودین ایشانرا صفت نمود ، آن مردمان با آن دین و مذهب همه جهان بگیرند و کسی ایشانرا باز نتواند گردانید، تراحیلت آنست که با ایشان مدارا کنی ، وخاقان بترکستان بازشد،

یزدگرد دوسال که ازخلافت عثمان خلیفهٔ سوم راشدین گذشت، از فرغانه بخراسان آمد ،ولی کاری ازپیش نبرد وبمرورفت ودرآنجا کشته شد

بعضی ازمورخین وحتی طبری که قسمت عمدهٔ شرح مربوط به یزدگرد و تقاضای کمك اورا راخاقان ترك دراینجا نقل کردیم معتقدند که ماهوی والی خراسان که در ایام شوکت وقدرت سلطنت در ایران از طرف یزدگرد بدان مقام رسیده بود در زمان سستی ونکبت پادشاهی حاضر بمساعدت بایزدگرد نشد ، وحتی باخاقان ترك وصلت کرد . واورانیز ازمعاضدت باپادشاه ایران بازداشت،ودرصدد قتل وی برآمد.

صاحب تاریخ طبری ۱ درمورد اتحاد ماهوی باخاقان ترك وقصد جنك بایزدگرد و قتل اوچنین حکایت میکند:

---

۱ ـ ص (۳۴۲ ـ ۳۴۳)

«ماهوی کس فرستاد بخاقان و از و سپاه ترکان خواست تا با یزدگرد حرب کند. خاقان هفت هزار مرد بفرستاد. و آن سپاه بمرو آمدند، وبدر مرو آمدند. یزدجرد ماهوی را گفت این سپاه ترکان چیست، گفت خاقان فرستاده است بیاری تو، گفت کار را ساخته کن، گفت فرمانبردارم، پس چون شب آمد سپاه ترک را بفرمود تا بدر کوشك فرود آمدند، که چون بامداد شود ایشان درشوند، و یزدجرد را بکشند، یزدجرد آگاه شد، کنیزکان را بفرمود تا اورا ازدیوار فرو گذاشتند هم بآن جامهٔ زربفت که در بر داشت، پس او درشب ازشهر بیرون شد، پیاده چون پاره‌ای راه برفت مانده شد، بردر آسیابی رسید آسیابان را گفت جایی داری تا بخسبم که مانده‌ام، آسیابان اورا نشناخت گلیمی بگسترد، تا یزدگرد بر آن بخوابید. چون روز شد آسیابان نگاه کرد، جامهٔ زربفت در بر او دید. بطمع آن جامه تبری بر او زد. وهم درخواب اورا بکشت، وآن جامه تصرف نمود، واورا در آب انداخت، چون روز شد ماهوی اورا در سرا نیافت، پرسید ازاهل خانهٔ او گفتند ازدیوار بدررفت، ماهوی تجسس او نمود، شنید که آسیابانی اورا بکشت بطمع جامه.»

فتح فارس

دراوائل سال بیست وسوم هجرت به عمر اطلاع دادند که شهرك والی فارس سپاه عظیمی در محل توز (معرب آن توج است) فراهم آوده و قواء اهواز نیز بدو پیوسته است. خلیفه بمحض اطلاع بر این امرقوائی آماده وآنرا بقسمتهائی چند منقسم ساخت. وبدون آنکه جهت این سپاهیان فرمانده واحدی انتخاب کند هریك از آندسته‌ها راتحت اختیار فرماندهٔ جزء

قرارداد. و به‌یکی از بلاد فارس فرستاد، مقصود وی از این عمل آن بود که میدانست شهرك بمحض اطلاع بر حملهٔ هر یك از این سرداران بیکی از شهر های فارس قواء خودرا بقسمتهائی چند تقسیم می کند و جهت محاربه بشهرهای مختلف آن خطه میفرستد، وباین ترتیب ازتمرکز قواء ایران جلوگیری میشود، ومسلمین بخوبی از عهده جنك بادسته‌های کوچك سپاه ایران برخواهند آمد، تدبیر وحیله جنگی عمر بمورد بود، چه‌شهرك نتوانست با جمیع سپاهان خوددرتوز بامسلمین برابر شود،و کار جنك‌را یکسره کند، فرماندهی دسته های مختلف سپاه اسلام و نقطهٔ ماموریت آن فرماندهان بترتیب ازاینقرار بود.

عثمان بن ابی‌العاص مامورشاور (سابور) واصطرخ (اصطخر) مجاشع بن ثقفی مأمور توزوحکم بن العاص برادرعثمان مأمورشیراز وساریة بن وهم‌الربلی مأمور پسا(فسا) ودارا گرد (دارابگرد) شدند. مجاشع بمحل ماموریت خود رفت. و جمع کثیری از ایرانیان‌را کشت‌وتوزرا تصرف کرد ،وغنائم بسیاری بدست آورد، عثمان بن‌ابوالعاص پس از محاصره‌اصطخر راگرفت وحکم بن‌العاص برادرعثمان بطرف‌شیرازرفت، وشهرك با سپاه فراوان بکمك آن‌شهرشتافت ،ولی‌باوجود ابرازشجاعت فراوان خود وپسرش درجنك توسط حکم‌بن‌العاص بقتل‌رسیدند؛ و یکی‌ازهمراهان سردار مزبور آوارد‌انیان (دینار یا آذربیان)ازمسلمین امان خواست. وباینوسیله شیراز بادادن جزیه ازشرمسلمانان‌ایمن گردید.

اماساریة بن وهم‌الربلی درفتح شاوروداراگرد دچار اشکال فراوان گردید و محاصرهٔ آن‌نواحی مدت‌سه ماه بطول‌انجامید، وازاطراف و اکناف فارس بمحصورین کمك میرسید؛ بااینحال بادادن تلفات بسیار نواحی مزبور بتصرف مسلمین درآمد،

وپس از جمع آوری غنائم میادین مختلف جنك فارس و وضع پنج یك آن جهت خلیفه بقیه رابین سپاهیان تقسیم کردند.

فتح کرمان و سیستان

چنانکه اشاره شد درسال بیست ودوم هجرت عبدالله بن عبدالله و سهیل بن عدی باجمعی ازسپاهیان اسلام جهت فتح کرمان عازم آن ناحیه شدند. ودر آغاز سال بیست و سوم هجرت بامردمی که معروف بکوفج (بعربی توفص) بودند درحدود کرمان جنك سختی کردند. و عاقبت مظفر ومنصورشدند. وجمع کثیری ازایرانیان بقتل رسیدند وجیرفت توسط سهیل بن عبدی فتح گردید، بافتح مزبور کرمان بتمامی بدست مسلمین افتاد، و غنائم بسیاری نصیب ایشان شد.

عمر بن الخطاب درهمان سال عمرو بن العاص را از بصره بسیستان فرستاد، وعبدالله بن عمرو رانیز باتفاق وی گسیل داشت. درسیستان سپاه عظیمی وجود داشت. اما درحدود آن ناحیه پس از مقابلهٔ بااعراب شکست خوردند، و بطرف زرنك پایتخت سیستان فرار کردند، ودر آنجا که قلعه مستحکمی بود متحصن شدند، آن قلعه نیز عاقبت براثر پافشاری مسلمانان مفتوح شد.

فتح مکران

مکران بین کرمان ورودخانه سندقرارداشت، ودرآن شهرهای آبادمانند تیس وحواش دیده میشد، چون عبدالله بن عبدالله ازفتح کرمان فارغ شد حکم بن عمروالعدی را مامور لشکر کشی بمکران کرد، وقتی حکم بن عمروالعدی راه محل ماموریت خویش را در پیش گرفت عبدالله بن عبدالله دونفردیگر ازبزرگان عرب را بنام شهاب بن المحارب و سهیل بن عدی را بادولشکر دیگر بهمان ناحیه فرستاد. و چون مردم مکران ازاین خبراطلاع یافتند کسان پیش رتبیل پادشاه سندروانه داشتند. وازوی طلب کمك ومساعدت کردند

ورتبیل باقوائی عظیم بسرحد مکران آمد ، ودر آنجا مستقر گردید . تا سپاهیان دیگر که از نقاط مختلف مملکت خود خواسته بود بدو بپیوندند عبدالله بن عبدالله که از طول مدت انتظار بتنك آمده بود به بزرگان عرب گفت اگر بیش ازاین در انتظار بمانیم پیوسته برعدهٔ قواء دشمن بارسیدن سپاهیان مختلف از نقاط دیگر افزوده خواهد شد وبیم شکست مسلمین میرود وبهتر آنست تافرصت باقیست جنك را شروع کنیم، گفتهٔ وی راامراء عرب پذیرفتند . و عبدالله بر لشکریان مکران و رتبیل شبیخون زد ورتبیل را بقتل رساند وجمع کثیری باسارت درآورد ، وفیلان جنگی وغنائم بیسمار بدست مسلمین افتاد.

عاقبت کار عمر وخصائص وصفات وی عمر بن الخطاب درماه ذی الحجهٔ سال بیست وسوم هجرت باجمعی از بزرگان اسلام بزیارت کعبه رفت: ومراسم حج بجای آورد اوچون بمدینه مراجعت کرد معروف است روزی کعب ـ الاحبار ویرا گفت لوازم سفر آخرت مهیاساز چه از عمرت بیش ازسه روز باقی نیست ، عمررا درآنموقع سلامت مزاج برقرار بود ازاین سخن تعجب بسیار کرد . اما گفتهٔ کعب الاحبار درست بود وعمر سه روز پس از آن بقتل رسید.

میگویند فیروز مکنی به ابو لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه که به اعتقاد اهل سنت زرتشتی یانصرانی اودواهل تشیع نام وی را باباشجاع الدین می دانند ، ووی رادرسلك اهل اسلام منسلك دارند بود خلیفه رفت وازجور وظلم ارباب خویش شکایت کرد، و عمر از وی پرسید که روزی چنددرم مزدمیگیری گفت دو درم باز گفت چه کار ازدست تو برمیآید ؟جواب داد آهنگری ونجاری ونقاشی ؟ عمر گفت درمقابل اینهمه هنر که داری مزدی که ازارباب خود میگیری مناسب است .

باز خلیفه گفت شنیده‌ام که آسیای بادی نیز میتوانی ساخت . اگر برای بیت‌المال آسیای گردان بسازی، تاغله‌را آرد کنند زندگی تو بهتر خواهد شد، فیروز درمقابل این گفته گفت ای‌خلیفه جهت تو چنان آسیابی بسازم که‌تادنیا باقیست ذکر آن باقی‌ماند وازپیش خلیفه خارج‌شد وبکروزصبح وارد مسجد گردید، وموقعی که‌عمر مشغول اداء نماز بود اورابقولی باچهار ضربه وبقولی دیگر باشش‌ضربهٔ خنجراز پای درآورد وبعدازانجام این‌امر بطرف عراق وازآنجابکاشان رفت. ودرهمان‌دیار مرد اما‌اهل سنت معتقدند که‌درموقع ارتکاب جنایت دستگیر وبمجازات عمل گرفتار شد، درهرصورت عمربن الخطاب چون‌مرگ‌خودرا نزدیك دیدوصیت کرد که‌اجتماعی ازحضرت علی‌بن ابیطالب ع و عثمان بن عفان وطلحة‌بن العبدالله وزبیربن العوام و سعدبن‌ابی‌وقاص وعبدالرحمن بن‌عوف پس‌ازمرك‌وی تشکیل گردد. تایکنفررا‌ازمیان خود بخلافت برگزینند . وابوطلحهٔ انصاری رادستورداد که باپنجاه نفراز انصار درموقع اخذرای از انجمن مزبور حفاظت کند؛ وتاکسی‌راطلب نکنندراه‌ندهد واگر مخالفتی بین آنعده بروز کرد جانب‌اکثریت را گیرد. واگر اکثریت معلوم نگردد. جانب سه نفری‌را گیرد که عبدالرحمن بن عوف بین آنها باشد و در مجلس مزبور باید پسرم عبدالله نیز بیاید، ولی در کار انتخاب خلیفه بهیچوجه مداخله نکند.

چون عمر متوجه‌شد که‌از زخم خنجرابولولو خواهدمرد پسر خود عبدالله را دستورداد تابخدمت عایشه رود وتقاضا کند اجازه‌دهد که‌جسد عمررا نزدیك مرقد مطهر حضرت رسول اکرم بخاك بسپرند.

عایشه این امررا قبول کرد، معروفست که‌بازعمر گفت پس‌ازمرك برای دفعهٔ

ثانی ازعایشه کسب اجازه کنید. خلیفهٔ دوم در اواخر ذی حجه سال بیست و سوم

هجرت بدرود حیات گفت، و جسد وی‌را پس ازمراسم تکفین بدرخانهٔ عایشه بردند،

واجازهٔ دفن اوراچنانکه عمر وصیت کرده بوددرنزدیکی قبر رسول اکرم تقاضا

کردند وعایشه گفت ازآنچه گفته‌ام هیچگاه عدول نمیکنم وعمررادرهمان جائی که

میخواست مدفون ساختند،

این خلیفه درخدمت حضرت رسول اکرم قدرومنزلت تمام داشت. ومعروفست که

حضرت میفرمود اگر پس ازمن پیغمبری بود عمر بمقام نبوت میرسید،وبازحضرت درحق

او فرموده‌است که ان الشیطان یفر من عمر،

وباز میگویند که پیغامبر گفت هر کس بمقام نبوت رسید دووزیر ازآسمان و دو

وزیر ازمردم زمین داشت، وزراء آسمانی من جبرائیل ومیکائیل بودند ووزراء این جهانی

من ابوبکر وعمر. ازحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مرویست که‌مکرر میفرمود.

هر کس ازابوبکر وعمر به نیکی یاد نکند من ازوی بیزارم

عمر شش بار ازدواج کرد ودر دفعه پنجم ام کلثوم دختر حضرت علی بن

ابیطالب علیه‌السلام را بعقد خویش درآورد، وازاین زن پسری بنام زید ودختری

موسوم به رقیه داشت.

عمال عمر در متصرفات اسلامی درموقعیکه عمر بدرود حیات گفت بزرگان وامرائی که

نام آنها ذکر می‌شود درنقاط مختلف متصرفات اسلامی حکومت

میکردند وایشان ازاینقرار بودند. نافع بن عبدالله خزاعی

درمکه سفیان بن‌عبدالله ثقفی در طایف، ابوموسی اشعری در بصره، مغیرة بن شعبه

در کوفه، عمرو بن عاص در مصر. عمرو بن سعد در حمص معاویة بن ابی‌سفیان در دمشق عمرو بن عقبه در اردن، و یعلی بن امیه که معروف به یعلی بن منیه نیز بود در یمن، عثمان بن ابی‌العاص در بحرین. حذیفة بن محض در عمان، شغل حجابت عمر را غلامش بیرقا داشت. وشغل کتابت وی با زید بن ثابت بود. وبعضی ازمورخین زید بن ارقم وربیعة بن مخزوم را نیز جزء کاتبین او بشمار می‌آورند.

فصل سوم

خلافت عثمان بن عفان

انتخاب عثمان بخلافت

چون عمر دراواخر ماه‌ذی‌الحجه سال بیست سوم هجرت وفات یافت واقامهٔ مراسم عزاداری وی توسط مسلمین بپایان رسید طبق وصیت او حضرت‌علی علیه‌السلام و عثمان‌وطلحه وزبیر و سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمن عوف بقولی درخانهٔ مسوربن مخرمه خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف وبقول دیگر در خانهٔ عایشه برای‌انتخاب خلیفه سوم‌راشدین اجتماع کردند وطبق معمول هریك ازشش نفر مزبور بذکر محامد و فضایل‌و خصائص خود وخدماتی که‌درزمان حضرت رسول اکرم انجام داده بودپرداخت وبرسر انتخاب یکی‌از آنها بعنوان‌خلافت‌بین ایشان‌اختلاف‌وقیل‌وقال برپاخاست‌و عاقبت جمع‌مزبور بارای‌مساوی بروجوب‌خلافت‌حضرت‌علی علیه‌السلام‌یاعثمان بن‌عفان‌تن دردادند اما انتخاب یکی ازآن دوتن رابرعهدهٔ عبدالرحمن بن‌عوف گذاشتند و عبدلرحمن بن

عوف بگفته حضرت علی علیه‌السلام تعهد کرد که ازطریق انصاف وعدالت‌پای بیرون ننهدو بهیچوجه‌اغراض‌شخصی‌رادرامراعات‌نکندوجانب‌خویشاوندی‌باعثمان‌رانگیرد.چون‌در خصوص‌حکمیت عبدالرحمن‌بن‌عوف جمیع‌حضارانجمن‌متفق القول شدند‌قرارشد ظرف سه روز بااشراف واعیان مسلمین دراین‌موضوع‌مشاورت کندورای‌خودراپس‌ازانقضاءمدت مزبور علناًاعلام دارد.

جمعی ازامراء وبزرگان عرب جانب حضرت‌علی‌علیه‌السلام راگرفتند و برخی دیگر طرفدار خلافت عثمان‌بن‌عفان بودند. عبدالرحمن‌بن‌عوف‌جمیع بزرگان‌وامراء عرب رادرمسجدمدینه‌دعوت کرد. ونزدیك منبرایستاد،وعلی‌رانزدیك خودطلبید.وگفت آیاقبول میکنی که‌درموقع‌خلافت‌طبق گفته خدا وپیغمبرخداوطریقه وروش ابوبکر وعمر رفتار کنی. یاخیر .شاه‌مردان درجواب وی گفت .تاحدیکه میسورومقدور است باین امرمبادرت میکنم. سپس عثمان راخواست ودست ازدست حضرت علی‌علیه السلام بیرون آورد .ودردست عثمان گذاشت و عین‌همان سؤال راازوی کرد وعثمان صریحاً پاسخ داد که‌طبق گفته خداورسول اووابوبکر وعمر رفتارمینماید غافل ازآنکه زمان ومکان رادرحوادث ودقایع تاثیر بسیار است .وگاه اتفاق میافتد که‌باید تغییراتی در اساس واصول بعضی اموربکار برد. تانظم وترتیب برقرارماند. عثمان بشرحیکه داده شد بخلافت‌رسید. حضرت علی علیه‌السلام بقولی برخاست که از مسجد خارج شود عبدالرحمن که‌این‌بدید وی رانداداد که کاربیعت باخلیفه‌تازه کجا کشید حضرت علی علیه‌السلام برگشت وروبحضار کرد وباصدای رسافرمود بامن‌راست گوئید. آیابین اصحاب پیغبر خداکسی جزمن هست که‌پیغمبر باو گفته باشد: انت‌اخی‌فی الدنیا و آخرة جواب دادند خیر. باز گفت‌بین‌شماجزمن کسی‌وجوددارد که پیغمبراورا باجملهٔ انت‌منی بمنزلة‌هارون من‌موسی‌خطاب کرده باشد. گفتند‌خیر. علی گفت آیامیدانید که

خضرت رسول درشأن من فرمود انا مدينه العلم وعلى بابها .حضار گفتند آری باز گفت .
بحضرت رسول اگرم ازمن کسی نزدیکتر هست .

یا خیر حضار گفتند جز تو کسی دیگر نزدیکتر نیست عبدالرحمن بن عوف چون
کار رامشکل دید به علی نزدیك شد و بوی گفت آنچه ازفضائل و بزرگواریهای خود گفتی
تمام عین حقیقت است .اماچه باید کرد مردم عثمان را بخلافت بر گزیدند وبااو بیعت
کردند ازسعهٔ صدر ومحاسن اخلاق وکثرت فضائل تومیخواهم که بااین امرمخالفت نکنی
حضرت علی علیه السلام درجواب او گفت همه بر فضل ورجحان من بخلافت اطلاع دارید
ولی اغراض دنیوی چشم خردبین شمارابسته است ومن باقتضاء وقت دست ازاین حق مسلم
برمیدارم .بعلت آنکه سلامت مسلمین دراین تسلیم است .بااین تسلیم من برحق خودم
تنها ظلم میکنم وحال آنکه باپافشاری جهت بدست آوردن خلافت شاید نسبت بدیگران
راه تعدی بپیمایم. طبق روایت اهل تسنن حضرت علی علیه السلام پس ازاین گفته باعثمان بخلافت
بیعت کرد و بیرون رفت اما اهل تشیع بر و از آن پس دیگر در این آنند که عثمان بیعت
نکرد موضوع چیزی نگفت .

اصل و نسب عثمان

عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف
خلیفه سوم راشدین باچهار واسطه نسب به عبدمناف که ازرمرهٔ
اجداد حضرت رسول اکرم (ص) بود میرساند .مادروی اروی
دختر کریز بن ربیعة بن شبیب بن عبدالشمس بن عبدمناف و جدهٔ
اوام حکیم بیضادختر عبدالمطلب نام داشت . وبروایت بعضی از مورخین امحکیم با
عبدالله پدررسول خداتوأم بدنیا آمد .عثمان مکنی باابوعمرو و ابوعبدالله وابولیلی وملقب
بلقب ذوالنورین بود واین لقب راازآنجهت بوی داده بودند که دودختر از بنات مکرمه
پیغمبر اکرم راباز دواج خویش در آورده بود :

عثمان دردوران جاهلیت جزء اعیان واشراف قریش بود ودر آغاز بعثت پیغمبر

قبول آئین اسلام کرد ، ودرجمیع غزوات حضرت جزغزوهٔ بدر حضورداشت. واول کسی بود که قران را بتمامی به‌حافظه‌سپرد وبدست خویش بکتابت درآورد . وبجمع آیات آن دست زد ،

مدت خلافت عثمان یازده ماه وهیجده‌روز بود . ودرسال سی‌وپنجم هجرت توسط عده‌ای ازمردم‌مصر کشته‌شد. باختلاف روایت‌سن‌وی راهشتادودو وهشتادوهشت‌ونود نوشته‌اند جسدوی بین گورستان یهود وبقیع غرقند درمدینه بخاک سپره شد .

وقایع دوران خلافت عثمان درسال بیست‌و چهارم هجرت

درآغاز خلافت عثمان عبیدالله بن عمر هرمزان‌سردار ایرانی که در دوران خلافت عمر قبول آئین اسلام را کرده بودودو نفردیگر را باسم جهینیه نصرانی و یتیمه دختر فیروز ابولؤلؤ بقتل رساند . تفصیل این‌مطلب آن بود که‌پس ازقتل عمربن الخطاب عبدالرحمن پسرابوبکر به‌عبیدالله بن عمر گفت روزی درمحلی به‌ابولؤلوءوجهینیهٔ نصرانی وهرمزان برخوردم وآنهارا مشغول مذاکره‌بایکدیگر دیدم . چون ایشان مرامشاهده کردند . بسختی مضطرب شدندوراه خویش رادرپیش گرفتند .

اما خنجری دوسر پس‌ازگذاشتن آن‌جمع بر زمین افتاد .ومن ندانستم از آن کدامیک ازآنها بود ، چون عبیدالله بن عمر خنجری راکه‌باآن ابولؤلؤپدرش را کشته بود درنظر آورده‌متوجه شد . خنجری‌راکه پسرابوبکر وصف میکند همان خنجر بوده است . و تصور کرد ، هرمزان که با قبول آئین اسلام درظل‌عنایت بنی هاشم زندگی میکند بتحریک آن خاندان درقتل‌عمر دخالت داشته است . بنابراین بخانهٔ هرمزان رفت .واورابقتل رساند . سپس همین‌عمل‌راباجهینیه نصرانی‌انجام داد. و از آنجا بخانهٔ یتیمه دخترابولؤلؤ .رفت واورا نیزبهمان سرنوشت دچار کرد . و گفت هر که‌را از عجم بچنگ آوردبقتل‌میرساند . اصحاب‌وبزرگان و اعیان عرب به نصیحت وی زبان گشودند

و گفته ایشان دراو تأثیر نبخشید. و کار بد زبانی را بجائی رساند که باسعدبن ابی‌وقاص نیز بنای فحاشی گذاشت. و کار آند و بمجادله کشید. و اگر میانجیگری جمعی از بزرگان نبود ممکن بود نتیجة این امر بدرازا کشد. عاقبت صهیب بن سنان رومی او را در در مجلس انداخت و چون کار خلافت عثمان راست شد عبیدالله بن عمر را به مجلس که ازصحابهٔ حضرت رسول اکرم (ص) تشکیل داد احضار کرد. و درخصوص جرم و میزان عقوبت وی ازحضار استفسار نمود. حضرت‌علی علیه السلام گفت عمل وی قصاص لازم دارد امابرخی ازبزرگان اسلام جانب عبیدالله بن عمررا گفتند. و با قتل وی مخالفت ورزیدند.

عثمان که اکثریت رامخالف باقصاص عبیدالله دیددستور داد مبلغی بعنوان دیت هرمزان ازمحل بیت‌المال بپردازند وعبیدالله راآزاد کنند.

عثمان درهمان بسال مغیرة بن شعبه را ازحکومت کوفه برداشت. وسعدبن ابی‌وقاص را بجای وی فرستاد.

اما امارت سعددر آن حدودبیش ازیکسال دوام نداشت واورا نیزعزل کرد، و ولیدبن عقبه را بدانمقام رساند. و ولیدپنجسال با کمال‌اقتدار در کوفه حکومت کرد. و چون‌دست به‌عیش‌وعشرت زدو در شرب باده‌راه افراط پیمود. و حرکات‌ناشایست ازوی سرزد، مردم ازاو بخدمت خلیفه شکایت کردند. وخلیفه ولید رابه‌مدینه خوست. واورا حد زد وحکومت کوفه رابسعیدبن العاص سپرد.

طبق گفتة مورخین چون‌ششماه‌از خلافت. عثمان گذشت.

مردم همدان دست بشورش‌واغتشاش زدند وخلیفه بمحض شنیدن این‌خبرمغیرة بن سعبررا مأمور دنع شورشیان وتسلط برهمدان کرد. وشعبه‌این‌مهم‌را کماینبغی انجام‌داد.

خبر شورش همدان باعث طغیان مردم ری گردید. ومغیره بدستور عثمان‌بکمک براءبن عاذب‌حاکم آن ناحیه شتافت. وفتنه راخواباند.

میگویند. درهمان سال بیست وچهارم هجرت درمدینه مرض رعاف بروز کرد. و باندازه‌ای این بیماری شدت یافت که آنسال را مسلمین سنة الرعاف نام نهادند.

حوادث سال بیست و پنجم هجرت

چون مردم اسکندریه ومصر برخلاف مصالحه ای که بامسلمین کرده بودند سر باغتشاش بر آوردند خلیفه عثمان عمرو بن العاص را مأمور انتظام امور آن ناحیه کرد. ووی کار اغتشاش را با تدبیر تمام فیصله داد. درهمان سال عصیان وشورش سراسر آذربایجان رافرا گرفت. وعثمان ولید بن عقبه حاکم کوفه را دستور داد تابا کسان خویش به آذربایجان رود. وولید ازطریق صلح شورش آن ناحیه راخوابانید.

درهمین سال معاویه که برشام حکومت میکرد یکی ازسرداران خود راموسوم به حبیب بن مسلمه باجمعی ازسپاهیان مأمور جنك باروم کرد وازطرف دیگر ولید بن عقبه بموجب دستور خلیفه سلمان بن ربیعه باهلی را باعده‌ای ازلشکریان بکمك حبیب بن مسلمه فرستاد.

اما قبل ازرسیدن قواء سلمان بن ربیعه حبیب درمحل سمیساط بارومیان جنگید وباوجود آنکه عده سپاهیان روم بهشتاد هزار نفر میرسید آن جمع راازپای درآورد وغنائم بسیار بچنك وی افتاد.

میگویند روز بعد ازفتح مزبور سلمان بن ربیعه به حبیب پیوست و وی نیز سهمی ازغنائم جنك رومیان تقاضا کرد. وحبیب ازدادن این غنائم باو خودداری نمود وسلمان بسختی غضبناك شد. و باحبیب درافتاد. و بر او غلبه کرد و حبیب تقاضای صلح نمود. و بالاخره قرار شد که شرح ماوقع رابا طلاع عثمان برسانند: وهرچه او حکم کند طبق آن رفتار نمایند.

عثمان دستور داد حصه‌ای ازغنائم جنك مزبور را بسلمان بدهند. وحبیب در همان

حدود باقی ماند تااز تعرض احتمالی رومیان جلو گیری کند .

یکی دیگر ازوقایع سال بیست پنجم هجرت لشکر کشی سلمان بن ربیعهٔ باهلی سابق الذکر به ارمنستان است .

سلمان در آغاز امر بعلت آنکه خبر فتوحات پی درپی مسلمین در دل مردم ارمنستان تولید رعب وهراس بی پایان کرده بود بلاد معتبر آن ناحیه را تحت تصرف خویش در آورد. و راه دربند را در قفقازیه درپیش گرفت و خاقان ترك که باسیصد هزار تن ازسپاهیان خود بکمك مردم ارمنستان شتافته بود .

ازترس شکست ازمسلمین که ایشانرا در اکناف واطراف بعنوان مردم شکست ناپذیر معرفی کرده بودند بهیچوجه مبادرت بجنك نکردو با سپاهیان خود بترکستان مراجعت کرد .

میگویند یکی دیگر ازعللی که باعث باز گشت خاقان ترك گردید این بود که مردم معتقد بودند که بر مسلمانان غلبه محالست وتیر بر بدن ایشان کارگر نمیشود .

اما پس از چندی یکی از ترکان که در بیابانی مسلمان تنهائی را دید برای آنکه ازصحت این اشتهار اطمینان یابد تیری بجانب وی رها کرد . که وی را ازپای در آورد ،

و این مژده را بخاقان ترك داد ، لاجرم خاقان با همان سیصد هزار نفر سپاهیان خود که ازمقابل مسلمین هزیمت جسته بود بحدود ارمنستان بر گشت . وباسلمان که ده هزار سپاهی باخود داشت مقابل شدوجمیع آن سپاهیان را ازبین برد. وقتیکه خبر این شکست به عثمان رسید عثمان حبیب بن مسلمه راالمرداد که بجانب ارمنستان رود . و آن ناحیه را قبضه کند . ودرصورت امکان باخاقان بانتقام مسلمین بجنگد .

حبیب نیز طبق این دستور رفتار کرد . وازطریق دربند بشهر خلاط رفت و آن قلعهٔ مستحکم را بقهر گرفت. وجمیع مردان آنجارا ازدم تیغ گذراند، وزنان و کودکانرا اسیر کرد

سپس بجانب مطامیر رهسپار شد . و در آنجامر بااو صلح کردندوهشتادهزار درم
بعنوان جزیه بسرداد عرب دادند . پس ازرو تق وفتق امور نواحی مزبور توسط حبیب بن
مسلمه یکی ازسرداران عرب موسوم به‌حذیفة بن الیمان ازجانب خلیفه‌از درمدینه برسید
وفرمان عزل حبیب‌راآورد .وخود درامارت آنجاباقی‌ماند .وحبیب بجانب شام‌رفت .

خذیفه مدت یکسال درآن خطه‌به اشاعهٔ آئین اسلام میپرداخت وپس از آن
مغیرة بن شبعه بدان منصب نائل آمد .وخذیفه بمدینه مراجعت کرد .

اما چندی نگذشت که‌عثمان أشعث بن قبس را بجای مغیره بحکومت اران و
آذربایجان وتوابع آن فرستاد ،

وقایع مهم سال بیست و ششم هجرت

چون درسال بیست وششم‌هجرت خبرنقض عهدمردم فارس نسبت
به مسلمین‌راجع به‌پرداخت جزیه به‌عثمان‌رسید خلیفه‌عثمان‌بن
ابی‌العاص را باجمعی ازقواء بآن ناحیه فرستاد . واین سر دار
کازرون رافتح کرد .وبشورش‌فارس‌خاتمه داد درهمانسال‌عثمان
عمروعاص حاکم مصر راکه عامل وصول خراج و مالیات خلیفه نیز درآنجابود
ازسمت ثانوی وی عزل کرد و جهت جمع آوری مالیات عبدالله‌بن ابی سرح را به‌مصر
فرستاد ، اماامارت آن‌ناحیه را کماکان دردست عمروعاص باقی گذاشت ،

چندی ازرسیدن عبدالله‌بن سعد به‌مصر نگذشته بود که‌بین او وعمرعاص اختلاف
بروز کرد ، واختلاف بجائی رسید که‌هریك ازآندو امیرمکتوبی به خلیفه نوشت . و از
حریف خود شکایت کرد ، عثمان‌عمروعاس راازحکومت مصر برداشت .

وازآن‌پس عبدالله‌بن سعد در کارآن خطه‌آزادی واستقلال‌تمام‌یافت .

چون عمروعاص ازحکومت مصر خلع گردید ازآن‌پس کینه وعداوت‌عثمان‌رادر
دل گرفت وبمدینه باز گشت وخواهرعثمان را که‌درحباله‌نکاح‌خویش‌داشت‌طلاق‌داد .

عبدالله بن سعدابی سرح درهمین سال ازطرف عثمان مأمور شد که بافریقا لشکر کشی کند. وخلیفه عبدالله بن عباس وعبدالله بن عمررا بالشکریان فراوان به‌مساعدت وی بآن ناحیه فرستاد وسپاهیان دیگری تحت فرماندهی عبدالله بن زبیر درعقب دوسردار مزبور بجانب آن دیار گسیل داشت.

عبدالله بن سعد باوصول کمکهای مزبور از طرف عثمان مستظهر وقویدل شد و لشکر بجنك بامردم افریقا کشید. ودر نزدیکی شهرشبیطله باجرجیرحاکم قیصر مقابل گردید.

جرجیر صد و بیست هزار سوار باخود همراه داشت وبسختی در مقابل مسلمین دفاع میکرد.

جنك مزبورمدت چهل‌روز طول کشید. وعاقبت جرجیر توسط عبدالله بن زبیر کشته وسپاهیانش منهزم شد.

چون سردارسپاه دشمن بقتل‌رسید عبدالله بن سعد شهرشبیطله رامحاصره کرد. و آنجارا گشود. وغنائم فراوان بدست آورد. وبین مسلمین تقسیم کرد.

بهریك ازسواران سه‌هزار وبهریك ازپیادگان یکهزار دینار رسید. چون خبر فتح شهر شبیطله به‌مردم نقاط دیگر شمال افریقا رسید. دست‌ازمقاومت درمقابل مسلمین برداشتند، وتقاضای مصالحه کردند. ودر مقابل پرداخت دوهزار هزار و پانصد هزار دینارازشر قواعبدالله بن سعددرامان ماندندوعبدالله بن سعدخمس غنائم راتوسط عبدالله بن زبیر بمدینه خدمت عثمان فرستاد.

میگویند مروان کاتب عثمان مجموع آن غنائم‌را بمبلغ پانصدهزار دینارازخلیفه خرید، وخلیفه صد هزاردینار نیزبوی بخشید. واین‌امردر نظر مردم مذموم آمد، و زبان بطعن‌عثمان گشودند. چون‌عبدالله بن سعد ابی‌سرح متجاوز ازیکسال درافریقا

ماند حکومت ممالك متصرفی خودرا به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس واگذار کرد و بمصر باز گشت.

وقایع سنوات ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ هجرت درسال بیست وهفتم هجرت عبدالله بن نافع بن عبدالقیس باتفاق عبدالله بن نافع بن الحصین بامر خلیفه عثمان بآندلس لشکر کشید، وآنجارا فتح کرد. وحکومت ناحیهٔ مزبور بفرمان خلیفه بعبدالله بن نافع بن الحصین سپرده شد.

درسال بیست وهشتم معاویه ازطریق دریا به جزیرهٔ قبرس کشید لشکروآن جزیره راتصرف کرد. واموال بسیار بدست آورد، و کنیزکان نیکو روی فراوان بچنگ مسلمین افتاد.

درسال بیست ونهم چون ازطرف مردم بصره راجع بظلم و ستم ابوموسی اشعری شکایات فراوان به عثمان میرسید اورا ازحکومت آن ناحیه عزل کرد، و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس پسرخالهٔ خود را بدان سمت منصوب گردانید.

درهمین سال بمدینه خبر رسید که مردم فارس شروع به عصیان کرده وعبیدالله بن معتمر والی آن ایالت رابقتل رسانده‌اند. عثمان بمحض وصول این خبر سپاهیانی فراوان بفرماندهی عبدالله بن عامر بجانب فارس فرستاد؛ چون عبدالله بن عامر بفارس رسید درحدود اصطخر بامردم فارس بسختی جنگید، وفاتح شد وجمع کثیری ازآنهارا بقتل رساند، سپس بداراب جرد رفت. وآنجا رانیز بچنك آورد، و بعداز فتح آن ناحیه راه شهر جوررا درپیش گرفت وچون آنجارا تحت تسلط خویش درآورد به اصطخر بر گشت و قلعه‌ای را که جمعی درآنجا بقصد مقاومت بامسلمین متحصن شده بودند تحت محاصره

درآورد. وعده کثیری از بزرگان فارس را بقتل رساند، واصطخر را به تصرف آورد، و بموجب فرمان خلیفه چهار نفر از بزرگان اسلام را بنام هرم بن حیان یشکری وهرم بن حیان عبدی و حریث بن راشد ومنجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را به حکومت نقاط مختلف فارس گماشت، واز آنجا بطرف بصره رهسپار شد.

هم در اینسال بود که عثمان با جمع فراوانی از بزرگان اسلام جهت انجام مراسم حج بکعبه رفت.

حوادث سال سی ام هجرت

درسال سی ام هجرت سعید بن العاص بامر عثمان باتفاق جمعی کثیر ازسپاهیان که آن را بقسمتهائی چند تقسیم کرد وریاست هریك را بامرائی چون عبدالله بن عباس وعبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر وعبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان واگذار نمود و عازم فتح گرگان گردید، بعضی از اهل روایت معتقدند که دراین سفر جنگی ابومحمد حسن و وابوعبدالله حسین ع فرزندان شاه مردان برای فراگرفتن اصول حرب همراه بودند وبیمن برکت قدوم ایشان خطه گرگان بدون هیچگونه مقاومت تسلیم مسلمین شد وطبق مصالحه‌ای که مسلمین بامردم آن ناحیه کردند قرارشد مبلغ دویست هزاردینار وجه نقد دریافت دارند، هم‌دراینسال بین معاویة بن ابی سفیان والی شام وابوذر غفاری عامل وصول مالیات آن ایالات اختلاف ونقار بروز کرد، وعثمان باشارهٔ معاویه ابوذر را بمدینه طلب واورا بمحل ربذه که تامدینه سه منزل راه داشت تبعید کرد. وابوذر غفاری پس از دوسال تبعید درهمان محل بدرود حیات گفت.

وقایع سال سی ویکم و سی و دوم هجرت

درسال سی ویکم هجرت عبدالله بن عامر بـه اشاره و تحریك احنف بن قیس یکی از رجال بصره از عثمان اجازهٔ لشکر کشی بخراسان گرفت. وباسپاهی عظیم عازم آن ناحیـت

شد و چون به کرمان رسید. معلوم شد مردم آن دیار پیمانی را که

راجع به صلح و پرداخت جزیه بامسلمین بسته بودند زیر پای گذاشته ودست به عصیان زده اند . این بود که یکی از سرداران خود مجاشع بن مسعود را بایکهزار سوار کارآزموده مأمور سرکوبی مردم کرمان کرد ، و ربیع بن زیاد حارثی را بطرف سیستان گسیل داشت . وخود راه خراسان را درپیش گرفت . وفرماندهی مقدمة الجیش این سپاه را به احنف بن قیس واگذار کرد. وطبس را بامصالحه گرفت، وسپس عازم قهستان شد.ودر آنجا جنگی سخت بین اوومردم آن ناحیه بوقوع پیوست که منجر بمصالحه وپرداخت جزیه گردید ، وچندی نگذشت که غالب بلادخراسان مانند جوین واسفراین وخواف و باخرز ونساوابیورد وسبزوار ونیشابور را تحت تصرف خویش درآورد ، و درنیشابور رحل اقامت افکند. و از آنجا قوائی به سرخس فرستاد. و آنجا را زیر سلطه اسلام درآورد .

سپس جمعی دیگر ازمسلمین را بفرماندهی عبدالله بن حازم مأموریت فتح هرات داد ، وبقول بعضی ازمورخین خودعازم آنجاشد ودرجنگی که بامرزبان هرات کرد از طریق مصالحه و باگرفتن مبلغ هزارهزار درم آن شهررا نیز ضمیمهٔ متصرفات مسلمین نمود.

عبدالله بن عامر پس ازفتوحات مزبور بجانب مرورفت ، و درآنجا بدون آنکه جنگی بروز کند ماهویه حاضر بمصالحه وپرداخت دوهزار هزار و دویست هزار درم گردید ، ومتعهد شد سالانه مبلغ سیصدهزار درم نیز بعنوان جزیه بمسلمین تادیه کند عبدالله بن عامر قسمتی ازقواء خودرا تحت اختیار احنف بن قیس گذاشت تابفتح بلخ وجوز جانان وطخارستان وطالقان رود ، نواحی مزبور توسط این سردار قبضه شد ، و حکومت

آن قسمت‌ها را به قیس بن هشیم و احنف بن قیس و خالدبن عبدالله واگذار کرد، و به حجاز بر گشت وقصد حج کرد.

طبق گفته غالب مورخین قتل یزد گرد پادشاه ساسانی درسال سی و یك هجرت بوقوع پیوست ودر همین سال قسطنطین امپراطور روم باپانصد فروند کشتی عزم تسخیر مصر کرد. ولی معاویة بن ابی سفیان با چهل فروند کشتی باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح والی مصر قسطنطین راشکست داد. میگویند این محاربهٔ دریائی درمحل ذات السوار اتفاق افتاد. وقسطنطین بادادن تلفات بسیار بر گشت. ودفعهٔ دیگر باهزار و دویست فروند کشتی بازعازم فتح مصر شد.

اما این بار طوفان عظیمی دردریا پدید آمد. که وی راازرسیدن بمصر مانع شد، وناگزیر ضمن راه درجزیره صقله فرود آمد. وچون مردم آن جزیره ازاتلاف مال مسیحیان توسط اودرلشکر کشیهای بیمورد بمصر ناراحت بودند ویرا بقتل رساندند. وقسطنطین دوم رابسلطنت برداشتند.

درسال سی و دوم هجرت یکی ازبزرگان ایران بنام قارن سپاهی عظیم گرد آورد. ودرخراسان برضد اعراب قیام کرد، وبجانب هرات رفت. چون قیس بن هشیم ازاین واقعه اطلاع یافت باقواء خود از نیشابور بقصد مساعدت باعبدالله بن حازم بیرون رفت. ولی قبل ازرسیدن وی بهرات عبدالله بن حازم درجنگی که در هرات باقارن کرد ویرابقتل رساند وغنائم بسیار بدست آورد. عثمان چون خبرفتح عبدالله بن حازم راشنید اورا به ریاست جمیع نواحی خراسان منصوب گردانید.

وقایع سنوات آخر خلافت عثمان و مخالفت مردم بصره‌و کوفه‌و شام باوی

درسال سی‌وسوم هجرت یکی ازصحابه موسوم بمقدادبن الاسود که درخدمت حضرت رسول اکرم قدرو منزلت تمام و یکی از دختران عموی را در عقد ازدواج داشت بدرود حیات گفت:

چنانکه اشاره‌شد ولیدبن عقبه والی کوفه بعلت شرب شراب ازطرف عثمان معزول وسعیدبن العاص بجای وی بآن‌سمت فرستاده شد. سعیدبن العاص بمحض ورود بکوفه دستور داد که‌منبرولیدبن عقبه‌را بشویند. تاپاك‌ومطهرشود وبر خلاف ولید که‌بامردم معاشرت میکرداو بعلت غرور و تکبری که داشت مردم کوفه را بخود راه نمیداد. وبردر دارالحکومه دربانی گذاشته بود که‌ازورودمردم جلو گیری کند. بااین حرکات‌مردم کوفه دچار خشم وغضب شدند. وجمعی ازاعیان واشراف آن شهر ازآنجمله مالك‌بن‌حارث النخعی معروف به‌اشتر وثابت بن‌قیس و کمیل‌بن زیاد که‌برای مذاکره وهدایت سعیدبن العاص به‌خانهٔ اورفتند. دربان ایشانرا ازورود ممانعت کرد. واین رفتاررا اشراف‌مزبور اهانتی بخود تصور کردند. وزبان بطعن ولعن عثمان ووالی اودر کوفه گشودند. وسعیدبن‌العاص که براین موضوع اطلاع یافت شرح ماوقع‌را بخلیفه‌نوشت، وخلیفه دستورداد که‌آن جمع‌را بشام نزدمعاویه بفرستد، اما بزرگان مزبور که‌بشام رسیدند، وازمعاویه بی‌اعتنائی‌دیدند زبان بدشنام باز کردند، و معاویه بموجب فرمانی که ازخلیفه رسیده بود آن‌عده‌را بحمص فرستاد. حاکم حمص‌عبدالرحمن بن خالدبن الولید همان رفتار معاویه وسعیدبن العاص‌رادرحق ایشان درپیش گرفت. ونسبت به‌آنها کمال بی‌اعتنائی رواداشت. وبزرگان مزبور را باوجود یکماه اقامت در حمص بخودراه نداد. وچون بزحمت اجازهٔ‌ملاقات گرفتند درحضور خود اجازه نشستن

بایشان نداد. وایشان دلشکسته ومتغیر ازخانۀ وی بیرون آمدند.

درهمان اوان یعنی درسال سی وچهارم هجرت به بزرگان کوفه که درحمص بسر میبردند خبر رسید که خلیفه جهت انجام بعضی از امور سعیدبن العاص را از کوفه خواسته است.

بنابراین جمع مزبور بهرنحوی بود خودرا درخفاء بکوفه رساندند. ومردم را برضد عثمان وعمال وی تحریك کردند، وسپاهی تشکیل دادند.

وچون خبر مراجعت سعید بن العاص را از مدینه شنیدند با سواران خویش بیرون کوفه رفتند و راه بروی گرفتند. واورا وادار بمراجعت و تقاضای فرستادن ابوموسی اشعری را بولایت کوفه کردند، وطبق این تقاضا عاقبت ابوموسی بامارت کوفه رسید.

درسال سی وپنجم هجرت ابن السودا که مشهور به عبدالله بن سبا ومنسلك درزمرۀ علماء یهود و در آغاز خلافت عثمان آئین اسلام را قبول کرده بود بعلت رنجشی که از آن خلیفه داشت بمصر رفت. ومردم رادر آنجا برضد خلافت عثمان شوراند وگفت خلافت از آن حضرت علی علیه السلام است و در این راه طرفداران فراوانی گرد او جمع شدند.

مخالفت مصریها با خلافت عثمان بتدریج درنقاط دیگرمانند کوفه که قبلا جهت اینکار آماده بود وبصره سرایت کرد. وعلت عمدۀ این مخالفت آن بود که عثمان ازهمان آغاز خلافت خود جمعی ازاقوام خودرا که در نظر مردم عناصر فاسد و غوطه ور درفسق و فساد وعامل ظلم وتعدی بودند بحکومت ایالات و ولایات مختلف فرستاده و وزارت ودختر خودرا به مروان ازخاندان امیه مفوض داشته بودومروان به بیت المال تجاوز بسیارمیکرد وهمواره عثمان را که مردی سست عنصرو کم اراده بود برضد رجال وبزرگان عرب که در

طریق اعتلاء نام اسلام زحمات بسیار کشیده بودند تحریك میکرد . وابوذر غفاری که طرف توجه عموم بود به‌اشاره همین مروان ازمدینه رانده شد . وعماربن یاسر وعبدالله بن مسعو: نیزازشرزبان وی آسوده نبودند.

این بود که قبایل کسانیکه مورد بیمهری و اذیت و آزار خلیفه ومروان وزیروی قرار گرفته بودند به‌یکبارگی برضدخلافت عثمان یکدل ویکجهت شدند وقصد برداشتن وی را ازخلافت کردند.

در اوایل سال سی وپنجم هجرت جمع کثیری ازمردم مصرو کوفه وبصره تحت لوای بزرگان واشراف واعیان آن نواحی بمدینه آمدند . ومصریها طالب خلافت علی بن ابیطالب ومردم بصره طرفدارخلافت طلحة بن عبیدالله و کوفیان خواهان خلافت زبیر بن العوام بودند. ودرمدینه هردسته‌ای جداگانه نزد کسانیکه قصد بر گزیدن آنهارا بخلافت داشتند رفتند. ولی‌هم حضرت علی عليه السلام وهم آن دونفر دیگر که نامزد خلافت بودند . زبان بنصیحت گشودند. وعثمان راخلیفهٔ بحق خواندند. وتقاضای آنهارا اجابت نکردند. وطبق روایاتی که دردست است عثمان شبی نزد علی عليه السلام رفت . وتقاضا کرد بهرنحوی که ممکن است شورشیان را ازمدینه باماکن اصلی ایشان باز گرداند. و متعهد شدپس از آن جز بگفتهٔ صحابه بگفتهٔ دیگران در انتخاب حکام وعمال اعتناء نکند.

بااین وعده علی(ع) شورشیان را باز گرداند ولی بمحض آنکه عثمان به قصرخلافت بر گشت وبامروان ملاقات کرد مروان بازدرخاطروی وسوسه نمود و گفت که این پیش آمدچندان مهم نبود.ولی حضرت علی علیه السلام از آن شهرت فراوان حاصل کرد.وطرفداران بیشمار بدست آورد.

باید حتماً برمنبرروی ودرحضوربزرگان واشراف مدینه سخنانی گوئی که مردم بدانند که خلیفه ازاین قبیل شورشها باك وبیمی ندارد . و شورشیان خود براثرندامت و

پشیمانی باز گشته‌اند .

خلیفه نیز طبق دستور وزیر خویش برمنبر رفت. وعین آن گفته را طوطی‌وار تکرار کرد. وعمروعاص که در آن مجلس حضورداشت فریاد برآورد که ای‌عثمان تو باید دست‌از کردار قبیح خود برداری واز خدا ترس داشته باشی‌و ازظلم بنی‌امیه جلو گیری کنی. و مظلومان راحمایت نمائی .

میگویند که جمعی‌از کسانیکه درمسجد حاضر بودند باسنگ بعثمان حمله کردند ، ووی‌غش کرد واورابقصر خلافت باز گرداندند،

روایت است که‌حضرت‌علی‌علیه‌السلام‌پس‌ازاین‌واقعه نزد عثمان رفت و وی را بعلت گفتهٔ اوبرسرمنبرسرزنش کرد. وعثمان تقاضای ترمیم این‌بی‌احتیاطی‌را نمود .

علی گفت باید دوباره برمنبرروی. واز آنچه گفته‌ای استغفار طلبی‌و زبان بمعذرت وپوزش بگشائی ،

عثمان نیزطبق این دستور رفتار کرد .

اما پس‌از باز گشت بخانهٔ خود جمعی از بزرگان واشراف شهرخواستند جهت اظهارتشکر‌اورا ملاقات‌نمایند .

امامروان‌بازخلیفهٔ کم‌اراده راتحت‌تأثیرخود قرارداد و گفت آنچه برسرمنبر گفتی دلیل‌برضعف نفس‌تو وموجب سرزنش‌دیگران بررفتارتوخواهد شد. ونباید این جمع را بپذیری عثمان بمروان گفت بایشان‌بگوی که من ازپذیرفتن‌ایشان شرم دارم.

امامروان بابیان سخنان تند اعیان‌شهررا رنجاند . وجمعی‌از این اعیان واشراف بخدمت شاه مردان رفتند وتقاضای‌چاره جوئی کردند.

دراین‌مورد صاحب‌حبیب‌السیر[1] چنین‌میگوید

۱ـ ص ـ ۵۱۲

«آن حضرت بر آشفت و گفت مرا با این عزیز کاری غریب افتاد. اگر در خانهٔ خود نشسته در مهمات او دخل نمینمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینماید و اگر او را بسلوك طریق رشد و رشادت دلالت میفرمایم امثال این امور از وی بظهور میآید.

بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید. و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا بهر طرف که میخواهد او را میدواند.

اذا کان الغراب دلیل قوم   سیدیهم سبیل الهالکینا

آنگاه شاه ولایت پناه غضبناك بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود. و بعد از مراجعت آنحضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجه عثمان بود شوهر خود را بر اتباع رأی آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت سلوك طریق مروان تحریص فرمود. و عثمان را بملازمت علی مرتضی (ع) فرستاد، تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند. و التماس معاونت و مظاهرت نماید. و عثمان بنا بر استصواب او با شاه ولایت پناه ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض کرد.

اما امام ثقلین این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشته دیگر باصلاح آن امر نپرداخت.»

عاقبت کار عثمان و صفات او

چنانکه گفتیم در غالب متصرفات مسلمین مردم بعلت ظلم وستمی که از طرف عمال و حکام بایشان وارد میآمد پیوسته شکوه و شکایت میکردند. و عدهٔ شاکیان در بصره و کوفه و دمشق و مصر بیش از نقاط دیگر بود و عثمان بعلت ضعف نفس و سستی اراده و

بیشتر بواسطهٔ آنکه تحت تأثیرجاه طلبی کاتب خود مروان واقع گشته بود نسبت باین شکایات کمتر توجه میکرد. واگرچه نیت پاك داشت مروان وی را از احقاق حق مظلومان ممانعت مینمود .

چون کارظلم وفسادحکام وولاة از اندازه بیرون شد جمعی از اعیان واشراف مصر مکتوبی بخدمت عثمان فرستادند. واورا از قبائح اعمال عبدالله بن ابی سرح والی مصر آگاه ساختند. وعثمان نامه‌ای درنصیحت وهدایت وی بطریق راست وتأکید درتمهید مراسم عدل و داد بوالی آنجا نوشت.

اما این نامه بجای آنکه تأثیرنیکو بخشد والی را بیش از پیش بظلم وستم تحریك کرد. وجمعی از مردم بیگناه را بحبس انداخت. ویکی از آنهارا بقتل رساند .

مصریها چون این ظلم وستم رادیدند هفتصدنفررا بمدینه فرستادند.

فرستادگان مزبوراشراف واعیان مهاجروانصار راملاقات کردند. وشرحی از بد - رفتاریهای عبدالله بسمع آنان رساندند.

علی بن ابیطالب علیه السلام که ازحرکت عبدالله بن ابی سرح بسیار اندوهناك بود نزد عثمان رفت. وآنچه‌را که مصریهاحکایت کرده بودند بوی گفت.وطلحة بن عبیدالله و عایشه منکوحهٔ حضرت رسول اکرم نیز در این مورد عثمان را عبارات درشت گفتند و تقاضای عزل عبدالله بن ابی سرح را کردند.

عثمان گفت هر کرا صلاح میدانید بعنوان ولایت بمصر میفرستم . تا این فتنه بخوابد .

صحابه محمدبن ابی بکررا درتصدی این شغل از دیگران لایقتر دانستند . ومردم مصر نیزحکومت وی‌را قبول داشتند .

عثمان فرمان حکومت آنجارا باسم محمدبن ابی بکر نوشت . وجمعی از مهاجرین

وانصار را برای آنکه در کارها معین ومشاور او باشند باوی همراه ساخت.

محمد باتفاق همراهان خود بقصد مصر عزیمت جست. وپس از طی سه شبانه روز راه قاصدی را دیدند که ازمدینه بجانب مصر میرود. وشناختند که غلام خلیفه است. وبا شتر مخصوص عثمان مسافرت میکند.

پس ازوی پرسیدند برای انجام چه کاری بمصر میروی.

گفت مکتوبی جهت والی آنجا دارم.

ملازمین محمد بن ابی بکر گفتند حاجت برفتن بمصر نداری که والی مصر بین ماست.

غلام گفت غرض محمد بن ابی بکر والی تازه نیست. ومکتوب را برای عبدالله بن ابی سرح حاکم سابق آنجا میبرم.

القصه چون مکتوب مزبور بدست همراهان محمد بن ابی بکر افتاد وآن را گشودند دیدند درآن نوشته است که بمحض ورود محمد بن ابی بکر بمصر وسائل قتل او وجمیع مهاجرین وانصار همراه وی را فراهم آور وشاکیان را مقید ساز تا ازاین پس با شکایات خود اسباب مزاحمت فراهم نسازند.

محمد بن ابی بکر که از مضمون مکتوب عثمان بخط مروان و مهر خلیفه اطلاع یافت رفتن بمصر را شرط عقل ندانست وازهمانجا باهمراهان خویش وغلام عثمان بمدینه مراجعت کرد. وآنچه را که گذشته بود به استحضار حضرت علی علیه السلام وطلحه وزبیر وسعد وقاص رساند وچون اصحاب مزبور مطمئن شدند که نامه بخط مروان ومهر عثمان و غلام وشتر متعلق به عثمان است باتفاق یکدیگر نزد خلیفه رفتند. وازوی پرسیدند این شتر وغلام آیا ازآن تست.

خلیفه درجواب تصدیق کرد. وباز گفتند. این مکتوب بمهر تو وخط مروان کاتب

نوشته شده است. بازاین نکته‌را قبول کرد ولی گفت بهیچوجه از نوشتن و فرستادن این نامه اطلاعی ندارم، وچون حضاررا درقبول گفته‌های خود مردد دید سوگند یاد کرد که ازاین دسیسه اطلاع ندارد. واصحاب دانستند که مروان بدون اطلاع خلیفه ارتکاب آن جنایت عظیم دست یازیده است. وازخلیفه خواستند مروان‌را تسلیم ایشان کند. تا بتحقیق آن امر پردازند. ووی‌را بقصاص رسانند.

اما عثمان حاضر به‌انجام این تقاضا نشد وصحابه سخت رنجیدند، وبعضی ازایشان بمنازل خویش بازگشتند وازمعاشرت بامردم چشم پوشیدند، وبرخی دیگر بجانب ضیاع وعقارخود رفتند. ودرصحبت برروی غیر بستند

پس ازآنکه صحابه درخدمت عثمان نتوانستند کاری ازپیش برند. وراجع بوضع مصر و شکایت مردم آنجا اقدام مثبتی نمایند هفتصد نفری که بمدینه آمده بودند بقصر خلیفه که‌محل دارالخلافه بود هجوم آوردند. وآنجارامحاصره کردند میگویند این‌محاصره مدت چهل‌روز طول کشید. واین‌امر بر ایشان متحتم گردید که اگر مکتوبی‌را که‌جهت عبدالله بن ابی سرح میخواستند بمصر بفرستند بخط‌مروان‌است ومروان آنرابه‌فرمان خلیفه فرستاده خلیفه‌واجب‌القتل‌است ودرغیر آنصورت‌واجب‌الخلع از مقام خلافت.

عایشه نیز دراین‌میان بعلت آنکه‌عثمان ازمیزان‌وظیفه ومقرری‌اوکاسته بود واز این راه کینه‌ای ازعثمان دردل داشت بتحریك‌مردم درقتل اومیکوشید. ودرآغاز محاصره ازعثمان اجازه خواست تابحج رود. وابن‌عباس نیزبعنوان‌امیرحاج دراین‌سفر همراه وی روانهٔ مکه‌شد. محاصره کنندگان روزبروزحلقهٔ محاصره‌را فشرده ترمیکردند. وعثمان ازلحاظ آذوقه وآب درمضیقه‌افتاد. وچیزی‌نمانده بود که‌براثر تشنگی‌هلاك شودومردم

مصر نمیگذاشتند آب وارد دارالخلافه گردد.

حضرت علی علیه السلام که بر این قساوت اطلاع یافت مقداری آب بوسیله جمعی از بنی هاشم که باقهر و غلبه خود را بقصر رساندند نزد خلیفه فرستاد. وچون میدانست این جمعیت قصد قتل اورا دارد فرزندان خود امام حسین ع و امام حسن ع را کاملا مسلح و مجهز کرده و بقصر خلیفه فرستاد. تا از هجوم بآنجا ممانعت کنند. و از جان خلیفه محافظت، طلحه و زبیر نیز پسران خودرا در ملازمت سبطین ثقلین بدانجا گسیل داشتند. وچون چشم مردم به امام حسن و امام حسین افتاد. بحرمت آن دو فرزند شاه مردان چندی دست از هجوم به دارالخلافه کشیدند. ولی عاقبت شروع به پرتاب تیر و سنگ کردند. و عاقبت درسرا را سوزاندند. وبقول بعضی از اهل روایت از خانهٔ مجاور بقصر رخنه کردند و وارد آن محل شدند و مروان و جمع کثیری از غلامان خلیفه خودرا مسلح جهت مقاومت کردند.

اما عثمان که نمیخواست خون مردم بیگناه ریخته شود فریاد بر آورد هر غلامی که اسلحه بریزد و بیرون رود من اورا آزاد کرده‌ام. غلامان چون این بشنیدند پای بفرار نهادند و مخالفین بر تجری افزودند. و وارد قصر شدند. وسودان بن حمران اصحبی موقعیکه عثمان مشغول مطالعهٔ قرآن بود بروی باشمشیر ضربتی وارد آورد. ونایله زوجهٔ عثمان خودرا بین عثمان و قاتل انداخت. و آن ضربهٔ شمشیر پنجهٔ اورا نیز قطع کرد. راجع به قاتل عثمان اختلاف وجود دارد. بعضی قاتل را رومان بن سرحان و برخی کنانة بن بشر و زمره‌ای چنانکه گفتیم سودان بن حمران نوشته‌اند. در هر صورت مسلم است که سودان و رومان و قنبر غلام حضرت علی علیه السلام که باتفاق امام حسین و امام حسن علیه السلام بآنجا آمده بودند توسط غلامان خلیفه بقتل رسیدند، مروان نیز در معرکه زخمی بر گردن برداشت ولی یکی از کسان وی اورا برداشت. و گریزاند. حضرت

علی علیه‌السلام چون این خبر بشنید بآنجا رفت . و بافرزندان خود بخشم و غضب وعتاب تمام رفتار کرد . وایشان را باخود بخانه برد، دراین شورش وفتنه خانه‌های نزدیك بقصر خلافت از آنجمله خانهٔ ابو هریره تاراج وغارت شد. واقعهٔ مزبور بقولی در سیزدهم و بروایتی درهیجدهم ذی‌الحجه سال‌سی‌وپنجم هجرت اتفاق‌افتاد، جسدابو بکر مدت سه روز بدون اقامهٔ مراسم کفن‌ودفن باقی بودوعاقبت اورادرمحلی که‌بین بعقیع ومقبرهٔ یهود واقع بود بخاك‌سپردند.

از آنچه راجع به‌خلافت عثمان‌ذکر شد این‌نکته‌مسلم میگردد که وی مردی ضعیف‌الاراده وسست عنصر بود . ودرکارسیاست مملکت‌داری لیاقت و کفایت نداشت . ودردست وزیرو کاتب خویش مروان مانندموم بهرشکلی درمیامد. اما بسیار رحیم و کریم ورقیق‌القلب بود،واین امرازرفتاروی بامهاجمین به دارالخلافه وجلو گیری ازهجوم غلامان بآنها برای آنکه خون مردم بیگناه ریخته نشود بخوبی آشکار و وضح میگردد.

عثمان‌را درنزد حضرت‌رسول اکرم‌مقام ومرتبت والا بود . معروفست که روزی ام کلثوم دخترحضرت رسول که درازدواج عثمان‌بود بخدمت حضرت رفت . و گفت شوهر فاطمه بهتر ازشوی‌وی‌است. پیغمبر پس‌ازچند لحظه‌سکوت فرمود که شوهر تو ازجمله کسانی است که‌خداوند ورسول وی رادوست دارند. واونیزخدا ورسول‌رادوست دارد . ودربهشت منزلی جهت‌اوتعیین شده‌است. که ازمیان‌امت اسلام هیچکس منزلی برتر ازآن ندارد. مردم مدینه ورجال واعیان شهر ازشنیدن خبرقتل عثمان دچار غم و اندوه بسیارشدند . معروف‌است که‌وقتی این خبر بسعد ابی وقاص رسید بگریه افتاد وگفت در آغاز اسلام جهت محافظت دین‌و کسان خویش بمدینه فرار کرده بودیم و اکنون برای‌حراست دین‌بایدمدینه‌راترك گوئیم.

عثمان دردوران جاهلیت واسلام هشت زن بعقدازدواج خویش درآورد. واز بین آنها رقیه وام کلثوم ازدختران حضرت رسول اکرم بودند وعثمان ازرقیه پسری داشت موسوم به عبدالله اصغر عدۀ فرزندان اورا باختلاف روایت پانزده یا هفده نفر نوشته اند.

عمال عثمان در متصرفات مسلمین

درسال سی وپنجم هجرت که تاریخ قتل عثمان است ولاة وحکام وعمال وی درمتصرفات اسلامی باین شرح بودند: درمکه عبدالله حضرمی، در طایف قاسم بن ربیعۀ ثقفی. در یمن یعلی بن امیه دربحرین عبدالله الفزاری، در مصر عبدالله بن سعد ابی سرح. دربصره وخراسان عبدالله بن عامر ، ولی خود عبدالله بن عامر در بصره اقامت داشت. واحنف بن قیس رااز طرف خود بخراسان فرستاده بود ، در کوفه ابوموسی اشعری در دردمشق معاویة بن ابی سفیان ، درحمص عبدالله بن خالد بن الولید ؛ درفلسطین علقمة بن حکیم ، در قرقیسیاء جریر بن عبدالله البجلی. درآذربایجان اشعث بن قیس. دراصفهان سایب بن الاقرع درهمدان بشر بن امیه. درری سعید بن قیس. وزارت و شغل کتابت و وزارت اورا مروان بود. وحجابت وی راغلامش حمران داشت.

فصل چهارم

خلافت حضرت علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام پسر عم خاتم انبیاء بود. پدر حضرت رسول

اصل و نسب شاه مردان

اکرم عبدالله بن عبدالمطلب . و پدر شاه مردان ابوطالب بن عبدالمطلب نام داشتند. و از این نسب خویشاوندی آن دو بزرگوار معلوم میگردد. مادر حضرت علی فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. تولد شاه مردان بروایتی در روز جمعهٔ سیزدهم رجب سال سی ام پس از واقعهٔ فیل. و بروایت دیگر در روز سیزدهم سال بیست و هشتم بعد از واقعهٔ مزبور اتفاق افتاد. و فاطمه مادروی اورا در کعبه بدنیا آورد. چه نزدیك وضع حمل مشغول طواف خانهٔ خدا بود. و این سعادت و موهبت عظمی فقط مخصوص علی است. چون حضرت بدنیا آمد برسر انتخاب نام او بین ابوطالب پدر گرامی آنحضرت و مادرش فاطمه اختلاف نظر وجود داشت. ابوطالب میخواست نام آن کودك پاکیزه طینت رازید گذارد. اما فاطمه او را اسد نامید. و بقولی حیدر. این اختلاف عاقبت توسط حضرت رسول اکرم مرتفع

گردید و باشارت وی نام طفل را علی گذاشتند.

حضرت علی علیه‌السلام کنیت و القاب بسیار دارد: وی مکنی به ابوالحسن وابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب وملقب به امیرالمؤمنین و امام‌المسلمین وامام المتقین و یعسوب المسلمین وامیرالنحل مرتضی واسداله ولی‌الله و بیضة‌البلد وصی الاحمد و سیدالموصلین و سیدالوصیین وقسیم‌النار والجنه بود. یکی دیگر از القاب آنحضرت را حیدر کرار میدانند. نقش خاتم وی الملك لله بود، چون سن علی ع به‌پنج رسید حضرت پیغمبر وی‌را از خانه پدربخانهٔ خود آورد. و درظل عنایت و مرحمت خویش بتربیت آن طفل بزرگوار پرداخت. وعلی در خدمت آنحضرت بکسب کمالات پرداخت وچون محمد ص به‌پیغمبری مبعوث شد حضرت علی بروایتی هشت سال و بروایات دیگرده ویازده سال داشت. امادراینمورد بهیچوجه شك و تردیدی نیست که‌علی علیه‌السلام اول کسی بود که تصدیق رسالت حضرت محمدرا کرد. ودر قوام آئین اسلام سعی بلیغ ازخود ابرازداشت. ودرجمیع غزوات وجنگهای پیغمبر دادمردی و شجاعت داد.

چون حضرت رسول اکرم چشم‌ازاین عالم‌پوشید ونوبت خلافت بابوبکر و عمر و عثمان رسید حضرت علی علیه‌السلام اعتنائی به جاه و مقام وامور دنیوی نکرد و گوشهٔ عزلت اختیار فرمود. وبعبادت خدای پرداخت. و غالباً عمر وابوبکر وعثمان را بانصایح خویش بطریق راست هدایت وارشاد مینمود. وچون‌عثمان کشته‌شد بطریقی که ذکر میگردد بمنصب خلافت رسید. ودردوران خلافت باسه طبقه از مخالفین خود که آنهارا ناکثین وقاسطین ومارقین میگفتند بجنك وجدال دست‌زد ناکثین کسانی‌بودند که‌بیعت باآنحضرت را نقض کردند. وسر بمخالفت برآوردند. مانند طلحه وزبیر

قاسطین بکسانی میگفتند که خلافت حضرت‌را قبول نداشتند و قتل عثمان را بتحریك اومیدانستند، و درظاهر با آنکه برخلاف این امر اعتقاد داشتند برای رسیدن بجاه و مقام و کوتاه کردن دست حضرت ازخلافت بانتقام خون‌عثمان وارد جنك باوی شدند،از آنجمله بودند .

معاویه و کسان و اعوان او مانند عمروعاص اما مارقین خوارج نهروان را می گفتند که ریاست آنها باعبدالله‌بن وهب‌الراسبی بود درجمیع این‌منازعات ومحاربات بافرق سه گانهٔ مزبور‌فتح وظفر با شاه‌مردان هم‌عنان‌بود، ودرواقعهٔ صفین که جنك با قاسطین درآن‌محل اتفاق‌افتاد موضوع حکمیت راجع بخلافت حضرت علی‌علیه‌السلام و معاویه پیش آمد، که‌ما این‌قسمت‌را درجای‌خودشرح‌خواهیم داد. چنانکه‌برای دوقسمت دیگرمباحث‌مخصوصی‌درنظر گرفته‌ایم.

شهادت حضرت علی‌علیه‌السلام درصبح‌روزجمعه هفدهم و بقول دیگر روز نوزدهم ماه‌مبارك‌رمضان‌درسال‌چهلم‌هجرت‌توسط‌عبدالرحمن‌بن‌ملجم‌المرادی‌اتفاق‌افتاد.این‌عبدالرحمن بتحریك زنی موسوم به‌قطام‌باشمشیر زهرآلودخودضربتی‌بسرحیدر کرار‌واردآورد که‌باهمان‌ضربت‌شهید گردیدو باختلاف‌روایات‌درنوزدهم‌یا‌بیستم‌یاشب‌یکشنبه بیست‌ویکم بدرودحیات گفت‌وامام‌حسن‌فرزنداو‌بروی‌نماز گذاشت‌وجسدمطهرش‌رادرنجف‌اشرف‌بخاك سپردندعمر حضرت‌را به‌اختلاف روایات ازپنجاه‌وهشت تاشصت وسه‌سال نوشته‌اند . اما قول‌دوم اصح واشهر اقوال‌بنظر می آید.

دوران خلافت علی‌مرتضی چهارسال و نه‌ماه و دوران امارت وی‌بیست ونه‌سال و ششماه وچندروز بود.

چون‌عمر بزخم‌ابولؤلؤ بقتل‌رسید چندروز پس‌از آن‌جمع کثیری

بیعت با علی علیه السلام

از اشراف وقبایل مختلف عرب ازمصر و کوفه و بصره که در آن تاریخ درمدینه حضور داشتند بخدمت حضرت علی (ع) رفتند و تقاضای قبول خلافت را از آن جناب کردند. حضرت گفت تقاضای شما درخلافت من نقشی مهم ایفاء نمیکند و باید این امر طبق رأی اهل بدرصورت گیرد. پس اعیان واشراف مزبور یك یك صحابه رسول را که درجنگ بدر حضور داشتند ملاقات کردند. و ایشان را در اختیار علی علیه السلام بمقام خلافت یکدل و یکجهت دیدند.

بنابراین باز بخدمت علی علیه السلام آمدند و گفتند از لحاظ وفور علم و کثرت حلم ووحدت کیاست ودرایت کسی را بین عرب بالاتر ازتو سراغ نداریم و بایدمهم خلافت راقبول کنی.

حضرت که در آغازامر از قبول اینکار اباء میکرد درنتیجهٔ اصرار آن جمعیت قبول کرد ولی بشرط آنکه طلحه و زبیر نیز در جمع حضور یابند. مردم کسی را جهت آوردن آن دونفر فرستادند، وقصدمسلمانانرا راجع بحضور درمجلس بیعت بایشان گوشزد کردند. طلحه وزبیر گفتند باهر که مسلمانان بخلافت بیعت کنند مانیز موافقت داریم، واز آمدن خودداری کردند.

اما مالك اشتر بملاقات آندوتن رفت وآنهارا بخدمت علی مرتضی آورد؛ حضرت بمحض ورود طلحه وزبیر درحق ایشان بمکارم اخلاق رفتار کرد وتعظیم و اکرام تمام روا داشت، و گفت مسلمانان امام وخلیفه‌ای را میخواهند، هریك ازشما بقبول این مقام مایلست بدون چون وچرا اظهار کند. آندونفر گفتند ازتو سزاوارتر بدین مقام کسی را نداریم.

پس از ادای این سخنان طلحه وزبیر باحضرت درخلافت بیعت کردند، وروزدیگر

جمیع مردم مدینه اینعمل را انجام دادند. اما عده‌ای دیگر از آنجمله عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه وحسان بن ثابت وزید بن ثابت و کعب بن مالك ونعمان بن بشیر الحضاری باخلافت علی علیه السلام مخالفت کردند و پیراهن خون آلود عثمان و انگشتان بریدهٔ نایله منکوحهٔ اورا بشام نزد معاویه بردند، تابدانوسیله بتبلیغات برضد خلافت علی دست زنند جمعی دیگر ازمخالفین نیز بطرف مکه رفتند.

چون حضرت بخلافت رسید درصدد تغییر حکام و ولاة عثمان در نواحی مختلف متصرفات اسلامی و انتخاب کسانی دیگر از صحابه به آنمقام بر آمد ومغیرة بن شعبه که در آن تاریخ درمدینه بود از این قصد آگاهی یافت و بخدمت خلیفه رسید وبزبان دولت‌خواهی بحضرت علی علیه السلام گفت بهتر آنست که ازتغییر ولاة و حکام مدتی دست نگاهداری تاخبر بیعت مسلمین درمدینه باتو بنقاط دیگر برسد، ودرکار خلافت لطمه‌ای وارد نباید، وخلیفه درآغاز خلافت خویش دچار جنك وجدال با کسانیکه طبق اغراض ومنویات شخصی در صدد بدست آوردن مقام خلافت هستند و درپی بهانه میگردند نشود. ولی حضرت این رای رانپسندید؛ وروز بعد بازمغیره بدار الخلافه رفت و بحضرت گفت هر طور که حضرت صلاح میبینند، بتغییر وتحول کار عمال وحکام بپردازد بهتر است وتافرصت از دست نرفته است باید بانجام این مهم پرداخت.

موقعیکه مغیرة بن شعبه ازدر دار الخلافه خارج میشد عبدالله بن عباس عم پیغمبر که باسمت امیر حاج بمکه رفته ودرآنروز بر گشته بود مغیره را دید ازخدمت حضرت بیرون می آید، پس بمحض ورود نزد علی عیه السلام گفت:

مغیره را دراینجا چکار بود، علی علیه السلام فرمود دیروز مراز عزل عمال عثمان منع میکرد. ولی امروز راجع باین امر اصرار شدید دارد، ومیگوید باید دست نشاندگان خلیفهٔ مقتول را ازنقاط مختلف مملکت برداشت.

عبدالله بن عباس گفت مغیره دیروز نصیحت وامروز خیانت کرد، جزئیات گفتگو بین عبدالله بن عباس وعلی علیه السلام که بگوش مغیر درسید گفت هر کس نصیحت را نپذیرد باید بوی خیانت کرد.

عبدالله بن عباس نیز همان نصیحت را بامیرالمؤمنین داد، و گفت نعیره حق داشت و تغییر حکام وولاة عثمان در آغاز خلافت که هنوز بنیاد آن استحکام نپذیرفته است کار مناسبی نیست بعلت آنکه امثال معاویه در طلب جاه ومقام وشوکت وقدرت حکومت هستند و اگر بعزل این قبیل اشخاص دست زنی لامحاله ترا متهم بقتل عثمان میکنند و این فکر باطل را بین جمیع مردم حوزهٔ متصرفات خود انتشار میدهند.

بنابراین معاویه را درهمان حکومت شام باقی گذار تا بموقع من وی را از آن شغل بردارم حضرت فرمود:

درزمان عثمان مردم اطراف واکناف مملکت پیوسته براثر ظلم وستم حکام و ولاة مزبور بخدمت خلیفه شکایت میکردند، ووی درعزل آنها قدرتی نداشت، منکه این قدرت رادارم چگونه سزاوار است که باقدام این امردست نزنم.

حضرت عبدالله بن عباس را مجدداً خطاب کرد. و گفت درانجام امور خطیر هر وقت باتو مشورت کردم رأی خودرا بدون ملاحظه بگوی. اما اگر برخلاف این رأی رفتار کردم مراتب اطاعت را بجای آر بنابراین حضرت درماه محرم سال سی وششم هجرت تغییراتی دروضع عمال نقاط مختلف مملکت بوجود آورد،

از آنجمله عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارة بن حصان را بامارت کوفه. وعبدالله بن عباس بن ربیعه رابحکومت یمن وقیس بن سعد بن عباده را بامارت مصر وعبدالله بن عباس را به ولایت دمشق منصوب گردانید.

اما عبدالله عباس بعلت آنکه میدانست معاویه در دمشق و کلیهٔ خطهٔ شام کاملا

استیلاء و تسلط دارد از قبول جانشینی او معذرت خواست و بجای وی سهل بن حنیف معین گردید .

چون عثمان بن حنیف بنزدیکی بصره رسید حاکم سابق آنجا عبدالله بن عامر بدون معارضه دست ازحکومت ناحیه مزبور برداشت و بمکه رفت وعثمان بن حنیف وارد بصره شد. ودراستمالت مردم کوشید

عماره وقتیکه بکوفه رسید اطلاع یافت که مردم آن سامان جز ابوموسی اشعری کسی دیگررا بمنصب امارت نمی پذیرند. بنابراین بطرف مدینه برگشت . حاکم یمن یعلی بن منیه که از خبر نزدیك شدن عبدالله بن عباس بن ربیعه بیمن اطلاع یافت آنچه از وجوه نقد دربیت المال آن ناحیه باقی بود باخود برداشت وراه مکه را درپیش گرفت.

قیس بن سعد که حکومت مصر بوی واگذار شده بود موقعی به آن دیار رسید که عبدالله بن سعد والی آنجا بشام رفته بود ومردم که ازظلم وجور وی بستوه آمده بودند با احترام و اعزاز تمام والی جدیدرا استقبال کردند .

چنانکه گفتیم سهل بن حنیف از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام مامور حکومت شام بود. ولی وقتی بمحل تبوك رسید جمعی ازمردم آن خطه بوی رسیدند و سؤال کردند بچه قصد می آئی. وبکجا میروی .

جواب داد علی مرتضی خلیفهٔ بحق اورا بامارت شام فرستاده است. آنجمع بوی اطمینان دادند که درشام هیچکس بخلافت وی رضایت نمیدهد وبهتر آنست بمدینه برگردی سهل بن حنیف نیز این پندرا بکاربست وبمدینه بازگشت و حضرت علی علیه السلام از شنیدن خبر مخالفت مردم شام باحاکمی که فرستاده بود اندوهناك وغمگین گردیدو در صدد چاره جوئی برآمد .

مخالفت طلحه وزبیر باخلافت علی (ع)

چون امیر المؤمنین علی بخلافت رسید طلحه وزبیر بخدمت وی شتافتند. وطلحه تقاضای حکومت بصره وزبیر تقاضای امارت کوفه را کرد. اما امیر المؤمنین گفت من بوجود شما دو نفر نزدیك خود احتیاج دارم. تاراجع بمشکلات ومعضلات امور مملکت مشورت کنم. بهتر آنست درمدینه بمانید. طلحه وزبیر ازاین جواب رنجیده خاطر شدند ودرصدد جستجوی بهانه جهت مخالفت باامیر المؤمنین بر آمدند. ودرهمان اوان بحضرت خبر رسید که عایشه پس ازانجام مراسم حج از مکه راه مدینه رادرپیش گرفته وضمن راه ازقتل عثمان وخلافت علی اطلاع یافته ودوباره قصد مکه را کرده است تادر آنجا برضد خلافت امیر المؤمنین قیام کند

طلحه وزبیر که براین مطلب آگاه شدند بعجله هرچه تمامتر خودرا بمکه رساندند. ودرزمرهٔ یاران عایشه در آمدند و مخالفت خود راباامیر المؤمنین رسما اعلام داشتند. و ضمن این رفت وآمد عبدالله بن عامر از بصره ویعلی بن مینه از یمن پس ازعزل ایشان توسط امیر المؤمنین علی علیه السلام بااموال وخواستهٔ بسیار که ازبیت المال مسلمین برداشته بودند بمکه رفتند وبخدمت عایشه پیوستند. چندی نگذشت که جمع کثیری دور عایشه رافرا گرفتند، روز بروز باین ترتیب برعده مخالفین مقام خلافت افزوده میشد.

رؤسای مخالف باعایشه مجلسی آراستند. ودرآن مجلس تصمیم برفتن به بصره گرفتند. تا آنجارا مرکز مخالفت باامیر المؤمنین قرار دهند. یعلی بن منیه شتری قوی هیکل بمبلغ دویست دینار بنام عسکر خرید. وآنرا به عایشه تقدیم کرد. وعایشه باجمعیتی که در مکه فراهم شده بود راه بصره رادرپیش گرفت. وچون سپاهیان مخالف که آنها را نا کثین میگفتند به نزدیکی بصره رسید عثمان بن حنیف که ازطرف شاه مردان در بصره حکومت میکرد دو نفر از کسان خود موسوم به عمران بن الحصین وابوالاسود دیلمی زاپیش طلحه

وزبیر فرستاد . وعلت آمدن آنهارا خواست . وچون بمقصد ایشان پی بردامر به تجهیز قواء داد . امادراین گیرودار عایشه باهمراهان خود وارد بصره شد ودرمیدان مربد ایستاد . و طلحه وزبیر درحضور اوشروع بذکر محامد ومحاسن عثمان بن عفان که بقتل رسیده بود کردند وعثمان بن حنیف که باقواء خوددرطرف دیگر میدان ایستاده بود شاهد این گفته‌ها بود. دراین ضمن یکی اززنان بصره باصدائی رسا بنام جاریة بن قدامه تمیمی عایشه راخطاب کرد . وسخنانی گفت که ماعین آنرا از گفتهٔ خواندمیر مولف حبیب السیر دراینجامیآوریم:

« یاام المؤمنین بخداسوگند که قتل عثمان نزدرسول (ص) آسانتر است ازاین امر که تواختیار کرده‌ای وبهتك پردهٔ حرمت خویش قیام نموده . وبرین جمل ملعون سوارشده‌ای .ودرمیان دولشکر ایستاده . اگر بطوع ورغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفارنمای .واگرترابه کره بیرون آورده‌اند ازمردم اعانت خواه تاتورا بوطن رسانند. وطلحه وزبیر رامخاطب گردانده‌و گفت که شما اگر چه حواریان پیغمبرید امادراداحقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش رادرپس پرده نشانده‌اید و زوجه رسول (ص)را از خانه بیرون آورده ، درهمچنین مجمعی بازداشته‌اید . »

طلحه وزبیر بهیچوجه اعتنائی باین گفته نکردند وتاثر برایشان رخنه ننمود.و در شب همان روز که باران میبارید وظلمت سراسرشهر بصره‌را قرار گرفته بودطلحه وزبیر به‌محل حکومت شبیخون زدند . ودرحدود چهارصدتن از کسان عثمان بن حنیف را ازدم تیغ گذراندند . وعثمان رادستگیر کردند .وقصد قتل اورا داشتند که عایشه شفاعت کرد، و ایشان از کشتن اودر گذشتند وریش اورا بریدند. وبهمان شکل اورا نزدامیر المؤمنین فرستادند امیر المؤمنین نخست اورا نشناخت .وچون حنیف اسم خویش را گفت حضرت متبسم گردید

وفرمود از نزد ما پیر رفتی. وجوان باز آمدی .

چون بصره را بشرحی که ذکر شد طلحه و زبیر بچنگ آوردند بین آندو بر سر امامت اختلاف بروز کرد وعایشه دستور داد که تا زمان انتخاب خلیفه عبدالله بن زبیر به امر پیش-نمازی مشغول باشد .

چون حضرت علی علیه السلام از خبر مخالفت عایشه وطلحه و زبیر

تمرکز قواء حضرت با امر خلافت وحرکت آنها بجانب بصره اطلاع یافت درصدد

در ذیقار تهیهٔ قواء وجنگ با آن مخالفین و کسان دیگری که با یشان پیوسته بودند بر آمد.

اماقسمتی از اهل مدینه بعلت آنکه حضرت اقدامی راجع به توقیف و از بین بردن قتلهٔ عثمان نکرده بود. ووی را سزاوار مقابله با این قبیل مشکلات ومعضلات میدانستند. حاضر بمساعدت در جنگ بصره نشدند وحضرت ناگزیر با پانصد نفر سپاه که بزحمت فراهم آورده بود بعجله از مدینه خارج شد تا راه را بر زبیر وطلحه به بندد .

اما بوی خبر رسید که ایشان بر سپاه مدینه سبقت جسته اند . و بنزدیك مدینه رسیده اند .

بهمین مناسبت از سرعت در حرکت کاست . و در محل ذیقار متوقف گردید . وآن جایگاه را برای تمرکز قواء انتخاب کرد . وچند نفر از امراء واعیان را باطراف برای جمع آوری سپاه فرستاد.

چند نفر از رسولان به کوفه رفتند تا از ابوموسی اشعری والی آنجا سپاهیانی بکمك بخواهند . اما ابوموسی حاضر باین مساعدت نشد . و مردم را تحریك برضد امیرالمؤمنین کرد .

حضرت چون این بدید فرزند خویش امام حسن (ع) را باتفاق عماربن یاسر جهت انجام آن مهم بجانب کوفه فرستاد.

مردم کوفه که از آمدن امام حسن اطلاع یافتند باستقبال او شتافتند. و ویرا با احترام واعزاز تمام بکوفه آوردند. وجمع کثیری درمسجدجامع مجتمع گردید. وابوموسی نیز بدانجا آمد وامام حسن علیه‌السلام درمقابل‌حضار وی را عتاب کرد که چرا به شاه اولیاء مساعدت نمیکنی.

ابوموسی گفت مردم بصره نیزجزء برادران ما هستند وما نمیخواهیم دست‌خود را بخون ایشان آلوده سازیم.

میگویند ابوموسی برمنبر رفت ودرحضور امام‌حسن مردم را ازبیعت با شاه مردان منع کرد. وامام حسن علیه‌السلام روی‌با بوموسی کرد و گفت‌چون تواز بیعت باامیر المؤمنین علی‌سر پیچیدی‌منبر شایسته تو نیست وابوموسی بااین گفته شرمنده‌شدوازمنبر پائین آمدو امام حسن برمنبر رفت وبا زبانی‌فصیح وبلیغ به‌پند وموعظت پرداخت. ومردم کوفه با شنیدن‌آن بیانات حاضر به متابعت حضرت‌علی‌علیه‌السلام شدند.

معروفست درهمین‌موقع مالك‌اشتر ازطرف امیرالمومنین بکوفه رسید. ودر صدد برانداختن ابوموسی‌اشعری ازحکومت وتنبیه وی‌بود ومستقیماً بدارالاماره رفت واثاث خانهٔ ابوموسی‌را بیرون‌ریخت.

ابوموسی‌بزحمت بسیاریکروز برای رفتن بمحلی‌دیگرمهلت گرفت. ومردم کوفه هفت‌هزارسپاه بمصاحبت امام‌حسن علیه‌السلام خدمت خلیفهٔ اسلام امیرالمومنین به ذیقار فرستادند. و چند روز بعد مالك اشتر نیز با دوازده هزار نفر ازسلحشوران کوفه به ذیقار رفت.

بعضی از مورخین برآنند که مجموع دودسته سپاهی که بآن محل فرستاده شد

دوازده هزار نفر بود.

در هرصورت با ورود این قواء به ذیقار علی علیه السلام خود را آمادهٔ دفع شر منافقین دید.

محاربهٔ جمل

پس از آنکه سپاهیان کوفه در دو دسته بهمراهی امام حسن علیه السلام ومالك اشتر به حضرت علی علیه السلام درمحل ذیقار پیوستند. حضرت دستور حرکت بجانب بصره داد وقعقاع بن عمررا با جمعی دیگر بعنوان رسالت قبلا به بصره فرستاد تا عایشه وطلحه وزبیر ومخالفین دیگررا بهدایت وارشاد وطی طریق مسالمت و مصالحت موعظه کند. وطلحه وزبیر نیز با صلاحدید عایشه عاصم بن کلیب را با یکصد تن ازسپاهیان بطرف ذیقار فرستاد. تا همان مسئلت صلح را ازحضرت بموقع اجراء گذارد.

چون این عده بخدمت امیرالمومنین رسید حضرت چنان باطلاقت بیان آنهارا مسحور خود گردانید که باوی بخلافت بیعت کردند وشادان وخرسند بمدینه بر گشتند.

ازاین اقدامات معلوم میشود که هردو طرف حاضر بمصالحه وپرهیز از خونریزی بیهوده بودند.

امیرالمومنین باسپاهیان خود که عدهٔ آنها به بیست هزار نفر رسیده بود درخارج بصره درمحل زاویه اردو زد، وطلحه وزبیر نیز با سپاهیان خود از شهر خارج شدند. ومحل خرسنه راجهت صف آرائی انتخاب کردند. وچون از کار آرایش نظامی فراغت یافتند هردو طرف فرستادگانی رد وبدل کردند وموضوع صلح راپیش آوردند.

طلحه وزبیر پیغام فرستادند. درصورتی حاضر به مصالحه میشوند که محرکین قتل عثمان وقتلهٔ اورا ازبین سپاهیان امیرالمومنین خارج کنند.

امیرالمومنین که نمیخواست دست به خونریزی بیالاید شرط آنهارا قبول کرد. و

دستور داد آن جمع که عدهٔ ایشان به پانصد نفر میرسید از میان سپاهیان کوفه و مدینه بیرون روند.

عدهٔ مزبور که غالب آنها از بزرگان صنادید عرب بودند ومالك اشتر نیز جزء آنها بود چون ازسپاهیان امیرالمومنین خارج شدند. در کار خود تفکر کردند و گفتند اگر صلحی بین طرفین صورت گیرد مسلماً آنها وجه المصالحه قرارخواهند گرفت. و کشته میشوند. بنابراین درصدد چاره جوئی و تدبیر برآمدند. و متفق القول شدند که اگر جنك شروع گردد این موضوع و کشتن محرکین قتل عثمان ازمیان خواهد رفت. پس بایکدیگر جمع شدند ودرموقع مناسب برسر قواء طلحه وزبیر تاختند. وسپاهیان بصره بتصور آنکه امیرالمومنین بآنها شبیخون زده است مضطرب و آمادهٔ محاربه شدند.

چون مالك اشتر وپانصد نفر همراهان خود ازاینطرف راجع به شروع جنك مطمئن گردیدند وبطرف سپاه امیرالمومنین رفتند وسپاهیان بصره بتعقیب آنها پرداختند. واضطراب عظیمی درسپاه علی علیه السلام نمایان شد. وحضرت دستور صف آرائی داد.

بااین تدبیر فرماندهان قسمتهای مختلف که تصور کردند دشمن قصد حمله بآنها را دارد. شروع بجنك کردند. وپانصد نفر مزبور بقواء امیرالمومنین پیوستند.

حضرت قبل ازآنکه بجنك دست زند یکی ازلشکریان را بنام مسلم که خود داوطلبانه پیش آمده بود دستورداد مصحفی در دست گیرد و نزدیك صف دشمنان شود. و آنهارا باطاعت ازقرآن مجید دعوت کند. اما یکنفر ازسپاهیان بصره باشمشیر دست راست اورا قطع کرد. وچون مصحفرا دردست چپ گرفت آندست را نیزافکندند ومسلم مصحف را بین دو دست بریدهٔ خود گرفت و برسینه فشار داد. اما دراین موقع جنك بسختی هرچه تمامتر شروع شد. ومسلم ازپای درآمد. ومالك اشتر باجمعی از سپاهیان وارد میدان محاربه شد. وخود رانزدیك شتر عایشه رساند ودست وپای شتررا بضرب شمشیر قطع کرد وشتر بیفتاد. وهودجی

که عایشه بر آن نشسته بود بجانب زمین متمایل گردید. دراین موقع حضرت محمد بن ابی بکر برادر عایشه را که جزء سپاه مخالف عایشه بود دستور داد تا خواهر خویش را جهت بیرون آمدن از هودج مساعدت کند. ومحمد با کمال عداوت ودشمنی که باخواهر خود داشت این امررا انجام داد.

امیرالمومنین که جمع کثیری ازدشمنان رابقتل رسانده بود دیگر دغدغه‌ای نداشت وعایشه‌را باعده‌ای بخانهٔ عبدالله بن خلف الخزاعی که درهمان معر که توسط خود حضرت بقتل رسیده بود فرستاد. وخود اند کی بعد نزدوی رفت. واورا حاضر برفتن بمدینه کرد. دراین محاربه جمع کثیری ازطرفین بقتل رسیدند. راجع به عدهٔ مقتولین اختلاف بسیار بین مورخین مشاهده میشود.

بعضی میگویند درجنگ جمل قریب هفده هزار نفر ازلشکر عایشه وهزار وهفتاد تن ازسپاه امیرالمومنین کشته شدند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده متذکر شده است که دراین جنگ هفده هزار یا بیست هزار تن بخاك هلاك افتادند که هزار نفر آنها جزء سپاه امیرالمومنین وبقیه اززمرهٔ لشکریان عایشهٔ صدیقه بودند.

صاحب روضة الصفاء عدهٔ مقتولین سپاه امیرالمومنین را سه هزار نفر میداند. ودر خصوص هفده هزار تن کشتگان قواء مخالفین اختلافی با مورخین دیگر ندارد.

از جملهٔ کسانیکه درلشکر عایشه بقتل رسیدند زبیر وطلحه بودند راجع به کشته شدن زبیر میگویند چون معر که گرم گردید زبیر پای بفرار نهاد. وبوادی الصباح رسید. ودر آنجا توسط حنف بن قیس که با شش هزار نفر میخواست خودرا به بصره رساند. واز نتیجهٔ جنگ آگاه شود. ودرصورت فتح امیرالمومنین بدو بپیوندد. ودرغیر اینصورت جانب عایشه را گیرد به قتل رسید.

اما راجع به کشته شدن طلحة بن عبیدالله صاحب روضة الصفاء میگوید وقتیکه زبیر

ازمیدان جنك جمل فرار کرد او نیز خواست هزیمت جوید. اما مروان که بین سپاه بصره بود ازاین قصد اطلاع یافت. وبعلت عداوتی که با وی ازلحاظ قتل عثمان داشت واورا یکی ازمحرکین میدانست تیری بجانب وی رها کرد. که بپای او اصابت نمود واسب بهمان حالت اورا بخارج میدان جنك برد وطلحه درخرابه‌ای فرود آمدو درهمانجا بدرود حیات گفت حضرت باآنکه درجنك جمل عدهٔ زیادی از بزرگان بصره و کسان زبیر وطلحه ویاران عایشه‌را اسیر کرده بودجمیع ایشان‌را باوجود مخالفت شدید سپاهیان آزاد گذاشت. وچند روزی در بصره گذراند. وحکومت آنجارا به‌عبدالله بن عباس سپرد. وزیادبن سمیه را بعنوان کتابت ونیابت اومنصوب گردانید. ودرروزشانزدهم رجب سال سی وششم هجرت عازم کوفه شد وآن‌شهررا بعنوان دارالخلافه انتخاب کرد.

سودای خلافت معاویه

صاحب تاریخ نفیس حبیب السیر نقل میکند موقعیکه از اطراف و اکناف متصرفات اسلامی درزمان خلافت عثمان شکوه وشکایت ازعمال وحکام وولاة ایالات وولایات درمدینه خدمت خلیفه میرسید عثمان جمیع عمال خودرا بمدینه احضار کرد. بین این عمال معاویه نیزبآن شهر آمد. وضمن اقامت خود درآنجا روزی درمعبری بکعب الاحبار که بین اعراب درصحت پیشگوئی انگشت نما بود برخورد کرد. وراجع بمخالفت مردم باعثمان گفتگو بمیان آورد. وگفت بیم آن میرود که خلیفه را بقتل رسانند. کعب الاحبار به معاویه گفت اینموضوع امری محتوم است.

معاویه که همواره سودای خلافت درسر می‌پخت ونسبت به‌حضرت علی عليه‌السلام دشمنی وعنادمیورزید. ودرعین حال نمیخواست راجع به‌حضرت علی‌وخود سئوالاتی از کعب الاحبار کند درلفافه ازوی پرسید پس‌ازعثمان چه کسی‌را بخلافت انتخاب میکنند. تامن برای حفظ مقام خویش قبل‌از وقوع این امردرخدمت اوروم وشرایط بندگی و اطاعت را بجای

آورم.

کعب‌الاحبار نگاهی بمعاویه کرد و گفت کسی به خلافت میرسد که شتری اشهب زیرران دارد. ولی در این راه جنگ وجدال فراوان صورت میگیرد. وخون بیگناهان ریخته میشود..

در آن روز معاویه بر شتری که وصفش را کعب‌الاحبار بیان کرد سوار بود.

مورخین واهل روایت میگویند فکر و سودای خلافت درهمان روز بردل معاویه خطور کرد. ودرصدد بر آمد بهر وسیله‌ای که در دسترس داشته باشد حتی تشدید عداوت خود با حضرت علی علیه‌السلام بدانمقام برسد.

چون عثمان بقتل رسید جمعی از مردم بنی امیه که باحضرت امیرالمومنین علی-علیه‌السلام راه راست وحقیقت نمی پیمودند ونسبت بوی دشمنی وعداوت داشتند در زمرهٔ ناراضیان خودرا به‌معاویه دردمشق رساندند. واورا بخلافت تحریك وترغیب کردند. ودر بد گوئی از ولی خدا مومنین حقیقی را رنجاندند وبذکر فضائل ومحاسن معاویه پرداختند. معاویه که روز بروز درشام عدهٔ همراهان و طرفداران خویش را بیشتر میدید هروقت در مسجد جامع دمشق میرفت درموقع وعظ وخطابه برمنبر بسب وصی رسول دهان میگشود و میگفت قتل عثمان بدستور وی صورت گرفته‌است. وبرای تحریك وجنبانیدن حس عداوت مردم پیراهن عثمان وانگشتان بریدهٔ نایله زوجه عثمان را که درموقع هجوم قتله بخلیفه برای حفظ شوی خویش بدن خودرا وقایهٔ او کرده بود بمردم نشان میداد.

بد گوئی ازحضرت علی وتوسل به اینقبیل وسائل مردم فریب مردم شام را بر آن داشت که رسماً بامعاویه همقسم شوند که تابه انتقام خون عثمان دست نزنند دقیقه‌ای آرام و سکون نداشته باشند.

درخلال این امر کسانیکه باعلی علیه‌السلام یکدل ویکجهت نبودند ونسبت به شاه

مردان طریق عناد میسپردند ازاطراف وجوانب روی بدمشق آوردند. از آنجمله بود عمرو-
بن العاص که ازلحاظ دروئی و بد طینتی وخدعه وفریب بین همگنان تالی نداشت.

میگویند چون خبر سودای خلافت معاویه درفلسطین به عمروعاص رسید درصدد بر-
آمد که بخدمت معاویه رود و بااو درخلافت بیعت کند. تا بمقصود اصلی خویش که حکومت
مصر بود نایل آید.

معروفست قبل از حرکت بطرف شام عمروعاص از فرزندان خود عبدالله ومحمد
پرسید درخلافت با چه کسی میشود بیعت کرد. عبدالله درجواب پدر گفت برای رسیدن
به مراتب سعادت درهردودنیا باید باعلی که کسی را برعلوحسب ونسب ومقامات دانش و
ادب او بحثی نیست بیعت کرد. و پسر دیگرش محمد پدر را به پیوستن بخدمت معاویه
ترغیب مینمود.

بعضی از مورخین بر آنند که عبدالله ومحمد هردومعاویه را به بیعت با علی تحریك
میکردند ومعاویه را مردی جاه طلب ومطیع احساسات خویش درطلب ثروت ومکنت
و مقامات دنیوی معرفی مینمودند معاویه به نصایح و گفته های مشفقانه عبدالله واگر
روایت ثانی صحیح باشد بگفته های محمد نیز اعتنائی نکرد و راه دمشق را در پیش
گرفت وچون به آن شهر رسید در سودای ولایت شام بدون ملاحظه وتردید با معاویه
بیعت کردو در همان اوان عبیدالله بن عمر که میدانست قتل هرمزان سردار ایرانی
که در زمان عمر اسلام آورده بود وبگفته ای ناروا عبیدالله وی را محرك قتل پدرخود
میدانست بردل علی بن ابیطالب علیه السلام گران آمده بود ازترس هیبت آن حضرت
بدمشق رفت و با معاویه درخلافت بیعت نمود.

معاویه باپیوستن عمروعاص وعبیدالله بن عمر بدارالحکومهٔ دمشق در راه مقاصد شوم خویش
بیش ازپیش مصر و مجد شد وچون میدانست سعد بن ابی وقاص وعبدالله پسر دیگر عمر وامامة بن

زید و محمد بن مسلمه قبول بیعت با علی علیه السلام نکرده اند بایشان مکاتیبی نوشت . و آنهارا دعوت به بیعت با خود کرد. اما جمیع آن بزرگان درجواب معاویه کلماتی درشت نوشتند. و گفتند مادر خلافت علی علیه السلام باطناً مخالفتی نداریم. ولی بعلت آنکه باجنگ وجدال و کشتار مسلمانان وهمکیشان خود موافق نیستیم کنج عزلت وانزوا رااختیار کرده‌ایم وبهیچوجه حاضر به بیعت با کسیکه مقام خلافت از آن وی نیست نخواهیم بود .

معاویه که ازپیوستن رجال مزبور بدمشق نا امید شد در تجهیز قواء ومقابله باحضرت علی علیه السلام سعی بیشتر کرد.

اختلاف معاویه با حضرت علی

چون حضرت علی علیه السلام ازمخالفت معاویه وتجهیزات قواءدرشام اطلاع یافت چندین بارمکاتیبی نزد وی فرستاد وحتی رسولانی نیز بجانب دمشق گسیل داشت واورا نصیحت بقبول طریق راست و سلامت کرد .

اما این وسائل در معاویه موثر نیفتاد ودرعناد و دشمنی نسبت بحضرت ابرام کرد . وراه اطاعت وبندگی نسپرد. ودرجواب نامه‌های وی کلمات نابجا ودرشت نوشت . و بابیشرمی تمام ریختن خون عثمان رابر گردن شاه مردان انداخت . حضرت که مهربانی وشفقت سرشتهٔ او بود چون ازفرستادن رسول و نامه سودی نبرد ناگزیر عزم بر جنگ و جدال جزم کرد . و کسان باطراف وجوانب فرستاد. تابزرگان واعیان عرب را بتجهیز سپاه دعوت کند وبکوفه که مقر خلافت و مرکز تجمع سپاه بود بیایند . فرستادگان مزبور بخوبی ازعهدهٔ ماموریت خویش برآمدند . وباین ترتیب جم غفیری از مردان سلحشور در کوفه گرد آمدند.

چون کار تمرکز قواء خاتمه پذیرفت ولی خدا ابومسعود انصاری را ازجانب خویش در کوفه به نیابت گذاشت . و آمادهٔ جدال شد .

حضرت در اواخر ماه شوال سال سی و ششم هجرت از کوفه حرکت کرد و بمحل نخیله رسید و چند روزی در آنجا باقی ماند تا جمیع قوا باو پیوندند.

طبق روایات اصح در محل نخیله نود هزار مرد جنگی حاضر بشمشیر زدن در رکاب مولای متقیان شدند. و حضرت بجانب شام براه افتاد. و قبل از آنکه دشمنی و نیت محاربه را بامعاویه جامهٔ عمل پوشاند بازمکتوبی نزدوی فرستاد و معاویه جوابی داد که عین آن را از نوشته خواندمیر در حبیب السیر[1] نقل میکنیم:

«امابعد ایزد تبارك وتعالی ازمیان کافهٔ برایا مصطفی را برگزیده ومهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود. و آنحضرت را ازمهاجر وانصار وزیران شایسته وظهیران بایسته عنایت فرمود. که در ملازمتش مراسم اخلاص وخدمتکاری بجای آوردند. ودر تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند. و فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود. رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود. وپس ازاو عمربن الخطاب. آنگاه عثمان بن عفان. وتو همیشه ابوبکر وعمر را مخالف بودی ودر طریق عداوت ایشان سلوك مینمودی، وچون آن دو بزرگوار بدار القرار نقل کردند. باعثمان رضی الله عنه که نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعد مخالفت موکد گردانیدی وقطع صلهٔ رحم جایز داشته. محاسن افعال اورا درنظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی، وازاطراف ولایات سوار و پیاد بسیار بحرم محترم سید ابرار ص طلبیدی. تاقاصد قتل او گشتند

---

[1] ـ ص ٥٤١

وخوددرخانه نشستی. وابواب امدادومظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بربستی تاخونش ریخته‌شد. سوگندمیخورم بعظمت وجلال کریم لایزال که‌اگر تو بمعاونت امیرالمؤمنین عثمان برمیخاستی وبانك براهل غوغازده زبان بنصیحت میگشادی از اشارت تو در نمیگذشتند. وترك لی‌فضو گفته؛ آنجناب را نمیکشتند . ودلیل برآنکه‌تو بقتل آن خلیفهٔ مظلوم راضی بودی آنکه‌امروز تمامی کشندگان اورا عزیزو مکرم میداری ونسبت بدیشان انواع انعام‌واحسان بجای‌میاوری اگررضای‌تو بکشتن عثمان مقرون‌نبوده باید که قاتلان اورا گرفته پیش‌من فرستی ، تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت‌تو شتافته ابواب موافقت باز گشایم ، والاتر اویاران ترا: نیست نزدیك‌من مگرشمشیر. والسلام.»

چون مکتوب مشحون بر بیحیائی و بیشرمی معاویه بدست حضرت رسید چنین جواب‌داد:

«اما بعد ۱ مکتوب تووصول یافت، آنچه‌درباب، اصطفاء محمدمصطفی جهت تبلیغ رسالت وهدایت ارباب ضلالت نوشته‌بودی بوضوح پیوست ولله‌الحمد والمنه که‌حضرت عزت آن‌سید ستوده را بمزید لطف و احسان ازسایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید . وبتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که باوی کرده‌بود بوفارسانید ، وآنحضرت‌را براعداء دین‌ظفر ونصرت کرامت فرمود. وذکرجمیلش‌را درشرق و غرب عالم‌مشهور ساخته، یوماً فیوماً در متابعانش بیفزود و مرا ازتو

۱ـ ص(۵۴۱ـ۵۴۳) حبیب السیر جلداول

عجیب میاید ای معاویه که این معنی را در قلم میاری . ونعمتی که حق

سبحانه وتعالی ما را بدان مخصوص ساخته برما میشماری . مثل تو در

اینصورت مثل کسی است که خرما به حجاز وزیره بکرمان فرستد. این

سخن با من بچه مصلحت میگوئی وازاین تکرار و تذکار چه میجوئی .

مگر می پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است . یا

آنکه کمال علوشان وسمومکان حضرت مصطفوی را نشناخته ام ،

سبحان الله با علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد

رسول الله پیغمبری بزرك بود، وعلوشأن خاتم پیغمبران از آن مشهورتر

است که محتاج به بیان باشد . اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین

اصحاب ابوبکر بود، و بعد از آن عمر وعثمان ثالث ایشان بود، ترا باین

سخن چه مهم است اگر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نیکو کردار بودند

تراچه سود واگر بدافعال بودند تراچه زیان ، ابوبکر اگر صدیق بود.

صدیق ما بود، زیرا که شرف وحقیقت اوجهات و بطلان اعدارا تصدیق

میفرمود . وبرین قیاس عمر نیز فاروق ماست . زیرا که برای حق از باطل

فرق می نمود . وعثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن

یابد، واگر ناستوده اعمال بود، شرز شر براوتابد که (ان الابرار لفی نعیم

وان الفجار لفی جحیم) ما را خبر ده ای پسر هند ، که تو برچه کاری

وسخن آن بزرگان راچرا در قلم میآری ، آیا نمیدانی که طلقاء واولاد

طلقاء احزاب وذریات احزاب را در اعمال وافعال مهاجر وانصار مجال

دخل نیست ، مناسب آنکه حدود نگاهداری ، وسخنانی که زیاده از

طورتست برزبان نیاری ، بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی

فاضلترین تمامی انبیاست ، مارا برجمله مهاجر وانصار تفضیل است نمی‌بینی که هر کس ازما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر اورا آن مرتبت حاصل نیست . عم من حمزه را سیدالشهداء گویند وبرادرم جعفر را الطیارفی الجنة خوانند: مسلمان مادر اسلام برمسلمان شمارا جح است . و کافرما در کفر بر کافر شمافایق ؛ واگر ایزد تعالی اهل ایمان را ازتزکیه نفس نهی نمی‌فرمود در این مکتوب شمه‌ای از مناقب وفضایل اهل بیت خود درقلم میاوردم ؛ بروجهی که هرمسلمان که میشنود بدان اعتراف مینمود، و اگرماثر مشهور ومفاخر موفورمن ترا فراموش گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم‌ای پسر هند؛ دست ازاینکار بازدار ، ومرا بران میار که کلمة الحق باتو بگویم، بازمره‌ای که ازهمه حیثیتی برتو تقدیم یافته ند ؛ دعوی مساوات مکن ؛ وبدانکه ماازبدایع صنایع آفرید گاریم ؛ وحکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آنست که بامردم مجالست مینمائیم؛ وطریق اختلاط مسلوك میفرمائیم: مشکوة هدایت از ماست ، و شجره ملعونه ازشما ، هاشم بن عبدمناف ازماست ، وسك اخلاف یعنی امیه ازشما ، شیبة الحمد عبدالمطلب ازماست، کذاب مکذب ازشما، طیار بهشت از ماست، وطرید پیغمبرخدا ازشما، حمزهٔ سیدالشهداء ازماست، ودشمن سنت سیدابرار ازشما ، سیده نساء العالمین ازماست ، وام جمیل حماله الحطب ازشماست

فصلی که در باب قتله عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب

خون عثمان از من کنی، وازمن پسندیده نمیاید که آن جماعت را پیش توفرستم ، اگرفرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خودرا طلبند محق باشند. واگرتو دعوی مینمائی که من ازاولاد عثمان قوت وتمکنت و تبع بیشتردارم لایق آنکه درامریکه اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اندموافقت کنی. آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی وحجتی که درآن باب داری فرا نمائی ،تا آن قضیه بموجب حکم کتاب وسنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد .

دیگرآنچه درآخر نامه نوشته بودی که تراویاران ترا نیست بنزدیك من مگر شمشیر ازاین سخن بغایت متعجب گشتم. یابن آکلة الاکباد تواز که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبدالمطلب ازشمشیر ترسیدند . ودرجنك پشت بردشمن کردند. تعجیل مکن، وچندان توقف کن که من بتورسم ، تاشمشیرها بینی که دستهٔ آنها هنوز غرقه درخون برادر تو، وخال تو، وجدتو ، رعم مادرتو ، واسلاف تست، اگردرآن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین وارباب یقین مشاهده تو گردد. واگر نصرت تراباشد، حقیقت مارازیان ندارد ، (انا الی ربنا منقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین»

حضرت علی علیه السلام پس ازفرستادن جواب مکتوب معاویه رقه راترك گفت .

و چون از فرات نیز گذشت زیاد بن نصر و شریح بن هانی را ریاست مقدمه الجیش داد .

معاویه نیز پس از اطلاع بر آمدن قوا حضرت یکصدو بیست هزار سپاه جمع آورد وریاست طلایهٔ لشکر خودرا به ابو الاعور سلمی داد. عدهٔ سپاهیان طلیعهٔ دشمن بیش از عدهٔ مقدمه الجیش حضرت

بود. و زیادبن نصر از علی طلب مساعدت کرد. وحضرت مالك اشتررا باجمعی دیگر بمقدمه سپاه منضم ساخت و ریاست آن عده و دو سردار دیگررا بوی مفوض داشت.

بین ابوالاعور ومالك جنك سختی در گرفت، و چون شب در آمد ابوالاعور از تاریکی استفاده وفرار کرد، وبمعاویه پیوست، ومعاویه بطرف صفین متوجه شد، وابوالاعور را به محافظت آب فرات گذاشت؛ وعلی علیه السلام نیز درمقابل لشکر معاویه در صفین صف آرائی کرد وچون بوی خبر دادند که معاویه سپاهیان اوزا از برداشتن آب از فرات ممانعت میکنند حضرت صعصعة بن صوحان رابعنوان رسالت پیش معاویه فرستاد. تابکسان خود دستور دهد که لشکریان علی را از برداشتن آب ممانعت نکنند، ولی معاویه مجلسی ازسران سپاه جهت مشورت در حضور فرستادهٔ حضرت ترتیب داد، و یکی ازاعضاء آن مجلس ولیدبن عقبه برسول حضرت گفت، چون قتلهٔ عثمان بین لشکریان علی بسر میبرند؛ وایشان مدتی عثمان را درموقع محاصره دارالخلافه تشنه گذاشتند مانیز مقابلهٔ بمثل میکنیم؛و به سپاه علی آب نمیدهیم رسول برگشت وآنچه را که دیده بود بحضرت گفت. تشنگی افرادلشکریان بسرحد کمال رسید، وآبی را که بزحمت ازدوفرسنگی صفین میآوردند جهت شرب جمیع سپاهیان کافی نبود، وقیمت آب هرمشکی بدودرم رسید.

حضرت چون براین اوضاع اطلاع یافت مالك اشتر نخعی واشعث بن قیس کندی راباده هزارنفر مأمور کرد تابرابوالاعور تاختند ووی وکسانش رامنهزم ساختند ومحل آب را بتصرف درآوردند وسپاهیان راسیراب کردند.

عمرو عاص که در نزد معاویه بود بعداز شکست ابوالاعورمعاویه راملامت بسیار کرد. و گفت، اگر علی باتو همان رفتار کند که تو بااو کردی تکلیف سپاهیان چه خواهدشد؛ وآب از کجا میآورند؛ امااین را بدان که علی کسی نیست که آب بر

روی دیگران حتی دشمنان خود ببندد؛ معاویه دوازده نفر از رجال سپاه خود منجمله ضحاك بن قیس ومقاتل بن زید راخدمت حضرت فرستاد که آب را ازسپاه اودریغ نکند و اجازه استفاده از آن دهد. حضرت قبول کرد ودو نفراز آن عده تحت تاثیر برکات وجود علی علیه السلام قرار گرفتند وتوبه کردند، ودرخدمت اوماندند.

شاه مردان قبل ازشروع بجنك بامعاویه اتمام حجت کرد. واورا باز باطاعت طلبید چون پند ونصایح وی مفید واقع نشد امر به آرایش سپاه داد.

میگویند حضرت سپاه خودرا بهفت قسمت تقسیم کرد. وفرماندهی آن هارا بهفت نفر از بزرگان لشکرداد. که مالك اشتر یکی از آنها بود، ولی ریاست جمیع سواران باعماربن یاسر وفرماندهی پیادگان باعبدالله بن بدیل بن ورقاوریاست میمنه بااشعث بن قیس کندی و ادارهٔ میسره با عبدالله بن عباس بود. و لواء خلافت را هاشم بن عتبه بن ابی وقاص محافظت میکرد.

معاویه نیزسپاه خودرا بهفت قسمت منقسم ساخت. ریاست سواران باعبدالله بن عمرو عاص وفرماندهی پیاده نظام بامسلم بن عقبه ومیمنه باعبیدالله بن عمرو میسره باحبیب بن مسلمه بود،طبق گفته غالب مورخین سپاهیان طرفین درذی الحجهٔ سال سی وششم هجرت درصفین جمع آمدند، واواخر آن ماه و اوایل محرم سال سی و هفتم رابدون شروع جنك باآرامش وسکون ومدارا گذراندند. ودراول ماه صفر سال سی وهفتم هجرت جنك بین طرفین آغاز گردید.

بعضی برآنند که فریقین یازده ماه و برخی معتقدند که صد روز وعده‌ای مینویسند که نودروز نایرهٔ جدال بین دوطرف اشتعال داشت،ولی قول اصح آنست که محاربهٔ صفین بیش ازچهل روزطول نکشید؛ ازاول صفر تادهم ربیع الاول سال سی وهفتم هجرت. حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده میگوید. که دراین جنك ازقواء حضرت

علی علیه السلام بیست و پنجهزار، و از سپاهیان معاویه چهل و پنجهزار بقتل رسیدند.
اما مورخین دیگر بر آنند که عدهٔ مقتولین سپاهیان شاه مردان در آن چهل هزار و
عدهٔ تلفات قواء معاویه هشتاد هزار تن بود.

وقایع و حوادث جنك صفین

جنك صفین بظن قریب بیقین چهل روز طول کشید و در این مدت
هر روز از سپاهیان حضرت علی علیه السلام و معاویه مردانی وارد
صحنه نبرد میشدند و مبارز میطلبیدند، و در حین مبارزه جمعی از
طرفین بخاك هلاك میافتادند، و چون معرکه گرم میشد از دو طرف
عدهٔ بسیاری بیکدیگر میتاختند.

ولی جز قتل بعضی از سران قبیله که البته وجود ایشان در روحیهٔ اعضاء آن قبیله
موثر بود کار مهمی از پیش نمیرفت. در روز اول نبرد از طرف قواء شاه مردان عبدالله بن
بدیل الخزاعی و از طرف سپاهیان معاویه یحیی بن القیس الخزاعی وارد میدان نبرد شدند.
و از طرفین جمع کثیری بهلاکت رسیدند و روز دوم عبدالله بن عمر از طرف معاویه بصحنهٔ
جنك در آمد؛ و محمد بن حنفیه را از بین سپاه علی علیه السلام به نبرد مردامرد دعوت کرد.
امیرالمؤمنین این فرزند رشید را برجای خود نشاند، و خود وی بمیدان رفت. و عبیدالله
بمحض دیدن حضرت پای بفرار گذاشت، و در همان روز خواهر زاده مولای متقیان جعدة بن
هبیرة بن ابی وهب با عتبة بن ابی سفیان بسختی جنگید، و وی را شکست داد؛ اما عتبه که
کار را دشوار دید و بر جان خود میترسید پای بفرار نهاد.

روز سوم حریث یکی از غلامان معاویه بتحریك عمروعاص از معاویه در مقابل
حکومت طبریه اجازه خواست که بمیدان نبرد رود. و با حضرت علی علیه السلام بجنگد
و اورا بقتل رساند.

این غلام لباس معاویه بر تن راست کرد، و بر اسب او سوار شد، و بمیدان رفت اما در

همان وهلهٔ اول بضرب ذوالفقار علی بر خاك درغلطید، پس ازقتل حریث معاویه عبیدالله بن مسعدة الفزاری را بالباس خویش بحرب شاه مردان فرستاد؛ اما بمحض آنکه حضرت نزدیك اوشد ازهیبت وی به اردوگاه خویش بر گشت. درروز چهارم عمرو سکونی از جانب معاویه وارد میدان نبرد گردید، وعلی علیه السلام طبق عادت وسنت خویش زبان به نصیحت وی گشود، که دست ازمخالفت بردارد. وبه قواء وی پیوندد. عمر واعتنائی باین گفته نکرد. وحضرت بسر نیزه اورا ازپشت زین بر کند، واورا بقتل رساند، معروفست که درروز ششم جنك صفین احمر یکی ازغلامان معاویه بمیدان نبرد آمد، وعلی علیه السلام را بعنوان مبارزطلبید. صعصعة بن صوحان که این جسارت را دید بروی بانك زد که تومقام آنرا نداری که باشاه مردان بجنك پردازی، و شقران غلام حضرت رسول اکرم ص بجنك احمر رفت.ولی بدست او کشته شد، واحمر باز حضرت را بمیدان طلبید. وحضرت که نمیخواست کسانش بیهوده تلف شوند پای بمیدان نهاد.وچون شمشیر کشیدن برروی این غلام را دون مقام خویش میدانست وی را ازپشت زین بر گرفت. و چنان برزمین کوفت که اعضای اومتلاشی شد، چون احمر بدست حضرت بقتل رسید کریب بن ابرهه که جزء شجاعان سپاه معاویه بود واردمیدان شد، وشاه مردان را بمحاربه دعوت کرد، دراینموقع دو نفر ازبزرگان لشکر علی علیه السلام بنام مرتفع بن الوضاح وحارث شیبانی یکی پس ازدیگری با کریب بجنك پرداختند. ولی هر دو دراین جنك بقتل رسیدند. شاه ولایت چون این بدید خواست به نبرد باوی پردازد. اما عبدالله بن عدی با اصرار زیاد ازحضرت تمنی کرد که بجنك بااورود.

حضرت برخلاف میل خود اورا بمیدان جنك فرستاد، با آنکه محاربهٔ تن بتن آندو سردار مدتی طول کشید عبدالله بن عدی ازپای درآمد، وحضرت دچاراندوه والم گردید. وخود بطرف میدان رفت. وبضربهٔ ذوالفقار کاراورا ساخت. بااین شجاعت ازطرفین سپاه

فریاد زه‌واحسنت بر آسمان رفت، امیر المومنین بعدازقتل حریف بطرف سپاهیان خود بر گشت، ومحمدبن حنیفه را در مقام‌خود گذاشت ، وجهت سر کشی بین لشکریـان رفت، دراینموقع یکی‌از بنی‌اعمام کریب با نتقام خون کریب بن ابرهه بجایگاه حضرت آمد ، و چون محمدبن حنیفه رادید ازوی سؤال کرد سواری که کریب‌را کشت کجا رفته‌است. جای‌اورانشان ده تا انتقام عموزاده خودرا طلب کنم، محمدبن‌حنیفه گفت آن سوار اکنون اینجا نیست ومقام‌وی بامن‌است، ومن‌حاضر بمبارزه باتو هستم. جنك بین آندونفر شروع شد. و محمدحنفیه اورا بقتل‌رساند. پس‌ازاین واقعه هشت‌تن دیگر از طرف سپاهیان دشمن بجنك بامحمد بن‌حنفیه آمدند وجمیع‌ایشان یکی بعدازدیگری بخاك هلاك افتادند.

درهمان روز ششم شاه‌مردان معاویه‌را بجنك‌دعوت کرد. امامعاویه که‌درخودتاب مقاومت بااورانمیدید از آمدن بمیدان جنك‌خودداری نمود وعروة بن‌دواد یکی‌ازسرداران خودرا بمیدان‌فرستاد؛ این سردار بضرب ذوالفقار بخاك هلاك افتاد ،وچون علی دید که معاویه دست به‌جنك‌نمی‌زند بطرف‌سپاه‌خویش‌باز گشت.

دریکی‌دیگر ازروزهای‌جنك صفین عبدالرحمن بن خالدبن الولید ازطرف معاویه وارد میدان‌شد وازطرف سپاه امیرالمؤمنین مـالك‌اشتر باوی بجنك پرداخـت . واورا ضربه‌ای برسروارد آورد که‌ازترس‌عقب نشینی کرد. و بین‌سپاهیان خود گریخت ، و معاویه باوی به‌عتاب‌پرداخت که بازخمی‌جزئی ازمیدان‌حریف‌فرار کردی ، عبدالرحمن گفت تو برمسند امارت آسوده نشسته‌ای وپیوسته‌من وامثال مرابمیدان جنك‌میفرستی تابدست علی‌علیه‌السلام ازپای‌درآئیم ، معروفست‌معاویه لباس حرب برتن راست کرد : ووارد میدان شد ، وشروع بخواندن‌رجز که بین‌اعراب درموقع جنك معمول‌است کرد. وازقبیلهٔ همدان مبارزطلبید؛ سعیدبن قیس الهمدانی ازطرف سپاهیان حضرت بمیدان

رفت. وچون متوجه شد که معاویه است که بمیدان نبرد آمده است شروع بحمله کرد، اما معاویه نتوانست با او مقاومت کند وفرار را برقرار اختیار نمود. وباندازه‌ای دچار رعب وهراس بود که تمام روز را ازسخن گفتن بااین وآن خودداری میکرد؛ در همان روز مالك اشتر باعبیدالله بن عمر به نبرد پرداخت، وچون آندو حریف نام یکدیگر را پرسیدند ویکدیگر را شناختند عبیدالله بن عمر گفت ای عم من بهیچ وجه حاضر بمبارزه باتو نیستم واز گفته مردم نیز هراس ندارم، که بگویند ازمبارزه با مالك ترسید، وعنان اسب خویش را بر گرداند. وپیش معاویه رفت ودرهمین موقع صدای شاه مردان بسمع معاویه رسید که وی را خطاب میکرد؛ ومیگفت برای جلوگیری ازقتل نفوس بهتر آنست که خود بمیدان نبرد آئی وبایکدیکر بمبارزه دست زنیم. اگر تو غالب شدی که تمام سپاهیان من ترا خواهد بود. واگر من غالب شدم مسلمانان را ازشر تو نجات میدهم. اما معاویه ازترس بگفتار علی پاسخ نداد، وعبیدالله بن عمر که چندلحظه قبل مورد عتاب معاویه قرار گرفته بود که چرا از جنك مالك گریختی بمعاویه گفت این گوی واین میدان چرا بر دیگران خرده میگیری وخود ازجنك پرهیز میکنی مدتی است امیرالمومنین علی انتظار زورآزمائی باترا دارد، هان وارد میدان شو ومردیت بیازمای؛ معاویه قدرت جواب دادن نداشت، وحضرت علی مأیوس گشت. وعنان بجانب سپاهیان خود تافت، درهمان موقع حضرت علی علیه السلام بالباسی دیگر وارد میدان جنك شدو مبارزطلبید. وچون عمروعاص اورا در آن لباس نشناخت برای آنکه وی نیز درمبارزه شرکت کند بطرف آن سوار تاخت، وشاه مردان طوری خودرا نشان داد که از آمدن این سوار دچار وهم وهراس شده است، وچند گامی بعقب رفت، عمروعاص این عمل را ناشی ازجبن حریف دانست، وبر او تاختن گرفت، وشروع برجز خواندن کرد، و گفت: ای قتلهٔ عثمان اعضای بدن شما را باتیغ تیز قطعه قطعه خواهم کرد. حضرت آن رجز را جواب داد. عمرو دانست که حریف

او کیست، لاجرم پشت برمعر که کرد؛ وبگریخت وحضرت درعقب اوروان‌شد، و ویرا باسر نیزه ازاسب برزمین زدوطوری برزمین افتاد که‌دوپای وی برهوا رفت و ع ورتش پیدا شد

شاه مردان بادیدن آنصورت پشت براو کرد، وفرمودانت‌عتیق الاست عمر و عاص باخجالت تمام نزدمعاویه‌باز گشت ومعاویه‌دست به‌مسخره واستهزاءوی زد

معروفست که‌دریکی ازروزهای‌محاربهٔ صفین حضرت معاویه‌را بمبارزه طلبید وچون معاویه بجنك نیامدبسر بن ارطاة که‌باخاندان علی علیه‌السلام دشمنی شدیدی داشت واردمیدان‌شد ، ودرجنك باعلی چنان دچاررعب و هراس گردید که‌خودرا برای آنکه ازچنك سر حلقهٔ دلیران رها سازد مانندعمروعاص ازاسب برزمین زد و دو پای خود هوا کرد تاعورتش بیرون افتاد، حضرت به‌غریزهٔ مردانگی وحس ترحم ازقتل‌وی چشم پوشید ، وچون درموقع افتادن برزمین کلاه خود از سرش افتاد، سپاهیان وی را شناختند که‌بسر بن ارطاةاست‌بسرچون نزد معاویه بر گشت بر وی‌خندید، واورا گفت لابأس علیك فقدنزل لعمرو مثلها

دریکی ازروزهای صفین عزار بن الادهم که بین سپاه‌شام ازلحاظ پهلوانی‌وشجاعت انگشت‌نمابود بمیدان آمد ، وعیاش بن ربیعهٔ هاشمی‌را بمبارزه طلبید ، وآن دوامیر از اسب پیاده‌شدند ودرهم آویختند وعاقبت عیاش عزاررا بقتل آورد ، درآن گیرودار دو نفر ازقبیله‌بنی لخم که‌بمواعید معاویه فریفته‌شده‌بودند درطلب خون‌عزار بمیدان‌آمدند وعیاش رابجنك‌خواستند. شاه‌مردان زره‌عیاش رابرتن راست کرد . و وارد میدان‌شد .و هردورا بقتل‌رساند. میگویند ضربه ای که‌بریکی ازآن دوتن‌وارد آورد . و باعث آن گردید که‌وی رااز سربجانب کمردو نیمه‌ساخت بحدی‌با سرعت و برق‌آسا انجام گرفت که‌چند لحظه بعلت آنکه دونیمهٔ آن‌سوار از یکدیگر جدانشده بودسپاهیان

تصور میکردند که سوار مزبور را آسیبی نرسیده است . ولی چند لحظه بعد بیکبارگی آن دو نیمه ازهم گسست . ودانستند که ضرب شمشیر علی این کار شگرف راانجام داده است .

صاحب روضة الصفاء مینویسد که درروز دهم یکی از امراء لشکرمعاویه موسوم به عثمان بن وایل الحمیری که درزور آزمائی و جسارت درحرب شهرهٔ آفاق بودبمیدان نبرد آمد . ودرجنك تن بتن با عیاش بن ربیعه بر خاك هلاك افتاد . و دنبال وی عمرو بن العیش اللخمی بدست شاه مردان ازپای درآمد .

حضرت درجنك با عمرو بن عیش طبق معمول آنزمان که مبارزان میتوانستند باالباس دیگران بمیدان جنك آیند با جامهٔ عیاش بن ربیعه بصحنهٔ کارزار درآمد . و بر عمرو بن العیش چنان ضربتی زد که بدن وی از کمر بدونیم شد . ویك نیمه برزمین افتاد ونیمهٔ دیگر برزین ماند . عمروعاص که شاهد اینواقعه بود بمعاویه گفت کسی جز حیدر کرار چنین ضربتی نزند . معاویه رااین گفته موافق طبع نیامد ؛ عمروعاص گفت جهت تحقیق در صحت وسقم این مطلب میتوانی فرمان حملهٔ جمیع سپاهیان خودرا بسپاه دشمن دهی ، اگراین سوارعلی باشدمسلم است که طبق شیوهٔ مرضیهٔ خوبش قدمی ازمیدان جنك باز پس ننهد . واگر عقب رود گفته تو صحت دارد . چون این فرمان داده شد سوار مزبور یکه وتنها برجای ماند ، وگامی بعقب ننهاد وفرمان داد که سپاهیان وی نیز معاملهٔ بمثل کنند . ویکجا برسر دشمنان تازند ، میگویند در آن روز سی وسه تن به تنهائی بدست حضرت ازپای درآمدند .

درروز یازدهم مخارق بن عبدالرحمن که شجاعت بسیار داشت وارد میدان شد . و مبارزطلبید ، وازسپاه حضرت مومن بن عبیدالمرادی وبعدازوی مسلم بن عبد ربه الازدی

ودوتن دیگر بدست وی کشته شدند ، ومخارق پس ازقتل آنها ایشان .را روی بخاك خواباند . ونشیمنگاه هریك را برهنه ساخت.

حضرت چون این اسائت ادب ملاحظه کرد خودباجامهٔ یکی ازسواران خویش وارد صحنهٔ کارزار شد وبقوت ذوالفقار بدن مخارق را دونیمه کرد . وهفت نفر دیگررا بهمان سرنوشت گرفتار ساخت . این جلادت بنحوی دردشمن ایجاد رعب وهراس کرد که دیگر ازآمدن بمیدان جنك سرباز پیچیدند ، وحضرت چون این بدید مغفر ازسر برداشت . وچهرهٔ خویش نمایان ساخت. رویت صورت تابناك حضرت دشمنان را بکلی ازادامهٔ جنك درآنروز بازداشت . در روزدوازدهم سمیفع ملقب به ذوالکلاغ الحمیری توسط خندف الحنفی بقتل رسید .

درروز سیزدهم یکی ازامراء سپاه شاه مردان سلیمان بن صرد الخزاعی حوشب بن ذی ظلیم را کشت . ودرروزچهاردهم عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که یکی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسول اکرم ص بود پس ازآنکه جمع کثیری ازبزرگان سپاه معاویه را بخاك هلاك انداخت خوددرمعر که ازپای درآمد.

تفصیل این حدیث آنستکه درآنروز عبدالله بن بدیل سپاهیان قبیلهٔ خودرا دستورداد که یکجابقواء دشمن حمله کنند؛ چون جنك رو بشدت گذاشت ابن مسعده وسهیل بن عبدالله الیشکری یکی بعدازدیگری برعبدالله بن بدیل تاخت ، وازپای درآمدند ، سپس جمع کثیری ازطرف معاویه واردصحنهٔ نبردشدند ،و ازجانب حضرت نیز مالك اشتر بکمك عبدالله بن بدیل وقبیلهٔ اوآمد ، جنك بسختی ادامه یافت و عبدالله بن بدیل پس ازآنکه طبق یکی ازروایات نودزخم برداشت بقتل رسید ، میگویند درآنروز یکی ازکسانی که کشته شد حزیمة بن ثابت انصاری بود که از شدت زهد و

تقوی رسول اکرم (ص) شهادت اورا درامور بجای دوشهادت محسوب میداشت . وبهمین مناسبت اورا ملقب به ذوالشهادتین کرده بودند .

درروزشانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادرزادهٔ سعدوقاص که درزمرهٔ سپاهیان حضرت بود توسط ولیدبن عقبه دار فانی را وداع گفت . و پسراو عبدالله نیزدرهمان روز بقتل رسید .

درروزهفدهم حضرت علی(ع) بافرزندان خود وعماربن یاسروابن عباس وجمعی از سپاهیان بلشکرمعاویه حمله کرد. وعده کثیری ازایشان‌را ازپای درآورد . و معاویه نیز دوهزارتن از کسان خویش‌را تحت‌لوای عبیدالله بن عمربمیدان جنك فرستاد . وعبیدالله قبل ازشروع بمحاربه امام‌حسن (ع) راطلبید وبوی گفت پدرت را ما دوست نداریم وترا خواهانیم که فرزند فاطمهٔ زهرا دختر پیامبری. خلافت‌راقبول کن تاباتوبیعت کنیم . امام حسن با این گفته برآشفت و گفت شرم نداری که ازعلی‌نزد فرزندش‌بد گوئی‌میکنی . و حال آنکه رسول‌اکرم (ص) همیشه وی‌را افضل‌خلایق میخواند با این سخن امام حسن(ع) برگشت . وجنك خونینی‌شروع شد وعبیدالله بن عمربدست یکی از سپاهیان حضرت بقتل رسید .

راجع بقاتل‌عبیدالله مورخین‌اختلاف نظردارند. وهرقبیله ای از اعراب که درآن روزحضورداشت . انجام این‌امررا بقبیلهٔ خویش‌نسبت میدهد. قبیلهٔ حضرموت قاتل‌وی‌را مالك‌بن عمروعبیدالله وقبیلهٔ همدان هانی‌بن خطاب وقبیلهٔ ربیعه حریث بن جابرحنفی میدانند . وبرخی دیگرقاتل عبیدالله را زیاد بن حفصه نوشته‌اند. و گویا این گفته اصح اقوال باشد .

درروزبیست وششم عماریاسر که درنزد رسول اکرم (ص) وعلی‌بن ابیطالب (ع) قدرومنزلت تمام داشت درسن نود ویك پس‌از ابرازشجاعت تمام وقتل جمعی‌از مخالفین

کشته شد. وشاه مردان خود بروی نمازخواند. وبادست مبارك اورابخاك سپرد.

تقاضای صلح توسط معاویه وواقعهٔ لیلة الهریر

چنانکه گفتیم درصفین جنك روزبروزشدت میگرفت. وازسپاهیان عراق وشام جمع کثیری بخاك هلاك میافتادند. وکثرت کشتار درسپاه معاویه بجائی رسید که رؤساء لشکرضعف قواء خویش را دریافتند و دانستند که بزودی غلبه باحضرت علی علیه السلام خواهد شد.

معاویه نیز که ازاین اوضاع بی اطلاع نبود درصدد تدبیروچاره جوئی وحتی توسل به حیله وخدعه برآمد. ومکتوبی بشاه مردان نوشت که عین ترجمهٔ آن را اکتاب حبیب السیر[1] میآوریم:

«اگرتووما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امرشروع نمینمودیم اکنون صلاح در آنستکه از گذشته هیچ نگوئیم وازطرفین طریقهٔ مصالحه پوئیم وچنانچه مابقاء خودامیدواریم تونیزامیدواری. وچنانچه ما ازموت خوف وهراس داری تونیزخایفی. و برتو پوشیده نیست که اخیار و صلحاء دراین مخاصمت ومحاربت بقتل رسیدند. واگر بساط جنك منطوی نگردد بقیة السیف نیزنمانند. ومن پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام رابمن ارزانی داشته مرا تکلیف مبایعت خویش نفرمائی. وحالانیزهمان ملتمس را تکرارمینمایم باید که مضایقه نکنی، چه ماهمه ازعبدمناف متولدشده ایم. وازیك اصل متفرع گشته و هیچیك را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام»

---

۱ – ٥٥٦

جواب این مکتوب را نیز از طرف حضرت علی علیه السلام بمعاویه عیناً از تاریخ حبیب السیر (۱) نقل میکنیم:

« اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید. ومضمون آن بوضوح انجامید وبغی وعناد وظلم وفساد تو روشن گردید. آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنك بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار تو حریصترم از آنکه دیروز بودم و یوماً فیوماً این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت. وآنچه گفته بودی که میان ما وشما درخوف ورجاء مساوات است. چنین نیست زیرا که شما اهل شکید وما ارباب ثبات ویقینیم. دیگر اینکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی. اماحدیث التماس حکومت شام بی مبایعت ومتابعت من قبول نیست. پیش از این هم مسئلت نموده بودی وباجابت مقرون نگشته بود. اکنون چه واقع شد و کدام حق برذمهٔ من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی. وآنچه قلمی کرده بودی که ما هردو پسران عبد منافیم این سخن راست است وآن غلط که هیچیك را بردیگری فضل ورجحان نیست. زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود. وحرب باعبدالمطلب برابری نتوانست نمود وصخر یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نتوانست رسید. وترا بامن مقابل نتوان گردانید. از آنکه طلیق بن طلیق باروندهٔ طریق توفیق دم مساوات نتواندزد. نه ترا مسابقتی دراسلام ونه موافقتی درمهاجرت نبی ص. پس با من که ابن عم حضرت خاتم وبرادر او ووصی او ووارث علم او وخلیفهٔ اویم

۱- ص (۵۵۶ - ۵۵۷)

«بچه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من بارسول نسبت هارون نست باموسی واگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء محتوم نگشتی هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم به نبوت عام موسوم میبودم.
حضرت واهب العطیات مرا باابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد. و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال تو ملال و کلال روی نموده، اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی به بلائی مبتلا شدندی که واقعه‌ای از آن مشکلتر و حادثه‌ای از آن هایلتر نبودی. والسلام.»

چون نامه شاه مردان بمعاویه رسید واز مضمون آن راجع بادامهٔ جنك اطلاع یافت کاملا ناامید و مأیوس گردید. و فرمان تنظیم و ترتیب سپاهیان راداد. و روز بعد از رد و بدل این مکاتیب هر دو طرف آغاز حرب کردند، و در آن روز علی بن ابیطالب (ع) دستار پیغمبر اکرم (ص) را بر سر بست و زره اورا پوشید. و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد. و ممشوق تازیانهٔ آن والاتبار را در دست گرفت. و بدان وضع بین سپاهیان خود رفت. و با بیانی فصیح لزوم ادامهٔ جنك را بایشان گوشزد کرد و با ده هزار مرد رزمجو بر دشمن حمله برد و در آن حمله جمع کثیری از کسان معاویه را بخاك هلاك انداخت و بکلی رشتهٔ انتظام قواء حریف را گسیخت. و عمرو بن عاص معاویه را خطاب کرد و گفت. اگر حیدر کرار حملهٔ دیگری بدینمنوال کند از سپاه ما کسی برجای نمیماند.

در آنروز مالك اشتر نیز داد مردانگی داد. و بسیاری از امراء سپاه معاویه را بقتل رساند. از سپاهیان حضرت علی علیه السلام نیز جمعی کشته شدند.

چون جنك مغلوبه شد کار از شمشیر و خنجر بمشت و گلاویز شدن بایکدیگر کشید وقسمت اعظم قواء معاویه پای بفرار گذاشتند و هر چند کسان امیر از وی تقاضای تعقیب فراریان رامیکردند و میگفتند اگر ایشان را دنبال نکنیم هیچگاه فتح و ظفر نصیب ما

نخواهدشد حضرت اجازهٔ انجام این امر را نمیداد و میگفت اینعمل مخالف دستور و سنت حضرت رسول اکرم و کتاب آسمانی است . و باید بر فراریان ترحم کرد .

درتمام آن روز جنك و جدال دوام داشت وچون روز بپایان رسید وتاریکی میدان جنك را فرا گرفت ، باز دست ازمحاربه برنداشتند و درآنشب حضرت جمع کثیری از دشمنان را بقتل رساند. آنشب را درتاریخ عرب لیلة الهریر نام نهاده‌اند .

معروفست که یکی از نزدیکان شاه مردان عدهٔ تکبیرات حضرت را هروقت کسی را بضرب ذوالفقار ازپای درمیآورد ، شمرده و آن را تا پانصد و بیست و سه تکبیر حساب کرده است .

بعضی بر آنند که در لیلة الهریر شاه‌مردان بتنهائی بیش‌از نهصدتن ازمخالفین را بقتل رساند .

دنبالهٔ این جنك خونین تا طلوع آفتاب لیلة الهریر کشیده شد و درخصوص میزان کشتار آن‌شب ازطرفین روایات‌مختلف آورده‌اند .

بعضی میگویند درآنشب سی وسه هزارنفر و برخی بر آنند که سی‌وشش‌هزار تن بقتل رسیدند. اما جمعی دیگر مینویسند که در لیلة الهریر دوهزاروهفتادویك‌تن‌از سپاهیان‌شاه‌مردان‌وهفت‌هزارنفر ازلشکریان معاویه کشته‌شدندو بعضی‌ازمورخین‌معتقدند که مکاتیبی که بین حضرت‌و معاویه ردوبدل شد بعداز لیلة التهریر بوده‌است . اماقول اصح آنست که قبل‌از آن واقعه مکاتیب‌مزبور برشتهٔ تحریر درآمده است .

خدعهٔ عمروعاص و مسئلهٔ حکمین

چون کار سپاه معاویه رو بضعف و ادبار گذاشت دچار اضطراب و دغدغهٔ خاطر شد و با عمروعاص راجع‌بجستجوی وسیله‌ای که بدان‌ترتیب از ادامهٔ جنك جلو گیری کنند مشورت کرد. عمرو عاص گفت برای چنین روزی راهی درنظر گرفته‌بودم و آن‌این است که سپاهیان علی‌را دعوت بکتاب خدا کنیم . تا بین آنها

نفاق و مخالفت پدید آید .

معاویه را اینسخن خوش آمد و بقول بعضی از مورخین صبح لیلة الهریر و بقول برخی دیگر درسحر روز بعد سپاهیان خودرا دستور تجمع داد و هرچند مصحفی که بین لشکریان خود بدست آورد برسر نیزه‌ها کرد و نیزه‌داران را درصف اول قرارداد .

چون سپاهیان علی علیه‌السلام قبل از طلوع آفتاب لشکریان معاویه را بنظم و ترتیب آراسته دیدند تعجب کردند .

وقتیکه روز برآمد بحقیقت امر پی بردند و دانستند که نیزه‌داران دشمن کتاب خدای‌را برسر نیزه زده‌اند

درهمان موقعیکه سپاهیان شاه‌مردان دچار بهت و حیرت بودند؛ چندتن از کسان معاویه بجلو قواء حضرت آمدند و نداداند که شمارا بکتاب خداوند متعال دعوت می کنیم تا طبق مضمون آن رفتار نمائید و دست ازقتل و جدال بردارید و درصورت عدم توجه باین امر خون زنان و فرزندان شماو اسرائی که دردست ما دارید برلشکریان ما مباح است .

این گفته دردل لشکریان حضرت موثر واقع شد و بعضی از آنها گفتند معاویه گرد حیله و تزویر میگردد وچون شکست خودرا نزدیك میبیند میخواهد باینوسیله مارا از جنك مانع شود . اما برخی دیگر که تقریباً اکثریت قریب باتفاق سپاهیانرا تشکیل میدادند و خاصه قبائل مختلف یمن که رئیس آنها اشعث بن قیس ازمعاویه وجوهی گرفته بودند عقیده‌ای برخلاف عقیدهٔ دسته اول داشتند وحضرت علیه‌السلام را خطاب کردند و گفتند باید دعوت معاویه‌را بصلح قبول کنی و ما نیز بر عثمان بعلتی که گفتهٔ ما را راجع بمراجعه به کتاب خداوند متعال رد کرد براو طغیان کردیم اگر تقاضای مارا

نپذیری ترا مقیداً بدشمن می‌سپاریم .

هرچند شاه‌مردان سعی و کوشش کرد که آنجماعت خائن‌را بر سروفاق وطریق راست آورد ممکن نشد و اشعث‌بن‌قیس با کسان خود همچنین رؤسای دیگر قبایل دست از جنگ کشیدند و ازرفتار آنها بخوبی مشاهده میشد که درلجاج وعناد پافشاری دارند و درغیر اینصورت یا حضرت را بدشمن تسلیم می کنند یا از صحنهٔ جنگ پای بیرون می گذارند .

ازجمیع لشکریانی که باحضرت بجنگ صفین آمده‌بودند فقط مالك‌اشتر وافراد قبیلهٔ او بدون توجه برفتار معاویه درخصوص مصحفهائی که برسر نیزه‌ها زده بودند بجنگ‌و کشتار دشمن ادامه میدادند .

اشعث‌بن‌قیس بحضرت گفت کسی‌را درطلب مالك‌اشتر روانه‌ساز تا دست‌ازمحاربه بردارد و باینجا آید .

حضرت دوبار یکی‌از امراء را نزد مالك فرستاد تا وی‌را که‌در ادامهٔ جنگ اصرار داشت‌و نمیخواست موقع‌مناسبی‌را که‌بدست آورده‌بوداز چنگ بدهد‌بخدمت‌حضرت آورند.

عاقبت براثر ابرام حضرت بخدمت او آمد . وچون ازآنچه در میان سپاهیان گذشته بود اطلاع یافت شروع ببد گوئی و عتاب به‌رؤساء منافق لشکر کرد و گفت عمل معاویه و عمروعاص جز حیله و خدعه چیزدیگری نیست وچون خود را دچار ضعف و رخوت دیده‌اند بدین‌امر مبادرت ورزیده‌اند .

با سخنان مالك‌اشتر نزدیك بودكار بمجادله بین‌وی و زعمای دیگر سپاه کشیده شود که حضرت برای جلوگیری ازوقایع وخیمتر به‌اشعث‌بن‌قیس دستورداد که دست ازمحاربه بکشند .

معاویه چون دید سپاهیان‌حضرت از میدان‌جنگ کنار رفتند حبیب‌بن مسلمه را

خدمت حضرت فرستاد وپیغام داد که چون کتاب خدا قوهٔ نطق و بیان ندارد باید هر یك از ما کسی را بعنوان حکم انتخاب کند و آندونفر راجع بخلافت یکی ازما دوتن حکمیت نمایند . و اگر لازم میدانند کسی دیگر را باینمقام بر گزینند .

حضرت ناگزیر برای حفظ انتظام در سپاه خود و بیشتر بعلت آنکه میدید درصورت عدم قبول حکمیت سپاهیان از دوراو متفرق می‌شوند، مسئله حکمیت راپذیرفت و معاویه عمرو عاص را بعنوان حکم خود انتخاب کرد و حضرت علی علیه‌السلام عبدالله‌بن‌عباس را بدان‌سمت بر گزید .

معاویه چون باین‌انتخاب آگاهی یافت پیغام‌فرستاد که عبدالله بن عباس و علی بن ابیطالب بعلت آنکه بنی‌اعمام یکدیگرند ازحیث رأی و عقیده‌و شخصیت بایکدیگر تفاوتی ندارند وماعبدالله بن‌عباس را بعنوان حکم قبول‌نداریم .

هرچند حضرت سعی کرد که یکی از دونفر عبدالله‌بن‌عباس ومالك‌اشتر بعنوان حکم انتخاب‌شود میسر نگردید .

جمعی که تحت‌ریاست عبدالله‌بن‌الکوا ازتبعیت‌حضرت درموقعیکه‌معاویه کتاب خدای‌را برسر نیزه‌ها کرده‌بود سر پیچیده بودند و اززمرهٔ سپاهیان دیگرحضرت خود را خارج کردند و از آن‌پس بخوارج مشهور شدند گفتند باید در موضوع حکمیت ابوموسی اشعری که اسم وی عبدالله‌بن قیس بود انتخاب گردد وجزوی مارا بر کسی دیگر اعتماد نیست .

حضرت ناگزیر کسی را فرستاد تا ابوموسی اشعری حاضر شود و حکمیت را بوی واگذار کرد .

چون امور مقدماتی راجع بانتخاب حکمین صورت گرفت جمعی از اشراف و اعیان عراق وشام یعنی سپاهیان حضرت و معاویه‌بایکدیگر درحضور حضرت‌ومعاویه

و حکمین مجلسی برپا ساختند وعبیدالله بن ابی رافع کاتب علی علیه السلام شروع بنوشتن صلحنامه کرد و در آغاز آن چنین نوشت :

«هذا ماصالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب» .

معاویه چون این مقدمه را خواند گفت باید کلمهٔ امیرالمومنین را از آن حذف کرد، بعلت آنکه ما میخواهیم خلیفه‌را ازطریق حکمیت انتخاب کنیم. و اگر کلمهٔ امیرالمومنین درآن کتابت باقی بماند موضوع خلافت بر او مسلم بنظرمیآید .

حضرت باوجود اصرار نزدیکان و هواداران خویش قبول این‌امررا نیز نمود و عبیدالله کاتب چنین کتابت کرد :

«هذ ماصالح علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان» .

سپس شرایط صلحنامه‌را برشتهٔ‌تحریر درآوردند و بزرگان عرب و نزدیکان طرفین‌مصالحه آنرا بامضاء رساندند، اما مالك‌اشتر باوجود آنکه اشعث‌بن‌قیس بدرشتی باوی سخن گفت و اصرار فراوان کرد که باید آن‌صلحنامه را درخصوص حکم حکمین امضاء کند از نوشتن نام‌خویش برذیل آن خودداری کرد .

مضمون صلحنامهٔ مزبور ازاینقرار بود :

امیر المومنین و همراهان وی قبول کردند که عبدالله‌بن‌قیس یعنی ابوموسی اشعری درباب انتخاب خلیفه بین یکی از دو نفر علی و معاویه حکم باشد و همین‌سمت‌را درخصوص عمروعاص قبول کردند و از دو حکم مذکور قول گرفتند که طبق گفتهٔ‌خدا و شیوهٔ قرآن کریم رفتار نمایند و ازمحتویات کلام خدا پای بیرون ننهند و اگر آنچه راکه می‌طلبند در قرآن نیابند رجوع به‌سنت پیغمبر کنند ، و همچنین عمرو عاص و عبدالله‌بن‌قیس ازمعاویه و علی بن ابیطالب تعهد گرفتند که اگر حکمیت آنها طبق قواعدقرآن باشد بهیچوجه از گفتهٔ ایشان برنگردند و تا ابلاغ نتیجهٔ‌حکمیت از کشتار

دست بازدارند و بغارت اموال یکدیگر نپردازند و این نتیجه باید تا آخر ماه رمضان ابلاغ گردد و اگر مدت مزبور منقضی شد و نتیجه ابلاغ نگردید طرفین میتوانند به مخاصمه ومجادلهٔ خویش دست یازند.

چون کار انتخاب حکمین وامضاء ورقهٔ حکمیت بپایان رسید و ابوموسی اشعری بملاقات شاه مردان آمد اصحاب و یاران علی علیه‌السلام زبان بنصیحت و پند گشودند و گفتند درحکمیت باید جانب حزم و احتیاط را مراعات کند، چه عمرو عاص مزورو و محیل است وممکنست کاری کند که بضرر حضرت تمام شود، او نیز باید درحفظ منافع حضرت بکوشد.

حضرت علی علیه‌السلام شریح بن هانی را باتفاق پنجهزارتن از نزدیکان خود با ابوموسی اشعری بدومة‌الجندل که بین کوفه و دمشق واقع بود فرستاد و معاویه نیز ابوالاعور را باجمع کثیری از سپاهیان خود باتفاق عمروعاص بدانصوب گسیل داشت.

جمعی از مورخین معتقدند که عدهٔ جمیع این سپاهیان که در دومة‌الجندل متمرکز گردید فقط هشتصد تن بود که چهارصد تن از آن شاه مردان و چهارصد نفر متعلق بمعاویه بود.

چون ابوموسی اشعری بدومة‌الجندل رسید باعمروعاص ملاقات کرد وعمروعاص طبق شیوهٔ دیرینه خویش طریق مکرو تزویر درپیش گرفت و در اکرام و اعزاز وی سعی بلیغ کرد و دراینباب تاحدی راه مبالغه پیمود که اورا عاقبت فریب داد و چون چند روزی گذشت و کاملا ابوموسی تحت تأثیر عمروعاص قرار گرفت.

روزی بایکدیگر خلوت کردند، و ابوموسی گفت بهتر آنستکه علی علیه‌السلام و معاویه‌را یکبارگی از خلافت خلع کنیم و عبدالله بن عمر را که مردی متقی وپرهیز کار است بدان سمت برگزینیم.

عمروعاص درجواب وی چندنفر دیگر از اعقاب خلفای سابق را برای شغل خلافت پیشنهاد کرد، که ابوموسی بعللی نپذیرفت، و عاقبت عمروعاص وی‌راوادار کرد که اینکار را محول به‌رأی شوری نماید تا هرکرا اعضای آن شوری بپسندند بخلافت برگزینند، اما این گفتهٔ غالب مورخین بود که ما دراینجا بیان کردیم.

درمقابل این گفته روایت دیگری نیز در دست است که بالاخره عمرو عاص بر مزاج ابوموسی بامکر و حیله غلبه کرد و اورا وادار بقبول این‌امر نمود که بزرگان عرب را درمحلی جمع آورد و ابتداءِ وی برسر منبر رود و علی‌علیه‌السلام را از خلافت خلع کند و کسی راکه اعضاءِ شوری رأی دهند بدان مقام برگزینند و قرار گذاشت پس‌از ابوموسی خود او برمنبر رود و معاویه‌را ازخلافت بردارد و مردم را ببیعت باعبدالله بن عمر درخلافت دعوت کند.

چون قرار براین غط گذاشته شد مجلسی از جمیع اعیان و اشراف و مسلمین تشکیل‌دادند و ابوموسی بگفتهٔ عمروعاص نخست برمنبر رفت، و گفت عمروعاص ومن بر خلع علی ومعاویه ازخلافت بایکدیگر اتفاق کرده‌ایم و این امر را درراه ترفیه‌و آسایش مردم بکار بسته‌ایم و انتخاب خلیفه دیگری‌را به‌رأی‌شوری محول میکنیم، تا هرکس راکه بخواهند بدان‌سمت برگزینند.

بااین گفته‌انگشتر خویش‌را از انگشت بیرون آورد و گفت: من‌علی‌را ازخلافت خارج کردم و بقولی دیگر گفت من علی و معاویه‌را از خلافت‌بدرآوردم . همانطور که این انگشتر را از انگشت‌خود بیرون میآورم.

پس‌ازمنبر پائین آمد و عمروعاص برمنبرشد و گفت همانطور که شنیدیدابوموسی علی‌را ازخلافت خلع کرد و اکنون من معاویه را بخلافت معین‌میکنم، برای آنکه او درطلب خون عثمان، میکوشد.

باشنیدن اینگفته قیل‌وقال عجیبی بین‌حضار شروع‌شد و عمروعـاص را جمعی دشنام‌دادندوعمروعاص‌نیزشروع بدرشتی باابوموسی کرد که‌مگرنه‌این‌بود که‌قراربرآنچه من‌گفتم‌گذاشته بودیم و ازمنبر پائین‌آمد وچون جمعی ازهواخواهان علی علیه‌السلام قصد اذیت و آزار ابوموسی را داشتند وی بجانب مکه گریخت .

میگویند پس‌از انتشار رأی حکمین مردم بچهارطبقه تقسیم‌شدند .

دستهٔ‌اول میگفتند لاحکم الاالله و ایشان‌را بنام محکمه یا خوارج خواندند.

دستهٔ‌دوم گفتند کار این دو حکم را بخدا سپردیم و آن جمع‌را مرجیه‌نامیدند.

دستهٔ سوم معتقد بودند که حکمیت مزبور برخطاست و خلافت و امامت را جز علی علیه‌السلام نشاید و ما کسی را که غیر او باشد و بخلافت رسد نمی‌شناسیم و وی را رفض‌میکنیم .این عده‌را روافض گفته‌اند.

دستهٔ چهارم کسانی بودند که اعتقادداشتند که متابعت از کتاب خداوند متعـال واجب‌است و هرچه‌راکه درآن کتاب آمده‌است ما دراحیاءِ آن میکوشیم . این گروه معروف به‌معتزله گردید ،

درهرصورت چون عمروعاص با تزویر وحیله معاویه‌رابخلافت انتخاب کرد با یاران خویش بدمشق مراجعت‌نمود و وی‌را بخلافت سلام گفت و عبدالله بن عباس راه کوفه را درپیش گرفت و شرح ماوقع را بخدمت شاه‌مردان رساند و حضرت ازآن‌پس دستورداد که برسر منابر بلعن معاویه و عمروبن‌العاص و ابوالاعور و حبیب‌بن‌مسلمه و ضحاك‌بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بپردازند و معاویه نیز مقابلهٔ بمثل کرد و دستورداد که علی علیه‌السلام و امام‌حسن و امام‌حسین و عبدالله‌بن‌عباس ومالك اشتررا برمنابرناسزا و دشنام گویند.

اوضاع مصر در زمان علی علیه‌السلام

چنانکه اشاره‌شد حضرت علی علیه‌السلام در آغاز خلافت خویش حکومت مصر را به‌قیس بن‌سعدبن عباده که ازجمله اهل فضل و ادب بود واگذار کرد. در دوران شورش مخالفین عثمان وقتل وی کار عبدالله بن‌سعدبن ابی‌سرح عامل عثمان در آن ناحیه‌رو بسستی گذاشت، و یکی از بزرگان مسلمین آن دیار محمدبن ابی‌حذیفة بن عتبة بن ربیعه برمصر تسلط یافت.

چون فرستادهٔ شاه مردان قیس بن‌سعد وارد مصر شد محمدبن ابی‌حذیفه‌حکومت آنجا را طبق فرمان حضرت در اختیار او گذاشت؛ و عبدالله بن سعد مصر را ترک گفت.

قیس مردی لایق وکاردان بود، و با مردم بعدل و داد رفتار میکرد، و جمیع اهالی آنخطه اطاعت وی‌را پذیرفتند جز سکنهٔ ناحیهٔ کوچک خرثیا که‌حاضر بپرداخت خراج شدند، اما با علی بیعت‌نکردند.

قیس که مردی زیرک بود ایشان‌را بحال خویش باقی گذاشت. چون معاویه بر استقرار والی حضرت برمصر اطلاع یافت مشوش و مضطرب گردید و شروع‌بتحریکات و حتی قیس‌را دعوت بقبول بیعت خویش کرد، اما این‌حیله در قیس نگرفت و راه خلاف نسبت بولی خدا نپیمود.

چون تیر معاویه درمصر بهدف‌نرسید متوسل بخدعه وحیله گردید و انتشار داد که قیس از هواخواهان اوست و دلیل‌روشن براین امر آنست که مردم خرثیارا بحال خود گذاشته و از ایشان جهت حضرت بیعت نگرفته است.

اینخبر که بحضرت رسید قیس‌را از حکومت آنجا برداشت و محمدبن ابی‌بکر را بآنسمت بخطهٔ مزبور گسیل داشت و قیس ازمصر بیرون‌آمد. و درصفین بخدمت حضرت

رسید و مانند همیشه معزز و مکرم شد .

اما محمدبن ابی بکر چندین بار بقصد جنک بامردم خرثیا که بسیارشجاع وباشهامت بودند بدان سمت لشکر کشید ولی شکست خورد ؛ و نتیجه را بحضرت نوشت وحضرت درجواب گفت که نسبت بمردم خرثیا همان سیاست قیس را درپیش گیرد .

چون جنک صفین و قضیه حکمیت پایان یافت معاویة بن خدیج کـه با حضرت عناد و عداوت میورزید از موقع استفاده کرد و باتفاق جمعی از اراذل و اوباش برضد محمدبن ابو بکر دست بشورش و طغیان زد ؛ و اسباب مزاحمت محمد را فراهم ساخت محمد واقعهٔ مزبور را بشاه مردان اطلاع داد و علیع درسال سی و هشتم هجرت مالك اشتررا بدانجانب فرستاد .

معاویه از استماع اینخبر بیش از پیش مضطرب شدو بدهقانی که برسر راه مصر منزل داشت نوشت که مالك بلاشك ازنزدیك خانهٔ او میگذرد و وی باید در استقبال و دعوت او بخانهٔ خویش بکوشد ، و در آنجا اورا مسموم سازد .

دهقان نیز طبق ایندستور رفتار کرد و مالك مسموم و فوت شد ، و علی علیه‌السلام حکومت مصر را مانند پیش در دست محمدبن ابی بکر باقی گذاشت و در استمالت وی سعی کرد .

امامعاویه‌چون از شر مالك اشتر که امیری لایق وشجاع بود آسوده‌خاطر گشت موقعیکه حضرت علی علیه‌السلام مشغول جنك با خوارج نهروان بود عمروعاص را با ششهزار تن ازسپاهیان بمصر فرستاد و وی باتفاق معاویة بن خدیع سابق الذکر محمد را مغلوب کرد و اورا بقتل رساند .

حضرت علی علیه‌السلام ازاین خبر بسختی اندوهناك شد و چون خود دچار فتنهٔ این و آن بود مجال رسیدگی بکار مصر نکرد .

چون مصر بدست معاویه افتاد و عبدالله بن عباس از اندوه و حزن حضرت دراینمورد اطلاع یافت حکومت بصره را بهزیاد بن ابیه سپرد و خود بخدمت شاه مردان شتافت. تا باستمالت خاطر عاطر آنجناب همت گمارد.

طغیان مخالفین

معاویه که ازاینمسئله اطلاع یافت عبدالله بن الحضرمی را با دوهزار سوار ببصره فرستاد، و زیاد که ازعهده مقاومت باوی بر نیامد آنجارا ترک گفت وعبدالله بن الحضرمی رسماً در بصره بحکومت پرداخت.

شاه مردان پس از اطلاع براین پیش آمد اعین بن مجاشع را بجنگ عبدالله فرستاد ولی عبدالله بر او شبیخون زد و وی را کشت و حضرت مردار دیگر خود جاریة بن-القدامه را بدانصوب گسیل داشت و اینبار درجنگ سختی که بین طرفین اتفاق افتاد عبدالله شکست خورد و بگوشه‌ای فرار کرد و جاریه برمحل اختفاء او واقف گردید و آنجا را آتش زد و وی و هفتادنفر ازهمراهانش را سوزاند. و تلافی قتل اعین را از عهده بر آمد.

اما درسال سی ونه هجرت کار شورش و طغیان درعراق و اطراف وجوانب مملکت بالا گرفت و معاویه قدرت بیشتر یافت و هروقت فرصتی بدست میآورد لشکر باینور و آنور میفرستاد ومردم عراق بزحمت قبول اطاعت حضرت را میکردند.

درهمان سال عقیل بن ابیطالب برادر شاه‌مردان بعلت آنکه بعلی علیه السلام حاضر نشده بود بر دو درم وظیفه‌ای که ازبیت المال میگرفت وجه دیگری اضافه کند ازحضرت رنجید و بدمشق نزد معاویه رفت و حضرت را ملول و اندوهناك کرد.

درآغاز سال چهلم هجرت بسر بن ارطاة با سه هزار نفر ازطرف معاویه مامور فتح مدینه و مکه وتقاضای بیعت درخلافت معاویه ازمردم آن نواحی گردید.

اینخبر که به‌ابوایوب انصاری و قثم‌بن‌عباس رسید ازترس دارالحکومهٔ خویش را ترك و فرار کردند و بسر بآسانی برمدینه و مکه دست‌یافت و بجبر و عنف ازمردم‌جهت معاویه بیعت گرفت.

سپس قصد یمن کرد و عبیدالله‌بن‌عباس والی آن‌ناحیه ازطرف‌حضرت‌نیز مانند ولاة مدینه و مکه فرارنمود و بسر آن‌خطه را نیز گرفت و نایب‌عبیدالله‌بن عباس‌را باعبدالرحمن و قثم پسر عبیدالله بقتل رساند.

حضرت که این اخبار را استماع فرمود جاریة‌بن‌القدامه‌را باچهارهزارنفر بیمن فرستاد، ولی قبل‌از رسیدن این‌امیر بیمن بسر عازم شام شده‌بود و جاریه یمن و نقاط دیگررا دوباره باطاعت علی‌علیه‌السلام درآورد.

خوارج و جنك نهروان

وقتیکه ابوموسی اشعری که بعنوان حکم ازطرف حضرت علی علیه‌السلام انتخاب‌شده‌بودو برای ملاقات باعمروعاص حکم‌معاویه راه دومة‌الجندل‌را درپیش گرفت حرقوص‌بن زهیر معروف به‌ـ ذوالثدید وزرعة‌بن‌مالك بحضرت امیر گفتند ازحکمیت‌اجتناب کن، و زمام حکم خداوند را دردست ابوموسی اشعری مگذار تا جمیع سپاهیان فرمان ترا از جان و دل بپذیرند و با مردم شام بجنك و جدال بپردازند.

حضرت جواب‌داد که یکی از شرایط مردانگی و اصول حقهٔ اسلام وفای بعهد است و جز فرستادن ابوموسی و قبول مسئلهٔ حکمیت چاره‌ای ندارم.

دراینموقع عبدالله‌بن‌الکوا و جمعی دیگر از خوارج روی به‌حضرت کردند، و گفتند: لاحکم‌الالله. با فرستادن ابوموسی اشعری به دومة‌الجندل گناهی عظیم مرتکب میشوی.

حضرت فرمود گناه را کسانی مرتکب شدند که در جنگ صفین وقتیکه قواء ما مشغول پیشروی وسپاهیان معاویه نزدیك بزوال و شکست بودند از فرمان من سرپیچی کردند ، و بکار ایشان خاتمه ندادند ، و حال آنکه معاویه و عمروعاص ازطریق حیله و تزویر قرآن برسر نیزه کردند و جمعی از شما بعلت گرفتن رشوه ازدشمنان ازمیدان حرب خارج شدید .

باآنکه حضرت با بیانی که کرد میخواست خیانت اینجمع را بایشان یادآوری کند که شاید دست ازعناد و لجاج بپردازند.

جمع مزبور برجسارت خود افزودند و گفتند ما با تو جنگ خواهیم کرد . حضرت که دید پند و اندرز درخوارج تأثیر نمیکند دست از معارضه و گفتگو برداشت و دستور تهیهٔ قواء داد .

طبق گفتهٔ غالب مورخین خوارج درمحل حرورا دوازده هزارنفر سپاهی گرد آورده‌بودند و فرماندهی اینعده‌را عبدالله‌بن‌الکوا داشت .

حضرت علی‌علیه‌السلام توسط عبدالله‌بن‌عباس خواست آن فرقهٔ ضاله را براه راست هدایت کند . اما ملایمت و مسالمت با آن‌جمع سودی‌نبخشید و خود بملاقات بزرگان ایشان‌رفت و عبدالله‌بن‌الکوا با ده‌تن ازنزدیکان خویش باحضرت‌ملاقات کرد و شاه مردان باقوت بیان ایشان‌را وادار بمصالحه نمود و آن‌ده‌نفر که همراه عبدالله بن‌الکوا آمده‌بودند تحت تأثیرکلمات حضرت قرار گرفتند ، و از مذهب خوارج عدول نمودند .

بعضی دیگر از مورخین برآنند که آن‌عده بعلت آنکه میدانستند پس‌ازانقضاء مدتی که جهت حکمیت تعیین کرده‌اند حضرت مسلماً بجنگ با معاویه خواهد رفت ؛ ظاهراً دست از عناد برداشتند و متفرق شدند .

درهرصورت پس از آنکه نتیجهٔ حکمیت آشکار گردید و خوارج بر آن اطلاع یافتند بیش از پیش بر دشمنی و عداوت خود نسبت بحضرت افزودند و یکی از بزرگان خویش را بنام عبدالله بن وهب راسبی بریاست بر گزیدند و نهروان را محل تجمع قواء خویش قرار دادند و مکتوبی بخوارج شهر بصره توسط عبدالله بن سعید عبسی فرستادند تا آنها نیز راه نهروان در پیش گیرند.

چون عبدالله ببصره رسید جمع کثیری از خوارج آن شهر بطرف نهروان رفتند. و بعبدالله بن وهب پیوستند.

حضرت امیر که بر اجتماع خوارج در نهروان آگاهی یافت ابتداء نامه‌ای مشعر بر پند و نصیحت و دعوت ایشان بطریق راست نزد خوارج نهروان فرستاد، و چون جواب آن نامه موهن و در آن نسبت بحضرت اسائهٔ ادب شده بود و ضمناً شنید که خوارج روز بروز قدرت بیشتری بدست میآورند و بقتل و غارت مردم عراق میپردازند و حتی بدون علتی واضح عبدالله بن خباب الارة و زوجهٔ اورا بقتل رسانده‌اند با شصت هزار سپاهیانی که جهت رفتن بدمشق و جنك با معاویه فراهم آورده بود راه نهروان را در پیش گرفت و بصف آرائی قواء خویش در آن محل پرداخت و فرماندهی مقدمهٔ سپاه را به حجر بن عدی الکندی و ریاست میسره را بهشیث بن ربعی و فرماندهی جمیع سواران را به ابوایوب انصاری واگذار کرد و دستور داد پیادگان تحت فرمان ابوقتاده آمادهٔ جنك باشند.

خوارج نیز بآرایش لشکریان خود دست زدند و میمنه را به یزید بن حصین و میسره را بشریح بن ابی اوفی العبسی دادند و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را در دست گرفت وعبدالله بن الکوا پیادگان را آمادهٔ نبرد ساخت.

وقتیکه دولشکر مزبور درمقابل یکدیگر قرار گرفتند شاه مردان دستور داد

بیرقی در نقطه‌ای ازمیدان جنك نصب کنند ودوهزار نفر ازسپاهیان خودرا مأمورمحافظت آن بیرق کرد؛ و جمعی را فرستاد تا با صدای بلند بدشمنان بگویند کسانی که بر گرد بیرق جمع آیند و همچنین آنهائیکه بطرف کوفه روند امان خواهندیافت .

باانجام این دستور فروة بن نوفل اشجعی یکی از روساء خوارج با پانصدنفر از کسان خویش از خوارج نهروان جدا شد و راه دسکره را درپیش گرفت و جمعی بطرف کوفه رفتند و عده‌ای خودرا ببیرقی که در میدان جنك بامر حضرت نصب شده بود رساندند .

میگویند پس از رفتن جمعی بجانب کوفه و نقاط دیگر فقط دوهزار و هشتصدتن با عبدالله بن وهب در نهروان باقی ماندند .

چون کار بدین مرحله رسید حضرت امر بحمله بسپاهیان خوارج داد و در این گیرودار عبدالله بن وهب بدست حضرت بقتل رسید و پس از آنکه جنك خاتمه یافت فقط نه نفر از خوارج جان بسلامت بیرون بردند ، و از سپاهیان حضرت نه نفر بیشتر کشته نشدند .

چون شاه مردان ازغائلهٔ خوارج فارغ شددرصددلشکر کشی شام و جنك بامعاویه برآمد و بسپاهیان را دستور حرکت داد ، ولی جمعی از بزرگان سپاه از آنجمله اشعث بن قیس ازحضرت تقاضا کردند که جهت تجدید قواء و تکمیل تجهیزات اجازه دهد که سپاهیان بکوفه روند و پس از استراحت آمادهٔ حرکت بجانب شام شوند.

حضرت نیز این امر را قبول کرد و نخیله را محل تمرکز قواء خود قرارداد، و گفت هرکس که آمادهٔ جنك گردید خودرا بدانجا رساند . اما بمحض صدور فرمان رفتن سپاهیان بکوفه لشکریان اردوگاه‌را تخلیه کردند و معلوم‌شد که بزرگان لشکر قصد عزیمت بشام نداشتند و استراحت سپاهیان‌را بهانه قرارداده بودند .

حضرت که بیش از سیصد نفر را باخود ندید نا گزیر نخیله را ترك گفت وبکوفه مراجعت کرد .

جنك باخوارج درسال سی و هشت هجرت اتفاق افتاد درسال سی و نه هجرت معاویه دوهزار نفر ازسپاهیان خودرا مامور کرد که تا جمیع چاهها و حوضهائی را که برای استفاده ازآب برسرراه حجاج عراق بمکه تعبیه کرده بودند باخاك پر کنند ، ودرهمان سال برسر اقامهٔ مناسك حج بین حجاج شام وعراق درمکه اختلاف ونزاع برپا خاست. وعاقبت بسعی واهتمام ابوسعید حذری رفع غائله شد. وقرار گذاشتند که هیچ یك ازطرفین مداخله‌ای درامر امامت حجاج نکنند ، وشیبة بن عثمان تا خاتمهٔ حج حجاج را مقتدا باشد .

شهادت حضرت علی علیه السلام

بشهادت جمیع مورخین شهادت حضرت علی علیه السلام توسط عبدالرحمن بن‌ملجم المرادی صورت گرفت، اما در خصوص کیفیت اینواقعه بین اهل‌روایت اختلاف است . وراجع به‌خود ابن‌ملجم نیز که ازمردم کدام ناحیه بوده وبچه‌ترتیب بحضرت نزدیك شده‌است روایات فراوان نقل کرده‌اند.

بعضی گویند ابن‌ملجم یکی‌ازمردم مصر بود، ووقتی اهالی آن‌سرزمین برعثمان‌بن عفان طغیان کردند، و عده‌ای ازایشان بمدینه آمدند ، وی‌نیز باآن جمع بدان‌شهر رسید وپس ازخاتمهٔ کارعثمان بکوفه‌رفت وبحضرت علی علیه‌السلام پیوست.وجزءسواران اودرآمد.

برخی‌دیگر برآنند که‌چون‌حضرت ازجنك خوارج درنهروان فراغت یافت و بکوفه‌مراجعت کرد ، به‌محمدبن ابی‌بکر والی‌مصر نامه‌ای نوشت و دستورداد چند تن ازسواران مصر رابکوفه‌فرستد، محمد نیزطبق گفتهٔ حضرت بیست‌تن ازسواران شجاع

آن خطه‌را بخدمت شاه‌مردان روانه کرد ، وابن‌ملجم یکی ازآن‌سواران بود.

صاحب تاریخ حبیب‌السیر ۱ راجع به‌ابن ملجم روایتی دیگر دارد . وچنین مینویسد:

« امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مددطلبید . ازیمن‌ده‌تن بملازمت‌امیر صف شکن آمدند، که‌عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان‌بود و هریك ازآن ده‌نفر تحفه‌ای بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانید و قبول فرمود مگرتحفهٔ ابن‌ملجم که درحیز قبول نیفتاد.،وآن شمشیری بود بغایت قیمتی وآن‌لئیم از اینجهت غمگین شده درخلوتی بمجلس همایون درآمد، و گفت یاامیرالمؤمنین سبب‌چیست که ازرفیقان من هدیه قبول نمودی ، وشمشیرمرا که درمیان‌عرب شبیه ندارد نمیستانی، امیر کرم‌الله وجهه فرمود که‌ای‌عبدالرحمن این‌تیغ را چگونه ازتو بستانم وحال آنکه مراد توازمن بدین‌شمشیر حاصل خواهدشد ،ابن ملجم از شنیدن این‌سخن اظهار جزع کرده‌برزمین افتادو گفت یاامیرالمومنین هیهات هیهات هرگزمباد که‌این صورت‌درخیال من گذرد.واین‌فکر محال درخاطرم خطور کند. من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برداشته‌ام ، ونقش مهرومحبت خدام‌این‌خاندان برصحیفهٔضمیر نگاشته، جناب امیر گفت‌این‌امریست بودنی وصورتی است روی نمودنی و تو عنقریب ازجادهٔ وفاق بپایهٔ نفاق خواهی گریخت، وخاك بیمروتی و شقاوت برفرق دولت خواهی بیخت، ابن‌ملجم گفت یاامیرالمؤمنین

۱-۵۷۷

اینك من در نظر تو ایستاده‌ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع فرمایند. و اگر تحقیق فرموده‌ای که این امر از من واقع خواهد شد مرا به قصاص رسان، آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم، اما مخبر صادق صلی الله علیه وسلم مرا از این کار اخبار کرده، ویقین میدانم که قول او بصدق اقتران خواهد یافت.»

اما از بین جمیع روایات آنچه قریب بیقین است آنست که پس از جنگ نهروان عده‌ای از خوارج که جان بسلامت از میدان نبرد بیرون بردند در اطراف واکناف متفرق شدند. از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برك بن عبدالتیمی. وعمرو بن بکر السعدی بمکه رفتند، وروزی بایکدیگر جمع شدند، وصحبت از یاران گذشته کردند، وعنان سخن بجانب کسانیکه در آن محاربه بقتل رسیده بودند کشاندند، وبرحال ایشان تاسف خوردند، وگفتند اگر علی بن ابیطالب علیه‌السلام ومعاویة بن ابی‌سفیان و عمرو بن العاص بقتل رسند آتش فتنه خاموش میشود.

عبدالرحمن بن ملجم متعهد شد که شاه مردان را بقتل رساند، و برك بن عبدالله التمیمی تعهد کرد که همان عمل را با معاویه انجام دهد وعمرو بن بکر کشتن عمروعاص را بر عهده گرفت. وبایکدیگر قرار گذاشتند که هریك از آن سه نفر این امر را در صبح روز هفدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت بپایان رساند، وجهت انجام مقصود خویش شمشیرهای خودرا بزهر آلوده کردند، وهریك راه محل مأموریت خویش را در پیش گرفت. بعضی از اهل روایت بجای برك وعمرو بن بکر کسانیکه متعهد قتل معاویه وعمروعاص شده بودند دو نفر دیگر را بنام حجاج بن عبدالله الضمیری وداذویه العنبری نوشته‌اند. درهر صورت کسیکه تعهد قتل معاویه را کرده بود به دمشق رفت. ودر روز موعود موقعیکه معاویه از

خانه‌جهت گذاردن نماز بیرون میآمد ضربتی بران وی وارد آورد ، و همراهان معاویه ضارب را دستگیر کردند. و بامر معاویه بقتل رساندند ، ومعاویه ازمهلکه نجات یافت . و متصدی قتل عمروعاص بمناسبت آنکه عمروعاص والی مصر بود بدانجانب شتافت ، ودر روزموعود برسرراه وی منتظر فرصت نشست.

اما عمروعاص بعلت درد شدیدی که‌درمعده‌داشت آنروز نتوانست جهت گذاردن نماز بمسجد رود وبجای خویش خارجهٔ عامری را بمسجد فرستاد . ووی باشتباه توسط کسیکه مأمورقتل عمروعاص بود کشته‌شد ، وعمروعاص نیزاز آن خطر رهائی جست، و تنها کسیکه ماموریت خودرا انجام داد عبدالرحمن بن ملجم بود.

چنانکه مشهوراست چون عبدالرحمن بن ملجم برای انجام ماموریت خویش وارد کوفه شد واز کوی وبرزن میگذشت قطام دختر اشجع تمیمی را که‌درحسن وجمال وغنج ودلال شهرهٔ آفاق بودضمن راه‌دید ودردل عشق آتشینی احساس کرد ؛وازوی تقاضای ازدواج نمود ، قطام گفت باین امردرصورتی تن دردهم که علی مرتضی را بقتل رسانی عبدالرحمن گفت من خودجهت انجام همین مقصود باینجا آمده‌ام قطام را بعلت آنکه غالب خویشاوندان او توسط شاه مردان درنهروان کشته‌شده بودند ازاین گفته خوش آمد، ویکی از کسان خودرا که‌وردان نام‌داشت بمساعدت وی گماشت؛ وعبدالرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز باخود در انجام این مهم یارویاورساخت .

میگویند حضرت علی علیه‌السلام قبل ازوقوع اینواقعهٔ شوم وشهادت بدست ابن ملجم تلویحا وتصریحا همراهان خویش‌را آگاهی داده بود ؛ دراین مورد صاحب حبیب‌السیر ۱ داستانی دارد که دراینجا عیناً نقل میشود.

« به‌ثبوت پیوسته که‌درآن اوان که‌زمان‌شهادت حضرت‌ولایت‌منقبت

۱-۵۷۹

نزدیك رسید چندین کرت بکنایه وصریح ازاین معنی اخبار نمود ، بلکه پیش از آن اوقات نیزهر گاه تقریبی میشد اظهار آنواقعه میفرمود چنانکه بعضی ازثقاه رواة آورده اند که معاویه‌را نوبتی این دغدغه درخاطر پیدا شد که آیاشاه اولیاء پیش از مرك او بفردوس اعلا خواهد خرامید. یااوپیشتر بمقر خویش خواهدرسید. ودراین باب تامل نموده دانست که‌این‌مشکل‌را غیرازعلی مرتضی کسی‌حل‌نتواند کرد. آنگاه سه‌نفر از اعراب رافرمود که‌متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت اورا بامردم گویند. وآنچه‌درآن‌باب ازجناب ولایت مآب شنوند بگوش اورسانند وآن‌سه‌شخص متوجه کوفه گشتند دروقتی که امیرالمؤمنین علی‌درمسجد کوفه‌بموعظه فرق انام قیام‌مینمود ، یکی ازایشان بدان‌مجلس‌درآمد ، وگفت که‌ای کوفیان بشارت باد شمارا که معاویه فوت‌شد، یاران ازشنیدن این‌سخن‌دراهتزاز آمدند اماحضرت امیر کرم‌الله وجهه همچنان برسرحرف خودبود. وپس از لحظه‌ای دیگری ازآن سه‌عرب به‌مسجدرسید همان‌خبر گفت. وفرح اصحاب روی درازدیاد نهاد. وعرب سوم‌نیز همان ساعت بدان محفل درآمده گفت معاویه ، هلك برملك اختیار کرد ، جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت. وامیر نحف مطلقا بدان‌سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی‌ازحاضران گفتند یاامیرالمؤمنین چرا برفوت این چنین دشمن قوی اظهارمسرت نمینمائی . ودراین باب هیچ نمیفرمائی آن جناب اشارت‌بلحیه وسر مبارك خود کرده فرمود که‌معاویه نمیرد تا این‌را ازاین رنگین نبیند.

درروضة الصفاء مسطوراست که‌در سفری اسب ابن‌ملجم مفقود گشت .واو نزدامیرالمومنین کرم‌الله وجهه آمده اسبی توقع کرد . آنجناب ملتمس اورا مبذول‌داشته فرمود : اریدحبائه ویریدقتلی . یعنی‌من ارادهٔ‌عطاءاو میکنم . واوقصد قتل‌من‌دارد . وکسی‌دیگر این‌مصراع راچنین‌نوشته که‌ارید حیوته‌و یریدقتلی من‌حیاتش میخواهم‌واو قتل‌من . ونقلست که‌درماه رمضان سنهٔ‌اربعین درروزی که امیرالمومینن ع درمسجد کوفه‌بنصیحت‌خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام‌حسن ع نظر کرد و گفت ای‌پسرمن ازاین‌ماه‌چندروز گذشته‌است ، جواب داد که سیزده روزپس درامام‌حسین ع نگرید. وگفت یابنی‌ازاین ماه‌چند روز باقی مانده‌است گفت هفده‌روز آنگاه‌شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورده وگفت درهمین ماه‌بدبخت ترین مردم آخرالزمان لحیهٔ‌مرا از خون‌سرمن خضاب کند. قتل من‌میخواهد نامردی ازقبیلهٔ مراد . ومن بوی نیکوئی‌میخواهم ، ابن‌ملجم این‌سخن راشنیده مضطرب گشت . و چون امیرالمئومنین حیدر ازمنبر پائین آمد نزدآنجناب رفت. وگفت یاامیرالمئومنین پناه میگیرم بحضرت رب‌العالمین ازآنچه‌نسبت‌بمن گمان میبری ، وازتو درمیخواهم که اشارت‌فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای مرابیرند، امیر فرمود که پیش ازقتل قصاص نباشد ، ولیکن رسول‌ص مراخبرداده‌است که کشندهٔ توازقبیله مرادباشد .»

حضرت‌علی علیه‌السلام روزهفدهم ماه‌رمضان سحرگاهان بمسجدرفت . وطبق معمول بانك نماز گفت و شب آن‌روز راابن‌ملجم وشبیب ووردان‌در منزل‌قطام بعیش و عشرت‌و شرب‌شراب گذرانده‌و نزدیك‌سحر بخواب‌خوش فرورفته بودند که‌قطام

باشنیدن بانك نماز شاه‌مردان ایشان‌را ازخواب برانگیخت و گفت‌وقت آن فرا رسیده است که بمسجد رویدومهم خویش را انجام دهید . آن سه تن راه مسجد در پیش گرفتند . وشبیب ووردان بردرمسجد ایستادند، وابن‌ملجم وارد آنجا شد، ووقتی رسید که‌حضرت ازاداءِ اذان فراغت یافته بودومیخواست قدم‌درصحن مسجد گذارد ، درآن موقع شبیب خنجری بطرف وی حواله کرد که‌بردیوار مسجدخورد، وبشکست ووردان نیز باشمشیری بحضرت حمله کرد که‌اصابت ننمود. وآن‌دو که‌کاررا بدین‌منوال دیدند پای بفرار نهادند ، اماابن ملجم ضربه‌ای باشمشیر برفرق‌شاه‌مردان واردآورد واین‌جمله‌را الحکومت‌لله لالك ولالاصحابك ادا نمود.

امابرخی دیگر میگویند موقعیکه امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام در محراب مسجد قصد گذاشتن نماز کردوسجده‌اول‌بجای آورد. وسرازسجده برداشت ،ابن‌ملجم شمشیررا برسرمبارك آن‌شاه‌ولایت واردآور . وشمشیر درمحلی اصابت کرد ، که جای زخم شمشیر عمروبن‌عبدود درروز غزوهٔ خندق بسرحضرت زده‌بود ، ابن‌ملجم‌رادربیرون مسجدباشمشیری‌بود که‌خون آلوددستگیر کردند.وبخدمت‌حضرت آوردند.وحضرت‌فرمود اورا بزندان برند. وازدادن طعام بوی خودداری نکنند تا اگرخود زنده ماند طبق قوانین بااورفتار کند . واگرازآن زخم بمیرد درموقع قصاص اورا بایك ضربه بقتل رسانید چه‌براو بیش‌ازیکضربه وارد نیاورده بود . حضرت علی علیه‌السلام‌را بر گلیمی گذاشتند وبخانه‌بردند.

اما هرلحظه حال اوبدتر ومرك نزدیکتر میشد. ووصیت کرد که برجسد وی امام‌حسن وامام حسین هریك جداگانه نماز گذارند . پس‌ازرحلت شاه مردان جنازهٔ او را به‌نجف بردند. ودرهمان محلی که امروز زیارتگاه شیعیان‌است بخاك سپردند، و قبر اورا بازمین هموار ساختند تاهیچیك از دشمنان وی برمحل آن اطلاع نیابد.واین

امر تازمان هارون الرشید مخفی ماند ، وروزی درموقع شکار بروی مکشوف شد. این داستان نغزرا صاحب حبیب السیر[1] دراین مورد چنین آورده است .

« و تا زمان هارون الرشید از ائمهٔ اهل بیت هیچکس بر آن معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بر آن مرقد عطرسا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون درآن سرزمین شکارمیکرد . آهوئی چند ببیشه که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سگ بر آن آهوان دوانیدند ؛ و جانور پرانیدند مطلقاً تعرض ننمود و باز گشتند هارون از مشاهدهٔ اینصورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را بازداند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت ازپدران بما چنین رسیده است که جسد امیرالمؤمنین حیدر اینجا مدفون است . لاجرم ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد . »

طبق گفتهٔ غالب مورخین حضرت علی علیه السلام نه زن بازدواج خویش درآورد، که اسامی آنها ازاینقرار است :

حضرت فاطمهٔ زهرا ع دختر رسولخدا ص و تا حضرت فاطمه درقید حیات بود شاه مردان با زنی دیگر ازدواج نکرد . ام البنین کلابیه دختر حزام بن خالدبن جعفر بن ربیعة کلابی ، اسماء دختر عمیس الخثعمیه ، امحبیبه دختر ربیعة الثعلبیه. امامه دختر ابی العاص بن الربیع . این امامه دختر زینب و زینب دختر خدیجه و بروایتی زینب دختر بزرگتر حضرت رسولا کرم ص بود .

خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلة بن بربوع الحنیفیه . حجاء دختر امرء القیس بن عدی الکلابیه . لیلی دختر مسعودبن خالدبن ثابت بن ربعی التمیمیه و امسعد

---

[1] ـ ۵۸۳

دختر عروة بن مسعود الثقفیه .

بروایت اصح حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام پانزده پسر و هفده دختر داشت.

اسامی پسران وی باینترتیب بود .

حسن ، حسین ، محسن . هرسه پسران فاطمهٔ زهرا ع . عبدالله ، عثمان، عباس، جعفر که از ام البنین بدنیا آمدند و هر چهار تن در کربلا شربت شهادت چشیدند . عبیدالله ، ابوبکر پسران لیلی و هر دو در کربلا شهید شدند ، یحیی و عون پسران اسماء ، محمدالاکبر معروف به محمد حنفیه از خوله ، عمرالاکبر از ام حبیبه ، محمد الاوسط که بروایتی از امامه و بروایت دیگر از ام ولد بود .

اما اسامی دختران حضرت چنین است :

زینب الکبری و ام کلثوم الکبری از فاطمهٔ زهرا ع ، رقیه از ام حبیبه؛ ام الحسین و رملة الکبری هردو از ام سعد ، ام هانی، ام کلثوم صغری ، زینب الصغری، فاطمه، امامه، خدیجه ، ام الکرام . ام سلمه ، جمانه ، نفیسه و ام جعفر .

چون حضرت شهادت یافت چهارتن از زنان وی امامه دختر ابی العاص و لیلی دختر مسعود التمیمیه و اسماء دختر عمیس الخثعمیه و ام البنین حیات داشتند .

مکارم و فضائل ولی خدا

در بیان علو مقام و مرتبت و فضائل و مکارم و محاسن شاه مردان و مولای متقیان حضرت علی علیه السلام اخبار و احادیث بسیار ازحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و رجال ثقهٔ اسلام وهمچنین آیات قرآن کریم دردست است وچون ذکر جمیع آن اخبار و احادیث باعث تطویل کلام می‌شود و اهل خرد و بصیرت جمیعاً بر محاسن و فضائل ولی خدا یکدل و یکجهت هستند بذکر مجملی از آن مفصل میپردازیم .

پیغمبر مکرم ص علی را باخود دریک مقام و مرتبت می‌دانست ومیفرمود : انا و

علی من النور واحد .

درجای دیگر میفرماید : انا مدینة العلم و علی بابها .

و علی بن ابیطالب را غالباً بالفظ برادر خطاب میکرد و میگفت: انت اخی فی الدنیا والآخره .

باز در جای دیگر راجع بشجاعت و کمال مردانگی و شهامت شاه مردان میگوید : لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار .

از عبدالله بن عباس مرویست که شاه مردان چهار خصلت داشت ، و آن چهار خصلت باعث فضل و رجحان وی بردیگران بود :

اول آنکه نخستین کسی است که با حضرت نماز گذارد . دوم آنکه در جمیع غزوات لوای رسول اکرم را وی دردست داشت سوم آنکه درواقعه حنین موقعیکه جمیع مسلمانان فرار کردند علی ع یکقدم ازمیدان جنك پای عقب ننهاد. و چهارم آنکه رسول اکرم ص را وی غسل داد و بقبر گذاشت .

از سلمان فارسی و ابوذر غفاری که هردو در روایت از ثقات بودند منقولست که پیغامبر اسلام ص روزی دست علی را دردست خویش گرفت و گفت علی نخستین کسی است که بمن ایمان آورد . ووی یعسوب مؤمنین و فاروق امت من و درروزقیامت اولین کسی است که با من مصافحه کند .

عبدالله بن عباس روزی از رسول اکرم ص پرسید حب چه کسانی بر ما لازم و واجب است ؟

حضرت فرمود : حب علی و فاطمه و دو پسر ایشان .

بقول بعضی ازاهل روایت کلمهٔ صالح المومنین درجملهٔ : فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المومنین اشاره و کنایه است بشاه مردان .

معروفست وقتی علی علیه السلام در خرج روزانهٔ خویش قناعت کرد و چهار درم اندوخت . سپس یکدرم درروز و یك درم درشب و یك درم درنهان و یکدرم در آشکارا

بفقرا داد. و درشأن اینعمل آیهٔ کریمهٔ: الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار و سراً و علانیة نازل گردید.

اهل‌خبر و حدیث معتقدند آیاتیکه درحق علی‌علیه‌السلام نازل شده است دربارهٔ هیچیك از مؤمنین شأن نزول ندارد و گفتهٔ الاکان لعلی لبها و لبابها از اینجا سرچشمهٔ می گیرد.

بعضی معتقدند که هفتاد آیه از آیات‌شریفهٔ کلام خدا درشأن شاه مردان شرف نزول یافته‌است و منقول است که خود علی‌ع همواره میگفت که قرآن مرکب ازچهار قسمت است:

قسمت اول درخصوص سیرت و حکم و مثل. قسمت دوم راجع باحکام دین. قسمت سوم مربوط بدشمنان ما، و قسمت چهارم درخصوص‌شان خاندان ما

درحب علی احادیث فراوان وجوددارد، ازآنجمله‌ازعبدالله‌بن‌عباس‌نقل کرده‌اند که رسول‌خدا فرمود:

اگرجمیع مردم بمحبت علی‌بن‌ابیطالب دل‌میبستند خداوندمتعال هیچگاه‌آتش دوزخ را نمیآفرید.

معروفست که بسلمان‌فارسی گفتند چرا تا اینحد به‌علی مهر میورزی؟ وی درجواب گفت که حضرت رسول ص فرموده است: من احب علیا احبنی. ومن‌ابغض‌علیا فقدا بغضنی.

ازحضرت امام‌حسن علیه‌السلام‌مرویست که رسول روزی گفت سیدعرب (مقصود علی‌بن‌ابیطالب ع است) را نزد من بخوان.

عایشه اینحرف‌را شنید و بحضرت گفت مگر خود سیدعرب نیستی؟ حضرت جواب داد: انا سید ولد آدم؛ و علی سیدالعرب. و این ندا را جبرائیل ازطرف خدا

بعمل آورد.

باز ازحضرت رسول ص نقل میکنند که روزی بعلی ع گفت دوستی باتو ایمان و دشمنی باتو نفاق است و نخستین کسی که وارد بهشت شود دوست تو، و اولین کسی که بدوزخ درآید دشمن تو خواهد بود و این عطیه‌ای است، که ایزد باریتعالی ترا داده است. تو از من و من از توام.

شاه قرشی که مصطفی را ثانیست	وز پرتو باطنش جهان نورانیست
حبش سبب مرحمت رحمانیست	بغضش اثر عذاب جاویدانیست

علی علیه‌السلام را در فصاحت و بلاغت تالی نیست. کسی قبل از وی چون او سخن نگفته‌است و پس از وی نیز نیارست گفت.

علی برمیزان و پایهٔ علم بیکران خود واقف بود. و از اسرار علوم و حقایق سری نمانده بود که بر وی مکشوف نباشد. صاحب تاریخ حبیب‌السیر [1] دراین مورد چنین مینویسد:

«روزی برزبر منبر فرمود که سلونی عمادون العرش بپرسید ازمن از ماوراء عرش هرچه میپرسید بدرستیکه درمیان دو پهلوی من علوم بسیار است. این لعاب حضرت رسالت‌مآب است دردهان من و این آن چیز است که چشانیده‌است مرا. رسول ص بخدائی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد اهل توراة و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده‌ای وضع کنم و بر آن نشسته خبردهم بدانچه در آن هر دو کتاب است و آن دو کتاب مرا در آن باب تصدیق نمایند و روایتی که در کشف‌الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم در میان

۱ـ جلددوم ص ۱۵

اهل توراة بتوراة ایشان و درمیان اهل انجیل بانجیل ایشان ودرمیان

اهل زبور بزبور ایشان و درمیان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست

آیتی که نازل شده‌باشد در بروبحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر

آنکه من دانا باشم.)

فضلاء ولغویون واهل‌ادب درصرف و نحو و معانی و بیان و فن بلاغت‌وفصاحت بکلمات علی استناد میکنند و کلام اورا حجت میدانند.

خود گوید سرور کائنات مرا هزارباب از علوم آموخت و هریك از آن‌ابواب هزار باب دیگر برمن باز کرد.

دربعضی از اخبار آمده‌است که حضرت‌علی علیه‌السلام درغذا تکلفی نداشت، و بسیار قانع بود.

میگویند حضرت‌علی ع نان جو میخورد و از آن نان نیز سه‌روز متوالی سیر نمیخورد و غالباً باهمان نان خورش نمیخوردی.

بین خود و غلامش قنبر درلباس فرق نمیگذاشتی و هرچه خود پوشیدی‌عین آن را بقنبر پوشانیدی. نماز و واجبات دین هر گز ازعلی فوت‌نمیشد، دراینمورد صاحب حبیب‌السیر[1] مینویسد:

«درآنصورت که‌ابن‌ملجم‌اورا زخم زد فرمود که مرا روی بجانب‌مشرق

بدارید چون بموجب فرموده عمل‌نمودند. گفت که‌ای‌صبح بدان‌خدائی

که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس‌زدی که در روز قیامت از تو

گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای‌شهادت

نمائی که از آن روز باز که با رسول‌خدای در اوایل ایام‌شباب نماز

۱ـ ص(۱۶ـ۱۷)

گذارده‌ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته‌ای و من ترا ناآمده نیافته‌ام. آنگاه سجده کرد و گفت بار خدایا درروز جزا که‌صدوبیست و چهارهزار پیغمبر حاضرباشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که ازآن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده‌ام هرچه فرموده‌ای بجان قبول کردم و هرگز مباشر منهیات تو نگشته‌ام و خلاف فرمودهٔ پیغمبر تو نیندیشیده‌ام. و بخاطر نگذرانیده.»

درخصوص لطف و مکرمت پروردگار و کمال مهر و مرحمت رسول خدا بعلی علیه‌السلام روایات فراوان در دست است. از آنجمله صاحب حبیب‌السیر [1] چنین نقل میکند:

«روزی مرغی بریان نزد نبی آخرالزمان آوردند. آن‌حضرت گفت بار خدایا دوست‌ترین خلق خودرا نزد من فرست تا این مرغ‌را با من بخورد. پس علی کرم‌الله‌وجهه نزد رسول‌ص آمد و آنحضرت آنمرغ را باوی تناول فرمود.

و امام ناطق جعفرالصادق ازآباء عالیمقام خود روایات کرده است که امیرالمومنین علی‌ع روزی برمنبر کوفه گفت که ایهاالناس مرا از رسول‌ص ده عطیه است که دوست تراست آن خصال نزد من از آنچه آفتاب برآن طالع می‌شود. گفت مرا رسول ص که تو برادر منی دردنیا وآخرت، و گفت تونزدیکترین خلایقی بمن روزقیامت بموقف بین‌یدی‌الجبار و گفت که‌منزل تودربهشت دربرابر منزل‌من خواهد

۱-ص(۱۷-۱۸)

بود . چنانکه منازل برادران در مقابل یکدیگر میباشد، و گفت که تووصی منی بعد ازمن دراهل بیت . وخواص من . و گفت که تو نگاه دارندهٔ اهل منی دروقت غیبت من ، و گفت که توامامی مرامت مرا و گفت که توقایم بعدلی درمقابل رعیت من ؛ و گفت که توولی منی، وولی من ولی خداست. و گفت که دشمن تودشمن منست . ودشمن من دشمن خداست.

در کرامات حضرت روایات بسیاراست . یکی از آنها روایتی است که ذیلاً از صاحب حبیب السیر ۱ نقل میکنیم

« چون امیرالمؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبالهٔ نکاح درآورد ،وصباحی علی مرتضی بعدازاداء نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو، و آنجا مسجدیست ، ودر پهلوی مسجد خانه‌ای . ودر آن خانه زنی ومردی باهم نزاعی دارند ، هردورا پیش من حاضر ساز . آن شخص بموجب فرموده عمل نمود . و وامیرالمؤمنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت وشنید شمابدور ودراز کشید جوان گفت یاامیرالمومنین . من این زن را بعقدخوددرآوردم . وچون نزدیك اورسیدم مرا ازوی تنفری حاصل شد که اگرقدرت میداشتم همان ساعت اورا ازخانه بیرون می کردم لاجرم بااین آغازجنگ وجدل کرد ، تاآن زمان که فرمان تورسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری ازسخنان از

۱– ص(۱۹ - ۲۱)

آن قبیل‌است که کسی به‌آن‌مخاطب میشود، نمیخواهد که‌دیگری بشنود، مردم‌متفرق‌شدند، وآن مردوزن بماندند. آنگاه شاه‌ولایت پناه روی بآن‌زن کرد وگفت این مردرا میشناسی گفت نی، فرمود که من‌ترا بحال او آشنا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم، پس امیرالمؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان نیستی، گفت‌هستم، گفت‌پسر عمی نداشتی که هردویکدیگررا دوست میداشتید. گفت‌آری، باز فرمود که پدرتو ترا بزنی بوی نداد. واورا ازپیش خودبیرون کرد. وتوشبی بقضاءِ حاجت ازخانه بیرون رفتی واوترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد وتوازاو حامله‌شدی وآن قضیه را بمادر گفتی. و ازپدر پنهان داشتی، وچون وقت وضع حمل دررسید شب بود ومادرت ترا ازخانه بیرون برد. واز توپسری متولد گشته. وی‌را درخرقه پیچیدی ودربیرون جداری که‌موضع قضاءِ حاجت مردم بود انداختی، سگی آمد ووی را بوی میکرد. سنگی‌بسوی‌آن‌سگ انداختی. برسرآن طفل خورد وبشکست. ومادراو پاره‌ای ازازار خود بدرید. وبر سر وی بست. پس وی‌را بگذاشتید؟ وبرفتید. ودیگر حال‌اورانداستید که چه‌شد.

آن‌ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیرالمؤمنین، واین راز راجز من ومادر من کسی نمیدانست. پس آن حضرت فرمود که‌چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را بر گرفتند و تربیت کردند. تابزرگ شده همراه ایشان بکوفه آمد. وترازن کرد. آنگاه

آن جوان‌را گفت که‌سر خودرا برهنه کن : پس‌جوان سر خودرا برهنه کرد . اثرشکستگی برسر ظاهر گشته‌امیرالمؤمنین آنزن‌را گفت. که‌این‌پسر تست. وخدای‌تعالی اورا از آنچه‌حرام بود بروی نگاهداشت برخیزوهمراه پسرخود بهر جانب‌خواهی که برو.

باب چهارم

ائمهٔ اطهار

شرح احوال ائمهٔ اطهار

مقدمه

ائمهٔ اطهار دوازده تن بودند. وجمیع آنها ازنسل قریش. درخصوص این عده و اینکه بتمامی ازبازماندگان علی علیه السلام بودند اخبار واحادیث بسیار ازحضرت رسول اکرم ص وائمه اطهار نقل کرده اند. مادراینجا شاهدی براین مقال از کشف الغمه بروایت ازجابر بن سمره میآوریم که جابربن سمره وقتی باتفاق پدرش بخدمت حضرت رسول خدای رفت و ازوی شنید که میگفت: « لایزال هذاالذین عزیزاً منیعاً اثنی عشر خلیفه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ماقال قال. قال کلهم من قریش وعن ابی جعفر محمدبن علی علیهما السلام عن جابربن عبدالله الانصاری قال دخلت علی فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاءِ والائمة من ولدها فعددت اثنی عشر اسماء آخرهم القایم من ولد فاطمه ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علی »

امام سیدالعابدین علی بن الحسین ازاجداد خود شنیده بود که پیغمبر اکرم ص امیرالمؤمنین علی را روزی خطاب کرد و گفت:

« اثنی عشر من اهل بیتی اعطاهم الله علمی وفهمی اولهم انت یاعلی و آخرهم القایم

الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الأرض ومغاربها وعن الصادق عن أبیه عن جده علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی عشر . اولهم علی بن ابوطالب وآخرهم القائم . هم خلفائی واوصیائی واولیائی و حجج الله علی امتی المقر بهم مؤمن والمنکر لهم کافر .»

چون شرح احوال شاه‌مردان رادرباب مخصوص بخلفاء راشدین ذکر کردیم در اینجا بذکر احوال ائمهٔ یازده گانهٔ بعدازوی که ماموریت هدایت امترا بصراط مستقیم داشتند میپردازیم.

امام حسن علیه السلام

نظر اجمالی

امام حسن علیه السلام در نیمهٔ ماه مبارک رمضان سال سوم هجرت درمدینه از فاطمه دختر رسول اکرم ص بدنیا آمد. حضرت القاب متعدد چون تقی وسید وطیب وزکی سبط وولی داشت. وکنیت وی ابومحمد بود. اماچنانکه معروفست در آغاز امر بقولی نام حرب وبقولی دیگر نام حمزه باو دادند. وحضرت رسول اکرم ص فرمود که اسم اورا حسن گذارند.

میگویند درروز هفتم تولد امام حسن ع حضرت پیغمبر ص دستورداد سر اورا بتراشند، ومعادل. وزن موی وی بفقراء صدقه دهند

چون محمد رسول الله ص رحلت فرمود امام حسن ع هفت سال بیش نداشت. و موقعیکه شاه مردان پدرش توسط ابن ملجم بقتل رسید سی وهفت ساله بود. مدت خلافت ویرا شش ماه وسه روز ودوران امامت اورا نزدیک ده سال میدانند.

امام حسن ع بعلت عدم توجه بمقامات دنیوی پس ازانقضاء شش ماه وسه روزی که

ذکر شد باامعاویاصلح کرد. وبمدینه رفت. وده سال در آن شهر بسر برد. و درسال ۵۰ هجری چنانکه روایت کرده‌اند. براثر سمی که زوجهٔ وی جعده دختر اشعث بن قیس بتحریك ودستور معاویه ومروان باوداد در بستر بیماری افتاد. وچهل روز بعداز آن تاریخ دربیست وهشتم صفرسال ۵۰ هجری چنانکه گفتیم دارفانی راوداع گفت.

بعضی تاریخ فوت حضرت را دراوایل ماه ربیع‌الاول سال ۵۰ هجری میدانند و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده رحلت آن‌حضرت‌را درماه صفر سال ۴۹ هجری نوشته‌است. وبرخی دیگرازاهل‌روایت این‌حادثه رادرماه ربیع‌الاول سال چهل و نه هجری ذکر کرده‌اند. مرقدمطهرش دربقیع است.

اختلاف حضرت بامعاویه‌واستعفاء ازخلافت

بعدازفوت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام فرزندش امام حسن جای پدر را در امامت گرفت. ودرخلافت اول کسی که بااو بیعت کرد قیس‌بن سعدبن عباده بود چون معاویه ازخبر بیعت باامام اطلاع یافت باشصت هزار نفر ازسپاهیان از دمشق قصد کوفه کرد وحضرت نیز باچهل هزار نفر ازاتباع خویش از کوفه بیرون‌رفت‌وچون بدیر عبدالرحمن رسید آنجارا محل اجتماع قواء خود قرارداد. و فرماندهی طلایهٔ سپاهیان را به‌قیس‌بن سعدبن عباده واگذار کرد. وبابقیهٔ قواء خویش بمحل ساباط نزدیك مداین‌رفت‌وچندروزی‌در آنجا ماند.

سپس بجانب مداین‌عزیمت‌جست‌وضمن‌راه‌یکی‌ازخوارج‌موسوم‌به‌جراح‌بن‌قبیصهٔ‌اسدی باخنجر زخمی برران حضرت‌زد، وضاربرا افی‌المجلس عبدالله بن ظبیان وعبدالله‌بن حنظل بقتل رساندند. وحضرت باتنی‌ناتوان بمداین‌رفت. و درآنجا سکونت گزید. وسعدبن مسعود ثقفی جراحانی به‌معالجت وی آورد.

دردوران اقامت حضرت درمداین جمعی ازبزرگان قبایل‌مختلف عرب که‌جزء

سپاهیان امام‌حسن بودند بمعاویه مکاتیبی نوشتند واظهار بندگی و اطاعت نمودند ، واورا درمورد لشکر کشی بعراق ترغیب کردند، وضمناً یادآورشدند که امام حسن عرا بوی تسلیم میکنند . چون امام حسن ازاین اقدام اطلاع یافت نامه‌ای نزدمعاویه فرستاد. تا کسی را جهت تعیین شرایط مصالحه بفرستد. معاویه بادیدن این مکتوب خرسند گردید وعبدالله بن عامررا بمداین فرستاد. تاهرچه امام خواهد بنویسد . و معاویه بلاشرط قبول کرد.

یکی ازشرایط این مصالحه که‌مربوط بامام‌حسن ع واهل‌بیت میشد عبارت‌بوداز واگذار کردن موجودی دیوان کوفه بمبلغ پنجهزاردرم بامام‌حسن جهت‌پرداخت‌قروض خویش وفرستادن مالیات فارس ودارابگرد ، وفسا بمدینه جهت مخارج اهل‌بیت. دراین مصالحه امام‌حسن علیه‌السلام شرطی‌راجع به‌جلوگیری ازسب حضرت‌علی علیه‌السلام آورده بود. امامعاویه جزاین شرط جمیع شرایط مصالحهٔ مزبور را پذیرفت . و گفت درمجالسی که‌امام‌حسن علیه‌السلام حضوردارد. ازسب علی علیه‌السلام ممانعت میشود. چون این مصالحه بامضاءِ طرفین رسید لشکریان شام و عراق باماکن اصلی خود باز گشتند .

بیعت امام حسن را با معاویه اهل سنت قبول دارند . ولی علماءِ امامیه منکر آنند.

صفات امام‌حسن و رحلت وی

امام حسن علیه‌السلام درسخاوت وجود بی‌بدیل بود، ودراحاطهٔ برعلوم‌و کرامات اخلاقی نظیر نداشت . میگویند مردی روزی مناجات میکرد وازخداوند متعال ده‌هزاردرم میخواست.حضرت امام‌حسن این‌تقاضارا شنید وچون بخانه درآمد ، آن‌مبلغ‌رانزد آنکس فرستاد، هیچکس درزهد وتقوی بمقام امام‌حسن نمیرسید . روایت کرده‌اند که

بیست وپنج بار باپای پیاده بزیارت کعبه رفت ومرکب اورا از عقب میآوردند ، چنانکه اشاره شد حضرت امام حسن بامعاویه صلح کرد ، وازحق خود درخلافت دست برداشت و بهمان امامت قناعت نمود.

اما ضمن آن مصالحه شرط کرده بود که پس ازمرگ معاویه جهت انتخاب خلیفه مجلسی از بزرگان واعیان اسلام تشکیل دهند، وطبق رأی اعضاء آن شوری هر کس انتخاب شود بمقام خلافت رسد، البته باوجود این شرط ممکن نبود معاویه بتواند یزید فرزندخودرا بآن مقام برگزیند. بنابراین معاویه درصددقتل آنحضرت برآمد ، ومروان بن الحکم را پارچه‌ای زهرآلود داد که بزوجهٔ امام حسن علیه السلام دهد تابعد از نزدیکی باوی اورا بدان پاک کند وبدانوسیله زهر دربدن آن امام سرایت نماید. وضمنا وعدهٔ پرداخت پنجاه هزاردرم ونویدازدواج بایزید را بزن حضرت جهت این خیانت داد.

زوجهٔ امام حسن علیه السلام جعده ملقب باسماء دختر اشعث بن قیس طبق دستور مروان رفتار کرد . و بدن حضرت را باآن زهر بیالود بعضی مبلغ موعود رایکصد هزار درم میدانند . بهر تقدیر حضرت مدت چهل روز در بستر بیماری افتاد .

طبق گفته حافظ ابرو امام حسن را دو بار زهر دادند . که مؤثر واقع نشد . ودردفعهٔ سوم زهر آن سرور عالیمقام را بحالتی انداخت که پیوسته استفراغ میکرد وقطعات و پاره‌های جگر او بیرون میآمد . بازطبق روایت همین مورخ حضرت در بستر بیماری چندین بار برزبان آورد : سقیت السم مرتین وهذه الثالثة برخی دیگر از اهل روایت و حدیث معتقدند که شش بار با زهر قصد هلاک حضرت کردند . پنج دفعهٔ اول بوجود مبارک آسیب نرساند . و در آخرین بار اورا ازپای درآورد .

امام حسن علیه السلام چون موقع انتقال خویش را بعالم جاوبدان نزدیک دید امام حسین را وصیت و مقام امامت رابدو واگذار کرد . و گفت پس ازمرگ جسداو رادر کنار

مرقد مطهر حضرت رسول اکرم ص دفن کنند. و اگر در این راه مخالفتی از طرف مردم مدینه بعمل آید وی را در بقیع غرقد بخاک سپارند.

امام حسین علیه السلام جنازه برادر خویش را بمدینه برد. تا طبق وصیت او در مسجد مدینه نزدیک مزار رسول اکرم ص دفن کنند. ولی همانطور که خود امام حسن علیه السلام پیش بینی کرده بود عایشه و مروان والی مدینه مردم را تحریک کردند تا از انجام این عمل ممانعت بعمل آورند و امام حسین ناگزیر جسد مطهر آن آن امام مظلوم را در نزدیک قبر فاطمه دختر اسد بن هاشم جدهٔ خویش مدفون ساخت

بعضی روایت کرده‌اند معاویه مبلغی را که وعده داده بود توسط مروان جهت اسماء فرستاد، ولی برخی دیگر میگویند آنزن خائن را در آب غرق کرد.

وفات حضرت در اوایل سال ۵۰ هجری اتفاق افتاد.

امام حسین علیه السلام

اصل و نسب

امام حسین علیه السلام پسر دوم علی بن ابیطالب ازفاطمهٔ زهرا ع دختر رسول اکرم ص در روزچهارم یاپنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت پابعرصه وجود گذاشت وحضرت فاطمه علیه السلام پنجاه روز بعدازتولد میمون امام حسن ع حسین را حامله شد، طبق گفتهٔ ثقهٔ رواة حضرت فاطمه زهرا ع این فرزند پاکروان را شش ماه دربطن خودپرورانده ، ونوزادی بود که قبل ازموقع مقرر بدنیا آمد. ومورخین واهل روایت آن عهد عقیده دارند که هیچ فرزند جزامام حسین علیه السلام ویحیی بن زکریا بآن سن بدنیا نیامده است. چون رسول ص خدارا از ولادت باسعادت این طفل مژده دادند خودرا بخانهٔ زهرا رساند. وخرم وشادان شد، واورا حسین نام نهاد. وطبق معمول درروز هفتم تولد وی موی اورا تراشیدند وبوزن آن موی نقره بفقراء دادند.

امام حسین ع را کنیت ابوعبدالله بود. و القاب فراوان چون سبط وسید ورشید و زکی ووفی داشدت .

گویند امام حسین درموقع وفات‌پیغامبر خداچند ماهی‌متجاوز ازشش‌سال داشت وموقعیکه حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام توسط ابن‌ملجم کشته شد سی‌وشش سال ازعمر او گذشته‌بود. وده‌سال‌وخرده‌ای پس ازرحلت‌امام حسن شهادت یافت. تاریخ‌وفات او دهم محرم‌سال ٦١ هجری بود واین‌واقعهٔ‌فجیع در کربلا اتفاق افتاد. دوران امامت حضرت درحدود یازده‌سال‌بود.

پس ازفوت امام‌حسن علیه‌السلام برادرش امام‌حسین علیه‌السلام بامامت‌رسید. **دعوت یزیدحضرت را** وچنانکه درشرح‌احوال امام حسن متذکر شدیم معاویه قصدداشت یزیدرا بولایتعهدی برگزیند. **به‌بیعت باو** بنا براین جهت طلب بیعت درآن‌امر کسان باطراف‌وجوانب شام‌وعراق فرستاد. تا درنیل بمقصود اقدام کنند. مردم‌آندو ناحیه بیعت یزیدرا راجع‌بولایتعهدی قبول کردند.

معاویه چون از کار بیعت شام وعراق فارغ‌شد درسال ٥٦ هجری عازم‌خطهٔ‌حجاز گردید. وابتداء بمدینه‌رفت. وجهت‌فرزندخویش یزیداز مردم بیعت گرفت تمام‌اهالی آن شهر باین‌امر راضی شدند جزامام حسین علیه‌السلام. وعبیدالله‌بن‌زبیر، چون‌معاویه باامام حسین بدرشتی رفتار کرد. امام‌صلاح کارخودرا درترك مدینه ورفتن‌بمکه‌باتفاق یاران خوددید. ولی معاویه‌نیز بدنبال ایشان رفت. وازمردم مکه جهت یزید بیعت گرفت. و روی خوش باامام و یاران او نشان نداد. سپس مکه‌را بعزم دمشق ترك گفت:

معاویه چندی بعدمرد. ویزیدبجای وی بحکومت‌رسید. و ازولیدبن‌عتبة بن‌ابی سفیان والی مدینه خواست که‌ازامام حسین علیه‌السلام ویاران‌او که‌درخلال امر بمدینه آمده‌بودند بیعت گیرد. والاسر آنهارابه‌دمشق فرستد.

ولید که از مضمون مکتوب یزید آگاه شد بامروان بمشورت پرداخت . ووی گفت باید بطلب حسین ع و زبیر ودیگران فرستاد . که بدارالحکومه آیند. اگرقبول بیعت کردند فبها ودرغیر اینصورت طبق دستور یزیدرفتار کن وسر ایشان را بدمشق بفرست . ولید عبدالله بن عمروعثمان را به آوردن حضرت و اعوانش دستور داد . ولی وقتیکه حضرت نزدولید آمددرجواب پیشنهادوی بتندی پاسخ گفت . وازآنجا خارج شد. وزبیر نیز بگفته ولیداعتنائی نکرد وبمکه رفت . یزیدمکتوبی دیگرفرستاد . و بازسر حضرت را خواست .

بروایتی ولید حضرت را ازاین امر درخفاء مطلع واورا تحریك بترك مدینه کرد وبروایت دیگر خودامام حسین علیه السلام تصمیم بترك مدینه گرفت و بمکه رفت (شب جمعه چهارم شعبان سال ۶۰ هجری)

دعوت مردم کوفه وشهادت مسلم

چون امام حسین ع بمکه رسید مردم آن شهرمقدم ویرا گرامی داشتند وعبدالله بن زبیر نیزدرصورت ظاهر بمصاحبت آنحضرت خوشنود مینمود . ولی باطنا ازتوقف وی درمکه ناخشنود بود . چه خود او داعیهٔ خلافت داشت وباوجود امام نمی توانست از مردم مکه بیعت گیرد.

وقتیکه خبررفتن حضرت ازمدینه بمکه بمردم کوفه رسید طرفداران وی درسرای سلیمان بن صردالخزاعی اجتماع کردند . وقرار گذاشتند حضرت را بکوفه دعوت کنند. بهمین مناسبت مکتوبی توسط عبدالله بن سلع همدانی وعبدالله بن مسمع بکری دونفر از بزرگان کوفه بخدمت امام حسین فرستادند. اماامام جواب ردوقبول نداد . و چون مکاتیب بسیار ازمردم کوفه جهت دعوت وی بآن شهر وبیعت بااومیرسید وازطرف دیگر

چندتن از رجال آن شهر از آنجمله هانی بن هانی السبعی و بشیر بن مسهر الصیداوی یا یکصد طغری نامه بمکه آمدند برای اطمینان خاطر خویش واطلاع بر صحت و سقم دعوت مردم کوفه عموزادهٔ خود مسلم بن عقیل را با مکتوبی متضمن بر آنکه ابتداء بامسلم بیعت کنند تا خود حضرت حرکت نماید بکوفه فرستاد. ومسلم باتفاق نمایندگان آن شهر که هنوز درمکه بودند بطرف کوفه شتافت. وبه آسانی وارد آن شهر شد. ودرسرای مختار بن ابی عبیده مسکن گزید، وجمع کثیری بااوراجع بخلافت امام حسین بیعت کردند ولی نعمان بن بشیر والی کوفه ازطرف یزید درمسجد جامع مردم را ازقهر یزید وفرستادن سپاهیان بسر کوبی ایشان ترساند. و عاقبت وخیم رفت و آمد بامسلم را گوشزد کرد.

درهمان اوان بعضی ازدوستداران یزید از آنجمله مسلم بن سعید الخضرمی بیزید مکتوبی نوشتند. ووی را ازشرح ماوقع اطلاع دادند، و گفتند نعمان ازعهدهٔ حکومت کوفه بر نمی آید. و باید کسی دیگر را که بتواند شهر راقبضه ودفع غائله مسلم بن عقیل را کند، بکوفه فرستاد. یزید نیز عبدالله بن زیاد حاکم بصره را مامور حکومت کوفه کرد ووی برادر خود عثمان بن زیاد را بامارت بصره گماشت. وخود عازم کوفه شد، وبحیله با جمعی از کسان خویش وارد آن شهر گردید وبدار الحکومه رفت. وروز بعد درمسجد جامع فرمان حکومت کوفه را بنام خویش جهت مردم خواند. ومسلم که میدانست کار را بر او تنگ خواهند گرفت خود را ازسرای مختار بمنزل هانی بن عروه یکی ازطرفداران امام حسین رساند، ولی چندروز بعد بعلت رفت وآمد مردم بان منزل عبدالله بن زیاد ازمحل اختفاء مسلم اطلاع یافت وهانی را توسط کسان خویش بمحل دار الحکومه آورد. وباتهدید تسلیم مسلم را ازاوخواست. وچون این مرد شریف سالخورد تسلیم مسلم را خیانت بعالم مردانگی میدانست اقدامی دراین مورد نکرد. وعاقبت بامر عبدالله درملاء عام بقتل رسید.

مسلم که بر این واقعه اطلاع یافت کسانی را فرستاد که در کوفه ندا دهند و حامیان امام حسین را جمع آورند.

میگویند بر اثر این اقدام متجاوز از بیست هزار تن گردوی جمع آمدند. ومسلم بجانب دارالحکومه رفت وبین اوو کسان عبدالله جنگ سختی در گرفت. که نزدیک بشکست قواء عبدالله شد. اما عبدالله که کاررا بدینمنوال دید گرد حیله گشت وبهام خانه رفت. وبمردم گفت دست از عناد بردارید که قواء یزید عنقریب خواهد رسید و بکوچك وبزرك ابقاء نخواهد کرد. بااین ترتیب کارهواخواهان مسلم رو بسستی گذاشت ومتدرجاً شروع بفرار کردند. وبیش از سی نفر باوی باقی نماندند. وآن عده نیز چند ساعتی بعد اوراترك گفتند. ومسلم یکه وتنها ماند، وبخانهٔ محمدبن کثیر پناه برد. اما محمد بجرم پناه دادن مسلم بدستور عبدالله بن زیاد بقتل رسید، و مسلم از آنجا بیرون آمد، و باتفاق یاران خویش چندین بار باعبدالله مبارزه کرد، وعاقبت خسته ومانده در محلهٔ کندهٔ کوفه بدرسرائی رسید که زنی طوعه نام درآنجا ایستاده بود. ومسلم ازاو آب خواست وچون آب نوشید وآن زن از هویت وی اطلاع یافت اورابخانه دعوت کرد. اماروز بعد پسر آن زن عبدالله را ازمحل اختفاء مسلم اطلاع داد. و جمعی ازسپاهیان عبدالله بقصد وی بدان خانه رفتند. ریاست آن جمع را ابن اشعث داشت ومسلم که بر آمدن دشمن اطلاع یافت. ازخانه بیرون آمد، وبا کمال شجاعت جنگید، وچندتن رابقتل رساند. وبر اثر کثرت زخمهائی که برداشته بود بر دیوار تکیه زد محمدبن اشعث دراینموقع بنامردی نیزه‌ای برپشت وی وارد آورد. واورا بهمان حال پیش ابن زیاد برد، وزیاد بقتلش دستور داد.

پسران صغیر مسلم محمد وابراهیم که درخانهٔ شریح قاضی مخفی بودند نیز بدست یکی ازغلامان ابن زیاد موسوم به حارث بن عروه بقتل رسیدند، این وقایع در آخر سال ٦٠

هجری اتفاق افتاد.

نهضت حضرت و ورود وی بکربلا

دربدو ورود مسلم بن عقیل بکوفه چنانکه گفتیم بیست هزار نفر بدو پیوستند بعضی را عقیده اینست که عدهٔ کسانیکه با او بخلافت حضرت امام حسین ع بیعت کردند هیجده هزار تن بود.

درهرصورت مسلم بااین موفقیت تصور کرد کار همواره بهمان منوال باقی می‌ماند و بین این جمع سستی ورخوت بروز نمی کند، پس با کمال اطمینان مکتوبی بمضمون « الراید لایکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معك ولا رای لهم فی آل ابی سفیان.» بخدمت امام فرستاد. وچون امام از مضمون آن نامه اطلاع یافت قصد کوفه کرد. واصرار ابن عباس عموزادهٔ اوراجع به دست برداشتن ازعزیمت وی را نتوانست ازانجام این تصمیم بازداد وروز سوم ذی الحجه سال شصت هجری که گویا درهمان روز مسلم بن عقیل بقتل رسیده بود ازمکه بیرون شد، و چون بمحل سفاح رسید فرزدق شاعر معروف عرب را درآنجا دید. که عازم مکه بود ازوی احوال مردم کوفه را پرسید. فرزدق درجواب حضرت گفت:

دلهای آنها باتو وشمشیر ایشان برتو است، باوجود این کنایت واشارت حضرت دست ازعزیمت بجانب کوفه برنداشت. وازآنجا به بطن الرمه وسپس بمحل زرود رفت. ودرآنجا ازخبر قتل مسلم آگاهی یافت. جمعی ازاصحاب اورا گفتند. بهتر آنست بمکه مراجعت کنیم. اماقبیلهٔ عقیل که قصد خونخواهی مسلم را داشتند درحرکت بجانب کوفه پافشاری کردند، و حضرت با همراهان خویش براه افتاد. و بمحل زباله رسید.

دراین محل است که قاصد عمرو بن سعد بن ابی وقاص بملاقات حضرت آمد،

و اخبار موحش کوفه و کشته شدن مسلم و هواخواهان دیگر حضرت را به عرض رساند.

این اخبار موجب تزلزل روحیهٔ سپاهیان امام شد. و وی را ترک گفتند و باحضرت فقط بعضی از نزدیکان و اهل بیت او ماندند.

حضرت محل زباله را ترک گفت و از آنجا بعقیق وسپس بسراة رفت، و شب را در محل اخیر الذکر گذراند، وصبح روز بعد آن محل را ترک گفت ودرهمان حوالی حر بن - یزید یکی از سرداران ابن زیاد باهزارتن سوار بحضرت رسید، وماموریت خودرا ازطرف ابن زیاد راجع بتحت نظر گرفتن حضرت تاشهر کوفه ابلاغ کرد، وحضرت بحر گفت قصد باز گشت بحجاز دارد.

اما اومانع اینحرکت شد، وچون بردن امام بکوفه نیز بجبر وعنف صورت خوشی نداشت، قرار گذاشتند بمحلی که حد فاصل بین حجاز و کوفه باشد بروند.

چون چندی طی طریق کردند بمحلی رسیدند که آنجارا ماریه یا کربلا میگفتند این محل بی آب وعلف ودور از آبادی بود، وحر که مکتوبی از ابن زیاد داشت طبق دستور او حضرت را درهمانجا وادار بپیاده شدن وخیمه زدن کرد.

عبیدالله بن زیاد درآغاز حکومت خود در کوفه ولایت ری را به عمر بن سعد بن ابی- وقاص داد؛ ولی پیش از عزیمت وی بری خبر رسیدن امام حسین بکربلا بین مردم کوفه انتشار یافت، وعبیدالله بن عمر بن سعد گفت قبل از رفتن بری باید بانجام مهم کربلا پرداخت، وکار امام را یکسره کرد.

عمر در ابتداء از قبول این امر و جنگ باحضرت اظهار عدم رضایت و کراهیت کرد، ودر پذیرفتن آن مأموریت تعلل ورزید.

اما بزودی متوجه شد که ابن زیاد بجای او کسی دیگر را بری خواهد فرستاد، وچون

راغب حکومت آنجا بود باسپاهیانی که عدهٔ آنرا باختلاف چهار یا پنج هزار سوار نوشته‌اند عازم کربلا شد، ودرمقابل حسین ع واهل بیت او اردو زد، و کسیرا خدمت حضرت فرستاد که علت آمدن ویرا بآنجا سئوال کند.

حضرت مسئله بیعت اهل کوفه‌را درمیان کشید، و عهدشکنی آنها را گوشزد و تقاضای رفتن بحجاز کرد.

عمر که دید اگر حضرت بحجاز رود ناچار بمحاربهٔ با او نخواهد شد کسی را پیش ابن زیاد فرستاد، ودراینمورد دستورخواست اما ابن زیاد جواب داد که از حضرت تقاضای بیعت با یزید کند، وجواب آنرا بوی برساند.

حضرت درمقابل این پیشنهاد برآشفت، وبدرشتی آن‌را رد کرد، وچون ابن زیاد از رفتار حضرت اطلاع یافت جمع کثیری، ازسپاهیان‌را بکمک عمر فرستاد، ودستور داد آب فرات‌را برروی حسین ع و کسان او ببندد، عمر بن سعد نیز پانصد نفررا بریاست عمرو بن حجاج مأمور محافظت رودخانه کرد.

امام حسین که ازلحاظ آب درمضیقه بود عباس بن علی‌را با پنجاه نفر بنزدیک فرات فرستاد، و عباس عمرو بن حجاج را شکست داد، و آب را باهل بیت حسین (ع) رسانید.

چون ابن زیاد توسط شمر بن ذی‌الجوشن مکتوبی جهت عمر فرستاده واورا بحملهٔ بحسین وخاتمهٔ کار اودستور داده بود درصبح روز نهم محرم سال ۶۱ هجری عمر باسپاه خود مقابل کسان حضرت آمد وحضرت برادرخویش عباس‌را فرستاد که اطلاعی ازوضع آنها بدست آورد.

عباس ابن سعدرا ملاقات کرد؛ وفهمید که قصد حمله دارد، پس تقاضا کرد آنروز و شب‌را بایشان مهلت دهد وروز بعد یعنی دهم محرم بکارجنگ بپردازد،

مقصود عباس این بود که حضرت و کسان اورا فرصتی جهت حفـر خندق در عقب اردو گاه و پر کردن آن باهیزم باشد؛ تاباآتش زدن آن هیمه ازهجوم دشمن از عقب سپاه ایمن بمانند.

درروز دهم محرم عمرلشکریان خودرا آماده ساخت، وریاست میمنه را به عمرو بن - الحجاج وفرماندهی میسره را به شمر بن ذی الجوشن واگذار کرد، وعروة بن قیس را بـر سواران وشیث بن ربعی را برپیادگان گماشت وحاضر بمحار به شد.

عدهٔ سپاهیان کوفه بنا بر قول اصح ۲۲ هزار تن بود، اما حسین ع چون آرایش سپاه دشمن را ملاحظه کرد بصف آرائی مردم قلیلی که بااو مانده بودند پرداخت،

میسره را به حبیب بن مظاهر، و میمنه را به زبیر، ومحافظت رایت جنگ را به عباس سپرد، بقول اصح در آن روز سی ودوسوار وچهل پیاده درملازمت حضرت بودند.

چون جنگ شروع شد حر بن یزید الریاحی ازدشمن جداشد، و بحضرت پیوست، و چنانکه معروفست درمیدان جنگ چهل نفررا بقتل رساند، وپس از کشته شدن او برادرش مصعب و پسرش علی وغلامش غره بجنگ دست زدند، و بعد از کشتن جمعی کثیر بقتل رسیدند.

زهیر بن حسان ازدی در آنروز طبق گفتهٔ مورخین بیست و هفت نفر از دشمنان را کشت وعاقبت بقتل رسید.

عدهٔ قلیلی ازشجاعان کـه درخدمت امام بودنـد یك یك بجنگ میرفتند، وجمعی را میکشتند وخودنیز کشته میشدند.

عاقبت کسی دیگر باحضرت جز نزدیکان واهل بیت او باقی نماند، چون نوبت باینان رسید بترتیب عبدالله بن مسلم بن عقیل؛ سپس اعمام وی، جعفر وعبدالله و محمد بن عبدالله بن جعفر الطیار و برادر او عون بن عبدالله (ایندو نفر خواهرزادگان حسین ع بودند)، وعبدالله

حسن وقاسم بن حسن وعباس بن علی وعلی اکبر بن حسین. پس از کشتار بسیار کشته شدند.

میگویند چون عباس بن علی بقتل رسید بقتل رسید. حضرت فرمود:

«الان انکسر ظهری وقلت حیلتی» یعنی هم اکنون پشت من شکست وتدبیرم را نقصان آمد.

لاجرم پس از کشته شدن این جمع دیگر باحضرت ازاهل بیت مردی باقی نماند. وامام عالیقدر یکه وتنها بمیدان شتافت، وباسپاهیان دشمن جنگ مردا‌رمرد کرد، وجمع کثیری ازایشان را بخاك هلاك انداخت.

چون شمر بن ذی الجوشن این بدید با گروه فراوان واردمیدان شد، وبین حضرت وخیمه‌های او فاصله انداخت وازاطراف برسروی هجوم آوردند، و حضرت از خود دفاع میکردواز کشته‌پشته میساخت

عاقبت ابوالحنوق تیری بر پیشانی اوزد، وسایرین ازوی تقلید کردند وباتیر وسنان بوی حمله آوردند. میگویند حضرت هفتادو دوزخم برداشت واز کثرت ریزش خون از پای درآمد.

بگفته‌ای شمر بن ذی الجوشن سر حضرت را ازبدن جدا کرد، وبامر سعد ده سوار از روی بدن مبارك حضرت گذشتند، و شمر بخیمه‌های حضرت آمد، و قصد کشتن امام زین العابدین فرزند حسین که بیمار بود کرد. ولی عمرسعد اورا ازاین شناعت باز داشت و بعدازغارت آتش بخیمه زد.

دراین واقعه هفتادو دوتن ازاهل بیت و خویشاوندان حضرت کشته شدند، وفقط عمر بن الحسین پسر چهار ساله وامام زین العابدین ازپسرهای حسین علیه السلام زنده ماندند، عمرسر حضرت را پیش ابن زیاد بکوفه فرستاد، و شب را در کربلا ماند، و روز بعد بجانب کوفه رفت.

درروز یازدهم محرم سال ٦١ هجری ابن‌سعد زنان اهل‌بیت وامام زین‌العابدین را باخود بکوفه نزد ابن‌زیاد برد، ووی سرشهیدان و آن جمع را باتفاق حربن‌قیس وشمر بن- ذی‌الجوشن وجمعی دیگر بدمشق نزد یزید فرستاد ویزید در حق آنها بی‌احترامی بسیار روا داشت.

ولی چون شنید که مردم برقتلهٔ امام‌حسین و نزدیکان او نفرین میکنند ظاهرا در میان جمع بر شمر و همراهان او با خشونت رفتار کرد سپس وسائل مسافرت امام زین‌العابدین واهل بیت‌را فراهم آورد وسرشهداء را بآنها داد وایشان‌را بمدینه فرستاد تا شهداء خویش‌را بخاك بسپرند.

امام زین‌العابدین علیه‌السلام

بنا بگفتهٔ غالب مورخین اسلامی چون سپاهیان عرب بر فارس دست یافتند واسرائی بچنك آوردند وایشان‌را بمدینه خدمت عمربن‌الخطاب فرستادند

بین زنانیکه بااسراء بمدینه‌رفتار سه‌دختر یزدگرد سوم‌پادشاه ساسانی دیده‌میشد عمر دستور داد که باآنها مانند‌اسراء دیگر رفتار کنند، وبخریداران وطالبان بفروشند. امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که درمحضر عمر بود فرمود این‌سه‌دختر اسیر دختران شهریار ایران‌هستند وشرط انصاف آن‌نیست که باایشان مانند امراء معمولی رفتار کرد بهتر آنست قیمتی عادله جهت هریك از آنهااز طرف مأمورین حکومتی تعیین گردد، و جهت‌فروش بخریداران پیشنهاد شود وهرکس توانست وخواست وجه‌معهودرا بپردازد و اسراء رابگیرد.

چون‌قیمت دختران یزدگرد تعیین‌شد حضرت علی‌علیه‌السلام آنچه‌را گفتند‌تأدیه

گرد، وآنهارا ابتیاع فرمود، وهریك از آن دختران را بترتیب بازدواج امام حسین علیه =
السلام، ومحمد بن ابی بکر، وعبدالله بن عمر درآورد، واین سه تن را از آن سه دختر فرزندانی
بدنیا آمد.

زین العابدین ومحمد، پسران امام حسین علیه السلام، وقاسم وعبدالله پسران محمد بن
ابی بکر، و سالم پسر عبدالله بن عمر بودند.

ازاینجا معلوم میشود که زین العابدین الحسین وقاسم بن محمد و سالم بن عبدالله با
یکدیگر خاله‌زاده بودند. مورخین دراسم زوجهٔ ایرانی امام حسین علیه السلام اختلاف
دارند واورا باسامی مختلف شهربانو وشهربان وشاه‌زنان وسلافه وسلامه وغزاله وخوله
نامیده‌اند.

امام چهارم درماه شعبان سال سی وهشت هجری در مدینه بدنیا آمد بعضی
ازمورخین تولد آن حضرت را به‌اختلاف درسنوات ۳۳. و ۳۶ و ۳۷ نوشته‌اند.

نام امام چهارم علی و کنیهٔ وی ابومحمد و ابوالحسن وابوالقاسم وابوبکر والقاب او
زین العابدین وسیدالعابدین و سجاد و ذوالثفنات و امین وزکی بود، امام زین العابدین
علیه لسلام درزمان قتل حضرت علی دوساله ودرموقع رحلت حضرت اما حسن دوازده
ساله و درواقعهٔ هائلهٔ کربلا بیست و هفت ساله بود، و از آن ببعد نیز سی وچهار سال زنده
ماند و درماه محرم سال ۹۵ هجری درمدینه وفات یافت. وجسد اورا در بقیع مدفون
ساختند.

این امام درموقع مرگ ۵۷ سال داشت وامامت وی ۳۴ سال طول کشید. برخی دیگر
ازمورخین تاریخ فوت اورا سال ۹۴ هجری نوشته‌اند، حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده معتقد
است که ولید بن عبدالملك بن مروان خلیفهٔ اموی آنحضرت را زهرداد.

امام محمد باقر علیه السلام

این امام ازجانب پدرومادر هاشمی وعلوی وپسر امام زین العابدین علیه السلام بود و مادرش فاطمه دختر امام حسن تولدوی روز سوم صفرسال پنجاه وهفت هجری اتفاق افتاد.

راجع بتاریخ تولد امام محمد باقر اختلاف است وبرخی میگویند، دراول ماه رجب سال ۵۷ پابعرصهٔ وجود گذاشت نام حضرت محمدو مکنی باابوجعفر وملقب به باقر بود. بعضی ازرواة القاب شاکروهادی نیزباو داده اند.

امام محمدباقر درموقع قتل امام حسین علیه السلام جدخویش سه سال و درزمان فوت امام زین العابدین پدرخود سی وهشت سال داشت ومدت امامت وی ۱۹ سال بود، وبسال ۱۱٤ هجری چشم از این دنیا پوشید. وباین ترتیب در آن تاریخ ۵۷ سال داشت طبق گفتهٔ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده حضرت را بروایت امامیه هشام بن عبدالملك بن مروان زهر داد. جسد امام محمد باقر در بقیع نزدیك مزار پدرش امام زین العابدین بخاك سپرده شد.

امام جعفر صادق علیه السلام

امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام امام ششم بقولی درسال ۸۰ وبقولی دیگر در سال ۸۳ هجری متولدشد تولدوی درمدینه بود. کنیه این امام را ابوعبدالله و ابواسمعیل والقاب اوراصادق وصابر وفاضل وطاهر نوشته اند.

مادروی فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بودومادرفروه اسماء دختر عبدالرحمن ابی بکر نام داشت.

اگر تاریخ تولد حضرت سال ۸۰ هجری باشد درموقع وفات امام محمد باقر علیه السلام پدرخویش ۳۴ ساله ودرصورتیکه تولدوی درسال ۸۳ هجری صحیح باشد وقتیکه پدرش مرد ۳۱ ساله بود. حضرت در روزدوشنبه ۱۵ رجب سال ۱۴۸ هجری بدرود حیات گفت. مدت امامت وی ۳۴ سال بودودرموقع مرگ ۶۵ یا ۶۸ سال داشت. مرقد اودر بقیع است. وبگفته حمدالله مستوفی توسط ابوجعفر منصور دوانقی مسموم شد.

امام موسی کاظم «ع»

امام هفتم بگفتهٔ جمیع مورخین درابوا که محلی است بین مکه معظمه و مدینه طیبه چشم باین دنیا گشود.

تولدوی بروایتی درسال ۱۲۸ هجری وبروایت دیگر درسال ۱۲۹ اتفاق افتاد. مادر حضرت معروف به حمیدهٔ بربریه ونام وی موسی ومکنی بکنیتهای مختلف ازآن جمله ابوالحسن وابوابراهیم وابوعبدالله وابوعلی و ابواسمعیل. والقاب او صالح و امین وصابر و کاظم بود.

وچون خویشتن داری وصبروحلم فراوان داشت ودربروز خشم وغضب کظم غیظ میکرد اورا کاظم لقب دادند.

این امام درموقع رحلت پدرخویش امام جعفر صادق ۲۰ سال داشت. و ۳۵ سال امامت کرد. ودرماه رجب سال ۱۸۳ هجری بدرودحیات گفت. وطبق گفته مورخین بامر هارون الرشید خلیفه عباسی وبدست سندی بن شاهك ویحیی بن خالد برمکی مسموم گردید. مرقدوی دربغداد است میگویند چون امام ششم امام جعفر صادق وفات یافت عبدالله بن جعفر یکی ازپسران اوادعای امامت کرد.

کاظم علیه السلام که از ماجرا اطلاع یافت دستور داد هیزم بسیاردر خانه گرد

آورند. وعبدالله برادرخویش را طلبید وهیزمهارا آتش زد. چون بصورت آتش سرخ درآمد با لباس درمیان آتش نشست. ومدتی بااصحاب تکلم کرد.

پس از آن بیرون آمد وعبدالله راخطاب کـرد. و گفت اگر امام هستی درمیان آتش رو. ولی عبدالله ازاین گفته بسیارشرمگین شد وراه خویش گرفت و رفت و دست از دعوی امامت برداشت.

راجع بکرامات امام موسی کاظم علیه السلام اخبارو روایات بسیار گفته اند. از آن جمله نقل کرده اند که شقیق بلخی یکی ازعلماء دین میگفت.

درسال ۱۴۹ هجری درسفرحجاز بقادسیه رسید. وجوانی رادیدبسیار خوبروی که جامه‌ای ساده برتن ونعلینی برپاداشت و در کنجی نشسته ودرعالم تفکرفرو رفته بود پیش خود گفت وی یکی از تصوف است و میخواهد مردم را بگفته های خویش اغواء نماید و منحرف سازدو بهتر آنست پیش وی روم و اورا باینکار ملامت وسرزنش کنم چون نزدیك وی رسیدم مراخطاب کرد.

«یاشقیق اجتنبوا کثیرامن الظن ان بعض الظن اثم.» و راه خود در پیش گرفت ورفت. من باشنیدن این کلام بشگفت اندرشدم و گفتم چون است که نام من ومافی الضمیر مرا میداند بمحض آنکه ازحالت بهت وحیرت خارج شدم بدنبال وی شتافتم تااز گمان بد خودپوزش خواهم درمنزل دیگر اورایافتم. دیدم مشغول گذاردن نمازاست.

تأمل کردم تا ازنمازفارغ شود. نزدیك اورفتم اماوی مجال صحبت نداد. و گفت شقیق این آیه را بخوان که میفرماید:

«وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی». و بازبراه افتاد.

من درمکه دفعهٔ دیگر اورادیدم که درموقع نماز باخضوع تمام زاری میکرد. صبح روزبعد که ازطواف کعبه فارغ شد وبیرون رفت بدنبال اوشتافتم ودیدم خدم و حشم

فراوان دارد ومردم بسیا بااحترام اورا سلام میگویند پرسیدم که این کیست

گفتند موسی بن جعفر بن محمدپس دانستم که امام بحق است و مشاهده این قبیل غرائب وعجائب ازوی بعید نیست .

حکایت ذیل در کتاب تاریخ حبیب السیر ۱ درمورد کرامات موسی بن جعفر آمده است که بعین عبارت نقل میشود.

در کشف الغمه ازاصبع بن موسی مرویست که گفت یکی ازاصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم برم و مرا نیز چیزی بود کـه میخواستم بوی دهم .

چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خودرا واز آن شخص را نیز بشستم ، ومشك سوده برآنجا پاشیدم وجه آن عزیز را شمرده نودو نه دینار یافتم.

دیگرباز بشمردم همان بودیکدینار خاصهٔ خود بشستم وبآن نضم ساختم وهمچنانکه بود در صره کردم ، وشب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باداندك بضاعتی دارم که باآن تقرب میجویم بایزدتعالی گفت بیار دنانیر خودراپیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی بامن همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که برزمین ریز بریختم ؛ بدست خـودآن را پریشان ساخت ودینار مرا جدا کرده فرمود که وزن رااعتبار کرده است . نه‌عددرا

کیفیت قتل حضرت

امام هفتم معاصر بامحمد بن ابی جعفر منصورملقب به‌المهدی و هارون الرشید خلفای عباسی بود.

مهدی که‌از کثرت احترام‌وتوجه مردم بحضرت اطلاع

داشت دچار رعب وهراس شد و تصور کرد روزی آل علی موجب زوال دولت بنی عباس میشوند وممکن است برضداو قیام کنند

این بود که حضرت را ازمدینه به بغداد خواست . ودرحبس انداخت اما شبی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام رادرخواب دید که وی رااز آزارامام هفتم توبیخ میکند پس بر-سرمهرومحبت آمد. وربیع حاجب را امر باحضار حضرت کرد واورامتعهد نمود که بروی و اولادش خروج نکند سپس اورابامال فراوان بمدینه فرستاد.

حضرت تاوقتیکه مهدی خلیفه حیات داشت دراستراحت ورفاه میگذراند وچون مرد وهارون الرشید بخلافت رسید .

وی مانندپدرش ازشهرت امام متوهم گردید ودرمراجعت ازحج بمدینه حضرت را مقیداً به بصره فرستادووالی آنجا عیسی بن جعفر بن منصور را امر بقتل اوداد.

اماعیسی از کشتن امام اباء کرد،وهارون پس ازیکسال که امام دربصره درحبس بوداورااحضار کرد و قتل وی رابرعهده فضل بن یحیی برمکی سپرد.

فضل که برمکارم اخلاق ومیزان زهدوتقوای امام اطلاع یافت . مدتی اورا ازنظر خلیفه مخفی نگاه داشت ، ومبادرت بقتل وی نکرد.

هارون که ازعدم اجرای دستورخویش اطلاع یافت مسرور غلام خودرا الزرقه که در آن تاریخ درآنجا بسرمیبرد به بغداد فرستاد .

مسرور نزدعباس بن محمدوسندی بی شاهك رفت وایشان را ازطرف خلیفه دستورداد تافضل رابصدتازیانه حدزنند خلیفه درباریان خویش رانیزواداز بلعن فضل کرد بعلت آن که ازوی اطاعت نمیکنید.

این خبرچون به یحیی بن خالد پدرفضل رسید بخدمت خلیفه رفت وتعهد کردکاریرا که پسرش انجام نداده است اوانجام میدهد .

هارون را خوش آمد و از بدگوئی و تنبیه فضل گذشت .

یحیی بن خالد به بغداد رفت و باتفاق سندی بن شاهک بگفته‌ای غذای مسموم و بگفتهٔ دیگر خرمای آغشته بسم بحضرت داد .

میگویند حضرت بمحض خوردن آن غذا یا خرما کسان خود را خبر داد که تا سه روز دیگر بعالم دیگر میشتابد و طبق پیش بینی خود در رجب سال ۱۸۳ هجری در بغداد بدرود حیات گفت .

علی بن موسی الرضا «ع»

در تاریخ تولد امام هشتم بین رواة اختلاف است ، بعضی بر آنند که حضرت در یازدهم ماه ذی الحجه سال ۱۵۳ هجری متولد شد و برخی دیگر تاریخ تولد وی را ۱۱ ربیع الاخر همان سال میدانند و عده‌ای را عقیده بر آنست که در سال ۱۴۸ متولد شده است . تاریخ اول بنظر صحیح تر می آید .

در اسم مادر امام علی بن موسی علیه السلام ، و وی مورخین را اختلاف است . و بتفاوت اروی ، ونجمه ، سمانه ، و ام البنین ، وخیزران مریسیه و تکتم و سکینهٔ نوبیه نوشته‌اند .

تکتم اولی و اصح است ، لقب این زن شعری و . نام و کنیهٔ او مانند نام و کنیهٔ حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود .

یعنی علی و ابو الحسن ، القاب فراوان مانند رضا و مرتضی وصابر ورضی ووفی داشت این امام در زمان فوت پدرش امام موسی کاظم سی و سه ساله بود و بسن ارچهل و هشت در سال

۲۰۱ هجری مأمون خلیفه‌عباسی اورابولیعهدی بر گزید .

علی‌بن‌موسی‌الرضاقریب پنجاه‌سال عمر کرد و باختلاف روایت درسال ۲۰۳ یا ۲۰۸ وفات یافت و بیست سال امامت کرد.

مرقد مطهرش در سرای حمیدبن قحطبهٔ طائی در قریه‌سناباد یکی از قراء طوس واقعست .

مکارم حضرت و کیفیت وفات وی

جمیع مورخین برعلومقام و سمومرتبت امام‌هشتم درفضل‌و کمال اتفاق دارند، و دراین مورد هرچه گفته شود بیان یك از هزار آن نتواندبود . خواندمیر صاحب کتاب حبیب‌السیر نـام مادر وی را نجمه نوشته‌است، که کنیزکی بود از اهل شمال‌افریقا و امام موسی کاظم ع وی‌را از تاجری خرید و دیگـران میگویند این کنیزك به‌حمیده مادر امام موسی کاظم علیه السلام تعلق داشت و او را بکاظم بخشید .

در هرصورت کاظم علیه‌السلام این کنیزك را بازدواج خـویش درآورد و ازوی علی‌بن‌موسی‌ع بدنیا آمد .

در حبیب‌السیر[1] درخصوص این کنیزك که طفلی ازحضرت امام موسی کاظم ع بدنیا میآورد و ازحیث کمالات‌و فضائل هیچکس بمقام‌وی نمیرسد چنین مینویسد :

«از هشام‌بن‌احمد که درسلك خواص کاظم انتظام‌داشت مرویست کـه گفت روزی کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانسته‌ای که از تجارمغرب کسی آمده‌است؟ گفتم ندانستم . گفت کـه آمده است ؟ پس با وی سوارشدیم و برفتیم ، تا بتاجر مغربی‌رسیدیم و اورا گفتیم

۱ـ ص۸۳ جزء اول جلددوم

«هر کنیز کی که آورده‌ای برما عرض کن. هفت کنیزك بما نمودو کاظم علیه‌السلام هیچکدام را قبول نفرمود و گفت که دیگـر عرض کن. جواب‌داد که دیگر نمانده‌است مگر جاریه‌ای بیمار. کاظم گـفت چه شود که آن‌را نیز بما نمائی. تاجر این‌التماس‌را اجابت نموده کاظم باز گشته روزدیگر مرا گفت برو و غایت‌ثمن کنیزك بیمار را از تاجر پرسیده بهرچه بگوید اورا بیع نمای و من پیش‌مغربی رفتم و ازبهای آن جاریه سئوال کردم. جواب‌داد که اورا ازمبلغ کذا کم نمیفروشم. گفتم بدان مبلغ که نام بردی من وی‌را خریدم. گـفت منهم بتو فروختم. اما بگوی که آن مرد که دیروز همراه‌وی بـودی کیست؟ گفتم مردیست ازبنی‌هاشم. گفت از کدام قبیلهٔ‌هاشم؟ گفتم بیش‌ازاین نمیدانم. پس گفت ترا خبری‌دهم. من این کنیزك‌را در اقصاء مغـرب خریدم، و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کنیزك از کیست؟ گفتم اورا برای‌خود خریده‌ام. گفت کلا و حاشا. هرگز این کنیزك بتو مخصوص نتواند‌بود. باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد. و ازوی باندك زمانی فرزندی درجود آید که ازشرق تا غرب مانند وی کسی نبود. راوی گوید کـه چون آن جاریه را بکاظم علیـه‌السلام رسانیدم بعد از انقضای اندك وقتی رضا علیه‌السلام از وی تولد نمود.»

حمیدهٔ سابق الذکر پس‌از آنکه نجمه بازدواج امام‌موسی کاظم‌ع درآمد نام‌ویرا طاهره گذاشت.

ازاین طاهره نقل‌میکنند؛ زمانی که حضرت‌را درشکم داشت شبها‌از آن‌طفل‌ندای

تسبیح و تقدیس میشنید و برو ترس تمام مستولی میگردید وچون بیدار میشد آوازی بگوش او نمیرسید.

و وقتیکه حضرت رضا ع بدنیا آمد دستها را برزمین نهاد ومانند کسیکه مناجات کند سر بآسمان بر آورد و سخنانی چند برزبان راند.

حضرت بزبان جمیع کسانیکه بااو سرو کار داشتند تکلم میکرد و در اینمورد صاحب حبیب السیر[1] مینویسد:

«از ابوالصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام رضا علیه السلام فصیحترین و داناترین ایشان بود. بهرزبانی و لغتی و من روزی اورا گفتم که یابن رسول الله ص من تعجب میکنم ازمعرفت تو بلغات مختلفه. پس گفت: یاابا الصلت اناحجة الله علی خلقه. و نمیتواند بود که ایزد کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد. آیا بتو نرسیده است که امیرالمومنین گفت: اوتینا فصل الخطاب وهل فصل الخطاب الامعرفة اللغات»

حضرت غالباً میفرمود: «هر کس مرقد مرا زیارت کند روز قیامت آمرزیده می‌شود.»

بیعت مأمون با حضرت

مأمون درزمان پدرش هارون الرشید بحکومت خراسان رسید، و درمرو اقامت گزید ووزارت خویش را بفضل بن سهل ذوالریاستین ایرانی سپرد وچون هارون مرد. علویان درعراق عرب بر ضد خلافت عباسیان قیام کردند و حسن بن سهل برادر فضل که ازطرف

۱ـ ص ۸٤ جزء اول جلددوم

مأمون در آن ناحیه حکومت میکرد از عهدهٔ رفع شورش بر نمیآمد مأمون ازوزیر خود در رفع این مشکل مشورت کرد .

فضل گفت اگر حضرت علی بن موسی الرضا ع را بولایتعهدی بر گزینی وشعار آل عباس را بشعار آل علی تبدیل کنی مسلماً علویان راضی میشوند و دست از مخالفت با عباسیان برمیدارند .

مأمون این پیشنهادرا پذیرفت و عم خود جاء بن ابی الضحاك را باتفاق طاهر بن حسین که شرح احوال وی در جای خود بیاید بمدینه فرستاد ، تا حضرت را به مرو بیاورند .

حضرت بمرو آمد وبااصرار تمام مأمون قبول ولایتعهدی کرد و مخالفت عباسیان و علویان ازمیان رفت و جمیع اعیان و اشراف در بار مأمون درمرو باحضرت درولایتعهدی بیعت کردند وحتی عباس پسر مأمون. ووی اول کسی بود که باین امر مبادرت ورزید.

چون این خبر بعراق عرب رسید جمعی ازمردم مأمون را لعن گفتند و با ابراهیم بن مهدی عم وی بیعت کردند و حسن بن سهل درجنك باوی کاری ازپیش نبرد و چون فضل میخواست مقام برادرش در حکومت عراق محفوظ بماند مأمون را از آنچه در آن ناحیه میگذشت اطلاع نمیداد . اماامام هشتم مأمون را از شرح ماوقع مطلع ساخت و مأمون بر فضل غضبناك شد و اورا در حمام سرخس کشت و از آنجا بطوس رفت ، و چنانکه مشهوراست ، امام هشتم را مسموم کرد .

دراین خصوص دو روایت موجوداست . یکی آنکه حضرت بیمار شد و مأمون بعیادت او رفت و نوشیدن آب اناررا بوی تجویز کرد و حضرت باوجود امتناع براثر اصرار او آب اناررا که باسم آمیخته شده بود نوشید و بدرود حیات گفت .

دیگر آنکه مأمون حضرت را نزد خویش دعوت کرد و انگور زهر آلود بوی

خوراند و اورا مسموم ساخت .

امام نهم علیه‌السلام

درروز ولادت باسعادت این‌امام بین‌مورخین اختلاف‌است و بتفاوت درهفدهم ماه رمضان و دهم ماه‌رجب سال ۱۹۵ هجری نوشته‌اند .

نام مادر وی‌را باختلاف خیزران و ریحانه و سبیکه وسکینهٔ مریسیه آورده‌اند. اسم‌خود امام محمد وفرزند امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضا ع و کنیهٔ‌او ابوجعفر بود.

حضرت‌را بالقاب مختلف تقی و جواد وقانع و مرتضی‌ومنتجب مینامند. چون کنیهٔ‌او ابوجعفر و اسمش محمدبود و امام‌پنجم نیز ابوجعفرمحمد نامیده میشد بعلت این‌تشابه اسم و کنیه امام‌نهم‌را ابوجعفر‌ثانی نیز میگویند .

این‌امام درموقع مرگ پدرش کمی بیش‌از هفت‌سال داشت و دوران‌امامت‌وزندگی او بترتیب هفده و بیست‌وپنجسال بود و درماه ذی‌الحجهٔ سال ۲۲۰ هجری‌درمدینه‌وفات یافت و درمقبرهٔ بنی‌هاشم مدفون گردید .

بعضی‌از اهل‌تشیع‌و تسنن برآنند که معتصم خلیفهٔ عباسی اورا زهـر داد ، ولی برخی‌دیگر معتقدند که بمرگ‌طبیعی در گذشت .

مأمون خلیفهٔ‌عباسی که نسبت بامام محمدتقی ارادت‌میورزید و ازدوران طفولیت فریفتهٔ مکارم‌او بود دختر خویش ام‌الفضل را بحبالهٔ‌نکاح وی درآورد و چون اعیان و اشراف آل‌عباس با‌این‌امر مخالفت میورزیدند و اورا جوانی عاری از حیلهٔ علـم و دانش‌میدانستند مأمون بصلاحدید خود آنها مجلسی ازبزرگان‌دربار تشکیل داد . و یحیی‌بن‌اکثم یکی‌از علماء بزرگ آنزمان‌را دعوت کرد و بین‌حضرت‌و این‌عالم‌درخصوص

مسائل دینی مناظره‌ای بوقوع پیوست که در آن حضرت غلبه کرد وموجب بهمت و حیرت جمعیت و خجالت اکثم گردید.

شرح اینواقعه‌را اززبان مؤلف حبیب‌السیر میاوریم تا از لطائف و دقائق آن برخوردار شویم،

«گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقهارا بیاوریم که از محمدبن علی مسئله‌ای ازشریعت سئوال نماید. اگر برطبق صواب جواب گوید و دانش او ظاهرشود با وی وصلت نمای. و الا از این کار اجتناب فرمای و مهم براین سخن قراریافته آن جماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند، و اورا برمعارضهٔ جواد تحریض نموده قبول کردند که آن اگر خلاصهٔ خاندان علم و کرم‌را ملزم‌سازد ازنفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند. و مأمون مجلسی عظیم آراسته امام محمدتقی علیه‌السلام را برمسند پهلوی خود بنشاند و هریك از علماء و فضلاء را درموضعی مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت. بعد از آن باشارت مأمون و اجازت امام ربع‌مسکون یحیی بن اکثم از آن جناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد:

(فقال له ابوجعفر قتله فی حل اوفا حرم عالما کان المحرم اوجاهلا قتله عمدا ام خطا حراً کان المحرم ام عبداً صغیرا کان ام کبیرا مبتدیا باالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصیدا و من غیرها من صغار الصید کان اومن کبارها مصرا علی مافعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا)

ازشنیدن این کلام فطنت التسام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت

۱ـ ص (۹۳ـ۹۴) جزء اول جلد دوم

ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت »

معتصم پس از مرگ مأمون بخلافت نشست و امام را درسال ۲۲۰ هجری از مدینه ببغداد خواست و امام دراواخر همان سال وفات یافت .

امام علی النقی علیه السلام

امام دهم بروایتی در اواسط ماه رجب سال ۲۱٤ هجری و بروایت دیگر در ۲۱۲ هجری درمدینه طیبه بدنیا آمد .

مادر وی را سمانه یا ام الفضل دختر مأمون خلیفهٔ عباسی میدانند وچون نام و کنیه وی مانند نام و کنیهٔ علی بن ابیطالب و علی بن موسی الرضا ع بود اورا ابوالحسن ثالث نیز مینامند .

القاب نقی وهادی و عسکری و ناصح ومتوکل وفتاح و مرتضی وعالم وفقیه وامین و طیب را جزء القاب او آورده اند .

وی درموقع وفات پدر خویش شش سال داشت و المتوکل خلیفهٔ عباسی که از شهرت و محبوبیت امام بین مردم بخلافت خود متوهم و اندیشناك بود یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد ، تا حضرت را از آنجا بمحل سرمن رای ببرد .

حضرت پس از ده سال اقامت درآن محل در ماه جمادی الآخر یا رجب سال ۲٥٤ هجری بدرود زندگی گفت و درمحلیکه متعلق بخود وی در سرمن رای (سامره) بود مدفون شد ،

شیعیان معتقدند که المعتز خلیفهٔ عباسی اورا مسموم ساخت و اهل سنت بر آنند که بمرگ طبیعی در گذشت . سی و سه سال و چند ماه امامت کرد . و عمر وی چهل سال بود .

راجع بکرامات وخوارق عادات امام‌دهم مقالات بسیار ذکر کرده‌اند، از آنجمله نوشته‌اند که جمعی از مردم اصفهان از آنجمله ابوالعباس احمدبن نصر از زبـان کسی موسوم به‌عبدالرحمن که وی نیز ازاهل اصفهان بود نقل کرده‌اند:

عبدالرحمن ارادت خاصی نسبت بامام علی‌النقی داشت، وآنچه ازمال و مکنت بدست آورده‌بود ببرکت انفاس متبرکهٔ وی‌میدانست، چون‌شرح این‌مقال‌راازاو سئوال کردند گفت:

درآغاز جوانی باجمعی ازمردم اصفهان جهت دادخواهی ببغداد خدمت‌المتوکل خلیفهٔ عباسی رفته‌بودم وچون بردردارالخلافه رسیدم شنیدم که حکم‌احضار امام‌علی- النقی علیه‌السلام‌را خلیفه‌داد.

ازمردم پرسیدم که این‌امام کیست گفتند ازعلویان است، و ظاهـراً خلیفه قصد قتل اورا دارد، دراینهنگام امام علی‌النقی علیه‌السلام راآوردند، و درهمان نظرهٔ‌اولی محبت وی‌دردل من‌نشست، ودرحق وی‌دعای استخلاص ازشر خلیفه کردم چون‌امام‌علی- النقی‌ع نزدیک‌شد مراخطاب کرد و گفت:

«استجاب‌الله دعاک‌وطول عمرک‌و کثرمالک وولدک». ازمشاهدهٔ این‌احوال دربهت فرو رفتم و چون باصفهان برگشتم در اندک مدتی مال فراوان حاصل کردم، و امروز کـه متجاوز ازهفتاد سال از سنم می گذرد ده فرزند و مکنتی دارم که حدوحصر برآن متصور نیست.

صاحب‌حبیب‌السیر[1] درکرامات حضرت‌حکایتی باین‌ترتیب دارد:

«درکتب معتبره مزبور است کـه نوبتی متوکل بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطباء ازمعالجهٔ آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر

۱- ص(۹۷-۹۸) جزء اول‌جلد دوم

کرد که اگر پسر اوشفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثناء روزی فتح بن خاقان که درسلك مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت کـه کسی پیش علی بن محمد النقی می باید فرستاد ،واستعلاج کرد . شاید بدوائی نافع اشارت کند. ومتوکل برین موجب عمل نموده هادی فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی، چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی ازحاضران زبان باستهزاء گشاده بخندیدند، فتح بن خاقان گفت درتجویز این دوازیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی فرموده بود برخراج نهادند، فی الحال انفجار یافته آن مرض بصحت مبدل شد، ومادر متوکل هزار دینار درصره کرده ومهر خود بر آن نهاده بهادی فرستاد، و پس از روزی چند ازاین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که درخانهٔ هادی مال بسیار وسلاح بیشمار است. متوکل سعید حاجب را فرمود که نیمشب بخانهٔ هادی درآی و آنچه از اموال و اسلحه یابی باوی بیار ازسعید مرویست که گفت نیمشب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد النقی نهاده بالا رفتم و بدرجه ای ازسرای فرود آمدم. وچون تاریك بود ندانستم که بکجاروم. ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تاشمعی بیاورند. و همان زمان شمعی آوردند، و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمینی دربر و کلاه پشمین برسر و سجاده ازحصیر درزیر پای انداخته ومتوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست درآی و آنچه یابی بردار، درآمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافته مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود. همچنان بمهـر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز مهر داشت. بعد از آن هادی گفت کـه

این مصلی نیز پیش تست، ببین آنرا برداشتم، درزیر آن شمشیری یافتم، درغلاف همه‌را بر گرفتم، و نزدمتوکل بردم و خلیفه صره‌را بمهر مادر خوددیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این‌را دروقت مرض تـو نذر کرده بود متوکل فرمود که یکصرهٔ دیگر بآن منضم‌ساختند و بـا کیسه وشمشیر پیش هادی بردند. سعیدحاجب گوید که آن‌اشیاء را بامام‌رسانیدم شرمنده و گفتم یاسیدی برمن بسیاردشوار بود که بی‌اذن بسرای تو درآمدم، ولیکن مأمور بودم فرمود: وسیعلم‌الذین‌ظلموا‌ای منقلب‌ینقلبون.»

امام حسن عسکری علیه‌السلام

امام یازدهم درهشتم ماه‌ربیع‌الثانی‌سال ۲۳۱ هجری درمدینه بدنیا آمد، بعضی از مورخین تولدوی‌را درسال ۲۳۲هجری میدانند. نام‌مادرش‌را باختلاف سوسن و عفان‌و حرسنه نوشته‌اند نام و کنیةاو مانندنام و کنیة امام‌دوم است. زکی وعسکری و خالص وسراج‌را جزء القاب‌او آورده‌اند.

این‌امام درموقع فوت‌هادی پدرخویش بیست‌وسه یابیست‌و دوسال بیشتر نداشت و وفات‌وی دردوران خلافت‌معتمد عباسی درماه ربیع‌لاخر سال ۲۶۰ هجری‌اتفاق افتادمدت امامت حضرت‌باخلاف روایات هفت‌یاشش‌سال‌بود. و سن‌وی‌درموقع مرك‌به‌بیست‌ونه یـا بیست‌وهشت‌میرسید. مدفن‌او درسرمن‌رای واقع‌است.

دراثبات کرامات حضرت داستانهای فراوان آورده‌اند. از آنجمله میگویند که روزی محمدبن‌علی‌بن ابراهیم‌بن موسی‌بن‌جعفر الصادق علیه‌السلام که دچار مضیقهٔ مالی بود ودربساط چیزی‌نداشت باتفاق پدرش راه سرای امام یازدهم را در پیش گرفت. تا از

هادی‌مبلغی تقاضا کند. علی بن ابراهیم به‌پسر خویش گفت چون بخدمت رسم از وی تقاضای پانصددرهم میکنم که دویست‌درهم‌را بمصرف‌خرید جامه‌و دویست درهم بمصرف خرید‌آرد وبقیه‌را به‌مصرف‌مخارج دیگر برسانم.

محمد بپدر گفت من‌نیز سیصددرهم طلب‌میکنم. که صد درهم‌را جامه‌بخرم وصد درهم‌را بمصارف زندگی‌برسانم و بابقیه مرکبی تهیه کنم وراه کوهستان درپیش گیرم. تا ازقیل‌وقال شهر نجات یابم.

چون بدرخانهٔ حضرت رسیدند غلامی‌ندا داد که علی‌بن ابراهیم و فرزندش بخانه درآیند که امام‌منتظر ایشان است.

پدروپسر ساعتی درخدمت‌امام ماندند، وچون‌قصد بازگشت کردند حضرت کیسهٔ محتوی پانصددرهم‌را بعلی بن‌ابراهیم‌داد ویکایك مصارفی‌را که قبلا پیش‌بینی کرده بودبر شمرد، ولی‌وقتی سیصددرهم‌را بمحمدداد بوی گفت صددرهم مخصوص خریدلباس وصد درهم برای‌مخارج‌تو وصددرهم دیگرجهت خریدمرکب است.

امانباید باآن مرکب بکوهستان روی. وباید بجانب محلیکه تعیین میکنم براه افتی وجائی‌را معین‌ساخت. محمدبآنجارفت. ودختری بازدواج خویش درآورد ودرهمان روزمبلغ دوهزاردینار تحصیل کرد.

حکایت‌ذیل منقول‌از حبیب‌السیر [1] دلیل‌دیگری‌است بربرکات کرامات‌وی.

«ازحسن‌بن طریق نقلست که دومسئله درخاطرمن خلجان میکرد، و میخواستم که آندومسئله راباابومحمدنویسم. یکی آنکه هرگاه قائم آل‌محمد ظهورنماید بچه‌چیز حکم خواهد کرد وچگونه خواهد بود طریق حکم‌او درمیان مردم دیگرآنکه بپرسم‌از علاج‌تب ربع پس

۱ــ ص ۱۰۰ جزء اول جلددوم

درمحل کتابت ازتِ کرحمی ربع غافل شدم. ورقعه‌را بدوفرستادم درجواب نوشت که سئوال کرده بودی ازقائم آل‌محمد بدانکه هر گاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاداود ولایسئل البینه وبودی تو که‌میخواستی سئوال کنی از تب ربع وفراموش کردی بنویس برورقه‌ای این آیه‌را که یانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم وآن ورقه‌را برمحموم بند، تاشفا یابد. بموجب فرمودهٔ اوعمل نمودم وآن بیمار صحت یافت.»

حضرت‌را باتفاق جمیع مورخین جز ابوالقاسم محمدالمهدی پسر دیگر نبود. ووی بزعم علماءِ شیعه قائم آل محمد است.

قائم آل محمد ص

تولد امام غائب‌را باختلاف درنیمهٔ شعبان سال ۲۵۵ هجری وبیست وسوم ماه رمضان المبارك سال دویست و پنجاه و هشت هجری درسامره نوشته‌اند، دراسم مادرحضرت نیز روایات مختلف وجود دارد، واورا باسامی صیقل و سوسن ونرگس و حکیمه نامیده‌اند.

اسم و کنیهٔ اوهمان اسم و کنیهٔ حضرت رسول اکرم ص است. القاب وی را مهدی و منتظر والخلف الصالح وصاحب الزمان وحجت وقائم میدانند.

اگر تاریخ تولدامام‌را درسال ۲۵۵ هجری بدانیم وی مسلماً در وقت فوت پدرش پنجساله بود واگراین تولد درسال ۲۵۸ اتفاق افتاده باشد درزمان مرك پدرش دوسال داشته است. درهرصورت روایت اول اشهر واصح است.

باتفاق جمیع مورخین واهل روایت وحدیث خداوندمتعال حضرت را در کودکی امامت داد. ودرهمانحال علم حکمت آموخت و مقارن خلافت المعتمد از آل عباس بسال دویست و شصت و پنج هجری درزیرزمین محل سرمن رای پنهان گشت.

برخی دیگر اینواقعه را مربوط بسال ۲۶۶ هجری میدانند وبزعم علماء امامیه هر وقت خداوند اراده کند آنحضرت ظاهر میشود وعالمی را ازظلم وستم رهائی میبخشد وبساط عدل و داد میگسترانند.

روایاتی چند راجع به مهدی موعود

راجع بکسی که مهدی موعود است اختلاف عقیده بسیار است و عده‌ای را بعنوان مهدی نام برده‌اند. بعضی وی را حضرت عیسی ع میدانند ولی اینقول مقرون بصحت نیست. چه مهدی باید از نسل بنی فاطمه باشد. امریکه مسلم است آنکه پس از ظهور حضرت عیسی بن مریم بر وی در نماز اقتداء میکند اهل سنت وجماعت مهدی موعود را کسی دیگر جز امام محمد بن حسن عسکری میدانند.

ولی درعین حال منکر مقام بلند ومرتبت ارجمند وی نیستند واورا درفضائل و کمالات قطب میدانند. فرقهٔ امامیه کسی دیگر را بعنوان قائم آل محمد جز امام محمد بن حسن عسکری نمیشناسند. و دوغیبت جهت وی قائل هستند. غیبت صغری یاقصری وغیبت کبرا یاطولی.

غیبت اول ازتاریخ تولد حضرت تا انقطاع دورهٔ ظهور وغیبت کبرا غیبتی است که تا ظهور ثانوی اوطول میکشد وامام را در دوران غیبت صغری سفرائی بوده است که حوائج مردم را بامام میرساندند. و یکی بعداز دیگری بآن سمت انتصاب می‌یافت. وآخرین سفیر او کسی بنام علی بن محمد بود که پس ازمرگ وی درسال ۳۲۶ هجری یکنفر دیگر بعنوان سفارت انتخاب شد.

حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله درحق مهدی موعود چهل حدیث جمع آورده است. بموجب یکی از این احادیث حضرت درده‌ی بنام کرعه ظهور میکند. و بموجب حدیثی دیگر منقول از امام جعفر ع درمکه ظاهر میشود. وسیصد و سیزده تن باا و بیعت میکنند و درهمان محل میماند تاعدهٔ کسان وی به ده هزار تن رسد سپس از مکه بمدینه و از آنجا به نجف و کوفه میرود.

دراین مسافرت پنج هزار فرشته باا و همراه هستند وجبرئیل درسمت راست و میکائیل درسمت چپ حضرت قراردارند. ودرروز جمعه برمنبر رود وبگفته‌ای در کنار مرقدمطهر حضرت امام حسین ع نهری میکند واز آنجا آب را بجانب نجف جریان میدهد وبقول دیگر در کوفه مسجدی میسازد که هزار در بر آن است.

چون حضرت برمظالم نشیند بشهود وادله وبینه توجهی ندارد. و حکم را طبق رأی خود صادر میکند وبقول بعضی هفت سال وبگفتهٔ برخی دیگر نه سال یا نوزده سال بکار مردم رسیدگی میکند. درهرصورت این سنوات غیر ازسنوات معمولی است وهریك ده برابر درازتر میشود.

روایات بسیار از حضرت رسول اکرم ص درخصوص ظهور حضرت صاحب الزمان نقل میکنند که از آنجمله است این اقوال: اولم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول الله ذولك ـ الیوم حتی یبعث الله رجلا منی اومن اهل بیتی یواطی اسمه واسمی اسم ابیه اسم ابی بملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا (ازدنیا اگریکروز بیشتر نماند آن را ایزدتعالی چنان طولانی کند تا از نسل من یا از نسل اهل بیت من مردی را بر گزیند ونام وی ونام پدر او با نام من ونام پدر من یکی است. واین بر گزیدهٔ خدا زمین را ازعدل وداد همانطور که ازجور وظلم پراست ابریز کند.»

از علی بن ابیطالب ع مرویست که ازحضرت رسول ص نقل کرده است :

« لولم یبق من الدهر الایوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا. »

ام‌سلیمه از سرور کائنات چنین نقل کرده‌است : المهدی من عترتی من ولد الفاطمه .

باب پنجم

امویان

خلفای اموی

از خاندان امویه چهارده تن بخلافت رسیدند و بر جمیع متصرفات مسلمین حکومت کردند .

دوران حکومت آنان نود و یکسال بود . سر حلقهٔ این سلسله معاویه نام داشت .

اسامی اعضای این دودمان که پس از معاویه روی کار آمدند بترتیب ازاین قرار بود . .

محمدبن معاویه ، معاویه بن یزید الراجی باالله . مروان بن الحکم . المؤمن باالله عبدالملک بن مروان. المؤفق باالله. ولیدبن عبدالملک المنتقم باالله . سلیمان بن عبدالملک الداعی الی الله . عمر بن عبدالعزیز المعتصم باالله . یزیدبن عبدالملک القا دربصنع الله.هشام بن عبدالملک المنصور باالله . ولیدبن عبدالملک بن مروان المکتفی باالله یزیدبن ولیدبن عبدالملک الشاکرلانعم الله ابراهیم بن ولید بن عبدالملک . و مروان بن محمد بن مروان القائم بحق الله

خلافت معاویه

معاویه بن ابی‌سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن شمس بن عبدمناف مؤسس سلسله خلفای اموی وعبدمناف بن قصی یکی از اجداد رسول اکرم ص وباجد عثمان عفان برادر بود .

مادر معاویه دختر عتبة بن ربیعه هند نام داشت وهمو بود که در جنك احد طبق روایت جگر حمزه سیدالشهداء رابدندان خائید . واز آن پس بهند جگرخوار معروف شد و معاویه را بهمین مناسبت ابن آ کلة الاکباد نام نهاده‌اند.

کنیه معاویه عبدالرحمن وبرخاتم وی کلمات لاقوة الابالله منقوش بود . در سال فتح مکه مشرف بآئین اسلام گردید . و بگفته بعضی در خدمت رسول خدا کاتب وحی وبقول جمعی دیگر کاتب صدقات مسلمین بود .

ام حبیبه خواهر اورا حضرت پیغمبر ص بازدواج خویش درآورد . چون یزید بن ابی‌سفیان والی دمشق درسال هیجده هجری مرد عمر بن خطاب حکومت آنجا رابه برادرش معاویه بن ابی‌سفیان واگذار کرد وپس ازمرك عمر درهمان شغل باقی بود . وچون عثمان در گذشت وحضرت علی بخلافت رسید بنای مخالفت را باحضرت گذاشت وبعداز شهادت شاه مردان وروی کارآمدن امام حسن علیه السلام معاویه بادسائس وحیل امام را وادار بدست بر داشتن ازخلافت واکتفاء بامامت کرد .

(ربیع الاول سال ٤١ هجری) واز آن پس نوزده سال بالاستقلال خلافت کرد. و درماه رجب سال ٦٠ هجری وفات یافت .

این خلیفه دردوران خلافت خویش ابدعاتی آورد که غالب آنها با سادگی و

سنت مسلمین و خلفای ایشان منافات ومغایرت داشت .

از آنجمله درباری باجاه وجلال تمام تشکیل داد و خواجه سرایان را درخدمت آورد . ودرموقع صرف غذا تکلفات ومراسم شاهانه اختیار کرد . و خطبه را نشسته میخواند . وبربروات دیوانی مهر میزد ولباس فاخر میپوشید .

حمدالله‌مستوفی‌میگوید دردوران امارت خود دردمشق وقبل‌از نیل بمقام‌خلافت‌نیز معاویه دارالحکومه‌ای مجلل داشت .

عمر که‌این جاه وجلال رادیدویرا کسرای‌عرب نامید . وفات او دردمشق اتفاق افتاد .

جسد ویرا در همانجا بخاك سپردند ، سن اورا از هفتاد وسه تا هشتاد و یك نوشته‌اند .

حوادث دوران خلافت وی

چون معاویه درسال ٤١ هجری برمسند خلافت نشست حکومت کوفه را به‌مغرة‌بن شعبه مفوض داشت . وبشیربن‌ارطاة رابامارت بصره فرستاد اما چندی بعد ویرا ازآنجا برداشت و حکومت بصره را به عبدالله‌بن‌اعامر واگذار کرد . و در سال ٤٢ هجری لشکریانی فراوان بفرماندهی عبدالله‌بن ثمره به‌سیتان فرستاد ووی قسمتی از آن ناحیه را فتح کرد .

راشدبن عمرورا مأمور لشکر کشی باطراف سند کرد . ولی کاری از پیش‌نبرد . معاویه درسال ٤٣ هجری‌عقبة‌بن‌نافع وبشیربن‌ارطاة را هریك بترتیب بفتح‌سودان‌وجنك بارومیان مأمور کرد واین دوسردار درآن‌قسمت پیشرفتهائی کردند.

درسال ٤٤ هجری معاویه زیادبن امیه را که فرزند نا مشروع ابوسفیان بود برخلاف قواعد وسنت شرع اسلام بعنوان برادری قبول کرد.

درهمین سال عبدالله بن ثمره ایالت کابل را متصرف شد. و مهلب بن ابی‌صفره ازطرف معاویه مأموریت لشکر کشی بهند یافت و تا حدود سندرا فتح کرد.

خلیفهٔ اموی درسال ۴۵ هجری حارث بن عبدالله را ازحکومت بصره عزل کرد، و برادر نامشروع خویش زیاد بن امیه را بامارت آن ناحیه فرستاد. وچندی بعد ادارهٔ امور نواحی خراسان وسیستان را نیزبدو سپرد.

زیاد بمحض رسیدن بمحل مأموریت خود دست بقتل کسانیکه با معاویه خلاف میورزیدند زد. وجمعی از بیگناهان را نیز ازدم تیغ گذراند.

قساوت قلب وشیوهٔ سیاست اومایهٔ آرامش قلمرو حکومتی وی گردید. نمونه‌ای ازشیوهٔ سیاست اوراحمدالله‌مستوفی درتاریخ گزیده ۱ باین ترتیب مینویسد.

«چون بصره ازدزدان ومفسدان ناایمن بود زیادمنادی کرد که هیچکس شب ازخانه بیرون نیاید. وهر کرا به بینند بقتل آورند. درشب اول یکهزاروهشتصد آدمی بقتل آمدند. ودرشب دوم چهارصد. و در شب سوم سی وبعد ازآن کس را زهرهٔ بیرون آمدن نماند. ناگاه اعرابئی را بگرفتند. و گفت منادی نشنیدم. زیاد گفت اگرچه درست میگوید اما گذاشتن اوسبب خلل سیاست باشد. اورا سیاست کرد. زیاد منادی کرد که شب دردکانها نبندند. که اگرخسارتی افتد من تاوان بکشم. درمدت حکومت اوبه بصره کسی دردکانها نبست. وحوش میآمدند در شهروآلات دکانها برهم میزدند. اعراب ازنی شباك ساختند جهت دفع وحوش. وبشب بردکانها مینهادند. آن رسم هنوزدر عرب باقیست.

معاویه درسال ۴۸ هجری یزید پسرخود را باتفاق جمعی ازبزرگان عرب منجمله عبدالله بن عباس. وابوایوب انصاری. وعبدالله بن زبیر. و عبدالله بن عمرو بن العاص

بجنك روميان فرستاد. ویزید درقسطنطنیه چندین باربردشمنان غلبه کرد . اما ابوایوب خالدبن زیدالانصاری درسفرجنگی مزبوربدرود حیات گفت . وجسد وی را درنزدیکی قسطنطنیه بخاك سپردند . درهمان سال عبدالله بن عمروبن العاص ازامارت مصر معزول ومعاویة بن حذیج بجای وی درآنجا گماشته شد .

زیادبن امیه درسال ٥٣ هجری مرد . وپس از مرك وی معاویه حکومت کوفه را به پسرش عبیدالله داد . ودرسال ٥٤ هجری اورا بحکومت خراسان فرستاد . ووی قسمتی ازآن نواحـی را فتح کرد . ودرسال ٥٦ هجری از حکومت آن خطه خلع گردید . و معاویه سعیدبن عثمان را بجای وی بخراسان فرستاد . سعید لشکربماوراءالنهر کشید. وقصد فتح بخارا کرد . درآن تاریخ بربخارا زنی بنام خنك خاتون امارت داشت . این زن بمحض شنیدن خبرلشکر کشی سعید بماوراءالنهررسولی نزد وی فرستاد و تقاضای صلح کرد . وسعید این پیشنهاد را بشرط آنکـه خنك خاتون سالانه مبلغ سیصد هزار درم بدهد وچند تن ازشاهزادگان را بعنوان گروگان بخدمت وی فرستد قبول کرد . وچون ازکاربخارا فراغت یافت بعزم تسخیرسمرقند بدانجانب لشکر کشید . ولی اخشید سارك امیرآن ناحیه درقلعهٔ شهرمتحصن شدوشروع بمقاومت کرد. ضمن محاصرهٔ سمرقند توسط مسلمین دسته‌هائی چند از کفارشهر بیرون میآمدند . وبا دشمن میجنگیدند . در یکی ازاین جنگها قثم بن عباس یکی ازسرداران عرب کشته شد . فتح سمرقند بنظر مشکل میآمد . بنابراین سعید بنای مذاکرهٔ صلح گذاشت وقرارشد اخشید سالانه مبلغ پانصد هزاردرم بمسلمانان دهد . ومسلمانان دست ازفتح آنجابردارند. پس ازاین مصالحه سعید به بخارا وازآنجا بمرورفت . در همین سال ٥٦ هجری است که معاویه چنانکه درباب چهارم ذکرشد فرزند خویش یزید را بولایتعهدی برگزید . و از مسلمانان در این باب بیعت گرفت .

سعید بن عثمان درسال ۵۹ هجری ازطرف معاویه ازحکومت خراسان خلع و بجای وی عبدالرحمن بن زیاد فرستاده شد. معاویه چنانکه گفتیم در سال ۶۰ هجری مرد.

خلافت یزید بن معاویه

مادر یزید میسون دختر نجد الکلبی. ومعاویه موقعیکه این زن به یزید آبستن بود وی را طلاق داد. ویزید درسال ۲۷ هجری بدنیا آمد. کنیۀ او ابوخالد ونقش خاتم وی ربنا الله بود. وچون پس ازفوت پدرش درسال ۶۰ هجری بخلافت رسید تمام هم خویش را مصروف بگرفتن بیعت ازامام حسین ع وعبدالله بن عمر وعبدالله بن زبیر کرد. امام حسین ع قبول بیعت با وی نکرد. وچنانکه درقسمت قبل دیدیم در کربلا توسط کسان یزید شربت شهادت چشید. دربیعت عبدالله بن عمر با یزید بین اصحاب روایت اختلاف است. وبطور کلی میگویند وی با یزید نه روی موافق نشان داد. ونه مخالفت کرد. ونه پای خود را ازصحنۀ سیاست بیرون کشید. اما عبدالله بن زبیر در مکه رسماً بنای مخالفت با یزید گذاشت. شرح آن و شرح وقایع دیگر زمان این خلیفه ذیلا از نظر میگذرد.

وقایع مهم دوران خلافت یزید

چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع در کربلا در دهم محرم سال ۶۱ هجری بمکه رسید عبدالله بن زبیر مردم آن شهر را بشورش ومخالفت با بیعت یزید برانگیخت. وآنان را به بیعت با خود وادار کرد. این شورش وطغیان بمدینه نیز سرایت نمود. ودر آغاز سال ۶۲ هجری مردم آن شهر با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه که یکی از اصحاب بود تبعیت کردند. علت این غوغا آن بود که بمردم مدینه اطلاع دادند که یزید پیوسته مشغول شرب شراب ولهوولعب ومعاشرت با زنان مغنیه است. واصول و آئین دین مبین اسلام را پشت پا مینهد این بود که مردم آن شهر با عبدالله بن حنظله

بیعت کردند. یزید چون از این خبر اطلاع یافت نعمان بن بشیر انصاری را جهت پند و اندرز بمردم مدینه بآنجا فرستاد. ولی این اقدام سودی نبخشید. و کار شورش بالا گرفت.

چون اخبارشورش مدینه پیوسته به یزید میرسید ناگزیرجمعی ازسپاهیان خود را تحت فرماندهی مسلم بن عقبةالمزنی مأمورآنشهر کرد. وضمناً باین امیر گوشزدنمود بعد ازرفع شورش بهیچوجه باذیت وآزارعلی بن‌الحسین ع نپردازد. ودرحق وی اعزاز تمام روا دارد. چه وی ازآغازفتنهٔ مدینه پای خویش را کنار کشیده. ودریکی ازاملاك خود نزدیك آن شهراقامت گزیده است. عبدالله بن حنظله که‌خبرآمدن قواء یزیدرا شنید کسان خویش را جمع آورد. ودرخارج مدینه با مسلم روبروشد. دراین جنك با وجود آنکه اهل مدینه ثبات قدم تمام نشان دادند. و جمعی از دشمنان را کشتند شکست خورد، ودرمیدان جنك عبدالله بن حنظله وسه پسراو و اقوام دیگرش بهلاکت رسیدند. ومسلم وارد مدینه شد. و قتل عام کرد. میگویند دراینواقعه ششهزار تن کشته شدند. وبعلت اسرافی که در کشتاربدست مسلم انجام گرفت اورا لقب‌مسلم مسرف‌دادند مسلم پس ازفراغت از کارمدینه بطرف مکه راند. تا با عبدالله بن زبیر که مردم‌درمکه با وی بیعت کرده بودند بجنگد. اما ضمن راه مرد. و حصین بن نمیر فرماندهی قوا را دردست گرفت. درنزدیکی مکه محاربهٔ سخت بین مردم مکه وسپاهیان حصین بروز کرد. که عاقبت زبیرشکست خورد. وتلفات بسیاربسپاه اووارد آمد. و بمکه رفت. و در مسجدالحرام متحصن شد. حصین آنجا را محاصره کرد. و جمع کثیری را کشت. ونزدیك بود کاربراتباع زبیرتنك شود که خبرفوت یزید رسید. وحصین بن نمیر بطرف شام برگشت و کار زبیربالا گرفت.

یزید براثرافراط در شرب شراب در چهاردهم ربیع‌الاول سال ٦٤ هجری پس از

سه سال و دو ماه خلافت فوت شد. در موقع مرگ سی و نه سال داشت. مدفن وی در دمشق است.

خلافت معاویة بن یزید

درایام حیات یزید مردم شام با پسرش معاویه درولایتعهدی بیعت کرده‌بودند. وی درروزپانزدهم ماه ربیع‌الاخرسال ۴۳ هجری متولد شد. ودر فصاحت و بلاغت بین امویان انگشت نمابود. اما چند روزی پس ازآنکه بجای پدر برمسند خلافت نشست روزی بزرگان وامراء کشوررا درمسجد دمشق دعوت کرد. وبرمنبر رفت و گفت چون امعان نظر کردم دیدم کار خلافت از من ساخته نیست. پس هر کرا خواهید باین امر خطیر برگزینید. بعضی معتقدند که پس ازمرگ پدرمعاویه فقط چهل روزو برخی دیگر برآنند که سه ماه زنده بود. دوران حیات او را باختلاف بیست ویك وبیست وسه‌سال نوشته‌اند. کنیهٔ وی ابو یزید وابوسفیان بود. وپس از مرگ باو کنیت ابولیلی دادند. چه عرب این کنیه را بکسانیکه ضعف اراده دارند میدهند. بر خاتم وی جمله الدنیا غرورحك شده بود.

مروان حکم

ومشکلات خلافت وی

چون معاویة بن یزید مرد در گوشه و کنار مملکت تنی چند سودای خلافت در سر پختند.

ضحاك بن قيس شحنهٔ دمشق ونعمان بن بشیرالانصاری والی ناحیهٔ حمص طرفداری ازخلافت عبدالله بن زبیرمیکردند .

حسان بن مالك والی فلسطین و اردن هوا خواه خالد بن یزید بود . ومیخواست اورا بمقام خلافت رساند . حصین بن نمیر که مأمورمحاربه با عبدالله بن زبیردرمکه بود چنانکه گفتیم بمحض شنیدن خبر مرك یزید آن شهر را ترك گفت . و بحسان بن مالك پیوست .

مروان بن حکم درآن تاریخ درمدینه بود وطالب خلافت . اما از نفوذ و قدرت عبدالله بن زبیر باك داشت . واین قصد را علناً بروز نمیداد .

عبدالله زیاد والی بصره نیز جهت اقناع حس جاه طلبی خویش اقداماتی در راه رسیدن بخلافت میکرد . اما بزرگان بصره با وی بنای مخالفت گذاشتند . پس بصره را در خفا ترك گفت . وچندی بین قبیلهٔ ازدبسر برد . وازآنجا چون خبر ورود مروان را بدمشق شنید راه آن شهررا درپیش گرفت . وبخدمت وی رسید .

دراین میان عبدالله بن زبیرقدرت تمام یافت .واعیان حجازوعراق بااوبیعت کردند. و وی حکام وولاتی بموصل و کوفه وبصره فرستاد .

عبیدالله بن زیاددر دمشق با مروان ملاقات و او را تحریك بنهضت در راه بدست آوردن خلافت کرد . وبزرگان دمشق ۱۰ با او همراه ساخت . و اینان بآن شرط حاضر بخلافت مروان شدند که خالد بن یزید بعد ازوی خلیفه باشد . چون کار بدینجا کشید ضحاك بن قیس یکی ازامراءِ دمشق بهواداری عبیدالله بن زبیر برخاست . و عساکر خود را درمرج وراهط نزدیك دمشق استوار کرد . ودرجنگی که بین اوومروان اتفاق افتاد کشته شد . ودر همان اوان نعمان بن بشیر که یکی از کسان عبیدالله زبیر بود توسط هواخواهان مروان بقتل رسید . وکارمروان اعتلاءِ یافت . و ایالت شام بدست او افتاد .

مروان با این پیشرفت با جمعی سپاه عازم مصرشد که عبدالرحمن قریش راکه از طرف ابن زبیر در آنجا حکومت میکرد بردارد ولی عبدالرحمن بمحض شنیدن خبر حرکت مروان پای بفرار گذاشت . ومروان عمرو بن سعید بن العاص را بحکومت آنجا گذارد . وخود بشام برگشت . وچون میخواست خالدبن ولید را بـه حکومت حمص بفرستد عبدالله بن زیاد رأی اورا زد وگفت وی طفل است ، وفریب بزرگان عرب دراو مؤثر وممکن است اورا جهت نیل بمقام خلافت تحریك کنند بهتر آنست مادر او را بحبالهٔ نکاح خویش درآری . تا این طفل درشمار اولاد تودرآید وبدین طریق استمالتی نیز کرده باشی . مروان رأی اورا پسندید . و زن یزید راگرفت . ودرخلافت استقلال یافت .

مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف نسب بدبنی هاشم میرساند و پدر اوحکم موقعیکه مکه توسط حضرت رسول اکرم ص فتح گردید اسلام آورد .

تولد مروان درسال دوم هجرت اتفاق افتاد . کنیهٔ او ابوعبدالملك و مادر وی دختر علقمة بن صفوان بن امیه بود .

میگویند درموقع مذمت بحکم و مروان واولاد ایشان بنوالزرقامیگفتند. زرقاجدهٔ مروان بود .و

قبل از آنکه بازدواج ابوالعاص بن امیه درآید درشمار زنان بد کار محسوب میشد وخانه‌ای داشت که هروقت میل اجتماع بامردان پیدامیکرد بیرقی برفراز آن میافراشت واین علامتی بود که بدانوسیله زانیان را دعوت بزناء میکرد.

مروان درسال ٦٤ هجری بخلافت رسید. ودورهٔ خلافت وی ده‌ماه‌طول کشید ودر رمضان سال ٦٥ مرد

درموقع مرك بروایتی شصت ودو وبروایت دیگر هشتاد و یکسال ووزارت او را

صفین احول داشت .

جنگ عین الورد و عاقبت مروان

چنانکه درباب چهارم اشاره شد مردم کوفه امام حسین ع را جهت بیعت باخلافت، وی بآن شهر دعوت کردند، اما باالوطریق وفا وپایداری نسپردند. ودر کربلا بقتلش رساندند. این جمع پس از انجام این امر نادم وپشیمان شدند . وپنج تن از ایشان بنام سلیمان بن صرد الخزاعی . ومسیب بن نخبة الفزاری . وعبدالله بن سعد بن نفیل الازدی وعبدالله بن وال التمیمی ورفاعة بن شداد بایکدیگرهم عهدشدند که بانتقام خون شهداء کربلا بپردازند وپس از آنکه بردشمنان مظفر شدند . امام زین العابدین ع را بخلافت بر گزینند .

بااین تعهد سلیمان را بریاست انتخاب کردند . ووی به اطراف و جوانب کسان جهت بیعت گسیل داشت و

درماه محرم سال ٦٥ هجری بااعوان خویش از کوفه بمحل نخیله رفت : وآنجا را اردوگاه قرارداد . باوی بقولی ده هزار و بروایت دیگر شانزده هزار سپاه حاضر بمقابله ومحاربه بودند.

این جماعت بطرف دمشق رفتند . تا از عبیدالله بن زیاد موجد واقعهٔ کربلا انتقام کشند .

سلیمان که شنیده بود شرجیل بن ذوالکلاغ باجمعی ازقواء شام بنزدیکی عین الورد رسیده است وی نیزدرهمان محل اردوی خویش را مستقر ساخت . و مسیب بن نخبه راباچهارصد سوار بجانب دشمن فرستاد که برسپاه ایشان شبیخون زند. این عمل با موفقیت انجام گرفت .

ولی روز بعد از آن واقعه حصین بن نمیر باقوائی ازطرف عبیدالله بن زیاد بکمك

دشمن رسید. وسه روز بین طرفین نائره جنك اشتعال داشت ، و سلیمان روز سوم بقتل رسید . وپس از وی مسیب و عبدالله بن وال بهمان سر نوشت گـرفتار شدند . وعاقبت رفاعة بن شداد که بفرماندهی قواء شکست خورده طرفـداران حسین بن علی ع رسید بقیة السیف را باالطائف الحیل ازمیدان جنك بیرون برد .

بااین شکست کارمروان بالا گرفت ودرصدد برآمد برخلاف تعهدی که راجع به ولایتعهدی خالد بن یزید داده بود عبدالملك فرزند خویش را بولیعهدی برگزینند . و ضمناً باوعدووعید ودادن رشوه بااین وآن مخالفین رابرسرجای خودنشاند .

اماما درخالد که بازدواج مروان درآمده بود . شبی در خواب وسادهای بر روی مروان انداخت و خود و کنیزکان برروی آن نشستند وباندازهای فشار آوردند که مروان جان سپرد .

این زن اشتهارداد که مروان بغتة مرده است . ازمروان چهار پسر باقیماند بنام عبدالملك ومحمد وبشروعبدالعزیز .

خلافت عبدالملك

بن مروان

عبدالملك بن مروان درسال ۲۳ هجری بدنیا آمد . کنیهٔ او ابوالولید بود . ووی را بعلت خست فراوان رشح الحجاره مینامیدند .

میگویند دهان او تاحدی عفونت داشت که اگرمگسی برلبان اومی نشست در لحظهای جان میداد بهمین مناسبت ویرا ابوالذباب نیزمیگفتند.

عبدالملك پس ازمرك پدر خویش درماه رمضان سال ۶۵ هجری برمسند خلافت

نشست . و در آغاز حکومت دچار مشکلات فراوان شد . چه هر گوشه ای از متصرفات مسلمین در دست بزرگ یا امیری بود . اما با حسن تدبیر وشجاعت وشهامت سرداران خود پس از تصرف شام ومصر وعراق عرب وحجاز ویمن وعراق عجم و آذربایجان و کرمان و فارس وخراسان دولتی عظیم تشکیل داد . ومتصرفات مسلمین را بحد اعلای وسعت خود رساند . این خلیفه برای حفظ اهمیت وعظمت مقام خلافت در دربارخویش بدون کسب اجازه مجال سخن گفتن بکسی نمیداد. وحال آنکه درحضور خلفای دیگر هر کس میتوانست شروع به بیان مطالب کند . دواوین دولتی را از فارسی بعربی بر گرداند . این خلیفه درحدت ذهن و کثرت فهم و کیاست اشتهار تمام داشت . وزارت اوبا حفص بن ذویب بود ودر ۶۲ سالگی درسنهٔ ۸۶ هجری پس از ۲۱ سال حکومت وخلافت بدرود حیات گفت .

آغاز کار ازارقه

طبق گفتهٔ میرخواند درحبیب السیر درموقع تسلط یزید بر بصره جمعی ازمردم آن سامان که نه در دل از آل علی مهر و محبتی داشتند ونه نسبت بخاندان امیه ویزید خلیفهٔ آن عصرموافقت . علم مخالفت برافراشتند وبجانب اهواز رهسپارشدند . ونافع بن ازرق را برخود ریاست دادند . از ینجاست که آن جمع را ازارقه نام نهادند. والی بصره عبیدالله بن زیاد چون این بدید عبیدالله بن اسلم یکی از سر کردگان را با جمعی از سپاهیان بتعقیب آن جماعت فرستاد . اما این سردارازآن عده شکست خورد . و بدون نتیجه باز گشت . چون کارنافع الازرق بالا گرفت ودو بارسپاهیانی را که از بصره جهت جنگ با وی فرستاده بودند بسختی ازپای درآورد. مردم بصره ازعبیدالله بن زبیر که در آن تاریخ درمکه بود کمك خواستند . وی مسئول ایشان را اجابت کرد . و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعهٔ مخزومی را با سپاهیانی فراوان بحکومت بصره فرستاد وحارث از بصره مهلب بن ابی صفره ازدی را با جمعیتی کثیر بدفع نافع فرستاد . ووی نافع را کشت . و موقتاً

فتنهٔ ازارقه خوابانده شد.

قیام مختار ثقفی

مختار فرزند ابوعبیدة بن مسعود ثقفی بود که دردوران خلافت عمر درجنگ باایرانیان مقام سپهسالاری داشت ودرمحاربهٔ پل (جسر) زیرپای پیلان رفت چون پس از فتح مداین پایتخت ساسانیان سعد بن مسعود برادرابوعبیده بحکومت آنجا منصوب شد مختار همراه عم خویش بدانصوب روانه گردید.

درشرح احوال امام حسن ع بیان شد که حضرت درنزدیکی مداین زخمی برداشت وبرای استراحت بقصرابیض رفت. دراین موقع مختار عم خود راگفت حضرت را بهتر آنست بمعاویه تحویل دهیم واختلاف را ازمیان برداریم. سعد بن مسعود از این گفته بسیار بر آشفت. و برادرزادهٔ خود را دشنام داد. ومختارازآن پس شرمنده وسرافکنده و منتظرفرصت بود که تلافی آن سبکسری را بنماید. بنا براین وقتی که مردم کوفه امام حسین ع را دعوت برفتن بآن‌شهر کردند وحضرت مسلم بن عقیل را قبلا به آنجافرستاد مختارمسلم را درخانهٔ خویش پذیرائی کرد. وشیعیان علی که از گفتهٔ سابق او در دل دنقاری داشتند ازآن پس کدورت راکنار گذاشتند. بعد ازواقعهٔ کربلا عبیدالله بن زیاد مختاررا بحبس انداخت. اما خواهرمختارزوجهٔ عبدالله بن عمرشوی خویش را وادار کرد مکتوبی به یزید بنویسد. واستخلاص مختار را بخواهد.

یزید نیزاین منت را براو گذاشت ومختارازقید وبند رهائی یافت. وراه حجازدر پیش گرفت تا یارانی جمع آورد. وانتقام خون شهیدان کربلا را بگیرد درهر صورت مختارمدتی بین‌قبیلهٔ خود گذراند. وچندی بخدمت ابن زبیرپیوست. وبعد ازمرگ یزید، دوباره بکوفه رفت و محمد حنفیه برادرامام حسین ع را بلقب مهدی خواند. وازجانب وی چهل مکتوب بامراء وبزرگان نوشت ودرآنها یاد آورشد که محمد بن حنفیه او

را بخلافت برگزیده است . تا بخونخواهی امام‌حسین‌وشهدای کربلا برخیزد ، در کوفه این فکررا با یاران خویش درمیان گذاشت . وطرفداران بسیاریافت . ولی باردیگر در حبس افتاد . وبازبمساعدت عبدالله بن عمر شوهرخواهر خویش اززندان نجات یافت . و همین امرموجبات اشتهارو محبت‌اورا بیش ازپیش به آل‌علی باثبات‌رساند . درهمان‌اوان ابراهیم بن مالك اشتربااوپیوست ، وکارمختاربا وجود این امیربالا گرفت ، چون برقوت وعدت مختارپیوسته در کوفه افزوده میشد والی آن شهرعبدالله بن مطیع العبدی درصدد دستگیری وی برآمد . اما درشبی درماه ربیع‌الاول سال ٦٦ هجری که ابراهیم بن‌مالك اشتربا صد نفرسوار نزد مختار میرفت در نزدیکی خانهٔ مختار با یکی ازکسان حاکم برخورد و وی‌را درحین مجادله بقتل رساند . وسراورا پیش مختار برد . و گفت‌چون‌امر باین منوال گذشته‌است نهضت راازهم اکنون‌شروع کنیم . وکاررا یکسره نمائیم‌مختار این‌پیشنهاد راپسندید . ودستورداد در کوفه ندا کنند ویاران‌خویش راجمع آورند . با این‌اقدام جمع کثیری حاضرجهت مدافعه درمقابل حملات‌والی شهرومخالفین گردید . ودرآن‌شب مختار چندین‌باربادشمنان دست‌وپنجه نرم کرد وبایشان شکست وارد آورد وچون صبح‌شد باهمراهان خویش که عده‌ایشان به‌سه هزارو هشتصد نفرمیرسید ازشهر خارج گردید . ودیرهند رامقر سپاه‌خودقرارداد . وعبدالله بن‌مطیع چندین‌بارلشکریان بجنك‌وی فرستاد . ولی‌در هردفعه فتح‌با مختاروابراهیم بودو عاقبت‌این‌دو نفرشهررابقهر گرفتند . وحاکم رادر دارالاماره محصور کردند روزچهارم والی مزبور بحیله ازقصرفرار کرد. وهمراهان اونیز امان خواستند وقصرحکومتی بدست مختار و کسان اوافتاد . و چندی‌براحتی بر کوفه حکومت کرد وبه‌مظالم نشست . وداد خواهی‌نمود . درآن گیر ودارخبر رسید که عبیدالله بن‌زیاد ازطرف عبدالملك باهشتاد هزار نفر بجنك طاغیان آمده است مختاریزید بن انس اسدی رابا سه‌هزار سواربعنوان مقدمه‌بجاو قواء دمشق

فرستاد ابن زیاد نیز شش هزار نفر تحت فرماندهی ربیعة بن مخارق العنوی بجلو یزید بن انس فرستاد درجنگی که درپنج فرسنگی موصل اتفاق افتاد یزید فائق آید. ودشمن فراری شدو سیصد نفر اسیر بچنك یزید افتاد.

که بقتل رسیدند وچون ابن انس قبلا مریض بود در همان شب مرد. و ورقاء بن غارب جای او را گرفت وسپاه را بکوفه بر گرداند.

درهمان اوان بمختار خبر رسید که ابن زبیر محمد حنفیه را مقید ساخته است. و میخواهد بعنف ازوی بیعت گیرد. مختار با شنیدن این خبر هزار نفر بمکه فرستاد. که بغتتاً برسر کسان ابن زبیر تاختند وحضرت را آزاد ساختند و ابن زبیر تقاضای مصالحه کرد و دست از ایذاء محمد بن حنفیه برداشت وسپاه کوفه مراجعت کرد.

دراوایل سال ٦٧ هجری چون قتلهٔ امام حسین ع وجمعی دیگردر کوفه برضد مختار قیام کردند.

مختارابراهیم بن مالك اشتر رابدفع آنها مأمور کرد. ووی ازعهدهٔ انجام این مهم بنحو احسن برآمد. وجمیع آنهارااسیر کرد وبامر مختار بقتل رساند.

عدهٔ آنها هشتصد نفر بود و ازاین عده دویست وپنجاه تن آنهادر واقعه کربلا با حضرت امام حسین ع جنگیده وجزء قتله وی بودند. شمر بن ذی الجوشن وعمر بن سعد نیز از کسانی بودند که بقتل رسیدند.

ابراهیم پس از فراغت ازدفع شورشیان بادوازده هزارتن ازسپاهیان ازطرف مختار مأمور جنك با ابن زیاد گردید. ودر نزدیکی موصل باسپاه ابن زیاد مقابل شد. وجنك سختی بین طرفین در گرفت.

دراین محاربه عدهٔ کثیری بدست سپاه کوفه کشته شد. ومیزان تلفات قواء دشمن رابعضی هفتادهزار نفر نوشته اند.

درضمن جنگهای مزبور روزی درموقع غروب آفتاب ابراهیم اشتر که از کنار فرات میگذشت اتفاقاً باابن زیاد برخورد . واورا بقتل رساند . وباانتشار این خبر بقیهٔ سپاهیان او فرار کردند .

مختارسر ابن‌زیاد رابافتحنامه و سی‌هزار دینار وجمعی از بزرگان سپاه بخدمت محمدبن حنفیه بمکه فرستاد .

عاقبت کارمختار ثقفی

میگویند در آن موقعیکه مختار ثقفی باستعانت ابراهیم بن مالك اشتر برشورشیان شهر کوفه مسلط شد دو نفراز آنها بنام شیث بن ربعی ومحمد بن اشعث بن قیس فرار کردند . و خود را به بصره نزد مصعب بن‌زبیر که ازطرف برادرخویش عبدالله درآنجا حکومت میکرد رساندند . ووی راتحریك بجنك بامختارو کسان او کردند .

مصعب تقاضای ایشان را پذیرفت · وجمعی کثیراز سپاهیان خودرا تحت فرماندهی مهلب بن ابی صفره که وی راازاهواز خواسته بود مأمور دفع مختار کرد .

مهلب بطرف کوفه رفت ومختار که ازآمدن وی بجانب آنشهر اطلاع یافت سی هزار تن از قوای خویش را بریاست ابن شمیط بجلو او فرستاد . درجنك سختی که بین طرفین درگرفت ابن‌شمیط شکست خورد وعده‌زیادی از لشکریان کوفه بقتل رسیدند چون این خبر بمختار رسید خود باسپاهی عظیم بمعرکه شتافت .

ولی او نیز مغلوب شد .وبا شش هزارنفر که همراه وی مانده بود بکوفه رفت .ودر دارالاماره متحصن شد . ومصعب بتعقیب وی تاخت وآن‌محل رامحاصره کرد .

چندروزی که ازمحاصرهٔ دارالاماره گذشت مختار باتفاق نوزده‌نفر از قصر بیرون آمد . وبر صفوف دشمن زد . وتارمقی درتن‌داشت با مخالفان جنگید وعاقبت کشته شد وسپاهیان او که تقاضای تسلیم شدن کرده بودند ازقصر بیرون آمدند . وآنهانیز بدست

دشمن مقتول گردیدند .

پس از آنکه مختار کشته شد مصعب سراورا پیش برادر خود بمکه فرستاد و بامارت کوفه پرداخت

چون خبر قتل مختار بابراهیم بن مالك رسیداز مصعب امان خواست . ودرخدمت وی آمد وجزء خواص او منسلك گردید . (سال ۶۷ هجری)

رفع فتنهٔ عمرو بن سعید

عمرو بن سعید یکی از اعیان واشراف بنی امیه که در کثرت ثروت وعلو جاه وجلال شهرت تمام داشت در آغاز خلافت مروان باوی بنای مخالفت گذاشت . مروان که نمیتوانست بوی آسیبی رساند گرد حیله و فریب گشت وباو گفت من پیر وسالخوردم وعنقریب بار سفر آخرت می بندم .

بعداز من مقام خلافت از آن تو میشود و کسی رااز امراء وبزرگان کشور یارای مخالفت باتو نخواهد بود .

عمرو بن سعید فریب این وعدهٔ واهی را خورد . وطریق مرافقت و وفاداری بامروان سپرد . ومروان وی را بحکومت دمشق گماشت .

چون مروان مرد وبموجب وصیت وی عبدالملك بخلافت نشست عمرو بن سعید فهمید که گول ظاهر آراستهٔ مروان را خورده و مروان کارخودرا کرده است . بنابراین چون عبدالملك بخلافت رسید قصد مخالفت بااو کرد . منتهی منتظر فرصت بود که این فکررا جامهٔ عمل بپوشاند . این فرصت با عزیمت عبدالملك در سال ۶۷ و بقول دیگر سال ۶۹ هجری جهت سر کوبی مصعب بجانب عراق عرب بدست آمد . چه عمرو از جانب عبدالملك دردمشق بنیابت برقرار بود . وبمحض رفتن عبدالملك شروع بطغیان کرد . و دعوی خلافت نموده . این خبر ضمن راه به عبدالملك رسید . واز رفتن بمحاربهٔ مصعب

دست برداشت وبجانب دمشق بر گشت .

اماعمرو بن‌سعیددر دمشق متحصن شد . ومدت چهارماه مقاومت کرد عبدالملک که‌ازطول‌مدت محاصره بتنگ‌آمده بودتقاضای‌مصالحه کرد . وعمرو این‌تقاضا راپذیرفت بموجب صلحی که بین طرفین برقرار گردید قرارشد عمرودرامر خلافت با عبدالملک شرکت‌جوید . وعبدالملک امامت کند . و عمرودرضبط‌اموال دیوانی و مالیات کوشش نماید .

عمروبن سعید چون بر مقام خویش مسلطشدبااستقلال حکومت کرد و اعتنائی به‌عبدالملک ننمود . بهمین‌مناسبت‌عبدالملک درصدد قتل وی برآمدو کسی‌رابه طلب‌وی فرستاد تابدارالاماره آید وانجام‌قتل عمرو را‌به برادر خویش عبدالعزیز سپرد و خود جهت اداء نماز بمسجد رفت .

برادرعمرو یحیی بن‌سعید که خلیفه‌را درمسجد تنهادید پرسید که عمرو کجاست عبدالملک گفت باعبدالعزیز بکاری درقصر اشتغال دارد . یحیی که‌در این کارظنین‌بود باعده‌ای از کسان خویش عبدالملک را بقصر خلافت‌برد . وعبدالملک وارد آن محل شد . وبادست خویش‌سر عمرو راجدا کرد . وبرادرش عبدالعزیز بدستور او آن سر راباده‌هزار درم ازبام قصر بپای سپاهیان عمرو انداخت .

کسان عمرو چشم برزر دوختند . وسر بریده مخدوم‌خود را برداشتند وراه‌خود درپیش گرفتند . وباین‌تدبیر عبدالملک ازشر دشمنی قوی‌پنجه‌فراغت یافت . (اواخرسال ۶۸ یا سال۶۹هجری)

لشکرکشی بعراق وقتل مصعب

عبدالملک چون از کار عمروبن سعید آسوده خاطر شدباقوائی عظیم راه‌عراق عراب‌رادرپیش گرفت . چون‌این خبر بمصعب‌رسید وی‌نیز باسپاهیان کوفه وبصره از کوفه‌بیرون آمد . ودر محل قرقیبا باعبدالملک مقابل گردید . محاربهٔ عظیمی بین‌فریقین در

گرفت . ودر آغاز امر فتح ونصرت نصیب مصعب بود . و مصعب که در شجاعت بین اعراب اشتهار تمام داشت جمع کثیری را از میان برد. اما در آخر کار سپاهیان کوفه مانند همیشه راه بیوفائی و ناپایداری را گرفتند . ومیدان نبرد را ترك گفتند . وقواء عبدالملك تفوق یافت . وچون عبدالملك نسبت به مصعب مهر مبورزید وقتل اورا نمیخواست چندین بار کسان پیش وی فرستاد · تامصالحه کند . مصعب باین امر تن در نداد . وپس از آنکه عیسی فرزندوی درمحار به کشته شد خود بمیدان رفت . وقاتل اورا کشت . وباجمعی ازهمراهان خویش تاخیمهٔ عبدالملك پیش رفت . ولی در آنجا بیکبارگی دشمنان بر او تاختندو کارش راساختند. دراین گیرو دار ابراهیم بن مالك نیز که همراه مصعب بود کشته شد .

باقتل این دونفر امر محار به خاتمه پذیرفت . وهمراهان مصعب فرار کردند . و عبدالملك بکوفه در آمد . و آنجا را قبضه کرد (۷۱ هجری) . و مردم عراق با وی بیعت کردند .

عبدالملك امارت بصره را به خالد بن عبدالله مفوض داشت . واورا گفت وقتی به بصره رسیدی مهلب بن صفره را که از جانب عبدالله بن زبیر مشغول جنك با ازارقه است بصلح و بیعت بامن دعوت کن . اگر این دعوت را قبول کرد وی را در جنك با ازارقه آسوده گذار . والا بتمهید حرب با وی قیام کن . مهلب قبول تبعیت را کرد . وبدفع ازارقه همت گماشت و جمع کثیری از بزرگان ایشان را کشت . و اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر ساخت .

عبدالملك پس از چهل روز اقامت در کوفه حکومت آنجارا به بشیر مروان برادر خویش سپرد . و بشام بر گشت درسال ۷۲ هجری سنان بن مکحل ازطرف خلیفهٔ اموی بحکومت خراسان فرستاده شد . حاکم خراسان اززمان یزید بن معاویه عبدالله بن حازم بود . وچون سنان بخراسان آمد بوی اعتنائی نکرد . وخلیفه که از این امر اطلاع یافت

به بکیر بن وشاخ یکی از بزرگان خراسان نامه‌ای نوشت، که اگر کار سنان را بسازد حکومت خراسان از آن وی میشود. بکیر نیز درطلب جاه و مقام با جمعی از کسان خویش بحیله وارد خانهٔ عبدالله بن حازم شد و اورا بقتل رساند و زمام امور خراسان را دردست گرفت.

منازعه عبدالله بن زبیر و حجاج بن یوسف

چون عبدالملك بدمشق رسید (۷۲ هجری) سه هزار نفر از سپاهیان خویش را تحت فرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی مأمور عزیمت بمکه و جنك باعبدالله بن زبیر کرد. حجاج درطایف اردو زد و عبدالله که ازخبر آمدن وی اطلاع یافت پیوسته قوائی ازمکه بجنك اومیفرستاد اما این سپاهیان کاری ازپیش نمیبردند. وحجاج برای آنکه بکار جنك پایان دهد امر بمحاصرهٔ مکه داد.

درنتیجهٔ این محاصره قحط و غلا درشهر بروز کرد، وچون آذوقه بدست نیامد همراهان عبدالله بتدریج پای بفرار گذاشتند وجمعی از ایشان بسپاه حجاج پیوستند و برخی دیگر دراطراف و جوانب متفرق شدند.

مقارن آن احوال حمزه و حبیب پسران عبدالله دست از اطاعت وی برداشتند و نزد حجاج رفتند وچون بیش از دونفر با ابن زبیر نماند حجاج وی‌را پیغام داد که بیعت عبدالملك‌را قبول کند و دست ازلجاج بردارد؛ اما عبدالله قبول این پیشنهادنکرد. و یکه و تنها بصفوف دشمن زد و با وجود کبر سن جمعی‌را بخاك هلاك انداخت، و عاقبت توسط یکی ازمردم بنی‌مراد کشته‌شد (۷۳ هجری).

حجاج بااین فتح در اواخر ماه جمادی‌الاخری سال ۷۳ هجری وارد مکه شد و بفرمان عبدالملك حکومت آنجارا در دست گرفت.

درهمان‌سال محمدبن مروان ازطرف برادرش عبدالملك مأمور فتح ارمنستان‌شد

و در سال ۷۴ خلیفه بکیر بن وشاخ را ار امارت خراسان برداشت و رتق و فتق امور آن سامان را در دست امیة بن خالدبن عبدالله گذاشت و در همانسال حجاج را از امارت حجاز برداشت و بامارت عراق عجم فرستاد.

این امیر درظلم و ستم شهرت بسیار داشت و در بصره کار اذیت و آزار مردم را بجائی رساند که یکی از بزرگان آن ناحیه بنام عبدالله بن جارود درسال ۷۶ هجری باوی از در ستیز درآمد و شروع بجنگ کرد ولی درمیدان نبرد کشته شد و از آن پس حجاج با اقتدار تمام برحوزه حکومتی خویش حکومت کرد.

جنگ صالح و شبیب با حجاج

درسال ۷۶ هجری که مردم نقاط مختلف متصرفات اسلامی خاصه قسمتهائی که تحت حکومت حجاج بن یوسف ثقفی اداره میشد ازظلم و جور حجاج و عمال وی بتنگ آمده بودند. صالح تمیمی که درزهد و تقوی شهرت داشت و یکی از شجاعان عرب شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی بایکدیگر برضد حجاج متحد شدند و قوائی عظیم ترتیب دادند، و درحوالی موصل اغنام و احشام و دواب محمدبن مروان برادر خلیفه را ضبط و پیادگان سپاه خویش را بر اسبانی که بغارت برده بودند سوار کردند و علم طغیان و شورش برافراشتند.

چون محمدبن مروان ازماوقع اطلاع یافت ابتداء عدی بن عدی الکندی وسپس جمعی دیگر را بدفع شورشیان فرستاد، ولی آن دو سپاه منهزم شدند و صالح وشبیب از موصل بدسکره رفتند.

حجاج که ازاین اوضاع آگاهی یافت حارث بن عمیر را باجمعی فراوان بمحاربهٔ صالح و شبیب فرستاد.

صالح درجنگ کشته شد، ولی شبیب جمع کثیری از دشمن را کشت و بقیه را وادار

بهزیمت کرد و خود از آنجا متوجه مداین شد ،

حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را جلواو فرستاد وی نیز منهزماً باز گشت .

سورة بن الحبر التمیمی سرداز دیگر حجاج نیز در نهروان بهمان سرنوشت دچار گردید . و شبیب از نهروان بعکبریت رفت ، و در آنجا چهارپایان حجاج بن یوسف را به‌غنیمت برد .

حجاج باشنیدن این اخبار سه نفر از سرداران خودرا یکی پس ازدیگری با قوائی فراوان بدفع شبیب فرستاد. اما این سه نفر که سعیدبن مخالد و عثمان بن سعید کندی و سویدبن عبدالرحمن بن السعدی نام داشتند یکایك شکست خوردند وشبیب بجانب حیره راند و آنجارا غارت کرد، سپس راه کوفه‌را درپیش گرفت .

حجاج که درآن تاریخ در بصره بود چون از قصد وی اطلاع یافت بعجله خود را به کوفه رساند. و قبل از شبیب وارد قصر حکومتی شد و شبیب پس از وی بکوفه درآمد. اما ماندن خودرا درآنجا صلاح ندیدو عازم اهواز گردید و درآخر سال ۷۶ هجری حجاج زایده بن قدامه ثقفی را به‌جنك شبیب فرستاد: ولی اینسردار بدست وی بقتل رسید وکار شبیب بالاگرفت .

حجاج دسته‌های دیگری ازلشکریان خودرا متوالیاً تحت فرماندهی عتاب بن ورقاء ریاحی و حارث بن معاویهٔ ثقفی و ابوالورد بصری بجنك شبیب فرستاد ولی‌جمیع آنها درمیدان نبرد کشته شدند

حجاج که این بدید خود با لشکریانی فراوان بحرب شبیب شتافت و در محل حمام اعین با وی روبرو شد و پس از نبردی سخت شبیب فرار کرار و دراین محار به غزاله زن‌وی بچنك حجاج افتاد .

بااین شکست باز کار شبیب خاتمه‌نیافت ، چه چندی بکرمان‌رفت و قوائی تهیه

دید و باهواز برگشت و حجاج جهة دفع وی سفیان بن ابرد کلبی را با عده‌ای بیشمار بدفع او گسیل‌داشت . در کنار رود اهواز محاربهٔ شدیدی بین طرفین صورت گرفت و عدهٔ بسیار کشته‌شد ، اما موقع غروب آفتاب هنگامیکه شبیب میخواست از پل اهواز بااسب بگذرد اسب‌او بنشاط‌درآمد و قصدمادیانی که درجلو میرفت کرد و دراینحرکت شبیب اززین بآب افتاد و آناً جان سپرد .

و جسد او بامر سفیان بن ابرد ازآب بیرون کشیده و سر او بریده شد و آن را پیش عبدالملك فرستادند (۷۷هجری)

درسال ۷۸هجری عبدالملك امیة بن عبدالله‌را ازحکومت خراسان عزل کرد : و آنجارا نیز ضمیمهٔ قلمرو حکومتی‌حجاج نمود و حجاج ازطرف‌خود مهلب را بخراسان و ابی‌بکره‌را بسیستان فرستاد .

درسال ۷۹هجری عبدالله‌بن ابی‌بکره بالشکری فراوان بقصد جنك بارتبیل‌ملك کابل ازسیستان حرکت کرد . اما رتبیل پیوسته ازجلو او عقب مینشست و درموقع مراجعت پیوسته راه‌را بر ایشان می‌بست و عبیدالله ناگزیر هفتصدهزاردرم به‌رتبیل‌داد تاتوانست بسیستان مراجعت کند .

اختلاف بین عبدالرحمن بن محمد و حجاج

درسال ۸۰هجری حجاج امارت سیستانرا بعبدالرحمن‌بن محمد بن‌اشعث که نسبت بوی نیز دشمنی‌داشت، ولی از قدرت او میترسید سپرد و چهل‌هزارنفر ازسپاهیان خویش‌را باوی‌فرستاد تا بجنك رتبیل امیر کابل برود .

عبدالرحمن به‌سیتان و ازآنجا بجانب کابل رفت .

رتبیل طبق شیوهٔ دیرینهٔ خویش ازجلو سپاهیان دشمن عقب نشینی کرد ولی این‌بار عبدالرحمن برخلاف سلف‌خود عبیدالله‌بن ابی‌بکر پس‌از عبور از نقاط مختلف

پادکانی جهة حفظ خط عقب‌نشینی قوا قرارداد و قسمت اعظم متصرفات ملک کابل را بتصرف درآورد.

چون خبر اینوقایع بحجاج رسید نامه‌ای عتاب آمیز به عبدالرحمن نوشت که چرا کار رتبیل‌را به‌پایان نرسانده است.

عبدالرحمن اینمکتوب‌را درحضور سرداران خویش قرائت کرد و آنها برحجاج لعن فرستادند و کمر بخصومت وی بستند.

عبدالرحمن نیز بارتبیل مصالحه کرد، با اینشرط که اگر به‌جنگ حجاج رود و فاتح شود از وی مالیات نگیرد و اگر شکست خورد به‌پناه او شتابد.

رتبیل اینشرط را پذیرفت و عبدالرحمن با فراغت بال به‌جانب عراق شتافت:

حجاج که ازاین امر اطلاع‌یافت به‌تستر رفت و در آنجا با قوای عبدالرحمن روبرو شد و درجنگی که اتفاق افتاد حجاج شکست خورد و بطرف بصره گریخت و قوائی تهیه کرد و محل زاویه‌رادرخارج آن‌شهراردوگاه‌قرارداد.

عبدالرحمن به‌بصره درآمد و مردم آنشهر مقدم او را گرامی شمردند سپس در زاویه با حجاج‌مقابل گردید و بعد ازمحابات شدید دراوا. ر سال۸۲هجری‌عبدالرحمن انهزام یافت و بکوفه رفت و درآنجا جمع کثیری باستعانت او برخاستند و عاقبت با صدهزار سپاه به‌محل‌دیر الجماجم رفت و حجاج باقوای خویش بدانجا رسید ومحاربات بسیار بین فریقین بوقوع پیوست و عبدالملک خلیفه رادر خویش محمدبن مروان‌را با سپاهی فروان بکمك حجاج فرستاد.

اینجنگها سه‌ماه و سیزده روز بطول انجامید و هشتاد و چهارباز طرفین با یکدیگر مقابل‌شدند و هشتادوسه دفعهٔ آن عبدالرحمن غلبه کرد و آخرین بار حجاج مظفرشد و عبدالرحمن بطرف کوفه فرار کرد و ازآنجا به‌بصره رفت

درسال ۸۳ هجری آخرینبار درمحلی موسوم بمسکن بین‌طرفین جنك‌شروع شد و پس‌از پانزده روز مقاومت عبدالرحمن هزیمت‌جست و بطرف سیستان‌رفت وعمارة‌بن تمیم ازطرف حجاج مأمور دستگیری او شد اما درهمان‌اوان شصت‌هزارنفر ازسپاهیان عراق از حجاج روی گردان شدند تا زیر لوای عبدالرحمن به‌مخالفت با حجاج ادامه دهند .

عبدالرحمن چون ازاینقضیه اطلاع یافت خودرا بایشان رساند وبه‌جانب‌خراسان رفت و ضمن راه سپاهیان فراری عراق از دور او متفرق شدند و جز عدهٔ قلیـلی با او نمانـد .

دراینموقع یزیدبن‌مهلب بروی تاخت و عبدالرحمن شکست خورد و باز پیش رتبیل رفت (۸٤هجری) اما اینبار رتبیل فریب وعدهٔ حجاج را خورد و عبدالرحمن را تحویل فرستادگان وی داد .

ضمن راه سیستان بعراق عبدالرحمن خود را از ارتفاعی بپائین انـداخت و هلاك شد .

عبدالملك‌بن مروان خلیفهٔ اموی درنیمهٔ اول شوال سال۸۶ در گذشت .

ولیدبن عبدالملك

ولید بن عبدالملك بسیار ظالم و ستمگر بود با اینحال اورا از لحاظ آثاری که در دوران خلافت بیادگار گذاشته است بـاید در زمرهٔ بزرگترین خلفای اموی محسوب داشت .

بنای مسجد جامع دمشق که به‌جامع بنی‌امیه شهرت دارد یادگار او و تعمیر مسجد مدینه و مسجد اقصی در بیت‌المقدس نیز از آثار وی است.

اینخلیفه در اشاعهٔ بهداشت بین‌مردم سعی بلیغ میکرد و بنوازش مساکین و فقراء میپرداخت.

از کارهای عمدهٔ وی جدا کردن مجذومین ازمردم و ایجاد دارالشفائی مخصوص آنان بود.

در ایمان بمذهب و اجراء مراسم آن بین خلفاف اموی کمتر نظیر داشت و تلاوت قرآن وی هیچگاه متروک نمی‌شد،

بنای دارالشفاو دمشق و احداث مناره درمساجد جهة اقامهٔ اذان منسوب باین خلیفه است.

در دوران خلافت ولیدبن عبدالملک متصرفات‌مسلمین‌توسعهٔ فراوان‌یافت وجمیع بلاد ماوراءالنهر تا خطهٔ فرغانه و سرزمین کابل و ایالت مولتان توسط قواء وی فتح گردید.

ولید درموقع مرگ ۴۹سال داشت و وفات او باختلاف اخبار درجمادی‌الاولی یا جمادی‌الثانیه سال ۹۶هجری اتفاق افتاد.

مدت خلافت وی نه سال و هشت ماه بود. قعقاع‌بن‌الجلیل مقام وزارت او را داشت.

وقایع دوران خلافت ولید

ولید بن عبدالملک‌درسال ۸۷هجری عمر بن عبدالعزیز رابجای هشام بن‌اسمعیل‌المخزومی بحکومت مدینه فرستاد.

این‌امیر برخلاف هشام بعدل‌وداد با مردم پرداخت و دررفاه‌حال اهالی مدینه کوشید. خلیفه در همینسال مقدمات بنای مسجد

جامع دمشق را فراهم آورد و در ساختمان آن چندسال اشتغال داشت .

بگفتهٔ حمدالله مستوفی روزی دوازده هزارتن کارگر در آن مسجد مشغول کار بودند و تا پایان بنا شش‌بار هزار هزار دینار بمصرف رسانید .

قتیبة بن‌مسلم که‌درخراسان ازطرف حجاج بن یوسف امارت‌داشت‌لشکر بماراءالنهر کشید و شهر بیکند را متصرف شد .

درسال ۸۸هجری درحدود فرغانه با قواء چین جنگید و شکست عظیمی بآنها وارد آورد و ایشان را ازتجاوز بحدود ماوراءالنهر بازداشت .

درسال ۸۹هجری قتیبة بخارا نیز گرفت و سال بعد طالقان ماوراء النهر را ضمیمهٔ متصرفات مسلمین کرد و بسغد لشکر کشید و مردم آن ناحیه قبول جزیه و خراج کردند و ولید بن عبدالملك درهمین‌سال عبدالله برادر خویش‌را از امارت مصر برداشت و قرة بن‌شریك‌را بدانمقام منصوب گردانید .

خلیفه درسال ۹۱هجری مسلمة بن‌عبدالملك برادر خودرا بجای‌محمد بن مروان بحکومت جزیره گماشت و در سال ۹۲ هجری طارق بن زیاد ، آندلس را فتح کرد .

قتیبه‌درسال ۹۳هجری لشکر بخوارزم کشید و بعضی ازنقاط‌آنخطه را متصرف شد و سمرقند را محاصره کرد .

فتح این‌محل مدتی بطول انجامید ولی‌عاقبت غورك‌حاکم سمرقندتقاضای‌مصالحه کرد و قرار گذاشت سالانه مبلغ ده بار هزارهزار درم و سه هزار غلام و کنیز بدربار خلیفه فرستد .

حجاج بن یوسف ابی‌عقیل ثقفی سن ٥٤ درسال ٩٥ هجری مرد ،

درگذشت حجاج

وعالمی را ازشر ظلم وستم خویش رهائی بخشید . این امیر ازلحاظ تجمل وجاه وجلال شهرت بسیار داشت . ونخستین کسی بود بین اعراب که تخت روان ساخت . وبر آن نشست . وکشتیها را قیر اندود کرد . وزنان ومردان رایکجا درمحبس عمومی نگاهداشت .

میگویند هنگامی که بدرود حیات گفت پنجاه‌هزارتن در زندان اوبسرمیبردند . که ازآن‌عده بیست‌هزار نفرزن بود. ودر دوران امارت وی‌درمغرب ومرکزومشرق‌ایران جز کسانیکه‌درجنگها بقتل‌رسیدند یکصدوبیست هزارتن بامراو وبه‌بهانه‌های گونا گون کشته شدند .

این‌مرد از دوران کودکی میل تمام بقتل‌مردم داشت . وامیری بود خون آشام .

سلیمان بن عبدالملك

چون ولیدبن عبدالملك فرمان‌یافت خلافت طبق‌وصیت وی باباوایوب سلیمان برادر اورسید. وی‌درعدل وداد بی‌همتابود، و درفصاحت وبلاغت انگشت‌نما . اما بسیار اکول وشکم‌خواره بود وازخوراك سیر نمیشد، دوران زندگی اوچهل وپنج‌سال و مدت خلافت وی‌دوسال وهشت ماه‌بود.ودرسال ٩٩ هجری در گذشت . بگفتهٔ بعضی ازمورخین ازآ جمله‌صاحب تاریخ گزیده جعفرپدرخالد برمکی شغل وزارت این خلیفه‌را داشت . و برخی‌دیگر لیث‌بن ابی‌رقیه‌را وزیراو میدانند.

سلیمان درهمان بدوخلافت عمال‌وحکام ستمگر وظالم‌ولیدبن عبدالملك‌راازکار برکنار کرد. وکسان‌دیکررا که‌درمعدلت ونصفت‌اشتهار داشتند بمقام امارت رساند از آنجمله یزیدبن‌مهلب‌را برعراق‌عرب حکومت‌داد.

ولید بن عبدالملک در آغاز خلافت خود درصدد برآمد سلیمان را که بولایتعهدی انتخاب کرده بود از آن سمت بردارد. وفرزند خویش عبدالعزیز را بدانمقام بگذارد. اما برای آنکه ازرأی وعقیدهٔ حکام و ولاة متصرفات مسلمین اطلاع بدست آورد مکاتیبی نزد آنها فرستاد.

جمیع حکام و ولاة مخالفت کردند جز قتیبة بن المسلم که موافقت خود را علناً اظهار داشت سلیمان پس از اطلاع بر نوشتهٔ قتیبه کینهٔ او را در دل گرفت. و درصدد تلافی بر آمد بهمین مناسبت بمحض آنکه سلیمان بخلافت رسید قتیبه برجان خود ترسید. و باتفاق اعیان واشراف مملکت علم طغیان وعصیان برضد سلیمان برافراشت و بزرگان خراسان مصمم بانتخاب وکیع بن اسود تمیمی بعنوان ولایت آن ناحیه گردیدند. ووی با جمعی ازقواء که تهیه دیده بود برقتیبه تاخت. واوجمعی از کسان وی را بقتل رساند. وسرش را بخدمت سلیمان فرستاد.

درسال ۹۷ هجری سلیمان خراسان را ضمیمهٔ قلمرو حکومتی یزید بن مهلب کرد. ویزید جهت اطلاع براوضاع خراسان عازم آن سامان شد وسپاهیانی فراوان جمع آورد و کمر فتح جرجان را بست وبآسانی آن ناحیه را گرفت. وبطرف طبرستان راند، مقدمة ـ الجیش سپاه او از اسپهبد والی آنجا شکست خورد. ودرهمان اوان به یزید بن مهلب خبر رسید که مردم جرجان دست بشورش وطغیان زده وجمعی ازسران سپاه مسلمین را بقتل رسانده‌اند، این بود که یزید با گرفتن هفتصد هزار درهم وهدایای قیمتی از تصرف طبرستان خودداری کرد. وبطرف جرجان رفت وحاکم آن ناحیه مرزبان از وی شکست خورد ودرقلعهٔ شهر متحصن شد، مدت محاصرهٔ آن قلعه توسط مسلمین هفت ماه بود وپس از آنکه قلعه مفتوح گردید مرزبان و کسان او کشته شدند.

این خلیفه درسال ۹۸ هجری برادر خویش مسلمة بن عبدالملک را بجنگ رومیان

فرستاد ووی تاموقع روی کار آمدن عمر بن عبدالعزیز مشغول جنگ وجدال بود. تا آنکه توسط خلیفهٔ تازه فرا خوانده شد.

سلیمان دراوایل سال ۹۹ هجری درمحل دابق بعلت ذات الجنب گرفتار آمد. و چون مرگ خودرا نزدیک دید باصرار بزرگان ورجال مملکت عمر بن عبدالعزیز را بجانشینی خویش توصیه کرد ودرهمانسال مرد.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان

مادر عمر بن عبدالعزیز ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بود. کنیهٔ این خلیفه‌را ابوحفص نوشته‌اند. معروفست چون پای ستوری برسر او اصابت کرد و شکست برداشت وی را بنام شدخ بنی امیه نام نهادند. نقش انگشتری او عمر یؤمن بالله بود.

عمر بن عبدالعزیز نسبت بآل علی ع ارادت ومحبت تمام داشت. وقریهٔ فدک را ببازماندگان اهل بیت رسول خدا باز گرداند. ومردم را ازلعن حضرت علی ع بازداشت. و دستورداد تمامی آنچه‌را که قبل ازوی خلفاء اموی بجبروزور ازمردم گرفته بودند بایشان مسترددارند. عمرخود بسیار قانع و درزندگی بدون تکلف و تجمل بود وچنانکه معروف است هرروز بیش ازدودرهم جهت مخارج خود ازبیت المال برنمیداشت. وچون بمظالم مینشست برخاک قرار میگرفت.

ازامام محمد باقر ع منقولست که میگفت بین اعضاء خاندان امیه عمر بن عبدالعزیز مردی خوش طینت وپاک سیرت بود وازوی بهتر بین آن جمع پیدانمیشد، مدت خلافت او دوسال وپنجماه بود. وبگفتهٔ جمیع مورخین درسال ۱۰۱ هجری بسن چهل درمحل سمعان در گذشت. حمدالله مستوفی دوران زندگی این خلیفه را سی وسه سال میداند، وزارت عمر بن عبدالعزیز را سلیمان بن نعیم داشت.

چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید غالب حکام وولاة را ازمراکز حکومت ایشان برداشت . از آنجمله یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل کرد و جراح بن عبدالله را بدانمقام منصوب ساخت . ووقتیکه یزید بدمشق رسید ویرا بجرم آنکه دردوران حکومت خویش درخراسان ولشکرکشی او بجرجان وطبرستان اموال فراوان ازمردم گرفته و به بیت المال نفرستاده بود زندانی کرد، و چون خلیفه دربستر بیماری افتاد یزید نیزازحبس گریخت .

عمر درسال ۱۰۰ هجری رسماً خطبائی راکه رمنبر میرفتند ازسب امیرالمومنین علی ع وذریهٔ رسول اکرم ص منع کرد . یکی ازوقایع مهم دورات خلافت عمر بن عبدالعزیز آغاز دعوت بنی عباس است درسال ۱۰۰ هجری ومحمد بن علی بن عبدالله بن عباس دعاتی باطراف واکناف جهت درخواست بیعت فرستاد . از آنجمله بودند . ابوعکرمه سراج ومیسره که اولی بخراسان ودومی بعراق رفت . وابوعکرمه چون بخراسان رسید دوازده هزار نفراز قباء که سلیمان بن کثیر وقحطبة بن مسیب معروفترین ایشان بودند بنواحی مختلف آنخطه گسیل داشت تا بامر بیعت بپردازند .

درسال ۱۰۱ هجری شوذب یشکری باهشتادتن از کسان خویش برعمر بن عبدالعزیز خروج کرد . وخلیفه بحاکم کوفه عبدالحمید بن عبدالرحمن دستور فرستادن جمعی را جهت سرکوبی وی داد . وحاکم مزبور دوهزار نفرازسپاهیان خویش را بفرماندهی محمد بن جریر بن عبدالله البجلی مأمور دفع شوذب کرد .

اما خلیفه برای آنکه ازخونریزی جلوگیری شود مکتوبی جهت شوذب فرستاد . واو را گفت دست ازمخالفت بردارد . وهرکراخواهد نزدوی فرستد تامناظره‌ای بعمل آید . واگردراین مناظره توغالب آمدی وبخلافت من رضایت ندادی من دست ازآنمقام بر می‌دارم . ودرغیراینصورت راه راست پیش میگیری، وازریختن خون بیگناهان پرهیز میکنی .

شوذب که به‌بسطام نیزمعروف شده‌است این رأی‌را پسندید و کسی‌را بنام عاصم خدمت‌خلیفه فرستاد . وپس‌از گفت وشنود بسیارعاصم خلیفه را گفت چون است باوجود اطلاع برستمکاری وقساوت قلب وسنگدلی یزید اورا بولایتعهدی انتخاب کرده ای . عمر بن عبدالعزیزاین سئوال‌بحزن واندوه تمام فرورفت . ولختی گریست . و گفت برای پاسخ باین‌سئوال‌سه روزمهلت لازم است .

عاصم دانست که عمرخلیفه‌ایست عادل‌ونمیخواهد برخلاف وجدان وانصاف‌رأی وعقیدتی‌اظهاردارد .

امابزرگان بنی‌امیه که میترسیدند مبادا عمر کسیرا جزبنی‌امیه ولیعد خود کند وحکومت ازچنگ آن خاندان خارج شود توسط یکی‌از خدمهٔ دربار خلافت خلیفه را مسموم کردند .

یزیدبن عبدالملک

یزیدبن عبدالملک ازطرف پدربمروان بن حکم واز طرف مادربه یزیدبن معاویه نسبت میرساند . وبهمین مناسبت حیث‌طینت وظلم‌وستم‌راازآن دوبارث برده بود .

چون بخلافت رسیدآغازبد رفتاری کرد . وجمیع حکامی‌را که عمر بن عبدالعزیز باعلم بمعدلت و دادگستری‌آنها باطراف وجوانب متصرفات اسلامی‌فرستاده بود احضار کرد . وبجای ایشان امراء ظالم وستمگرفرستاد . وباعث تحریك کینه وشقاوت رعایا نسبت بمقام خلافت گردید .

مورخین کنیهٔ یزیدرا ابوخالد نوشته‌اند . دوران‌خلافت او بیش‌از چهارسال‌طول نکشید . ودر ماه شعبان سال ۱۰۵هجری ازدنیا رفت .

علت مرك وی را بعضی ابتلاء به مرض سل میدانند . و برخی دیگر میگویند چون علاقه وعشق مفرط به زنی موسوم به حنانه داشت و آن زن غفلته مرد یزید نیز از غصه در بستر بیماری افتاد و هلاك شد .

درهر صورت این خلیفه درموقع مرك چهل سال داشت ووزارت وی با اسامة بن زید بود .

چون عبدالحمید حاکم کوفه ازخبر مرك عبدالعزیز اطلاع یافت . ودانست یزید بمقام خلافت رسیده است برای حفظ مقام خویش در کوفه محمد بن جریر را نوشت هرچه زود تر آمادهٔ جنك باشوذب سابق الذکر گردد .

اما شوذب با کمال شجاعت چندین بار بامحمد بن جریر جنگید . وبا وجود آنکه پیوسته قوائی بمساعدت محمد میرسید کارمهمی از پیش نمیرفت . وتلفات بسیار بسپاهیان محمد وارد میآمد . عاقبت یزید بن عبدالملك ده هزار نفر از لشکریان را بفرماندهی سعید بن عمر الجرشی مأمور محاربه با شوذب کرد . وشوذب وجمع کثیری از یاران وی بقتل رسیدند .

چنانکه ضمن وقایع دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز متذکر شدیم موقعیکه آن خلیفه بدرود حیات گفت یزید بن مهلب ازحبس فرار کرد . ودرسال ۱۰۲ هجری باجمعی ازهواخواهان خویش در بصره برضد یزید بن عبدالعزیز خروج نمود. وبرحاکم آنجا عدی بن ارطاة دست یافت. وباسپاهی عظیم بطرف واسط رفت .

یزید بن عبدالملك که ازاینواقعه آگاه شد لشکریانی بفرماندهی برادرخود مسلمة بن عبدالملك ویکی دیگر ازامراء موسوم به عباس بن ولید بجلو وی فرستاد .

فریقین درواسط بایکدیگر مقابل شدند . وبین آنها جنك سختی در گرفت ویزید و بعضی از برادران او بقتل رسیدند . اما یکی از برادران یزید بن مهلب بنام مفضل بن مهلب

بجانب بصره رفت وجمعی رافراهم آورد . وقصد جنك بامسلمه بن عبدالملك كرد . مسلمه بمحض شنیدن این خبر عده ای کثیر ازسپاهیان خود راتحت ریاست هلال بن اعورتمیمی بجلو اوفرستاد . مفضل که تاب مقاومت با این سپاه عظیم را در خویشتن نمیدید باتفاق اقوام ونزدیکان خود بجزیره هرمز رفت . درآن جزیره خاندان مهلب قلعه‌ای مستحکم داشتند که وداع بن حمید الازدی از طرف ایشان مأمور محافظت آن بود . اماوی باین جمع راه نداد . وکسان هلال بن اعور که در تعقیب آنان بودند بآسانی برایشان دست یافتند . و اقدام بقتل آنجماعت کردند . آل مهلب در بین رجال وامراءعرب در کثرت‌جودوسخاوت شهرت‌تمام داشتند.وشعراء اشعاربسیار در مدح‌آنان سروده‌اند. مورخین اسلامی این خاندان رادر زمان بنی امیه صاحب همان شأن ومقامی میدانند که آل برمك درزمان عباسیان داشتند . دراینمود گفته‌اند : انه‌لم یکن فی دولة بنی‌امیه اکرم من بنی‌المهلب . لم یکن فی دولة بنی‌العباس اکرم من برامکه .

درهمان سال ۱۰۲ یزید بن عبدالملك حکومت عراق وخراسان را به عمروبن هبیره داد . و این والی ادارهٔ خراسان را بدست سعید بن‌عمر الجرشی سپرد . ووی‌برفع طغیان ماوراء النهر پرداخت ویزید درسال ۱۰٤ هجری براثر سعایت جمعی از امراء سعید راازآن شغل برداشت . وولایت خراسان را به مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی داد .

هشام بن عبدالملك

بنا بوصیت یزید پس ازفوت وی برادرش هشام بن‌عبدالملك بخلافت رسید . وی مکنی‌باbوالولید بود . و وقتیکه چهل سال داشت‌برمسند خلافت نشست و دوران‌خلافت وی نوزده سال ونه ماه بود هشام خست ولئامت تمام داشت. وچون بسواری علاقه‌مفرط

میورزید درجمع و نگاهداری اسپهای اصیل سعی بسیار میکرد ومأمورینی دراطراف و اکناف میفرستاد . که جهت وی هرجانژادی مرغوب ازاین‌حیوان سراغ کنندبهرقیمتی که میسر شود خریداری نمایند . میگویند دراصطبل این خلیفه متجاوز از چهار هزار اسب وجودداشت هشام درسال ۱۲۵ هجری بدرود حیات گفت سن وی رابتفاوت‌پنجاه وچهار وپنجاه وپنج وشصت ودو سال نوشته‌اند . قول‌اخیر بیش‌از اقوال دیگر بصحت نزدیك است .

وقایع مهم زمان او

هشام بن عبدالملك دراوایل‌سال ۱۰۶ هجری خالد بن‌عبدالله القیشری رابحکومت عراق وخراسان فرستاد . وخالد مسلم بن سعید را که در زمان خلافت یزید بن عبدالملك حکومت خراسان داشت معزول کرد . وبرادر خویش اسد بن عبدالله را بعنوان والی بآن دیار گسیل داشت . و وی درسال ۱۰۷ هجری نواحی غورونمیروز وغرجستان راتصرف کرد .

درسال ۱۰۸ هجری مسلمه بن عبدالملك بامر خلیفه‌قوائی جهت جنك باروميان برد . وشهرقرقیسا را زیرنفوذ اسلام درآورد .

در سال ۱۰۹ هجری هشام بن عبدالملك خالد بن عبدالله و برادرش اسد بن عبدالله را از امارات خراسان برداشت. وحکم کلبی‌رابجای وی فرستاد . اماحکومت اونیز دوام چندانی نکرد ومعزول شد . وولایت آن‌ناحیه‌به اسرش بن عبدالله‌وا گذار گردید . درسال ۱۱۰ اسرش وابوالصیداء که از امراء زیردست او بود لشکر بسمرقند کشیدند . ومردم آن ناحیه قبول آئین اسلام را کردند .

درسال ۱۱۱ هجری اسرش از حکومت خراسان برداشته وجنیدبن عبدالرحمن بجای او گماشته شد .

در سال ۱۱۲ مردم ایالت خزر باتفاق جمع کثیری که خاقان چین بکمک ایشان فرستاده بود ازطریق دربند شروان بآذربایجان حمله کردند . ووالی آن ایالت جراح بن‌عبدالله لشکر بمقابل ایشان کشید . و در کنار ارس باوجود مقاومت شدید مسلمین فتح نصیب کفار شد . خلیفه که ازاینواقعه اطلاع یافت سعد بن عمروالجرشی راباسپاهیانی جرار مأمور جنگ بااتراك خزر کرد ووی چندین باردرآن حوالی بردشمن غلبه نمود وعاقبت سپاه خزر وخاقان چین را بادادن تلفات بسیار وادار بهزیمت کرد.

هشام‌پس ازآنکه کار آذربایجان سامان یافت مسلمه بن‌عبد الملك برادرخویش را بامارت آن ناحیه فرستاد .

درسال ۱۱۳ هجری هشام‌عبدالله بن حجاب را بحکومت متصرفات مسلمین در شمال افریقا فرستاد . و وی بعضی ازنواحی سودان را متصرف شد .

درسال ۱۱٤ هجری هشام حکومت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که درتاریخ معروف به مروان حمار گردیده است واگذار کرد .

درسال ۱۱٦ خلیفه جنید بن عبدالرحمن را ازحکومت خراسان برداشت‌وعاصم بن عبدالله الهلالی را بدان سمت منصوب گردانید . اما حکومت عاصم چندان طول نکشید. وسال‌بعدخلیفه‌وی را معزول کرد. وحکومت آنجارا بدست اسد بن‌عبدالله‌سپرد.

در سال ۱۱۸ هجری معاویه و سلیمان پسران‌هشام‌بن عبدالملك‌بجنگ رومیان رفتند . وبفتوحاتی نائل شدند. سال بعد ازآن تاریخ اسد بن‌عبدالله خاقان ترکستان راکه قصدجنك‌باوی کرده بود بسختی شکست داد وباعث فراروی و همراهانش گردید.

درسال ۱۲۰ هجری اسد بن عبداللهوالی خراسان مردوهشام حکومت‌آنخطه را به نصربن سیار واگذار کرد .

درسال ۱۲۲هجری مردم کوفه زیدبن علی‌بن‌حسین‌ع راجهت بیعت‌بآن‌شهردعوت

کردند وچهل هزارنفر گردوی جمع آمدند. اما چندی نگذشت که همراهان او از همراهی باوی دست برداشتند ومتفرق شدند . وبیش از پانصدتن باواوباقی نماند. بااین حال چندین بارلشکریان خلیفه رابسختی ازپای درآورد . ولی عاقبت خود و جمع کثیری از یاران وی بقتل رسیدند.

درسال ۱۲۴ هجری ابوعبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات یافت. ولی پسر وی ابراهیم امام که هواخواهان بسیارداشت ابومسلم خراسانی رابخراسان فرستاد تادرامر بیعت بکوشد.

ولیدبن یزید بن عبدالملک

کنیهٔ ولیدبن یزید ابوالعباس وشاعری فحل وصاحب طبعی لطیف وذوقی سلیم بود. ودرسخاوت وجود وبخشش شهرت تمام داشت . امادرلهوولعب وشرب شراب مبالغه می-کرد. ودمی ازتمهید بساط عیش ونوش فارغ نمی نشست علماء دین بهمین مناسبت ویرا بالحاد و زندقه نسبت میدادند . بگفتهٔ مولف روضة الصفا هشام بن عبدالملک درسال ۱۱۶ هجری ولیدراامارت حجاج داد. واورابزیارت خانهٔ خدافرستاد، ولید باخود اسباب خوش گذرانی وشرابخوارگی .وزنان مغینه همراه برد. وقصد داشت بربام کعبه بعیش ونوش پردازد. ولی همراهان وی اورازاین کاربازداشتند ، وچون این قضیه بسمع خلیفه رسید درصدد خلع اواز ولایتعهدی وانتخاب پسر خویش مسلمه بدان سمت برآمد ، مسلمه نیزمانند عم خود ولیددست بشرب شراب بزد .ولید که این بدید مرتجلا این بیت راسرود :

ایهاالسائل من دیننا نحن علی دین ابی شاکر .

ابی شاکر کنیهٔ مسلمه بود که پدرش میخواست اورا بولایتعهدی برگزیند . باده

نوشی ولید موجب بروز کینه ونقار بین وی وخلیفه شدو ولید نا گزیر دمشق راترک گفت چون هشام مرد بدمشق رفت وو به اردون رفت وتا موقعیکه برادرش هشام زنده بوددرهمان جا بسر برد وبخلافت نشست ، دردوران خلافت یزیداموال نزدیکان وخویشان هشام راضبط کرد ، وبر میزان جیره ومواجب امراء وسرگردگان سپاه افزود.

یکی از وقایع زمان ولیدبن یزید خروج یحیی بن زید از نوادگان امام حسین در خراسان بود، که باهفتصد نفر ازطرفداران علم خویش طغیان برافراشت . اماعاقبت بدست مسلم بن احور المازنی که ازطرف نصر بن سیار مأموریت جنك بااورا داشت در جرجان کشته شد .

درسال ۱۲۶ هجری بین خلیفه ویزیدبن ولیدبن عبدالملك اختلاف ونزاع بروز کرد، وکار بجنك و جدال کشید و خلیفه کشته شد). جمادی الاخری سال ۱۲۶هجری)

مدت خلافت ولیدرا باختلاف روایات سی وهشت وسی ونه سال نوشته‌اند ، دوران حکومت وی یکسال وسه‌ماه ووزارت او باسعید بن عبدالملك بود.

یزید باارتکاب مناهی واعمال زشت ونا شایست موجبات تنفر مردم ورجال مملکت را فراهم آوردخاصه که سلیمان بن هشام پسرعم خویش راپس از آنکه صد تازیانه زد بحبس انداخت . وعبدالله القشیری را که درفصاحت وبلاغت وادب وسخاوت و کرم و بذل زر و سیم بفقراء ودستگیری ازافتادگان شهرت بسیارداشت بقتل رساند ، این قبیل حرکات مردم را بجانب یزید بن ولید بن عبدالملك بن مروان کشاند؛ ویزید بدستیاری عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملك سپاهیانی ترتیب داد : تاباولید وارد میدان نبردشود . اتفاقاً بخت باوی نیزمساعدت کرد ،ودرسال ۱۲۶هجری طاعونی سخت دردمشق بروزنمود، وولید جهت حراست جان خویش پایتخت را ترك گفت . ویزید محل بیت المال واسلحه‌خانه رامحاصره و تصرف کرد، ودر بیرون دمشق باولید مصاف داد. ووی‌را ازپادر آورد. وولید توسط عبدالعزیز

سابق الذکر بقتل رسید .

یزیدبن ولیدبن عبدالملک بن مروان

بگفتهٔ غالب مورخین مادر یزیدبن ولیدبن عبدالملک بن مروان ماه آفرید نام داشت و وی دختر فیروزبن یزدجرد بن شهریار بود ، کنیت یزید را ابوالولید نوشته‌اند ، و بگفتهٔ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ملقب به الشاکر لانعم‌الله بود. معروفست بمحض آنکه یزید درجمادی‌الاخری سال ۱۲۶ هجری برمسند خلافت نشست دستورداد تا ازجیره و مواجب لشکریان بکاهند ، این مسئله موجب عدم‌رضایت اهل‌شمشیر شد، علی‌الخصوص که‌در موقع بیعت برخلافت وی دربعضی از نقاط جمعی از امراو بزرگان باین امرتن درندادند و در گوشه‌و کنار زمزمه‌هائی برضداو برپا کردند ، درخراسان نصر بن سیار نیز مانند یزید از بیستکانی سپاهیان کاست و مردم بهمین مناسبت کینهٔ وی را دردل گرفتند. و با خدیع کرمانی یکی ازاعیان خراسان که‌وقتی نیز حکومت آنسامانرا داشت برضد نصر هم عهد و هم‌پیمان شدند. بابروزاین حادثه مردم‌خراسان بدو تیره منقسم شدند ، جمعی از نصر و برخی ازخدیع حمایت‌میکردند . لاجرم بین آندو امیر جنگ وستیز شروع شد و اختلاف بین‌ایشان تاموقع خروج ابومسلم‌خراسانی باقی‌بود.

یکی دیگر از کارهای یزیدبن ولید بن عبد الملک‌خلع یوسف‌بن عمر الثقفی از امارت عراق واعطاء آن منصب بمنصوربن جمهور بود . منصورعازم‌عراق شد. تاحکومت آنجارا قبضه کند؛ یوسف که‌ازحرکت وی‌اطلاع‌یافت بنابرترس وهراسی که از یزید داشت درخفا به‌سماوه وازآنجا به بلقاء رفت وازبیم‌عمال یزید ملبس بلباس‌زنانه شد . و باعده‌ای ازرنان درخانه‌ای مأوی گزید ،

اما منهیان یزید وی‌را ازمحل یوسف آگاه‌ساختند، ویزید امرداد تااورا باهمان جامهٔ زنانه پیش‌وی برند. یزیدیوسف‌را باهمان هیئت بمردم نشان داد. واورا بحبس انداخت.

یزیدمنصوربن جمهوررانیز ازحکومت‌عراق برداشت. وآن‌مقام‌رابه‌عبدالله‌بن‌عبدالعزیز داد. درهمان‌سال ۱۲۶ هجری بکیربن ماهان یکی‌ازدعاة آل عباس بخراسان رفت و جهت ابراهیم‌بن‌محمد الامام ازمردم آنجابیعت گرفت. ومال‌فراوان بخدمت امام‌آورد یزیددربیستم ذی‌الحجه‌همانسال بمرض‌طاعون مرد. دوران خلافت وی ششماه، وسن سی‌وهفت‌سال بود. وزارت‌اورابشیربن‌سلیمان‌داشت.

ابراهیم‌بن‌ولیدبن‌عبدالملک‌بن‌مروان

یزیدبن ولیدبن عبدالملک بن‌مروان دربستر مرگ برادر خویش ابراهیم را بولایتعهدی برگزید، وابراهیم‌بن ولید باآنکه ازمردم دمشق‌درخلافت بیعت گرفت‌کاری ازپیش نبرد: چه‌درهمانسال ۱۲۶ هجری مروان بن محمدبن مروان که باقتل ولیدبن یزیدموافقت نداشت هشتاد هزارتن سپاهی آماده ساخت وازحمص متوجه دمشق شد. ابراهیم چون ازخبر نزدیک شدن‌مروان‌محمد اطلاع یافت بایکصد وبیست هزار نفر از دمشق‌خارج شد، ودرمحلی موسوم به‌چشمه آب‌گرم با مروان روبرو گردید، جنگ سختی بین‌فریقین‌درگرفت. وابراهیم شکست‌خورد وهیجده‌هزار نفرازهمراهان‌او کشته وبیست هزارتن دیگر اسیرشدند وخود بدمشق هزیمت جست. امامروان پس‌ازاین فتح باتفاق یاران خویش عبدالعزیزبن حجاج‌بن عبدالملک و یزید بن خالد بن عبدالله وارد دمشق شد. وبصلاحدید یزیدبن خالدپسران‌ولید بن یزید یعنی کیسان وحکم را

که جزء اسراء بودند بقتل رساند .

راجع بسر نوشت ابراهیم بن ولید دو گفته بنظر میرسد . یکی آنکه چون مروان بدمشق آمد ابراهیم را بقتل رساند . ودیگر آنکه ابراهیم چند روزی درخفاء گذراند و عاقبت نزد مروان رفت و باوی بیعت کرد: اما قول اول اصح و اقوی است. درهر صورت ابراهیم به‌سن سی‌وشش بدرود حیات گفت . دوران خلافت وی فقط سه‌ماه بود ، کنیهٔ اورا ابو اسحق نوشته اند .

مروان بن محمد بن مروان

مروان بن محمد درسال ۱۲۷ هجری برمسند خلافت نشست، وی معروف بحمار بود . بعلت آنکه اعراب آغاز هریکصد سال را سنة الحمار میگویند . وچون از ابتداء تسلط معاویه، موسس سلسله بنی‌امیه بردمشق تا روی کار آمدن مروان بن محمد صد سال گذشته بود ویرا مروان حمار گفتند. مروان را چون در خدمت جعد بن درهم یکی از علماء معتزله تعلم و تلمذ کرده بود مروان جعدی نیز مینامیدند .

دوران حیات وی‌را باختلاف پنجاه و نه و شصت و نه سال نوشته‌اند ،وی درسال ۱۳۲ هجری درمحل ذات السلاسل که درحدود مصر واقعست توسط صالح عباسی یا ابوعون که ازطرف سفاح خلیفه عباسی مأموریت تعقیب اورا داشت بقتل رسید . وزارت او باعبدالحمید بن یحیی بود.

ازوقایع مهم زمان او که بتفصیل تمام ذیلا بیان میشود خروج عبدالله بن معاویه بن عبیدالله بن جعفر بن طیار و کشته شدن وی وقتل خدیع کرمانی وبروز فتنهٔ ضحاک وسلیمان و نهضت ابومسلم خراسانی و انقراض دولت بنی امیه و تأسیس سلسلهٔ عباسیان قابل اهمیت است .

عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار در دوران حکومت یزید بن ولید عازم کوفه شد، و چون بآنجا رسید عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز که حکومت آن دیار را داشت در حق وی باعزاز و احترام پرداخت. و حتی روزانه سیصد درم از بیت المال جهت معاش او معین ساخت.

عبدالله بن معاویه و ادعای خلافت او

اما چندی بعد موقعیکه ابراهیم بن ولید از مروان بن محمد شکست خورد عبدالله بن محمد که در آن تاریخ در حیره بود از ترس بازخواست مروان دستور حبس عبدالله بن معاویه را در کوفه داد. وجمعی از بزرگان سپاه خود را بانعام و اکرام نوازش کرد الماعدهٔ بیشتری از امراء وسران لشکر از بخشش وجود عبدالله بن عمر متمتع و برخوردار نشدند. بهمین مناسبت وی را ترک گفتند و بکوفه رفتند، و روز بروز بر عدهٔ مخالفین افزوده شد، تا آنکه عبدالله بن عمر برادر خویش عاصم بن عمر را بامقداری گزاف وجه نقد جهت کسانی که دم از مخالفت میزدند فرستاد.

این اقدام بجای آنکه مخالفان را ساکت و آرام سازد بر شدت وحدت عداوت ایشان افزود، و عمل عبدالله بن عمر را حمل بر ترس و ضعف او کردند. و عبدالله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند. و بسعی و کوشش اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور با او بیعت نمودند و وی را بخلافت برگزیدند. و عاصم بن عمر را از شهر راندند. و سپاهیانی عظیم فراهم آوردند، و راه حیره را درپیش گرفتند و در آنجا با عبدالله بن عمر مقابل شدند. ولی در جنگی که اتفاق افتاد عبدالله بن معاویة و همراهان او شکست خوردند و بکوفه برگشتند سپس بمداین رفتند. و چندی بعد بالشکریانی که عبدالله بن معاویه تهیه دیده بود حلوان و اصفهان و همدان را متصرف شدند.

مروان بن محمد در آغاز خلافت به حران رفت. و سلیمان بن هشام که آغاز مخالفت کرده بود در آنجا بخدمت وی شتافت. و از گذشته پوزش خواست و در سلك همراهان مروان

منسلك گردید. ومروان حران را ترك گفت. و به رصافه رفت. وسلیمان را در آنجا باقی گذاشت تاسپاهیانیکه ازاطراف خواسته بود بوی پیوندند.

چون عدهٔ این سپاهیان بده هزار نفر رسید سلیمان باغواء وتحریك جمعی ازلشکریان که وی را در خلافت نسبت بمروان الیق واولی میدانستند بمخالفت خلیفه سر برداشت و توسط کسان خویش از نواحی مختلف لشکریان خواست. وچون این عده رسیدند سپاهیان وی متجاوز بر هفتاد هزارتن شد، سپس بطرف قنسرین رفت. وآنجا را اردوگاه قرار داد.

مروان که ازاین کیفیت اطلاع یافت باقوائی عظیم بجلو او شتافت. ودرقنسرین وی را بسختی شکست داد. دراین جنك سی هزارتن از آنجمله بعضی ازامراء مانند ابراهیم پسر سلیمان وخالد بن هشام المخزومی بقتل رسیدند. و درجنك دیگری که بین طرفین اتفاق افتاد بازشش هزارتن از کسان او کشته شد. وسلیمان منهزماً بکوفه رفت. وباضحاك ازخاندان بنی بکر بن الوایل درخلافت بیعت کرد. وضحاك مثنی بن عمران را بنیابت از جانب خویش در کوفه گذاشت وخود باسلیمان بطرف موصل راند.

مروان یزید بن عمرو بن هبیره را بکوفه فرستاد ووی بر مثنی دست یافت. واورا بقتل رساند. وخود بحکومت کوفه رسید.

مروان چون خبر این فتح را شنید باجمعی کثیر ازلشکریان ازدمشق بعزم جنك باسلیمان وضحاك ویاران ایشان خارج شد؛ تلاقی فریقین درموصل صورت گرفت. وضحاك درمیدان نبرد بقتل رسید. ومقام وی رابین خوارج ابن خیبری دردست گرفت.

روز بعد ابتداء ابن خیبری فاتح گردید. وحتی به خیمهٔ مخصوص مروان رسید. ولی توسط مروان کشته شد. وخوارج بعد از او ریاست را به شیبان بن عبد العزیز یشکری دادند. وخوارج بامر این امیر خندقی درمقابل قواء مروان تعبیه کردند ومدت ده ماه

باوی جنگیدند . ودراین مدت غالباً فتح وظفر مخصوص شیبان بود، ولی عاقبت درمیدان جنگ کشته شد ، وسپاهیان او متفرق گردیدند وسلیمان بایالت سند رفت. ودردوران خلافت سفاح ازآل عباس بخدمت اوشتافت. ودرآغاز کار نوازش بسیاردید . اما بالاخره بامر آنخلیفه بقتل رسید.

عاقبت کار عبدالله بن معاویه

درسال ۱۲۹ هجری محارب بن موسی یکی ازسرداران عبدالله بن معاویه باحسن سیاست ورشادت نواحی فارس و عراق عجم را تحت نفوذ مخدوم خویش درآورد. وازآن پس جمع کثیری ازاولاد بنی هاشم بعبدالله بن معاویه پیوستند ودر کنف حمایت اواز شرآل معاویه آسوده خاطر شدند : عبدالله اصطخر رادرفارس مقرحکومت خویش قرارداد . وحکام وولاة باطراف و جوانب متصرفات خود فرستاد ، وحسن برادرش را ولایت جبال اعطاء کرد .

خبر این فتوحات که بیزید بن عمرو بن هبیره حاکم عراقین (عراق عجم وعراق عرب) از طرف مروان رسید دوتن از سرداران خود را موسوم بهعامر بن ضباره ومعن بن زایده باجمع فراوانی ازسپاهیان مأموردفع عبدالله کرد. عبدالله که ازدوطرف موردحملهٔ دوسردار قرار گرفت شکست خوردوناگزیر بامیدمساعدت ابومسلم بخراسان رفت . و چون بهرات رسید مالك بن هیثم خزاعی والی آنجا ازابومسلم درخصوص رفتارخویش با وی استفسار کرد .وابومسلم دستور قتل اورا داد. و گوشزد کرد برادران ویراآزاد گذارد مالك نیز طبق دستور ابومسلم عبدالله بن معاویه را بوسیله مفرشی که بردهان او گذاشت وفشاردادخفه (خبه) وجسدوی رادرمصرخ هرات مدفون کرد . وآن محل پس ازآن بمزار سادات معروف گردید.

راجع بوجه تسمیهٔ پدر عبدالله بمعاویه صاحب حبیب السیر ۱ چنین مینویسد:

« روزی مالك از عبدالله پرسید که عبدالله جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه ، سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند.

عبدالله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشندهٔ بی منت ترا پسری کرامت فرمود، و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم به اسم من گردان بنابر آن پدرم بمعاویه مسمی شد. مالك بن هثیم گفت زر اندك برشوت گرفتید. و نام زشتی حاصل کردید.

فتنهٔ ابوحمزه و طالب الحق

در سال ۱۲۹ هجری مقارن ایامی که مروان دچار زد و خورد با عبدالله بن معاویه بود ابوحمزه و عبدالله بن یحیی معروف به طالب الحق نیز برضد او قیام کردند. و پیروانی گرد آوردند. و بدون آنکه از اتخاذ لباس سیاه توسط ابومسلم اطلاع داشته باشند همان شعار را برگزیدند . وشهر صنعاء را در یمن متصرف شدند . و طالب الحق آن محل را بعنوان اقامتگاه اختیار کرد و ابوحمزه بجانب مکه رفت و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملك که از جانب مروان حمار در آنشهر حکومت میکرد دچار رعب و هراس شد، و بجانب مکه گریخت و در آنجا لشکریانی فراهم آورد ، و بطرف مکه رفت . و ابوحمزه با کسان خویش از آنشهر بیرون آمد، و در محل قدید با دشمن روبروشد ، وشکستی عظیم برایشان وارد آورد . و عبدالواحد بمدینه و از آنجا بدمشق گریخت . و ابو حمزه بدون زحمت برمکه و مدینه دست یافت.

چون عبدالواحد از این پیش آمد مروان را مستحضر ساخت وی چهار هزار نفر را

۱- ص ۱۹۶ - جزء دوم جلد دوم

بفرماندهی عبدالملك بن محمد عطیه مامور دفع خوارج کرد. ابوحمزه بمحض آگاهی براین امر باسپاه خود مدینه‌را ترك گفت . ودرمحل وادی‌القری بادشمن روبرو گردید . ولی قسمت عمدهٔ همراهان اودراین‌محاربه بقتل‌رسیدند . وعبدالملك بن محمد پس از فراغت ازکارمحاربه بیمن رفت . ودرنزدیکی صنعا باطالب الحق نیز جنگید واورا کشت ویمن برمروان مسلم‌شد.

عبدالملك بفرمان مروان باچند نفر از خواص خویش و زر وسیم فراوان جهت تقسیم بین مردم مکه راه آنشهررا درپیش گرفت . اماضمن راه‌بدست جمعی ازمردم بنی مراد بقتل رسید.

دربعضی از کتب تواریخ مذکوراست که‌یکی ازاصول معتقدات طالب‌الحق وابو حمزه این‌بود که مردم‌بمحض ارتکاب زناوسرقت جزء کفار درمی آیند، و کسانی که این گناهکارانرا کافر نمیدانند نیز کافرمحسوب‌میشوند.

فتوحات قحطبة بن شبیب و لشکرکشی وی به‌عراق عرب

درسال ۱۳۰ هجری ابراهیم امام‌یکی ازخواص خود قحطبة بن شبیب را که ازسرداران شجاع ولایق آنزمان بودنزد ابومسلم فرستاد . تاابومسلم ازوجودوی درتصرف قلمرو حکومت امویان استفاده کند . وایرانرا نیز ازوجودآنان منزه سازد .

ابومسلم‌وجوداین سردار رشیدرا مغتنم‌شمرد ، ولشکریانی عظیم باتفاق بعضی از اجلهٔ امراء مقیم خراسان ازآنجمله خالدبن برمك وعثمان‌بن نهیك تحت اختیاروی گذاشت وقحطبه بجرجان تاخت . نباتة بن حنظله که‌خبرنزدیك‌شدن سپاه ابومسلم‌رابفرماندهی قحطبه شنید باقوائی فراوان بجلو آن سپاه‌شتافت. درجنگی که‌بوقوع پیوست نباتة‌وسی هزار ازکسان وی بقتل‌رسیدند، وقحطبه‌وارد جرجان‌شد . وبهمان اندازه از طرفداران مروانرا ازدم تیغ گذراند ، سپس بجانب‌عراق‌عجم راند . چون این خبر بقواء خلیفه

مقیم در کرمان رسید داودبن یزیدبن عمروبن هبیره و عامربن ضباره با سپاهی جرار خودرا باصفهان رساندند. ودرنزدیکی آنشهر بالشکرخراسان مقابل شدند، درجنگی که بین طرفین اتفاق افتاد عامر بقتل رسید. وداود فرار را برقرار ترجیح داد. قحطبه بیست روز دراصفهان ماند، وازآنجا به نهاوند رفت. وآن ناحیه رانیز بتصرف خویش در آورد. و بجانب عراق عرب راند.

درخلال این وقایع داودبن یزیدبخدمت پدرخویش یزیدبن عمرو رسیده واورا از ماوقع اطلاع داده بود: یزید باقوائی که تهیه دیده بود بمحل جلولا رفت. وآنجاراقرارگاه سپاه قرارداد، وازمروان نیز کمک خواست

قحطبه درآن تاریخ درخانقین بود وچون ازمحل اجتماع قواءدشمن آگاهی یافت بعجله خودرابآنجارساند وباقسمتی ازکسان خود بفرات زد که ازآب بگذرد. ولی اسب وی در گل ولای فرورفت. وآن سردارشجاع هلاك شد، امالشکریان وی بدون آنکه ازاین ماجرا اطلاع داشته باشند ازآب گذشتند. و قواء دشمن راپایمال ساختند ولشکر یزید روی بفرار نهاد. وحسن بن قحطبه بریاست سپاه خراسان بجای پدر انتخاب شد ووی راه کوفه رادرپیش گرفت. ودر محرم سال صدوسی ودو بآنشهر واردشد. وبملاقات ابوسلمه جعفربن سلیمان الخلال که معروف بوزیر آل محمد بودرفت. ومکتوب ابومسلم را که درآن نوید خاتمهٔ کار امویان را داده بود بوی تقدیم کرد. و ابوسلمه نامهٔ مزبور را در مسجد جامع جهت مردم خواند. وآنان بیش ازپیش آمادهٔ مساعدت با آل عباس شدند.

قتل ابراهیم امام

چنانکه اشاره شد نصر بن سیار که ازجلولشکریان ابومسلم فرار میکرد: عاقبت خودرا بوی رساند. وازآنجا شرح آنچه را که درخراسان گذشته بودوهمچنین کیفیت اعتلاء جاه وجلال و

و قدرت ابومسلم و ارتباط وی با ابراهیم امام را مفصلا جهت مروان نوشت و اتفاقاً درموقعیکه خلیفه مشغول مطالعهٔ این اخبار بود یکی از جاسوسان قاصد ابومسلم و مکتوبی را که جهت ابراهیم امام همراه داشت پیش او آورد.

خلیفه پس از تفتیش کامل و سوال کافی از قاصد مزبور پرسید: در مقابل رساندن این نامه به‌امام ابومسلم چه مبلغ بتو داده‌است؟

قاصد مبلغی را نام‌برد و خلیفه گفت ده برابر آنوجه‌را بتو میدهم اگر این نامه را نزد ابراهیم امام ببری و جواب آنرا برای ابومسلم نزدمن آری.

قاصد بمخدوم خود خیانت کرد و درمقابل وعده‌ای که خلیفه بوی داده بود بموقع جواب مکتوب ابومسلم را توسط امام آورد و خلیفه بمحض‌اطلاع برمحتویات آن که دستور حرکت بجانب عراق‌عرب باابومسلم داده بود درصدد حبس‌وقتل‌ابراهیم برآمد و نوشته‌ای پیش ولیدبن‌معاویة‌بن‌عبدالملك والی دمشق فرستاد که بعجلهٔ‌هرچه تمامتر حاکم شهر بلقا را دستور دهد تا ابراهیم را درقریهٔ حمیمه محل سکونت وی مقید کند و به‌حران‌فرستد:

ولید نیز طبق دستور رفتار کرد و ابراهیم را نزد مروان فرستاد و مروان اورا درحبس انداخت و چندروز بعد وی‌را بقتل‌رساند، (۱۳۲هجری)

انقراض بنی‌امیه و انتقال خلافت به‌عباسیان

چنانکه گفتیم فرستادگان مروان‌حمار در محل حمیمه ابراهیم امام را دستگیر کردند تا بخدمت خلیفه برند.

ابراهیم قبل از حرکت باتفاق کسان مروان برادر خویش عبدالله‌بن‌محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله بن عباس را که معروف بسفاح بود بمقام ولایتعهدی برگزید عبدالله بهمین مناسبت باتفاق برادر دیگر خود ابوجعفر منصور و جمعی ازبزرگان و امراء

عباسیان در خفاء خود را بکوفه رساند و ابوسلمه خلال وزیر آل محمد ایشانرا در خانه‌ای مسکن داد و مخفی نگاهداشت و ورود آنانرا بسران سپاه خراسان اطلاع داد.

علت پنهان نگاهداشتن این امر آن بود که ابو سلمه میخواست وسائل خلافت یکی از سه نفر بازماندگان علی ع را فراهم آورد.

علیهذا سه مکتوب به امام جعفر بن محمد باقر علیه السلام و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی المرتضی ع و عمر بن علی بن الحسین ع نوشت و علی قدر مراتبهم آنها را یکی پس از دیگری بخلافت دعوت کرد.

امام جعفر بن محمد باقر ع که میدانست این امر هیچگاه عملی نخواهد شد مکتوب ابوسلمه را بدون آنکه بخواند در آتش سوزاند و آن دو نفر دیگر نیز پس از مشورت با امام جعفر بن محمد باقر ع از قبول آن پیشنهاد شانه خالی کردند و درخلال این امر امراء خراسان برمحل پنهانی عبدالله بن محمد از آل عباس دست یافتند و ابوسلمه ناگزیر پیش سفاح رفت و اورا بدارالاماره برد.

سفاح دریکی ازروزهای جمعه ربیع الاول یا بقول دیگر در ربیع الثانی یاجمادی الاخری سال ۱۳۲ هجری بمسجد جامع رفت و بر منبر خطبه خواند و دنبال کلام اورا عم وی داود بن علی گرفت و مردم را بتبعیت سفاح دعوت کرد و سفاح چون ازکار خلافت اطمینان یافت بدارالاماره رفت.

روز بعد از رفتن سفاح بمسجد جامع وخواندن خطبه و دعوت مردم ببیعت با او سفاح اردوگاه خویش را درمحل حمام اعین نزدیك کوفه قرارداد تا برای جنك با مروان آماده باشد.

ریاست قواء را بعبدالله بن علی یکی از اعمام دیگر خویش مفوض داشت.

مروان درآن تاریخ درحران بود و سفاح عبدالله بن علی را با قوائی که تهیه دیده

بود به‌جلو وی فرستاد .

اینلشکریان در کنار رود زاب باوی تلاقی کردند و مروانیان شکست خوردند و خود مروان فرار کرد .

بعضی از مورخین علت شکست مروان را چنین‌مینویسند که وی جهت قضای حاجت از اسب در گوشه‌ای پیاده‌شد و اسب وی باهتزاز و نشاط درآمد و خودرا میان لشکریان رساند و آنها تصور کردند خلیفه بقتل رسیده است ، پس بی اختیار فراری شدند

یکی از ظرفای آنعهد در خصوص شکست مروان و انقراض بنی‌امیه درزمان او گفته است : ذهبت دولة ببوله .

درهرصورت مروان ازشهری بشهری میگریخت و چون وی‌را اجازهٔ ورود بهیچ یك از شهرها نمیدادند راه مصر را درپیش گرفت .

عبدالله‌بن علی‌مأمور تعقیب‌مروان‌بود ، ولی‌ضمن‌راه بدمشق که‌توسطولیدبن معاویة بن‌عبدالملك محافظت میشد رسید و آنجارا گشود و ولید و عدهٔ زیادی از بنی امیه را کشت .

سپس بتعقیب مروان شتافت ، ولی سفاح مکتوبی پیش‌وی فرستاد، که صالح یکی از برادرانش را جهت انجام آن‌امر بگذارد و خود مراجعت کند .

او نیز امتثال امر خلیفه را کرد و صالح در محل ذات‌السلاسل نزدیك مصر به‌مروان برخورد کرد و با او مصاف مختصری داد و ویرا کشت و سرش را خدمت سفاح فرستاد .

چون مروان کشته شد جمیع حکام و ولاة سفاح درنقاط مختلف بقتل‌عام‌امویان و هواخواهان ایشان دست زدند .

میگویند عبدالله بن علی در دمشق در مجلسی هفتادتن ازآنجماعت را با چوب امر بکشتن داد. و بنبش قبور جمیع خلفاء بنی امیه جزقبر عمربن عبدالعزیز پرداخت وچون اعضاء بدن هشام بن عبدالملک تا آنموقع متلاشی نشده بود امر ببیرون آوردن جسد وی داد و آن جسد را بدار زد.

ازجمله کسانیکه درقتل عام امویان جان بسلامت بیرون برد عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بود که بآندلس فرار کرد و درسال ۱۳۹ هجری بر قسمتی ازآنسرزمین مستولی شد.

سلسلهٔ بنی‌امیه با قتل مروان بن محمد بپایان رسید.

باب ششم

عباسیان

بنی عباس

عبدالله سفاح

چنانکه درمبحث مخصوص بامویان بیان کردیم مروان بن محمد توسط یکی از اعمام سفاح دست گیر وبامر سفاح موسس سلسلهٔ عباسیان بقتل رسید

سفاح باانقراض امویان زمام امورخلافت مسلمین رادردست گرفت. کنیهٔ عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ابوالعباس بود وعلت اشتهار عبدالله بسفاح ازآنجهت است که درراه رسیدن بخلافت وی قتل وخونریزی بسیار صورت گرفت،

عبدالله سفاح درسال ۱۳۲ هجری برمسندخلافت نشست.

راجع به روز و ماهی که خلافت وی در آنشروع شد بین مورخین اختلاف نظر مشاهده میشود بعضی را اعتقاد بر آنست که این امردرروز جمعهٔ سیزدهم ربیع الاول و برخی دیگر برآنند که در پنج شنبه سیزدهم ربیع الاخر اتفاق افتاد و جمله ای معتقدند که سفاح درنیمه جمادی الاخری همان سالیکه ذکرشد خلافت را قبضه کرد قدر مسلم آنست که این خلیفه درسیزدهم ذی الحجه سال ۱۳۶ هجری بدرود حیات گفت.

وی در موقع مرگ چهل ودوسال داشت و مدت خلافت او چهارسال وهشت ماه بود وزارت وی را درآغازامر ابوسلمهٔ خلال داشت وپس از قتل این وزیر مقام او بخالد

بن جعفر برمکی رسید.

وقایع مهم خلافت سفاح

چونسفاح بخلافت رسید برتق و فتق امور مملکتی و فرستادن ولاة و حکام بنقاط مختلف پرداخت . ودست عمال امویان را در اطـراف و اکناف متصرفات مسلمین کوتاه کـرد . ابتداء حکومت مصروشام را به عبدالله ابن علی وولایت حجاز را بـه داودبن علی که هردو از اعمام اوبودند مفوض داشت . سپس برادر خویش ابـوجعفر را منصوررا باتفاق حسن بن قحطبه مامور دفع یزیدبن عمروبن هبیره که برواسط دست یافته بود کرد.

ابوجعفر واسط را تحت محاصره درآوردو چون یزید بسختی مقاومت میکرداین محاصره یازده ماه بطول انجامید . عاقبت پس از اطمینان از قتل مروان بـن محمد یزید از قلعهٔ واسطبیرون آمد وامان خواست وابوجعفر با این پیش‌آمد دست ازمحاربه برداشت ودرحق یزید وامراءدیگر بنی‌امیه که تسلیم شده‌بودند کمال رأفت ومهربانی بجا آورد .

این امردوام چندانی نکرد . چه‌سفاح برادر رادستور داد که بقتل جمیع امـراء بنی‌امیه وحتی یزیدبپردازد ، وابوجعفر ایـن‌امررا جامهٔ عمل‌پوشاند ، وتمام‌بزرگـان اموی را ازدم تیغ گذراند .

فقط عبدالرحمن بن بشر عجلی و معن‌بن زایده از آن معر که جان بسلامت بیرون بردند .

درسال ۱۳۳ هجری وزیر آن محمد ابوسلمهٔ خلال باشارت خلیفه کشته‌شد.

شرح ایندداستان آنبود که سفاح ازهمان آغازامارت خودبعلت ارادتی که‌ابوسلمه بآل‌علی‌میورزید ومیخواست یکتن ازآن‌خاندانرا بخلافت برگزیند قصدقتل اورا داشت

منتهی میخواست این امر بامشورت و صلاحدید ابومسلم که باستعانت ویاری وی بخلافت رسیده بود انجام گیرد.

بنابراین برادرخود ابوجعفررا بخراسان نزد ابومسلم فرستاد که هم در اینباب با اومشورت کند وهم ازوی بیعت درخلافت سفاح گیرد.

ابومسلم چون خبر آمدن ابوجعفر راشنید باهمرهان خویش در نزدیکی مرو از وی استقبال شایان بعمل آورد.

ابوجعفر درمدت اقامت چندروزهٔ خود درمرو قصدخلیفه را با ابومسلم در میان گذاشت.

ابومسلم باتدبیر تمام برادر خلیفه‌را گفت که ابوسلمه وخودمن جزء بندگان درگاه‌خلافت هستیم‌هرچه‌رأی خلیفه تعلق گیردجمیع بندگان فرمانبردار هستند.

ابوجعفر باآن گفته شادان ومقضی المرام بکوفه که خلیفه در آنجا بسر میبرد برگشت‌و بمحض مراجعت اوخلیفه امرقتل ابوسلمه راصادر کرد.

در سال ۱۳۴هجری داودبن علی‌بن عبداله‌بن عباس والی حجاز مرد و مقاموی را خلیفه بخال‌خویش زیادبن‌عبدالله واگذارد کرد ودرهمان سال پایتخت را از کوفه‌بشهر انبار انتقال داد.

درسال ۱۳۵ هجری والی‌ماوراءالنهر زیادبن صالح بر ابومسلم قیام کرد.

و ابومسلم بقصدسرکوبی وی بآنجالشکر کشید ولی زیاد بمحض شنیدن خبر نزدیک‌شدن ابومسلم بخانهٔ دهقانی فرار کرد، وآن‌دهقان ازبیم باز خواست ابومسلم او را بقتل رساند.وسرش را بخدمت امیرخراسان فرستاد.

ابومسلم به‌اجازه عبداله سفاح باتفاق ابوجعفر منصور بحج رفت ودرموقع مراجعت ضمن‌راه خبرمرگ خلیفه‌را بمرض آبله به‌اودادند و ابوجعفر ابومسلم راجهت گرفتن‌بیعت

در خلافت به انبار فرستاد .

وخود پس ازوی وارد آنشهر شد وبه برکت وجود ابومسلم بخلافت رسید.

ابوجعفر منصور

نام ابوجعفر مانند برادرش عبداله بود ووی بعلت کثرت خست و امساك به ابو-
دوانیق یا دوانیقی اشتهار داشت

ابوجعفر در اوایل سال ۱۳۷ هجری پس از فوت برادر خود زمام خلافت را دست
گرفت . و ازهمان آغاز امربرخلاف سفاح و اعضاء دیگر آل عباس که نسبت باآل
علی ارادت میورزیدند درحق ایشان بدشمنی وعداوت پرداخت .

اصحاب نجوم وارباب تنجیم در نزدوی قرب ومنزلت بسیار داشتند و این خلیفه
اولین خلیفه‌ای بود که باین فن اهمیت فراوان میداد . و در تربیت منجمین سعی
بلیغ می کرد .

در دوران خلافت او کتب بسیار از السنهٔ سریانی و فارسی بعربی بر گردانده
شد مانند المجسطی و کلیله و دمنه .

این خلیفه مشاغل دولتی وامر حکومت وولایت رابرعکس خلفاء دیگر اسلام
بموالی وبعناصر غیرعرب واگذار کرد وهمین امرباعث کدورت ونقاربین اشراف واعیان
اصیل عرب گردید.

وفات وی درمحل بئرمیمون در ششم ذی‌الحجهٔ سال ۱۵۸ هجری اتفاق افتاد
در موقع مرگ شصت‌وسه سال داشت و وزارت اوباخالد برمکی و ابوایوب‌سلیمان
بن مخلد بود .

خلافت او ۲۲ سال طول کشید.

وقایع مهم دوران خلافت ابوجعفرمنصور خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ونهضت راوندیه۱ وسندباد۱ وقتل ابومسلم خراسانی۱ وقتل ابن مقفع۱ و نهضت پسران عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب(ع) بنام محمد وابراهیم و بناء شهر بغداد وانتخاب آنجا بپایتختی بود .

خروج عبدالله بن علی ودفع وی

سفاح اولین خلیفهٔ عباسی وقتی که میخواست عده‌ای از سپاهیان را بتعقیب ودستگیری مروان حمار آخرین خلیفه اموی فرستد گفت هر کس از آل عباس ریاست این جمع را قبول کند ومروان رابقتل رساند ولایتعهدی ازآن او میشود .

این گفته عبدالله بن علی بن عبدالله را برآن داشت که ریاست آن قوا را بپذیرد و وچنانکه اشاره شد برمروان دست یافت واورا کشت .

بهمین مناسبت درمقابل این خدمت ولایتعهدی سفاح وخلافت را پس از وی ازآن خود میدانست .

بنابراین وقتیکه در دمشق خبرمرگ سفاح باورسید بزرگان وامراء آن ناحیه را گفت که خلافت بوی میرسد نه بابوجعفرمنصور .

این جماعت ادعای وی را بحق دانستند و گرد اوجمع آمدند .

عبدالله بااین استقبال دلگرم شد. وبالشکریانی فراوان بخراسان رفت . وبامقاتل بن علی والی آن سامان اتحاد کرد . وجمعی از طرفداران ابومسلم را از ترس آنکه مبادا روزی باخلافت اومخالفت کنند بقتل رساند . سپس بعراق عرب بر گشت وبه نصیبین رفت وآنجارا محل تمرکزقوا قرار داد .

ابوجعفرمنصور چون براین قضیه اطلاع یافت ابومسلم رابجنگ وی فرستاد و در

۱- بباب هفتم همین کتاب مراجعه شود .

جنك نصيبين ابومسلم[1] اوراشكست داد . عبدالله بن على ازمعر كه نجات يافت وخود را پيش سليمان بن على برادرخويش كه دربصره حكومت ميكرد رساند. وچندى درآنجاماند. وعاقبت خليفه اورا باوعدو وعيد خواست ، ووى را درحبس انداخت ودرآنجا كشت .

وقايع مهم زمان ابوجعفر منصور

درسال ۱۳۸ هجرى پس ازآنكه سندباد بقتل رسيد وغنائم ونفائس بسيار بدست جمهور بن مرار مأمور محاربه باسندباد افتاد خليفه كسى راجهت ضبط آن غنائم نزد جمهورفرستاد . ولى وى اين امر را اهانتى نسبت بخود تصور كرد و شايد طمع درآن اموال بسته بود .

درهرصورت جمهور باجميع همراهان خويش باصفهان رفت. وخليفه محمدبن اشعث رابدفع اوفرستاد . وجمهور كه تاب مقاومت رانداشت ازآنجا بآذربايجان رفت . ودرآن خطه توسط جمعى ازهمراهانش كه ازدست وى بتنك آمده بودند كشته شد .

درهمين سال قسطنطين پادشاه روم بايكصدهزارتن بناى تجاوز بمتصرفات مسلمين را گذاشت وبمحل دابق رسيد . وصالح بن على بن عبدالله بن عباس ازطرف خليفه مأمورجنك باوى شد . وقسطنطين شكست خورد .

درسال ۱۳۹ هجرى عبدالرحن بن هشام بن عبدالملك بن مروان بجانب آندلس هزيمت جست . وبرآنجاتسلط يافت. وقريب دوقرن اعقاب وى درآن ناحيه امارت كردند .

ابوجعفرخليفه هيچگاه جانب اولاد اميرالمومنين رارعايت نميكرد . وازهيچگونه بدرفتارى درحق ايشان مضايقه نداشت .

اين بود كه درسال ۱۴۵ هجرى محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن على المرتضى(ع) در

۱- ايضاً مراجعه بباب هفتم همين كتاب شود .

مدینه برضد ابوجعفر بنای مخالفت گذاشت و عدهٔ کثیری از مردم وسادات مقیم آن شهر بروی بخلافت بیعت کردند. وچون کاراو بالا گرفت ایالت حجاز را کاملا متصرف شد.

خلیفه عباسی عیسی بن موسی بن محمد را بالشکری عظیم بسر کوبی او فرستاد. این سردار در نزدیکی مدینه جنگید. ولی محمد شکست خورد. ویارانش فرار کردند. وخود او درچهاردهم رمضان همانسال درمیدان نبرد بقتل رسید.

چون این خبر در بصره انتشار یافت برادر محمد که ابراهیم نام داشت برخلیفه خروج کرد. وجمع زیادی بااو بیعت نمودند وسفیان بن معاویه حاکم بصره امان خواست. وکار ابراهیم رونق یافت.

ابوجعفر بعلت آنکه جمیع سپاهیان وی در اطراف واکناف مملکت متفرق بودند از اطلاع براین حادثه سخت بیمناك شد خاصه که ابراهیم با جمعی کثیر عازم کوفه که خلیفه در آنجا اقامت داشت گشت.

اما مقارن آن احوال عیسی بن موسی سابق الذکر وقحطبه از حجاز باز گشتند. ولی منصور با وجود آنکه دو نفر مزبور قوائی با خود همراه آورده بودند از ابراهیم شکست خورد. و نزدیك بود کار یکسره گردد که جعفر ومحمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس ازعقب باجمع کثیری وارد میدان جنك شدند. وسپاهیان ابراهیم را منهزم ساختند. وخود وی را کشتند.

بنای بغداد وبروز حوادث دیگر

ابوالعباس سفاح در نزدیکی کوفه شهری بنام مدینهٔ هاشمیه بنا کرد. وآنجارا مرکز حکومت خویش قرارداد. منصور نیز مدتی درهمان شهر اقامت داشت. وچون راوندیه در آنجا بروی خروج کردند وازاقامت در آن شهر ناراحت بود درصدد احداث شهری طبق میل وسلیقهٔ خود برآمد. بنابراین دستور داد محلی را که مناسب این بنای جدید باشد

درنظر گیرند .

بعدازجستجو ومشاورت بسیارمحل بغداد کنونی‌را اختیار گردند . ونوبخت منجم معروف ساعت بنارا تعیین نمود ومقدمات آن درسال ۱۴۵هجری فراهم آمد . ولی بعلت نهضت محمد وابراهیم که شرح آن گذشت کارمهمی‌از پیش‌نبردند . ودرسال‌بعد دنبالهٔ بنا را گرفتند وابوجعفربا آنکه بنا ناتمام بود پایتخت را بشهرجدید انتقال داد .

راجع بوجه تسمیهٔ این‌شهر به‌بغداد بعضی‌میگویند که درایام قدیم درآن‌محل‌باغی سبزوخرم موسوم به‌باغ داد وجودداشت . واین‌اسم بصورت‌بغداد درآمد .

اماعده‌ای‌دیگرنقل‌میکنند که باغ نام‌بتی‌است وداد بمعنای‌بخشش وبغدادترجمهٔ تحت‌اللفظی‌عطیة الصنم آمده است .

خلیفه درسال ۱۴۷هجری عیسی‌بن موسی پسرعم خویش‌را از منصب ولایتعهدی برداشت. وفرزندخود محمدرا بدان سمت بر گزید. واز ترس عیسی‌وصیت کرد که عیسی بعداز فرزندش ولیعد شود .

درسال۱۵۳هجری جمعی‌ازخوارج که معروف به‌خوارج اباضیه بودند از اطراف واکناف متصرفات مسلمین بجانب افریقا رفتند . ودرآنجا متمرکزشدند . ودست به نهضت زدند .

این‌فرقه جزء پیروان عبدالله‌بن اباض‌بودند. که درزمان مروان‌حمارخروج کرده وتوسط عبدالله‌بن محمدبن عطیفه بقتل‌رسیده بود .

درهمانسال‌درحدود یکصدوبیست هزارنفرازایشان درافریقا باحاکم آنجا عمروبن حفص‌الازدی جنگیدند. واورا بقتل‌رساندند. وبرآن‌خطه تسلط یافتند .

درسال ۱۵۴هجری خلیفه پنجاه‌هزارنفررا بفرماندهی‌یزیدبن حاتم مأمورجنك با اباضیه کرد . ویزید ایشان را شکست داد . وبحکومت متصرفات افریقائی مسلمین

رسید.

ابوجعفر منصور درسال ۱۵۸ هجری بعزم حج بغداد را ترك گفت. ولی ضمن راه درشب ششم ذی الحجه وهمانسال درمحل بئرمیمون مریض شد. ودار فانی را وداع گفت. وهمراهان وی باپسرش محمد ملقب به مهدی به تجدید بیعت پرداختند.

خلافت المهدی

چون ابوجعفر منصور مرد فرزندش ملقب به المهدی ومکنی بابوعبدالله برمسند خلافت نشست:

این خلیفه دردوران امارت خویش بعدل وداد پرداخت. وزندانیان را آزاد کرد. ودر استعانت وکمك بضعفا وبینوایان سعی بلیغ نمود. وبا وفورجود وبخشش جمیع مردم را متنعم ساخت دردوران حکومت وی اهل بحث ومتکلمین درتألیف کتب مربوط به علم کلام کوشیدند.

مهدی درماه محرم سال ۱۶۹ وفات یافت.

سن وی چهل وسه ودوران خلافتش ده سال ویکماه بود. منصب وزارت اورا یعقوب بن داود ومعاویة بن عبدالله الاشعری داشتند.

مهدی درسال ۱۱۰ عیسی بن موسی را که بموجب گفتهٔ ابوجعفر منصور میبایست پس ازفوت وی بخلافت رسد وادار کرد تاازولایتعهدی دست بردارد. وبجای وی پسرخویش موسی ملقب به الهادی را به ولایتعهدی انتخاب نمود.

درهمین سال مهدی بسفر حج رفت ودرمکه ومدینه بنوازش مردم ازطریق انعام و اکرام فراوان پرداخت.

درسال ۱۶۵ هجری هارون پسر مهدی با آنکه صغیر بود از طرف پدر با سپاهی عظیم مأمور جنك باروميان شد. هارون تا نزدیکی قسطنطنیه پیش رفت وسپاهیان وی درمحاربات با آن طائفه غنائم وذخائر بسیار نفیس بدست آوردند.

میگویند دراین سفر جنگی تاحدی اسبهای اصیل وقیمتی بدست مسلمین افتاد که قیمت هراسب بیك درهم رسید. وعاقبت هارون باروميان صلح ومراجعت کرد.

یکی ازوقایع مهم زمان المهدی نهضت المقنع معروف به نقابدارخراسان بود که شرح احوال او درباب هفتم خواهد آمد.

درسال ۱۶۶ هجری خلیفه وصیت کرد که پس از هادی هارون با لقب رشید بخلافت نشیند. چنانکه گفته شد مهدی درمحرم الحرام سال ۱۶۹ در ده سپندان وفات یافت.

خلافت الهادی

کنیهٔ هادی ابومحمد بود. وی درموقع فوت پدرش المهدی درجرجان بسر میبرد. چون این خبر بوی رسید باعجله هرچه تمامتر خودرا به بغداد رساند وبراریکه سلطنت برقرار گردید.

هادی خلیفه‌ای جبار وخونخوار بود وجمع کثیری را بعناوین مختلف کشت وهر وقت حرکت میکرد جمعی ازقراولان خاصه او باشمشیر آخته اطراف وی رامیگرفتند.

این خلیفه درشانزدهم ربیع الاول سال ۱۷۰ هجری وفات یافت ودراین موقع فقط ۲۶ سال داشت. دوران خلافت اویکسال و دوماه طول کشید. وزارتش را عمرو بن تبیع بن یونس داشت.

حوادمهم زمان وی

در آغاز خلافت هادی بین حسین بن علی بن حسن بن امام حسن ع و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب حاکم مدینه اختلاف بروز کرد و این اختلاف شدت یافت و جمع کثیری بخلافت حسین بن علی بیعت کردند.

بین حسین بن علی و عبدالعزیز چندین بار جنگ اتفاق افتاد و در آخرین بار فتح با حسین بن علی بود. چون کار او بالا گرفت از مدینه بمکه رفت و عده‌ای دیگر در آنجا باو پیوستند.

چون اینخبر به‌هادی رسید سپاهیانی تحت ریاست محمد بن سلیمان عباسی بمقابل حسین بن علی فرستاد.

این سردار درمحل ذی‌طوی محاربهٔ سختی کرد و حسین درمیدان نبرد بقتل رسید و محمد سر اورا نزد هادی فرستاد.

میگویند هادی درهمان ایام درصدد خلع هارون برادر خویش ازولایتعهدی بنفع پسرش جعفر برآمد و هارون در خفاء با یحیی بن خالد برمکی جهت چاره جوئی مشورت کرد.

یحیی ویرا گفت نباید این امر را قبول کنی و خودرا ازخلافت محروم سازی.

ایناستان بسمع هادی رسید و کینهٔ یحیی برمکی را دردل گرفت و او را به زندان انداخت.

چندی بعد یحیی ازمحبس مکتوبی خدمت خلیفه فرستاد، که اگر اجازه دهد نزد وی رود و راجع بامری گفتگو کند. هادی تقاضای اورا پذیرفت و چون یحیی بخدمت خلیفه رسید خلیفه گفت چه امری ترا باینجا کشاند؟

یحیی جواب داد: مقصود از آمدن صحبت در خصوص ولایتعهد و انتخاب

وی است .

سپس خلیفه را نصیحت کرد و گفت : اگر خدای ناخواسته ترا آسیبی رسد جعفر چگونه ازعهدهٔ انجام امور مملکتی برمیآید . چه وی طفلی بیش نیست خلیفه جوابی نداد ویحیی باز بصحبت ادامه داد و گفت مسلماً بااین اقدام خلافت ازتحت نفوذ آل عباس خارج میشود .

خلیفه چون لحظه‌ای تعمق کرد رأی یحیی را پسندید و او را دوباره طرف توجه و احترام خود قرار داد . اما معلوم بود که خلیفه کینهٔ او را فراموش نکرده است .

مادر خلیفه خیزران از همان آغاز خلافت الهادی جمیع امور مملکتی را در دست داشت . و دخالت وی در ادارهٔ کارهای مملکت موجب بروز اختلافات بین وی و پسرش گردید و شبی که هرثمة بن اعین درخدمت خلیفه بود خلیفه نزد مادر خویش رفت و طبق نوشتهٔ غالب مورخین در همانشب توسط خیزران بقتل رسید .

بگفتهٔ بعضی مادرش اورا زهر داد وبگفتهٔ بعضی دیگر خلیفه را زیر بالاپوشی گذاشت و خود و جمعیت زیادی از ندیمه‌های او برروی بالاپوش قرار گرفتند و چنان فشار آوردند که هادی خفه شد وخیزران به هرثمة بن اعین گفت خلیفه را غفلة سرفه‌ای سخت عارض گردید و بدرود حیات گفت .

خیزران پس از انجام این جنایت هرثمة بن اعین را خواست و بوی امر داد تا یحیی بن خالد را ازاینحادثه آگاه سازد .

خالد بعجله خودرا بدربار خلافت رساند و بامر خیزران جهت خلافت هارون از مردم بیعت گرفت

واقعهٔ قتل هادی، درمحل عیسی آباد اتفاق افتاد .

هارون الرشید

ابوجعفر هارون‌الرشید پسر المهدی بسال ۱۴۸ هجری در ری یا بعرصهٔ وجود گذاشت و در بیست و دوسالگی بسال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست.

موضوع قابل ذکر و تاحدی عجیب و شگفت آنستکه سلیمان‌بن‌منصوردوانیقی و عباس‌بن‌محمدالامام و عبدالصمد بن علی بن عبدالله‌بن‌عباس که بترتیب اعمام هارون و پدر و جدش بودند درخلافت بااو بیعت کردند.

هارون‌الرشید در دوران خلافت خویش سالی به حج و سال دیگر به محاربه میرفت.

درزمان اینخلیفه غالب مراسم و آداب ایران ازقبیل بازی شطرنج و گوی و نرد وارد دستگاه خلافت شد و خود هارون‌الرشید اوقات استراحت و بیکاری‌را باین قبیل سرگرمیها میگذراند.

شعراء و فضلا را بزرك میداشت و چون خود اهل فضل بود ایشانرا بصلات گرانبها نوازش می کرد و جمعی از این طبقه در سفرها با وی همراه و معزز و مکرم بودند.

اینخلیفه درماه جمادی‌الاولی سال ۱۹۳ هجری چشم ازدنیا پوشید. وفات او درطوس اتفاق افتاد و جسد وی درمحلی که امروز روضه رضویه قرار دارد بخاك سپرده شد.

هارون چهل و پنج سال عمر کرد، و بیست و سه سال خلافت. وزارتش را در اوایل امر برمکیان و پس از قتل آن‌جماعت فضل‌بن ربیع داشت.

برمکیان در دوران خلافت وی بذروهٔ اعتلاءِ خود رسیدند و درهمان دوران در حضیض نکبت افتادند.

از وقایع زمان رشید نهضت یحیی بن عبدالله بن حسن بن امام حسن ع وطغیان رافع بن لیث بن نصر بن سیار اهمیت دارد.

وقایع مهم

پس از فوت هادی برادرش هارون الرشید که در آن تاریخ در عیسی آباد بود خودرا بعجلهٔ هرچه تمامتر ببغداد رساند و بر مسند خلافت نشست و تصدی دیوان خراج ومالیه مملکت را به یحیی بن خالد برمکی و وزارت خویش را به جعفر بن یحیی سپرد.

مشاغل مهم نظامی و لشکری نیز از آن اقوام و نزدیکان دیگر یحیی بن خالد برمکی گردید.

چون درحدود هشت ماه از آغاز خلافت هارون الرشید گذشت محمد امین بدنیا آمد. و رشید درسن پنج یعنی بسال ۱۷۵ هجری ویرا بولایتعهدی انتخاب کرد و فضل بن یحیی را جهت گرفتن بیعت در ولایتعهدی پسرش بخراسان فرستاد.

درسال ۱۷۶ هجری یحیی بن عبدالله بن حسن در دیلمان و گیلان بین دیالمه برضد هارون نهضت وخروج کرد و خلیفه فضل را مأمور دفع وی نمود.

فضل با پنجاه هزار نفر متوجه دیلمان شد. ولی قبل از شروع به جنك مکتوبی به یحیی بن عبدالله نوشت و اورا دعوت بآرامش و صلح کرد و یحیی بن عبدالله پیشنهاد فضل را بشرط آنکه زینهار نامه‌ای ازطرف خلیفه جهت وی بیاورد قبول کرد و حتی حاضر بآمدن ببغداد گردید.

فضل کسیرا جهت آوردن امان نامه ببغداد فرستاد و پس از وصول آن باتفاق

یحیی بن عبدالله به‌جانب پایتخت عباسیان شتافت و فضل باحسن سیاست از خونریزی بیهوده جلوگیری کرد و بیش‌از پیش بخلیفه تقرب جست .

هارون درسال ۱۸۰هجری حکومت خراسان را به‌علی بن‌عیسی بن ماهان سپرد و علی‌طاهر بن‌الحسین را که شرح احوال وی بتفصیل درمبحث‌مخصوص بطاهریان‌خواهد آمد مأمور حکومت فوشنج کرد .

درسال ۱۸۲ هجری هارون‌الرشید ازمردم جهت‌ولایتعهدی عبدالله‌مأمون که مادرش ایرانی بودبیعت گرفت. وقرار گذاشت درصورت مرك‌امین‌بخلافت‌رسد .ودرسال ۱۸۶ عازم‌حج گردید. وپسران‌خویش امین‌ومأمون رادرآن‌سفر همراه‌برد، وانعام تمام درحق مردم‌مدینه ومکه مبذول‌داشت .

خلیفه‌درایام اقامت‌خوددرمکه‌متصرفات خویش رابترتیب ذیل بین امین و مأمون تقسیم کرد : ایالات کرمانشاهان ونهاوند وقم‌و کاشان‌واصفهان وفارس و کرمان وری وقومش‌وطبرستان وخراسان وزابل‌و کابل وماوراء النهر رابمأمون‌داد .وامین‌راحکومت واسط و کوفه‌و بصره وشامات وعراق عرب‌وموصل وجزیره وحجاز ویمن و مصر مفوض داشت . ودراینمورد عهدنامه‌ای‌نوشت وازامین‌ومامون باشهادت‌حضار که ازبزرگان‌واعاظم رجال عرب‌بودند تعهد گرفت که بایکدیگر آغازمخالفت نکنند . واین‌عهدنامه‌را بردر خانهٔ کعبه آویزان کرد . وضمناً قرار گذاشت بغدادمرکز حکومت امین ومرو محل امارت مامون‌باشد.

هارون‌را فرزندیگری بودبنام قاسم‌ملقب به‌المؤتمن که‌توسط‌عبدالملك‌بن صالح عباسی تربیت میشد. وی مکتوبی‌بخلیفه نوشت .وتقاضای سهمی نیزجهت تلمیذخویش کرد . وهارون قسمتی ازنواحی جزیره رابآن پسر داد. هارون پس ازانجام این امور به رقه‌رفت ودرآنجا ماند .

خروج رافع وجنگ هارون با رومیان

یکی از بزرگان ماوراء النهر موسوم به یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عموی خود را که بسیار ثروتمند و خوبروی بود بعقد ازدواج خویش در آورد وچندی بعد وی را درسمرقند گذاشت وخود جهت انجام بعضی امور ببغداد رفت چون مدت اقامت یحیی در بغداد بطول انجامید زوجهٔ وی خواست طلاق بگیرد وشوی دیگر اختیار کند . اما بهانه ای بدست نمی آورد . رافع بن لیث بن نصر بن سیار والی ماوراءالنهر ازقصد این زن اطلاع یافت . وچون فریفتهٔ وی بود آنزن را گفت تنها راه چارهٔ این امر آنستکه دست ازاسلام برداری وبشرك گروی تا باین ترتیب عقد ازدواج تو با یحیی منقطع و باطل شود ، سپس دوباره آئین اسلام را بپذیری. وهر کس را خواهی بشوهری بر گزینی . این زن با گفتهٔ رافع اغواء شد وطبق دستور وی رفتار کرد . وچندی بعد بازدواج وی در آمد.

یحیی وقتی که ازاین واقعه اطلاع یافت بخدمت هارون الرشید رفت. وشکایت کرد هارون بر آشفت ومکتوبی بعلی بن عیسی بن ماهان والی خراسان نوشت که آنزن را از رافع بستاند ورافع را حدزند . ودر کوی وبرزن بگرداند، تادیگران ازاین رفتار ناپسندیده ومجازات آن پند گیرند علی بن عیسی بن ماهان انجام این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی عامل خلیفه درسمرقند واگذار کرد واومطابق دستور رفتار نمود.

این امر باعث طغیان وخروج رافع گردید . وجمعی را گرد خود فراهم ساخت. ودر سال ۱۹۰ هجری سلیمان سابق الذکر را کشت .وکاروی بالا گرفت.

درهمین سال هارون الرشید یکصدوسی هزار سپاه تهیه دید وبعزم جنگ بارومیان شتافت . وشهرهرقله را فتح کرد وشانزده هزار اسیر زن ومرد گرفت.وچون کار بر رومیان تنگ شد تقاضای صلح کردند . بموجب مصالحه‌ای که انجام گرفت دولت روم متعهد شد پنجاه هزار دینار موقع عقد صلح بهارون بپردازد . وازآن پس سالانه مبلغ سیصد هزار دینار

نیز بعنوان خراج به بغداد فرستاد،

هارون درسال ۱۹۱ هجری علی‌بن‌عیسی بن ماهان‌را بعلت ظلم‌وجور فراوانی که نسبت بمردم خراسان روامیداشت ازحکومت برداشت . واورا ببغدادخواست.

چون هارون از کاررومیان فراغت‌یافت ازمدینه ببغداد آمد.ودرسال ۱۹۳هجری باسپاهی عظیم عازم‌خراسان‌شد ، تارافع‌بن لیث‌راسر کوبی کند. امادر جرجان بسختی مریض‌شد، وبزحمت‌خودرا بطوس رساند . ودرماه‌جمادی‌الاول همانسال وفات یافت . و جسد اوراچنانکه گفتیم در محلیکه امروز مرقد مطهر حضرت رضا ع است بخاک سپردند .

صفات و خصائل‌هارون

دورهٔ خلافت هارون‌الرشید یکی ازادوار باشکوه وعظمت‌خلافت بنی‌عباس بشمارمی آید . بااینحال تجزیهٔ دولت عرب که‌اززمان تشکیل سلسله عباسیان شروع‌شده بوددرزمان این خلیفه رو بکمال گذاشت وچندی نگذشت که‌یکایك متصرفات عباسیان ازتحت نفوذ خلفائی که‌بعد ازهارون روی کار آمدند.خارج‌شد، هارون بابد رفتاری خود باخاندان برامکه‌وسختگیری نسبت‌به آل‌علی دوران‌خلافت‌خویش‌راننگین وبدنام کرد این‌خلیفه غالباً باعلماء وفضلاء‌وشعراء دمسازبود وایشانرا بزرك‌وارجمند میداشت.دربار وی ازلحاظ شکوه وجلال درآن زمان نظیر نداشت . آنچه‌را که‌غالب مورخین‌درخصوص تمایل هارون به‌عیش وعشرت وافراط درشرب شراب نوشته‌اند مسلماً صحت‌ندارد. وابن خلدون این‌تهمت‌را نسبت به‌خلیفه‌ای‌چون هارون مستبعد میداند. برای فهم‌این مطلب مادراینجاقسمتی ازقضاوت‌مورخ‌شهیر ابن‌خلدون‌را از ترجمهٔفاضلانهٔ آقای‌محمد پروین گنابادی از کتاب مقدمهٔ‌ابن‌خلدون ۱ بعین‌عبارت‌میاوریم.

۱- ص (۲۸- ۳۰)

«واما آنچه حکایت را بدان آراسته‌اند که رشید بمیخوارگی عادت داشته و باندیمان خودهم پیاله میشد است زینهار از چنین بهتانی. خدای گواه است که ما از بدکاری او آگاه نیستیم، رشید کجا و اینگونه تهمتها، او کسی است که بتمام واجباب منصب خلافت از قبیل دینداری وعدالت قیام میکرد، وهمواره با عالمان واولیاء همنشینی ومعاشرت داشته است مجاورت او بافضل بن عیاض و ابن السماك وعمری ومکاتباتش باسفیان ثوری مشهوراست آیا گریه های او از مواعظ این گروه ودعاهای او درمکه هنگام طواف خانهٔ خدا و عادتش بعبادت ومحافظت اوقات نماز وشهود صبح دراول وقت ؛ همهٔ اینها باچنان افتراهائی مناسبت دارد؟

طبری ودیگران آورده‌اند که هرروز صدرکعت نافله میخوانده وسالی بحج وسالی دیگر بجهاد میرفته است. اوباری ابن ابی مریم را از آنرو که در نماز بذله گوئی کرده است سخت ملامت کرد، وداستان اینست که ابن ابی مریم شنید رشید میخواند ومالی لا اعبد الذی فطرنی ۱ یکباره گفت. بخدا نمیدانم چرا رشید بی اختیار خندید. سپس باوضعی خشمناك متوجه وی شد. و گفت: ابن ابی مریم درنماز هم؟ ازمزاح درقرآن ودین بپرهیز؟ آری بپرهیز. پس از این دو هرچه میخواهی بگو.

گذشته از این رشید در دانش وسادگی مکانتی بلند داشت. چه عهد او بروزگار سلفش که بدین خصائل آراستگی داشت نزدیك بود ومیان او وجدش ابوجعفر منصور دیرزمانی فاصله نبود. او دوران کودکی رشید در گذشت. وابوجعفر خواه پیش از خلافت وخواه پس از آن در دانش ودین مقامی رفیع داشت. او کسی است که بمالك اشاره کرد کتاب موطا را تألیف کند، بوی گفت:

ای ابوعبدالله درروی زمین داناتر از من وتو کسی باقی نمانده و چون کار خلافت

۱ـ وچیست مرا که عبادت نکنم کسی را که مرا آفریده.

وقت مرا بخود مشغول کرده است تو باید برای مردم کتابی بجای گذاری که همگان را سودمند باشد. از آسان گیری ابن عباس وسختگیری ابن عمر بپرهیز و آن را برای مردم بهترین اسلوبی آماده کن مالك گفت: سوگند بخدا او در آن روز مرا تصنیف بیاموخت ویسرش مهدی پدر رشید مشاهده کرده بود که وی فراهم آوردن جامهٔ نوی را برای اعضای خانواده‌اش از بیت‌المال خلاف پرهیزگاری میدانست.

« روزی مهدی نزد ابوجعفر رفت. ودید او با خیاطان در وصله کردن جامهٔ کهنه اعضای خاندانش همکاری میکند مهدی از آنگونه جامه‌ها استنکاف ورزید. و گفت: ای امیرالمؤمنین جامه های امسال بر عهدهٔ من باشد تا آنرا از حقوق خود تهیه کنم، ابوجعفر گفت: این بر عهده تو باشد. ولی در عین حال میکوشید وی را از خرج کردن اموال بیت‌المال در این راه منحرف سازد.

پس چگونه سزاست که رشید با نزدیکی بزمان چنین خلیفه‌ای که مقام پدری نسبت بوی داشت و با آنکه در سایه عنایت چنین خاندانی تربیت یافته بود که بفضائل دینداری آراسته بودند بشرابخوارگی خو گیرد یا بدان تجاهر کند؟ معلوم است که اشرف عرب در عهد جاهلیت از شراب پرهیز می کردند. وتاك از درختان آن سرزمین نبود، وبسیاری از آنان نوشیدن شراب را ناپسند و مذموم میشمردند و رشید و پدرانش در اجتناب از بدیها واعمال ناپسند مربوط بدین ودنیای خود و آراستگی بصفات ستوده و کمالات اخلاقی و تمایلات عرب درحد کمال بودند.

اکنون به بینیم طبری ومسعودی داستان جبریل بختیشوع پزشك را چگونه حکایت کرده‌اند، هنگامی که ماهی بر سر سفرهٔ خلیفه حاضر آورده بودند. جبریل بن بختیشوع خلیفه را از خوردن آن منع کرد. سپس فرمان داد ظرف ماهی را بمنزل وی برند، رشید بفراست دریافت. وبد گمان شد، ودر نهان بخادم خود دستور داد ابن بختیشوع را مراقبت کند

واو وی‌را درحال‌خوردن ماهی مشاهده کرد. ابن‌بختیشوع برای معذرت‌خواهی سه‌قطعه ماهی‌را درسه‌ظرف گذارد. یکی‌را بااودیه وسبزیها ومواد تبرید کننده وشیرینی ترتیب داد. ودومی‌را بایخ آمیخت. وسومی را باشراب ناب مخلوط کرد. و گفت طعام امیرالمومنین قسمت اول ودوم است اگر بخواهد ماهی‌راتنها بخورد ظرف‌دوم وگرنه آنرا باموادیکه ازظرف اولست میل فرماید. وظرف سوم‌ازآن ابن بختیشوع میباشد. سپس آنرا بخوانسالار بازداد.

هنگامیکه رشیدازخواب بیدارشد واورابرای ملامت نزدخویش‌خواندهرسه‌ظرف را نزد خلیفه‌آوردند. ودیدظرفی که درآن‌شراب‌ناب‌ریخته‌اند گوشت آن‌باشراب درهم آمیخته ونرم‌و روان شده‌است. ولی‌محتویات دوظرف دیگر فاسد شده وبوی بد بآنها راه‌یافته‌است واین‌وضع برای ابن‌بختیشوع بمنزله معذرتخواهی‌بوده‌است. ازاین داستان ثابت میشود که رشیددر نزدخواص‌ونزدیکان خویش و آنانکه بااوهم غذا بودند نیز باحترازکردن ازشراب معروف بوده‌است وهم‌مسلم‌شده‌است که وی ابونواس‌را بسبب افراط در میخوارگی زندانی کرد. تاازآن‌عادت دست کشید. وتوبه کردرشید فقط‌نبیذ خرما مینوشیده وبنابمذهب اهل‌عراق‌نوشیدن نبیذ حرام نبوده و فتاوی آنان دراینباره معروفست. اماهیچ‌راهی نیست که‌رشیدرا به‌نوشیدن شراب بتوان متهم ساخت. وهم تقلید کردن اخبار نادرست وبی‌پایه‌بهیچ‌رو روانیست‌چه‌او کسی‌نبود که‌بکار حرامی از بزرگترین کبایردرنظر اهل‌مذهب یعنی‌میخوارگی‌دست‌یازد.

خلافت امین

مادر ابو عبدالله محمد امین زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیقی بود وی در ماه شوال سال ۱۷۰ هجری تولد یافت و در پنجسالگی در اواخر سال ۱۷۵ بولایتعهدی انتخاب شد. چون در اواسط ماه جمادی الاخری سال ۱۹۳ خبر وفات هارون الرشید به بغداد رسید بر مسند خلافت نشست. اما از همان آغاز حکومت بعیش و عشرت و لهو و لعب پرداخت. و از امور مملکت داری غفلت کرد. و بهمین مناسبت اختلاف بین او و برادرش مأمون بروز نمود. و این اختلاف مبدل بجنگ و نزاع دو برادر با یکدیگر شد و عاقبت در اواخر ماه محرم سال ۱۹۸ هجری توسط طاهر بن الحسین سردار مامون که مأمور محاصرهٔ بغداد بود بقتل رسید، شرح این داستان و فتنهٔ امین و مامون را در مبحث مخصوص به سلسلهٔ طاهریان خواهیم دید، درهرصورت دوران خلافت امین چهار سال و هشت ماه و سنین عمرش بیست و هفت سال و وزارتش با فضل بن ربیع بود. از بین عباسیان امین تنها کسی است که مادروی از خاندان عباسی بود.

امین در اوایل سال ۱۴۹ هجری بتحریک فضل بن ربیع قاسم موتمن برادر خویش را از حکومت جزیره برداشت. و حکومت آن ناحیه را بخزیمة بن خازم سپرد. و نام مأمون را از خطبه انداخت و پسرش ملقب به الناطق بالحق را بولایتعهدی برگزید

مأمون

عبدالله مأمون درسال ۱۷۰ هجری پا بعرصهٔ وجود گذاشت .

نظر اجمالی

کنیهٔ او ابو العباس بود ، وچون درسال ۱۸۲ بسن دوازده رسید هارون-الرشید پدروی قرار گذاشت پس ازامین بخلافت برسد ؛ ودر خصوص انجام این امر از مردم بیعت گرفت و درسال ۱۸۶ چنانکه دروقایع زمان خلافت هارون اشاره شد حکومت نواحی عراق عجم و کرمان وفارس وطبرستان وخراسان وکابل وماوراءِالنهر وسندازطرف پدرش باو مفوض گردید .ودرسال ۱۹۳ هجری بمرو رفت ، وآنجارا مقر امارت خویش قرارداد . ووقتیکه هارون الرشید مرد بین اووامین برسر خلافت وجانشینی پدراختلاف بوقوع پیوست . وعاقبت امین توسط طاهربن الحسین که شرح آن درمبحث مخصوص به طاهریان میآید کشته‌شد . ومأمون ازآن‌پس بالاستقلال زمام امور ممالك اسلامی رادردست گرفت.

ازوقایع مهم‌دوران خلافت‌او خروج‌محمد بن ابراهیم‌الطباطبا ومساعدت‌ابوالسرایا یکی ازسرداران هرثمة بن اعین باوی‌درمخالفت بامأمون وبیعت باامام هشتم علیه‌السلام درولایتعهدی و قتل‌فضل بن سهل وخروج ابراهیم بن مهدی ونصربن شبث‌عقیلی (صاحب حبیب‌السیر شبیب آورده است) ونهضت با بابك خرم‌دین ولشکر کشی بروم قابل ذکراست .

مأمون پس ازفتوحاتی چند وشکست رومیان قصد مراجعت بدارالخلافه کرد . ولی در کنار چشمهٔ بدبدون نزدیك بندرطرسوس ازبنادرشام درماه رجب‌سال ۲۱۸ هجری بدرود حیات گفت. وی‌درموقع مرك چهل‌وهشت سال داشت‌ومدت‌خلافت‌او بیست‌سال‌وپنج ماه‌بود ، وزارتش‌را فضل بن‌سهل‌واحمد بن ابی‌خالدداشتند.

چون امین درسال ۱۹۸ هجری بقتل رسید مأمون که در آن تاریخ

خلافت در مرو بود استقلال کامل یافت . و درهمانجا باقی ماند ، ومردم

وی نقاطیکه تحت نفوذ امین بودند توسط عمالیکه فرستاد باوی

بیعت کردند، پس ازآنکه مأمون از کار بیعت آسوده خاطر شد

حکومت عراقین و فارس و یمن وحجاز را بدست حسن بن سهل داد . وطاهر را به رقه فرستاد تا بضبط جزیره وشام پردازد؛ ودردفع نصر بن شبث(شبیب) اقدامات لازم بعمل آورد سپس هرثمة بن اعین را بخراسان طلبید، تاتمشیت امور آن سامان را باوسپارد طاهر طبق دستوریکه مأمون داده بود درسال ۱۹۹ هجری به رقه رفت ودرهمان اوقات حسن بن سهل نیز واردبغداد شد. وازطرف خود عمال و حکام باطراف و جوانب قلمرو حکومتی خویش فرستاد.

حکومت عراقین وفارس ویمن وحجاز یعنی نقاطی را که طاهر به نیروی جنگ و جدال وقوت شمشیر گرفته بود قبل ازحسن بن سهل دردست خودوی قرار داشت وعزل از ولایت آن نواحی ورفتن به رقه وقبضهٔ شام وجزیره راچندان خوش نداشت . وهمواره ناراضی بود. این معنی را مردم آن سامان ونواحی دیگردرک وازموقع جهت انتشار اراجیف وشایعات استفاده کردند ، ازآنجمله گفتند که فضل بن سهل وزیر برمامون طغیان کرده واورا در قصری درمرو محبوس نموده است. وبدون مشورت واجازهٔ وی برتق وفتق امور میپردازد انتشار این اباطیل باعث شد که اعیان واشراف بنی هاشم برضد مأمون قیام و خلافت اورا انکار کنند.

یکی از کسانیکه بامأمون بنای مخالفت گذاشت ودعوی خلافت

خروج طباطبا برضد مامون

کرد محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابیطالب ع معروف به طباطبا بود. وی در کوفه خروج کرد. ومقارن آن احوال ابوالسرایا که جزء سرداران زیردست هرثمه بن اعین بود در نتیجهٔ رنجشی از هرثمه سر از اطاعت وی بازداشت . و به طباطبا پیوست . واز آن پس کار طباطبا بالا گرفت. وچندی در کوفه ماند.

حسن بن سهل که برخبر خروج طباطبا اطلاع یافت زهیر بن مسیب را باتفاق ده هزار تن سپاهی که اختلاطی از عنصر عرب وعجم بود بدفع طباطبا فرستاد و طباطبا نیز ابوالسرایا را جلو سردار حسن بن سهل روانه کرد ودر جنگی که بوقوع پیوست ابوالسرایا فاتح شد ، وزهیر هزیمت جست این فتح اگر مقارن آن احوال طباطبا فوت نشده بود بمنفعت ابوالسرایا تمام میگردید . اما طباطبا بغتة وفات یافت و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن علی بن ابیطالب را که طفلی صغیر بود بخلافت برداشت . وواسط وبصره را باسانی تصرف کرد . حسن که دید روز بروز بر شوکت وعظمت ابوالسرایا افزوده میشود کسی را بعجلهٔ هرچه تمامتر بطرف خراسان فرستاد که هرثمة بن اعین را تقاضای بازگشت ورفع فتنهٔ ابوالسرایا کند.

هرثمه در آغاز امر نمیخواست این مهم را انجام دهد. ولی عاقبت براثر فرستادن رسولان دیگر واصرار حسن بن سهل از حلوان که بانجا رسیده بود بازگشت و به بغداد وارد شد ، وقوائی عظیم آماده ساخت وبجانب اردوگاه ابوالسرایا در کنار رود صرصر شتافت وجمعی کثیر از سپاهیان ابوالسرایا را کشت .وابوالسرایا با بقیة السیف باتفاق محمد العلوی مخدوم خویش بکوفه واز آنجا بسوس رفت هرثمة بن اعین که از این خبر آگاهی یافت یکی از سرداران خود حسین بن علی البادغیسی را بالشکریان عظیم بتعقیب وی و کسانش

مامور کرد، حسین بن‌علی بادادن تلفات زیاد ابوالسرایا و محمد را بچنگ آورد، و بخدمت حسن‌بن‌سهل برد.

حسن ابوالسرایا را فی‌المجلس گردن زد و محمدبن محمد را نزد مأمون فرستاد و باین ترتیب فتنهٔ طباطبا و ابوالسرایا و محمدبن‌محمد علوی پس از دو ماه خوابانده شد (۲۰۰هجری).

قتل هرثمة بن اعین

چون کار فتنهٔ ابوالسرایا خاتمه یافت هرثمة بن‌اعین درسال ۲۰۰ هجری بدون کسب اجازهٔ ازحسن بن‌سهل راه خراسانرادرپیش گرفت. ضمناً قصدداشت بمأمون گوشزد کند که‌حکومت‌عراقین کار آسانی نیست ومردم عراق‌نسبت به‌حسن‌بن‌سهل بدبین‌هستند و کسی‌را اینحکومت شایسته‌است که اراده‌ای متین‌و قوی داشته‌باشد.

گویا اینقصد را هرثمه با کسان خودش درمیان گذاشت و بنحوی بسمع حسن بن‌سهل رسید و قصد تلافی و ازبین‌بردن هرثمه را کرد.

پس مکتوبی با چاپار سریع‌السیر به‌برادرش‌فضل نوشت که‌بهرطریقی که‌میتواند نظر مأمونرا نسبت به‌هرثمه بر گرداند.

فضل‌بن‌سعد چون اینمکتوب را دید تمام خدمات سردار نامی مأمون هرثمه را بخاطر حب‌برادرش دربوتهٔ فراموشی گذاشت و قبل‌از آنکه هرثمه‌بمرو رسد بنای‌سعایت گذاشت و بمأمون گفت فتنهٔ ابوالسرایا براثر تحریك هرثمه آغاز گردید و تا وی زنده است خلیفه بفتنه‌هائی ازآنقبیل دچار میشود.

مأمون فریب چرب‌زبانی فضل‌را خورد و وقتی هرثمه وارد مروشد بدون آنکه بوی مهلت‌ملاقات و گفتگو و دفاع از اتهام نابجائی که فضل بوی زده بود دهد اورا توقیف وچندی‌بعد مقتول ساخت.

خروج مدعیان دیگر خلافت

بمحض آنکه هرثمة بن اعین عراق را ترک گفت و قصد خراسان کرد دامنه اغتشاشات در قلمرو حکومتی حسن بن سهل توسعه یافت و در گوشه و کنار هر کس توانست عده‌ای را دور خود گرد آورد، و سر به شورش و طغیان برآورد، و ادعای خلافت کرد.

معروف‌ترین اینجمع یکی ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق ع بود که در یمن ادعای خلاقت کرد.

دیگر حسین بن حسن افطس علوی بود که در مکه بنای عصیان بر ضد حسن بن سهل و خلافت مأمون گذاشت و محمد بن جعفر الصادق را نام خلافت داد و بر مسند امارت نشاند و خود شروع بقتل وغارت و جمع مال و منال کرد.

کار فتنه وغوغا درمکه بجائی کشید که حسن سهل از بغداد اسحق بن موسی عباسی‌را باجمعی کثیر از سپاهیان بدانجا فرستاد. ولی پس‌از زدوخورد فراوان بالاخره مظفر و منصور شد و محمد بن جعفر امان خواست و مکه‌را ترک گفت و عازم محل جهینه شد. اما چندی بعد بمکه مراجعت و با مأمون در خلافت بیعت کرد.

خروج منصور بن مهدی

حسن بن سهل پس از رفتن هرثمة بن اعین بسوی خراسان براثر بروز اغتشاشات دراطراف و جوانب برجان خود ایمن نبود. بنابراین بغداد را ترک گفت و به‌مدائن رفت. بمحض آنکه بغداد ازقواء حسن بن سهل خالی شد منصور بن مهدی درسال ۲۰۱ هجری ازموقع استفاده کرد و بر مسند امارت نشست.

اینخبر که به‌حسن رسید متوهم شد و مدائن‌را نیز رها کرد و بجانب واسط شتافت

و چون کار منصور بن مهدی بالا گرفت چندین بار بین حسن بن سهل و او محاورباتی اتفاق افتاد که هیچیك از طرفین بنتیجهٔ قطعی نرسید.

خبر این اغتشاشات پیاپی درمرو بفضل بن سهل فرستاده میشد اما فضل بعلت تعلق خاطری که ببرادر داشت در کتمان آن میکوشید و مأمونرا ازوضع خراب بغداد آگاه نمیساخت. فقط گاهگاهی بسمع وی میرساند که جمعی ازعلویان در گوشه و کنار سر بشورش برآورده وخروج کرده‌اند و اگرکار بدینمنوال بگذرد ممکنست رشتهٔ امورمملکتی ازدست خلیفه خارج شود،

خلیفه از وزیر خود راه چاره را پرسید. فضل گفت بهتر آنست امام هشتم را به ولایتعهدی انتخاب کنی و دراین امر ازمردم بیعت گیری تا علویان آرام نشینند.

مأمون نیز چنانکه درصفحات قبل گذشت این رأی را پسندید و امام را ولیعهد کرد و جمیع اهالی متصرفات او جز عده‌ای ازمردم بغداد بتحریك منصور بن مهدی و کسان وی زیربار ولایتعهدی امام نرفتند: وکار فتنه را بحداعلی رسانیدند؛ و حتی منصور گفت اگر مأمون فرزند رشید میبود فرزندان خودرا ازخلافت محروم نمیکردو درروز جمعهٔ محرم سال ۲۰۲ خطبهٔ خلافت‌را بنام خویش خواند و بمحاربات با حسن بن سهل ادامه داد و درتمام آن جنگها فاتح شد وکار او بالا گرفت.

مأمون که جسته و گریخته اطلاعات ناقصی بدست آورده بود نزد فضل اظهار نگرانی کرد و باز فضل حقیقت وخامت اوضاعرا بروز نداد و گفت منصور بن مهدی امارت می کند و مردم اورا بخلافت انتخاب ننموده‌اند.

خوشبختانه مقارن آن احوال علی بن موسی الرضا ع که از قضایا اطلاع داشت حقایق را بمأمون گوشزد کردو مأمون بارسفر بغداد بستو در سرخس در حمامی امر قتل فضل بن سهل را داد: که ما بتفصیل ضمن امارت طاهر بن حسین و خدمات آل سهل

بشرح آن خواهیم پرداخت .

درهرصورت مأمون پس از قتل فضل بن سهل از سرخس راه طوس را درپیش گرفت و چندروزی در آنجا اقامت گزید و همانطور که درباب مربوط باحوال ائمهٔ اطهار مذکور شد علی بن موسی الرضا ع درسال ۲۰۳ هجری توسط مأمون مسموم گردید .

مأمون چون ازاینجانب نیز آسوده خاطر شد بطرف بغداد شتافت .

وقایع دیگر و وفات مأمون

چون خبر قتل فضل بن سهل وحرکت مأمون بجانب عراق باهل بغداد رسید بعلت آنکه ازجنگ و جدال و ستیز بین این و آن خسته و دلتنگ شده بودند دست از متابعت منصور بن مهدی برداشتند و خودرا جهت استقبال مأمون آماده ساختند.

منصور که متوجه عدم محبوبیت خویش بود در اواخر سال ۲۰۳ هجری دست ازخلافت و امارت برداشت و در گوشه‌ای دربغداد پنهان شد .

حکومت وی بر بغداد نزدیک دوسال طول کشید .

در اوائل سال ۲۰۴ هجری مأمون وارد بغداد شد و از آن پس فتنه و غوغا ازمیان رفت .

درهمان اوان طاهر بن حسین یکی از کسان خویش را مأمور تعقیب نصر بن شیث عقیلی کرد و خود ازرقه ببغداد خدمت مأمون شتافت .

خلیفه مقدم وی را معزز ومحترم شمرد و بصلاحدید او شعار سبز را بهمان شعار سیاه عباسیان مبدل ساخت تا فتنه و شورش بخوابد وچنانکه درمبحث طاهریان میآید درسال ۲۰۵ وی را بامارت خراسان فرستاد .

درسال ۲۰۶ فضل بن ربیع وزیر امین که چندسال بود ازترس عمال مأمون در خفا

میزیست توسط یکی ازلشکریان موسوم به‌شاهك گرفتارشد و شاهك‌اورا بخدمت‌مأمون آورد و مامون وی‌را بخشید و بخدمت خویش قبول کرد.

درسال ۲۰۹ نصر بن‌شیث ازعبدالله پسر طاهربن حسین امان خواست وعبدالله‌او را نزد مامون فرستاد ; خلیفه‌نیز وی‌را بخشید.

درهمانسال مامون بوراندخت دختر حسن بن‌سهل‌را جهت استمالت‌وی از قتل برادرش بعقد خویش درآورد.

اینقسمت نیز درمبحث طاهریان ذکر خواهد شد.

یکی‌دیگر از وقایع دوران خلافت مأمون نهضت بابك خرم‌دین در سال ۲۱۰ جهت بدست آوردن استقلال ایران بود که در باب مربوط بـه نهضت ایرانیان نوشته خواهد شد.

در اوائل سال۲۱۸هجری مأمون جهت سر کوبی عبدوس که درحدود مصرشورش و غوغا برپا ساخته‌بود رفت و بعداز رفع فتنهٔ وی بجنك روم شتافت وچهارقلعه ازقلاع مستحکم رومیانرا گشود وچون جهة مراجعت عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف ساخت درمحل چشمهٔ بدبدون که‌پیش‌از آن بنام قشیره‌معروف بود بیمار شدو بدرودزندگی گفت (۲۱۸).

خلافت معتصم

ابو اسحق محمدبن‌هارون ملقب به‌المعتصم بالله پس‌ازفوت مأمون برمسندخلافت مستقر گردید.

وی درسال ۱۸۰ بدنیاآمد وچون هشتمین فرزند از اولادعباس وهشتمین خلیفهٔ عباسی بود و درایام حکومت خویش هشت فتح و هشت‌سال‌و هشت‌ماه و هشتروزخلافت

و هشت قصر بنا و چهل‌وهشت سال زندگی کرد و هشت پسر و هشت دختر وهشت‌هزار هزار دینار و هیجده هزارهزار درم و هشتادهزار اسب وهشتادهزار استر و هشت‌هزار غلام و هشت‌هزار جاریه درموقع وفات ازوی باقی ماند. مورخین او را خلیفهٔ مثمن نام نهاده‌اند.

اینخلیفه بسیار رشید و شجاع بود. صاحب حبیب‌السیر میگوید قوت جسمانی وی تاحدی بود که‌دو گوسفند را برسر دست نگاه میداشت تا آنهارا سلخ کنند.

بنای شهر سرمن‌رای که بعدها به سامره معروف شد از بناهای دوران حکومت او است.

درزمان این‌خلیفه عنصر ترك دردربار خلافت راه یافت و بزرگان اتراك بمناصب عالیه رسیدند: و عنصر عرب از بهمین مناسبت رو بضعف و سستی گذاشت و از اعتبار افتاد.

معتصم عموریه را پس‌از جنك با رومیان متصرف‌شد و بابك خرم دین را بشرحی که درمبحث نهضت ایرانیان خواهدآمد ازمیان برد.

معتصم درماه محرم سال ۲۲۷هجری دربستر بیماری افتادو در ربیع‌الاول همانسال درگذشت. وزارت او با ابوالفضل بن‌مروان و ابوالعباس‌احمدبن عمارالبصری‌وابوجعفر محمدبن‌عبدالملك الزیات بود.

وقایع مهم زمان وی

میگویند چون مأمون مرد مردم در انتخاب خلیفه بدو دسته تقسیم‌شدند. برخی باخلافت معتصم‌موافق بودندو بعضی باعباس‌بن مأمون بیعت کردند، اما معتصم عباس‌بن‌مأمونرا خواست و اورا وادار ببیعت باخود کرد و عباس بطرفداران خویش گفت ازحق خود صرفنظر کرد وباید دست ازلجاج وعناد برداشت و بامعتصم بیعت‌نمود.

معتصم درآغاز سال ۲۱۸ هجری جمعی ازسپاهیانرا بفرماندهی ابراهیم بن مصعب بسرکوبی مردم اصفهان و همدان که نسبت به بابك خرمدین طریق مهرووداد میپیمودند بآن نواحی فرستاد و ابراهیم درجنگی که باشورشیان کرد غالب آمد ودرحدود شصت هزار نفر ازایشانرا بقتل رساند و فتنهٔ آنهارا خواباند.

معتصم شهر سرمن رای را درسال ۲۲۰ هجری بنا نهاد وپایتخت خودرا از بغداد بدانجا انتقال داد.

معنی لغوی سرمن رای اینست که هر کس آنرا ببیند مبتهج ومسرورشود و بعداهاین اسم براثر کثرت استعمال مبدل به سامره گردید.

درسال ۲۲۳ هجری بابك باهتمام افشین اسیر و مقعول شد. در همینسال چون سپاهیان روم بر متصرفات مسلمین تجاوز و ضبطره را تصرف کردند المعتصم با قوائی فراوان عازم جنك باروميان گرديد.

فرماندهی طلیعهٔ سپاه را بافشین داد و خود ازعقب باعمده قواء حرکت کرد وشهر عموریه را که حکومت آن با ساطس بود تحت محاصره درآورد و آنجارا پس از چهارروز فتح کرد و وارد شهر شد و دستور قتل عام داد. در این قتل عام سی هزار تن بخاك هلاك افتادند.

چون معتصم عموریه را فتح کرد: باجمیع سپاهیان خود عازم محاصرهٔ قسطنطنیه شد. اما ضمن راه باو اطلاع دادند که جمعی از امراء از آن جمله حارث سمرقندی واحمد بن خلیل که با افشین و اسیاش مخالفت داشتند علی رغم خلیفه باعباس بن مأمون در خلافت بیعت کرده اند.

بهمین مناسبت ازرفتن بقسطنطنیه صرف نظر کرو و آن عده را بچنك آورد زجمیع آنهارا بقتل رساند و عباس بن مأمون را نیز ازمیان برد.

درسال ۲۲۶ هجری بعلت آنکه افشین مازیار پسر قارن‌را در طبرستان برضد خلیفه تحریك کرده‌بود اورا نیز کشت و خود درهمانسال درسامره مرد .

خلافت الواثق

الواثق هارون‌بن‌المعتصم پس‌از مرك پدر بخلافت نشست .

وی بخشنده و دادگر بود و مردم در دوران خلافت او در تنعم و استراحت بسر میبردند .

در توسعهٔ زراعت و ایجاد ابنیه سعی بلیغ میکرد و نسبت بآل علی ع طریق مهربانی می‌پیمود و غالباً باعلماء و فضلا مصاحبت داشت و در اعتقاد بمذهب اعتزال مبالغت میکرد .

قرآنرا مخلوق میدانست و هر که بااین‌رأی مخالفت مینمود بسختی او را آزار میرساند . و بهمین‌مناسبت احمدبن‌نصربن‌مالك‌بن‌هیثم خزاعی که از اهل بسنن‌بود براو خروج کرد و جمع کثیری بروی گرد آمدند .

الواثق اورا دستگیر کرد و درمجلسی که تشکیل‌داده‌بود وی‌را گفت که به خلق قرآن اعتراف کن .

چون احمدبن نصرازاینکار امتناع‌ورزیدواثق خودبا صمصام شمشیر عمروبن‌معد یکرب ضربتی بوی وارد آورد و یکی از غلامان سرش‌را برید .

وزارت واثق را محمدبن عبدالملك‌الزیات داشت . اینخلیفه در اواخر ماه ذی‌الحجه سال ۲۳۲ فوت‌شد .

خلافت وی پنج سال و چهارماه طول کشید و درموقع مرك بگفتهٔ حافظ ابرو

سی‌وشش و بقول مسعودی سی‌وهفت سال داشت .

المتوکل علی الله

چون واثق مرد یکی ازرجال وبزرگان دربار وی احمدبن ابی داود بصلاحدید محمدبن عبدالملک‌الزیات درصدد برآمد محمد پسر واثق‌را بخلافت برگزینند . اما وصیف یکی‌از سرداران ترک این کار را موافق قواعد و قوانین اسلام ندانست و گفت. باید کسی را بخلافت انتخاب کرد که مقام و سن او سزاوار اقتداء به نماز در پشت وی باشد .

آن دوتن گفتۀ وصیف را مقرون به‌صواب دیدندو ازقصدخویش دست‌برداشتند و المتوکل علی‌الله جعفربن معتصم‌رابخلافت نشاندند .

المتوکل‌درسال۲۳۳ هجری محمدبن‌عبدالملک‌الزیات را بقتل رساند . این‌محمد منصب وزارت داشت ومردی فاضل و عالم بود . جد اورا ابان میگفتند . و چون روغن زیت دربغداد میفروخت به زیات معروف شد . وپس ازآن بهمین اعتبار محمدبن عبد-الملک را نیزابن زیات نامیدند .

متوکل درسال۲۳۵ دستور داد مردم با منتصرومعتزو مؤید سه تن ازپسران اودر ولایتعهدی بیعت کنند . ودرصورت مرگ یکی ازآنها علی‌قدرمرا تبهم دیگران بخلافت برسند. اما دراین مورد اسمی‌ازمعتمد وموفق دوپسردیگرخود بمیان نیاورد . وخداوند خواست که منتصرومعتزچندان مدتی خلافت نکنندومؤید اساساً بخلافت نرسد ومعتمد خلیفه شود . وسالهای متوالی درآن مقام بسربرد . و پس از وی آن منصب باولاد موفق منتقل گردد .

درسال ۲۳۶ هجری فتح بن خاقان بمقام وزارت رسید وکار وی بالا گرفت . ونزد خلیفه تقرب تمام یافت . درهمین سال مردم را خلیفه از زیارت قبورمطهرحضرت علی ع واولاد وی منع کرد . و دستور داد تا مرقد امام حسین(ع) وشهدای کربلا را هموارو وبا خاك یکسان کنند . وآب برآن ببندند . تا درآنجا زراعت کنند. اما آب درآن قبور راه نیافت واین معنی موجب حیرت مردم گشت . وآن محل را ازآن پس حایرنامیدند.

متوکل درسال ۲۳۹ فرمان داد که یهود ونصارا براسب سوارنشوند . وجهت آنکه با مسلمین تفاوت داشته باشند ازاستروخردرسواری استفاده کنند . ورکاب چوبین بجای رکاب آهنین برآن مراکب ببندند .

متوکل بسیارخشن وبد خو بود و هر کس بیشتردر مجلس او بمسخره و هزل میپرداخت والاتر وعزیز ترمیشد و مقام ارجمند می یافت . میگویند این خلیفه دستور داد که املاك و مزارع شخصی وصیف سردارترك خود را در اصفهان و نقاط دیگرضبط کنند . وآنها را بفتح بن خاقان دهند . وصیف ازآن پس کینهٔ متوکل را در دل گرفت و با منتصرولیعهد وی همداستان شد . خلیفه با منتصر نیز بدرفتاری میکرد . و غالباً وی را شراب بسیارمینوشاند و درحالت مستی بااو خشونت میکرد . و صورت وی را بسیلی مینواخت وبجای منتصرمیگفت لقب تو منتظر است . و انتظار مرك مرا داری این بود که منتصربا وصیف ساخت . و حتی بعضی میگویند باو دستور داد که پدرش را بقتل رساند . الغرض درشب چهارم شوال سال ۲۴۷ هجری که خلیفه درمجلس عیش وعشرت نشسته بود بغتتاً بوقاء صغیروموسی بن بوقاء کبیرو باغر با تیغهای آخته بمجلس درآمدند وبقصد قتل وی حمله کردند . دراین موقع فتح بن خاقان خود را روی خلیفه افکند . که او راآسیبی نرسد . اما باغرهردوآنها راکشت .

المنتصر بالله

مورخین بر آنند که المنتصر بالله ابو جعفر برعکس پدرش که با سادات بسختی رفتار میکرد با این طبقه طریق مدارا ووفاق میپیمود. وعلویان را معزز ومحترم میداشت. وی وزارت خود را باحمدبن الحصیب واگذار کرد.

احمدبن الحصیب و بوقاء صغیر چون میدانستند درصورت فوت المنتصر و روی کار آمدن المعتز المعتز کسی نیست که برقتلهٔ پدرخود ابقاء نماید خلیفه را وادار کردند تا او و برادرش المؤید رااز ولایتعهدی خلع کند.

بهمین مناسبت المنتصر برادران خود را بحضور طلبید. و قصد خویش را راجع به عزل آنان از ولایتعهدی بمیان گذاشت. المؤید بدون چون وچرا آن امررا پذیرفت اما المعتز نخست مخالفت ورزید وعاقبت باصرار المؤید اونیزدست از ولایتعهدی برداشت. و خاطر احمد وزیر و بوقاء تا حدی آسایش یافت.

معروفست که المنتصر شبی بعدازقتل پدر او را درخواب دید که بوی میگوید یا محمد تو مرا بظلم و ستم کشتی. این بدان که ازخلافت بهره‌ای نمیبری.

پس ازاین خواب خلیفه همواره مهموم و مغموم بود. و عاقبت چندی نگذشت که وفات یافت.

علت مرگ اورا باختلاف اقوال خناق وسرسام میدانند. وبرخی دیگرمیگویند که جمعی از اتراك فصاد او را تطمیع کردند که در موقع فصد خلیفه را با نیش زهر آلود بکشد. درهرصورت المنتصردر سن بیست وپنج سال ونیم درپنجم ماه ربیع الاول سال ۲۴۸ پس از ششماه خلافت بدرود حیات گفت.

المستعين بالله

ابوالعباس احمدبن معتصم بن‌رشید ملقب به المستعین بالله پس از وفات المنتصر بدستیاری اتراك برمسند خلافت نشست .

بوقاء کبیردر سال ۲۴۸ مرد . و پسرش موسی نزد خلیفه قدرت و اعتبار یافت .

درسال ۲۵۰ هجری یحیی‌بن عمروبن حسین‌بن زید علوی در کوفه خروج کرد . و سپاهیان خلیفه چندین بار با وی بزد وخورد پرداختند وعاقبت توسط محمدبن‌عبداله بن‌طاهر بقتل رسید . و در همین سال حسن بن‌الزیدالباقری که ملقب به الداعی‌الی‌الحق بود در طبرستان خروج کرد . و آن خطه را تحت نفوذ خویش درآورد . و مدت نوزده سال بر آنجا حکومت کرد . وپس‌از وی برادرش‌محمد بامارت رسید مدت حکومت محمد هیجده سال بود و بالاخره توسط یکی از سرداران المستعین کشته شد .

درسال ۲۵۱ هجری برسریکی ازمزراع و اراضی بین وصیف وباغرسرداران ترك اختلاف حاصل شد و چون مستعین بعلت آنکه باغردرقتل متوکل شرکت کرده بود از وی رنجش داشت در این اختلاف جانب وصیف را گرفت . و باغر که براین‌امراطلاع یافت با یاران خود متفق شد که خلیفه ووصیف و بوقا را بقتل رسانند . مستعین‌توسط کسان خود بمقصود اتراك پی‌برد . وباغر را بقصرخلافت خواست و او را مقید ساخت . یاران باغربمحض آگاهی براین قضیه محل خلافت را محاصره کردند و وصیف درقصر باغررا بقتل‌رساند . اما قتل وی دامنهٔ شورش و غوغای اتراك را توسعه داد و وصیف و بوقاء ناگزیرباتفاق مستعین وشاهك از سامره ببغداد رفتند . و نزد محمدبن عبداله‌بن طاهرسکونت اختیار کردند .

انتشارخبرفرارخلیفه دربغداد باعث شد که جمعی‌ازسرداران ترك ومخالفین دیگر

نزد خلیفه رفتند . و تقاضای بازگشت او را کردند . اما محمدبن عبداله در حق ایشان بدرشتی رفتارنمود . وآنان بدون نتیجه بسامره مراجعت کردند ومعتزومؤید را ازحبس بیرون آوردند و کفالت خلافت را بمعتزدادند . مستعین و یاران او که ازاین اخبارمطلع شدند بغداد را مستحکم ساختند . اما این پیش بینی فایده‌ای نداشت و احمد موفق با سپاهی ازعرب و ترک آن شهررا محاصره کرد . ومستعین را شکست داد .

محمدبن عبداله بن طاهر کسانی را پیش معتزفرستاد . و گفت اگرحکومت بغداد را مانند سابق بمن میدهی مستعین را وادار بقبول خلافت تو خواهم کرد . معتزاین گفته را پذیرفت پس عبداله و وصیف و بوقا المستعین را وادار باستعفاء ازخلافت کردند . و وی را درخانه‌ای مقید ساختند . واحمدبن طولون را بحفاظت وی گماشتند . و چندی بعد معتز او را بمرو طلبیده و ضمن راه این خلیفه توسط حاجب معتز که سعید نام داشت بقتل رسید ،

دوران خلافت مستعین سه سال و نه ماه و مدت حیات وی سی وپنج سال بود . وزارت اورا احمدبن صالح بن شیرزاد داشت .

المعتز بالله

نام ابوعبداله ملقب به المعتز بالله بقولی زبیرو بقول دیگرمحمد بود . چون معتز بخلافت نشست طبق وعده‌ای که کرده بود محمدبن عبدالله بن طاهررا بحکومت بغداد گماشت . و منصب وزارت خویش را به محمدبن اسرائیل داد . و ازترس مخالفت اتراک وصیف و بوقا را مانند سابق مشاغل ریاست سپاه واگذار کرد . درخلال این امرعیسی بن فرحان شاه که از مقربان معتز بود بوی اطلاع داد جمعی از مردم با مؤید برادرش اظهار دوستی میکنند . وحتی حکام و ولاة جهت وی تحف وهدایا میفرستند . و حاکم

ارمنستان پنج هزار درم تقدیم داشته است . معتز بر برادر غضبناك شد . و آنوجه را ضبط کرد . مؤید با برادر دیگر خود الموفق آن موضوع را درمیان گذاشت و بالاتفاق تصمیم بقتل عیسی بن فرحان شاه گرفتند . اما عیسی از این تصمیم مطاع گردید . و خلیفه را آگاه ساخت و خلیفه مؤید وموفق برادرزاده خویش را محبوس ساخت . و چندی بعد مؤید را بقتل رساند .

درسال ۲۵۵ هجری جمعی از ترکان به بهانهٔ آنکه آذوقه و مواجب چند ماه آنها پرداخت نشده است آغاز طغیان وشورش کردند . و وصیف درمقابل این تقاضا با ایشان درشتی نمود و گفت اکنون خاك خورید کـه زر موجود نیست . این گفته باعث تشدید شورش اتراك شد . وبوقاء الصغیر باتفاق سیما یکی دیگرازسرداران ترك بخدمت خلیفه رفت . تا در این مورد اقدامی نماید . ترکان که وصیف را تنها دیدند بروی تاختند . و او را بقتل رساندند .

چون بوقاء این جسارت را مشاهده کرد برجان خویش متوهم گردید و بطرف موصل رفت . وضمن راه توسط ولید مغربی یکی از کسان خلیفه دستگیروسرش بخدمت معتزفرستاده شد . قتل بوقاء برترکان گران آمد . ومحمدبن بوقاء و صالح بن وصیف را بریاست خویش برگزیدند . و خانهٔ احمدبن اسمعیل وزیررا غارت کردند . و وارد قصرمعتزشدند . و او را واداربا ستعفاء ازخلافت نمودند. سپس بحبسش انداختند ومحمد بن واثق را ازبغداد خواستند . و باالقب المهتدی او را بخلافت نشاندند .

خلیفهٔ جدید معتزرا بقتل رساند . (۲۵۵) . دوران خلافت معتز سه سال و شش ماه وبیست وسه روزبود . و درموقع مرك بیست وچهارسال داشت .

المهتدی

ابوعبداله محمدبن الواثق ملقب به المهتدی باالله از همان آغاز خلافت بزهد و تقوی و جلوگیری ازفساد وتأکید درامر بمعروف ونهی‌ازمنکر پرداخت . وازشرب‌شراب و غنا ممانعت بعمل‌آورد . و بنائی ساخت که هرروز خود برایوان آن می‌نشست . و رسیدگی بدعاوی مینمود وبمظالم قیام میکرد . و دررفتار و کردار واکل وشرب جانب تکلف را کنار گذاشت . وظروف طلا ونقره دارالخلافه را بمنفعت بیت‌المال فروخت .

موقعیکه المهتدی برمسند خلافت نشست موسی‌بن بوقاء الکبیردرطبرستان بزد و خورد با حسین بن‌زیدالعلوی که درآنخطه سربشورش برضد حکومت بغداد برآورده و خروج کرده بود اشتغال داشت . وصول خبرقتل معتزبوی باعث شد که بعجلهٔ هرچه تمامترخود را به بغداد رساند . و باالمهتدی بیعت کند . بوقا چندی پس از ورودببغداد برصالح بن وصیف دست یافت . و او را کشت .

یکی از وقایع مهم زمان خلافت المهتدی بروزفتنه و خروج صاحب‌الزنج یعنی علی بن‌محمدبن احمدالعلوی دربصره بود .

درسال۲۵۵ هجری عده‌ای از زنگیان که جزء غلامان و ممالیك اشراف واعیان بصره بودندآغازشورش وغوغا کردند . و گرد علی‌بن محمد مزبور جمع شدند . و او را بخلافت برگزیدند . و بربصره وابله تسلط یافتند . و بتدریج قراء و قصباتی را درعراق عرب متصرف شدند . فتنهٔ این جمع چهارده سال طول کشید . وعاقبت دردوران خلافت المعتمد توسط برادر او طلحه ملقب بدالموفق خوابانده شد .

چون المهتدی درصدد از بین بردن نفوذ اتراك برآمده بود وآنان براین قصد اطلاع یافتند قبل ازآنکه خلیفه فرصتی بدست‌آورد بهم دستی فرزند متوکل‌باالله قوائی تهیه دیدند وخلیفه نیزچون این امررا مشاهده کرد شخصاً با همراهان خویش بجنك و

جدال با ایشان پرداخت . وعده‌ای از ترکان را کشت . ولی عاقبت اسیر آنان گردید . و در ماه رجب سال ۲۵۶ بقتل رسید این خلیفه در موقع مرگ سی و نه سال داشت . دورهٔ خلافت او یازده ماه و هفده روز طول کشید .

المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل معروف به المعتمد علی الله بسعی جمعیت اتراک پس از المهتدی بخلافت رسید . معتمد پایتخت را از سامره ببغداد انتقال داد و جمیع امور کشوری و لشکری را بکف با کفایت برادر خویش الموفق سپرد . وخود بعیش وعشرت پرداخت . این خلیفه در علم موسیقی دست وبساز وآواز تعلق خاطر فراوان داشت .

چون کار صاحب الزنج پیوسته رو بترقی میگذاشت . و پیروان او فزونی میگرفتند المعتمد در سال ۲۵۸ طلحه الموفق را بدفع وی فرستاد . موفق باتفاق یکی از سرداران ترک موسوم به مفتح عازم بصره شد . و در آنجا بین فریقین نزاع در گرفت وصاحب ـ الزنج غلبه کرد . و مفتح در معرکه بقتل رسید و الموفق بجانب واسط عقب نشینی کرد . و از آنجا بمحل هر یو الاسد رفت . و با قوائی که همراه داشت دفعهٔ دیگر با علی بن محمد بن احمد جنگید و باز مغلوب شد . سپس عنان عزیمت بجانب محل بادآورد بر گرداند . وچون قوائی کافی جهت ادامهٔ محاربه نداشت بجانب واسط و از آنجا بطرف بغداد شتافت . تا درموقع فرصت جنك با صاحب الزنج را تعقیب کند .

المعتمد درسال ۲۶۱ هجری پسر خود جعفر را با لقب المفوض بولایتعهدی بر گزید و دستور داد که بعد از او برادرش ابو احمد ملقب به الناصر الدین الموفق بولایتعهدی و بعد از وی بخلافت رسد .

درسال ۲۵۶ الموفق با یعقوب لیث صفاری درمحل دیر العاقول که شرح آن در

مبحث صفاریان خواهد آمد جنگید . و اورا شکست داد . وسال قبل از آن واقعه (٢٦٤) ابوالعباس بن الموفق با دوهزارسوار از طرف معتمد مامور دفع صاحب الزنج شد . و در حوالی واسط نه بار با او جنگید وفائق شد وپدرش موفق باقوائی تازه نفس خود را باو رساند ومنیعه را قریب واسط که محل تحصن صاحب الزنج بود محاصره ومفتوح کردند وجمع کثیری ازاسراء زن و مرد مسلمان راکه دردست زنگیان بود باقرباء ایشان رد کردند . صاحب الزنج پس ازاین شکست مدتی باموفق دست و پنجه نرم کرد . تا عاقبت درسال ٢٦٦ در حدود اهواز شکستی عظیم باو رسید . و همراهانش وی را ترک گفتند . وخود درآخر کاریکه و تنها محاربه میکرد . وبا وجود زخمهای فراوانی که برداشته بود حاضر بمصالحه نمیشد . عاقبت او را کشتند وسرش را پیش معتمد فرستادند .

درسال ٢٨٧ ابواحمد موفق بن متوکل در چهل وهفت سالگی بدرود حیات گفت و مردم باشاره المعتمد باپسراو ابوالعباس بن موفق بیعت کردند . تا پس از المفوض بن معتمد بخلافت رسد . ولقب المعتز بالله باو دادند.

المعتمد درسال ٢٧٩ مجلسی عظیم آراست . والمفوض پسرخویش را فرمانداد که خود را از ولایتعهدی خلع کند . و معتمدآن مقام را ببرادرزاده لایق وشجاع خودالمعتز بالله واگذار کرد . و در ماه رجب همانسال بقولی بمرض خناق وبقولی دیگر بعارضهٔ سکته درگذشت . در موقع مرگ پنجاه و شش سال و ششماه داشت و بیست و سه سال خلافت کرد . و وزارت او بترتیب با عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب وصاعد بن مخلد بود .

المعتضد بالله

چون المعتمد مرد ابوالعباس احمدبن الموفق بن المتوکل برادر زاده وی بخلافت رسید.

المعضد ازهمان آغاز امارت کمال احترام واعزاز رانسبت بسادات واولاد علی(ع) مرعی داشت.

معروف است محمد زیدعلوی والی طبرستان هرسال مبلغ سی هزاردینار نزد تاجری دربغداد میفرستاد که بین آل علی تقسیم کند. یکبارشحنهٔ بغداد ازاین امر آگاه شد. و تاجرراخواست وآنوجه‌را ازوی گرفت وماوقع رابه‌المعتضد اطلاع داد. خلیفه بدون درنگ دستور داد که‌آن مبلغ رابه عامل‌محمد زیدعلوی باز دهد. تا هرچه خواهد باآن بانجام رساند.

معتضد شجاعت ورشادت‌تمام داشت. ودرعین‌حال‌قسی‌القلب وبخیل‌وممسک‌بود و مجرمین‌را بدون هیچگونه رأفت وعطوفت بقصاص‌میرساند. ودر ریختن‌خون ستمکاران بهیچوجه تأمل‌روا نمیداشت.

مرگ وی در سال ۲۸۹ بسن چهل‌ونه اتفاق افتاد ونه سال و نه ماه خلافت کرد وزارت او باعبدالله‌بن‌سلیمان بود.

فتنهٔ قرامطه

قرمطه بجماعتی‌میگفتند که ظاهراًخود را جزء اسماعلیه بشمار میآوردند. وبامامت محمدبن اسمعیل‌بن جعفرالصادق علیه‌السلام اعتقاد داشتند. ولی بگفتهٔ غالب مورخین باطناً درتضعیف شریعت اسلام میکوشیدند وعقایدسخیف داشتند. از آن جمله‌غالب محرمات را حلال‌میشمردند و زکوة را دادن خمس بامام میدانشتند وحفظ اسراررا صوم وافشاء آن‌را زنا محسوب

میگردند.

بگفتهٔ بیشتر مورخین و نویسندگان چون یکی از بزرگان وقائدین ایشان خط را مقرمط مینگاشت بآن طایفه کلمهٔ قرامطه را اطلاق کردند.

اما این عقیده که صاحب تاریخ حبیب‌السیر بر آنست بنظر صحیح نمیآید. وظن قریب به یقین این است که یکی از ایرانیان مقیم اهواز بنام احمد این آئین را آورد وچون چشمان وی سرخ رنك بود اورا بزبان فارسی کرمیته میگفتند واعراب کرمیته را معرب کردند وبصورت قرمیطه در آوردند که قرمطی وقرامطه یعنی اهل کفر وزندقه منسوب بآنست.

درهرصورت یکی ازاین طبقه که معروف به عبدالله بن میمون القداح ازمردم اهواز خوزستان خودرا وصی محمدبن اسماعیل گفت وجمعی بدو پیوستند. وطبق آنچه در کتب تواریخ آمده است در دوران خلافت هارون الرشید یا مأمون در خفاء شروع بدعوت مردم کردند. ودرسال ۲۸۱ یکی از بزرگان آن طایفه یحیی بن ذکرویه بن مهدویه عازم قطیف شد. ودرسرای علی بن امعلی یکی از اشراف آن محل سکونت جست وخودرا فرستاده ورسول امام محمدمهدی (ع) معرفی کرد. وقرب ظهورحضرت را بشارت داد.

جمعی از مردم قطیف وبحرین بمتابعت او پرداختند که یکی از معاریف ایشان ابوسعید جبائی نام داشت. وجبائه قریه‌ای بود در کنار خلیج فارس.

باری یحیی چندی درقطیف بسر برد. وسپس درمحلی پنهان شد. وچون مدتی گذشت بر گشت. ومکتوبی آورد وادعا کرد صاحب الزمان نوشته‌است. ومضمون آن نامه این بود که مردم میبایست به یحیی بگروند. وهریك شش دینار توسط وی جهت حضرت بفرستند. چون آنوجه بدست یحیی افتاد باردیگر از نظر ناپدید شد. وچندی بعد آشکار گردید و مکتوب دیگری آورد که بموجب آن مقرر شده بود مردم خمس ثروت خود را دراختیار او

گـذارند .

دراین بین ابوسعید جبائی اورا بخانهٔ خویش دعوت کرد وضمن ضیافت شایانی که تهیه دیده بود زن خویش را درخلوت باا و تنها گذاشت .

این امر بسمع حاکم بحرین رسید، وحاکم یحیی را گرفت. وبحبس انداخت وآزارو اذیت فراوان نسبت باواعمال داشت. وچون ازحبس بیرون آمد باتفاق ابوسعید جبائی بحرین راترك گفت وخودنزد طایفهٔ عرب بنی کلاب رفت وابوسعید قسمتی از قرامطه را گردآورد ودرسال ۲۸۶ هجری درزمان خلافت المعتضدخروج کرد. ودرهمان سال لشکر بقطیف کشید وجمعی ازمردم آنجارا بقتل رساند ودراوایل ماه ربیع الاول سال ۲۸۷ بطرف بصره راند .

چون خبرحرکت ابوسعید سوی بصره بخلیفه المعتضد رسید جمعی از سپاهیان خویش را تحت ریاست عباس بن عمرالغموی بتعقیب وی فرستاد. وعباس باابوسعید محاربه کرد. وغلبه باابوسعید شد وسردار معتضد باهفتصد نفراز سپاهیان اسیر گردید وابوسعید جز این سردار جمیع اسراء را کشت. وپس از آنکه عباس چند روزی درزندان گذراند ابوسعید باو گفت ترا پیش معتضدمیفرستم ومیخواهم آنچه راکه پیغام میدهم بی کم وکاست باوابلاغ داری. واین معنی را بقید سوگند موکدنمائی واگرحاضر بانجام این مهم نشوی ترا مثل دیگران بقتل میرسانم .

عباس ناگزیر هرچه را خواست بدان سوگند یاد کرد. سپس ابوسعید گفت بخلیفه بگومن وکسان من مردمی هستیم اهل صحرا وبیابان وبسادگی وراستی ودرستی خو کرده ایم وحال آنکه سپاهیان توهمواره درتنعم بسر برده اند . وهرچه سپاه داری اگر بجنك من وکسانم فرستی به نیروی همان سادگی ودرستی آنهارا ازمیان میبریم . بایدازاین پس دست از اذیت وآزارما برداری ومارا آسوده وراحت گذاری عباس بن عمرنزد خلیفه برگشت و پیغام ابوسعیدرا باورساند .

میگویند خلیفه باشنیدن این پیغام دیگر بتعقیب قرامطه دست نزد تا آنکه درسال ۲۸۹ بوی خبر دادند که جمعی از قرامطه درحوالی کوفه مشغول دعوت و تبلیغ مردم هستند. معتضد لشکریان خودرا بجلو ابوسعید فرستاد وقرامطه شکست خوردند. وپای بفرار نهادند. وچندی صحبتی از ایشان بمیان نیامد.

المکتفی بالله

ابومحمد علی بن المعتضد ملقب به المکتفی بالله هنگامیکه پدرش مرد دررقه بود. بمحض شنیدن خبر فوت او خودرا ببغداد رساند و برمسند خلافت نشست وچون اهل جود و کرم بود و بنوازش مردم میپرداخت بزودی محبوبیت تمام یافت. چنانکه گفتیم دردوران خلافت المعتضد یحیی بن ذکرویه پس از ترک قطیف و بحرین نزد اعراب بنی کلاب رفت. ودرمدت اقامت خود بین آن خاندان جمع کثیری بمتابعت وی درآمدند چون کار یحیی بالا گرفت باتماق همراهان خویش عازم شام شد. ودر آنجا بقتل وغارت پرداخت.

المکتفی که این احوال راشنید درسال ۲۹۰ هجری سپاهیانی بدفع وی فرستاد. وزد و خوردهائی صورت گرفت وعاقبت یحیی بقتل رسید.

قرامطه بعد از قتل یحیی برادرش حسین را بریاست انتخاب کردند.

حسین دعوی کرد ازفرزندان عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق(ع) است وعموزادهٔ خویش را مدثر نام نهاد. و گفت غرض ازمدثری که درقرآن آمده است این عموزاده است. ودرجنگها مطوق غلام خودرا مأمور قتل اسیران میکرد حسین بن ذکرویه که معروف بصاحب الشامه بود غالب بلاد شام را تصرف کرد وصاحب الحال یکی از سرداران خودرا به فتح بعلبك و نقاط دیگر فرستاد. ووی هرجا را که متصرف میشد بقتل اهالی آن محل میپرداخت.

در بعلبك و بغداد وطبريه نيز اين رفتار را ادامه داد. ودر محل اخير الذكر از كشتن زنان واطفال شيرخوار دريغ نكرد .

چون شكايات مردم پي در پي بمكتفي ميرسيد خود دررمضان سال ۲۹۰ با يكصدهزار سپاهي ازطريق موصل عازم شام شد. وچون به رقه رسيد محمد بن سليمان را بعنوان طليعه بمقابل حسين فرستاد. ووي در دوازده فرسنگي محل جماء حسين را شكست سختي داد واورا منهزم كرد وبتعقيب وي پرداخت. ودرساحل فرات اورا باتفاق سيصد وشصت تن از كسانش بچنك آورد. و بخدمت خليفه فرستاد. والمكتفي درسال ۲۹۱ جميع آنهارا گردن زد . و به بغداد بر گشت بقية السيف قرامطه پاي بفرار گذاشتند ونزد ذكرويه پدرحسين رفتند واو را بر رياست خويش اختيار كردند وباز بناي طغيان وغوغا گذاشتند ودرسال ۲۹۳ بحدود شام آمدند وآغاز قتل وغارت كردند .

مكتفي سپاهياني بجنك وي فرستاد. اما اين سپاهيان درنزديكي قادسيه ازذكرويه شكست خوردند. ودرماه محرم سال ۲۹٤ ذكرويه بباديه رفت وسرراه برحجاج گرفت و بيست هزار نفر از بيگناهان را كشت .

مكتفي چون براين قضيه اطلاع يافت جمعي را بفرماندهي وصيف تاركي بدفع وي فرستاد. واين سردار دراواخر ربيع الاول همانسال سپاه ذكرويه راشكست داد. وخود او را بقتل رساند .

مكتفي درسال ۲۹٥ درسي ونه سالگي مرد. خلافت وي شش سال وشش ماه طول كشيد. وزارتش با قاسم بن عبدالله بود .

المقتدر بالله

پس ازفوت مکتفی جعفر بن المعتضد ملقب به المقتدر بالله در روز سیزدهم ذیقعدهٔ سال ۲۹۵ هجری بیاری عباس بن حسین یکی از بزرگان ووزراء معتبر مملکت بخلافت نشست . وچون سیزده سال بیشتر نداشت رتق وفتق امور کشور بدست وزراء ورجال وحتی نسوان دربار افتاد ومردم بنای خرده گیری گذاشتند وشکایت جمیع طبقات از کندی در پیشرفت کارها بجائی رسید که عباس بن حسین از انتخاب المقتدر بخلافت پشیمان گردید ودرصدد بر آمد که ابوعبدالله محمد بن المعتمد یا ابوالحسن فرزند متوکل را بدان شغل بر گزیند. اما مقارن آن احوال هردو نفر مزبور بدرود حیات گفتند و امر خلافت بر المقتدر مسلم شد .

این خلیفه مردی پاکدل وخوش طینت بود. اما نقص مهمی که داشت اشتغال دائمی وی بخوشگذرانی وعیش وعشرت بودو همین امر اورا ازرسیدگی بامور مملکتی بازمیداشت.

درسال ۲۹۶ حسین بن حمدان عباس بن حسین را کشت. و باستعانت جمعی از بزرگان وامراء عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت ووی را المرتضی بالله لقب داد . وقوائی بجنگ المقتدر فرستاد. ولی المقتدر درنتیجهٔ مساعی مونس خادم خویش وی راشکست داد. ومخالفین را از میان برد. وخود اورا بقتل رساند .

ابوطاهر قرمطی پسر ذکرویه پس ازفوت پدر درهفت سالگی به پیشوائی منصوب شد و وبتدریج کاراو رو بترقی گذاشت وعاقبت درسال ۳۱۱ هجری باهمراهان خویش که عدهٔ آنها به یکهزار وهفتصد سوار میرسید از بحرین بیرون آمد وبه بصره رسید وخودرا درخفاء بشهر رساند وعمال خلیفه را کشت وچندروزی در آنجا بقتل وغارت وجمع مال پرداخت . و

سپس به بحرین بر گشت. ودرسال ۳۱۲ برقوافل حجاج که ریاست آنها باابوالهیجاء بن ـ حمدان بود زد و عده ای را در حدود یکهزار و پانصد تن کشت و مال بسیار بغارت برد .

چون این خبر به بغداد رسید المقتدرجهت دفع ابوطاهر امر بتجهز قواء داد اماابو- طاهر که نمیخواست در آن تاریخ بجنك بپردازد ابوالهیجاء بن حمدان را با اسراء دیگر آزاد ساخت ودرمقابل ازخلیفه حکومت بصره راتقاضا کرد. اماخلیفه این تقاضارا نپذیرفت وابوطاهر به بحرین بر گشت.

درسال ۳۱۵ هجری ابوطاهر برای دفعهٔ ثانی از بحرین به بادیه رفت وبرحجاج تاخت و جمعی را کشت و اندوخته فراوان بدست آورد . و بجانب کوفه شتافت . مردم آن شهر دچار وحشت شدند ومقتدر یوسف بن ابی الساج را با سی هزار نفرمأمور دفع ابوطاهر کرد .

یوسف قبل ازشروع جنك کسی را نزد ابوطاهر فرستاد . واورا دعوت باطاعت خلیفه کرد .

چون این رسول پیغام مخدوم خویش را بابوطاهر رساند معروفست که ابوطاهر بوی گفت یوسف چندتن سپاهی همراه دارد .

رسول گفت سی هزار نفر ابوطالب کفت آن سپاهیان درنظرمن بیش از سه تن بشمار نمیآیند. ویکی ازاصحاب خودرا دستورداد تاشکم خودراپاره سازد ویکی دیکررا گفت تا خویشتن را ازدیواری بپائین اندازد .

ایندونفر فرمان وی رابدون چون وچرا بمورد اجرا گذاشتند سپس روی بفرستادهٔ یوسف کرد و گفت یوسف چگونه باسپاهیانی این چنین حرب تواند کرد فردا می بیند که

اورا با این سک که اینجاست یکجا مقید میکنم.

روز بعد که جنك شروع شد ابوطاهر باسیصد تن از کسان خود ازفرات گذشت وشهر انبار را گرفت. وهمانطور که گفته بود پس ازشکست دشمن یوسف را اسیر و باسك خویش دریك جا مقید کرد.

چون این خبر ببغداد رسید خلیفه چهل هزار نفر را بفرماندهی ابونصر حاجب و ابو - الهیجاء بن حمدان مقابل ابوطاهر فرستاد. وابوطاهر سه بار آنهارا شکست داد وجمع کثیری را کشت وبقیهٔ آن لشکر فرار کرد.

ودرسال ۳۱۶ حبه را گرفت ومردم قرقیا قبول کردند با بوطاهر مالیات دهند. وازشر حملات اونجات یابند ودرسال ۳۱۷ ابوطاهر درموقع حج بمکه تاخت وسی هزار تن را کشت وحجر الاسود را کند. وبحرین برد. ومدت بیست ودوسال آن را نگاه داشتند تا آنکه المطیع بالله آن سنك را درسال ۳۳۹ دوباره بمکه برد وبرجای خود نصب کرد.

درسال ۳۲۱ مونس برضد خلیفه بنای شورش گذاشت وبموصل رفت وقوائی عظیم جمع آورد وبطرف بغداد راند وخلیفه المقتدر را شکست داد. ومقتدر فرار کرد. ولی ضمن راه توسط یکی از کسان یونس بقتل رسید.

وزراء مقتدر بترتیب تاریخ اشتغال بخدمت عبارت بودند از:

ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات وابوعلی بن عبدالله بن خاقان وعلی بن عیسی و حامد بن عباس وابوالقاسم عبدالله بن محمد الخاقانی وابوالعباس احمد بن عبیداله الحصیبی وابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله وسلیمان بن حسن وابوالقاسم کلواذانی وحسین بن قاسم وابوالفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات از بین این جمع ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات سه بار بوزارت رسید.

القاهر بالله

پس از آنکه مونس ترك مقتدر رابقتل رساند وارد بغداد شدومیخواست پسر مقتدر ابوالعباس محمدرا بخلافت نشاند.

اما یکی ازرجال ابویعقوب اسحق بن اسمعیل که مردی مجرب ومورد اعتماد بزرگان عرب بود گفت‌ما با هزارزحمت ومرارت ازشرخلافت مقتدر آسوده شده‌ایم ودیگر شرط عقل و درایت نیست که فرزند اورا که شاید دارای همان خصائل و خصائص پدر باشد منصب امارت دهیم وبا دست خود برسرراه خویش چاه کنیم.

مونس گفتهٔ اورا قرین کمال درایت ودوراندیشی دید وازقصدخود دست برداشت وپس‌ازآنکه‌ازابومنصورمحمدبن‌المعتضدملقب‌القاهر بالله عهدوپیمان‌گرفت که‌نسبت‌بخود او وبلیق حاجب وعلی فرزند بلیق دشمنی وعداوت نورزد باوی درخلافت بیعت کرد.

وچون القاهربخلافت رسید ابوعلی محمدبن علی‌بن حسن بن مقله‌راکه درآن تاریخ‌در فارس بسرمیبرد خواست و منصب وزارت خودرا بوی اعطاءکرد وشغل حجابت را به علی بن بلیق‌داد. وبنزدیکان و اقرباء مقتدر اذیت وآزارفراوان رساندوعاقبت ابن‌مقله و علی وبلیق ومونس خادم بنای مخالفت با خلیفه‌را گذاشتند.

اما خلیفه که ازقصد سوء آنان نسبت بخود اطلاع یافت جز ابن مقله بقیه را بقتل رساند.

ابن مقله ازآن‌پس چندی درگوشه انزوا بسربرد ونهانی رجال ودرباریانرا بر عزل القاهر تشویق وترغیب می کرد وعاقبت تحریکات او درمزاج سیما یکی ازروساء ترکان رخنه کرد.

وی باتفاق رجال و بزرگان‌دربارالقاهر را گرفت و از حلیهٔ‌بصرعاری‌ساخت

قاهر تا زمان خلافت المطیع بالله حیات داشت و روزهای جمعه درجامع بغداد می‌رفت ومانند گدایان تکدی می کرد.

القاهر درسال ۳۲۲ ازخلافت بر کنار شددوران خلافت وی یکسال وشش‌ماه‌طول کشید ودرموقع مرگ پنجاه ودوسال داشت.

وزارت وی بترتیب باابن مقله ومحمد بن‌القاسم بود.

خلافت الراضی بالله

چون القاهر بالله بسعی رجال وامراء بغداد ازخلافت خلع‌شد ابـوالعباس محمد پسر مقتدر بجای وی‌نشست (۳۲۲) وملقب به لقب الراضی بالله گردید.

وی بعدل و دادپرداخت وعلماء وفضلاء را گرامی داشت وآن جماعت را بصلات گرانبها نواخت.

خودعلم‌اخباروانساب‌رانیکومی‌دانست‌واشعارفصیح میساخت‌وآخرین خلیفه‌ای‌بود که ایام جمعه‌برمنبر میرفت‌وخطبه‌میخواند

پس از اوخلفاء دیگرعباسی باینکار اقدام نکردند.

ابن‌مقله وعبدالرحمن بن‌عیسی ومحمدبن‌القاسم الکرخی وسلیمان بن‌حسن جزء وزراء او بودند.

الراضی درسال ۳۲۴ هجری بعلتی ازابن مقله رنجید واورا از وزارت برداشت و آنمقام را به‌عبدالرحمن بن عیسی داد وچندروزی نگذشت که بر آنوزیر خشم گرفت و کسان دیگری را که‌نام آنهاذ کرشد روی کار آورد.

درسال ۳۲۵ ابن راتق که درخدمت خلیفه تقرب ومقامی ارجمند داشت الراضی را وادار کرد سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار بابوطاهر قرمطی بدهد تا وی را از تعدی و

دست اندازی نسبت بحجاج مانع شود .

با این تدبیر که قبول پـرداخت باج وخراج بقرمطیان بود تاچندی مملکت از اجحاف ابوطاهر وشکایت زائرین خانه خدا آسوده گشت.

در سال ۳۲۶ ابن مقله دوباره بوزارت رسید ولی ازهمان آغازامر بنای دشمنی و عداوت با ابن رائق که ویرا موجب عزل خود میدانست گذاشت و مکتوبی به یحکم ماکانی که درآن تاریخ مرداویج بن زیار رابیاری جمعی ازغلامان بقتل رسانده و برقسمتی ازمتصرفات خلیفه دست یافته بود نوشت ووی رادعوت بآمدن ببغداد کرد و ابن رائق دسیسه مزبور رابخلیفه اطلاع داد و خلیفه حقیقت را از ابن مقله خواست و ابن مقله انکار کرد وخلیفه مکتوب مزبوررا که توسط ابن رائق بدست آمده بود بوی نشانداد و امرداد دست راست اورا قطع کنند

باین ترتیب دستی که پیش از اوخط نسخ را بدان ظرافت و زیبائی ننوشته بود بریده شد.

می گویند پس از بریدن دست ابن مقله الراضی دچار پشیمانی و تشویر گردید و دستور داد اطباء وجراحان بالتیام زخم وی پردازند.

ابن مقله ازآن پس قلمرا برساعد میبست وخط مینوشت وچون ازخلیفه بازگشت بمقام وزرات راخواست ابن رائق که نسبت باین فاضل خطاط حسد میورزید دستور داد زبان او رانیزقطع کنند ووی را بحبس اندازند .

ابن مقله تاسال ۳۲۷ که تاریخ فوت اوست درزندان بسرمیبرد.

درسال ۳۲۶ بحکم ماکانی بالشکریان خویش ببغداد آمد وابن رائق ازترس گریخت وخلیفه الراضی منصب امیرالامرائی رابه یحکم داد .

این خلیفه درسال ۳۲۹ بمرض استسقاء در گذشت .

خلافت المتقی‌لله

پس از الراضی بدستور بحکم ماکانی امیرالامراء ابواسحق ابراهیم بن المقتدر ملقب به المتقی بخلافت نشست.

دوران خلافت وی سه‌سال ویازده‌ماه ووزارتش بترتیب باسلیمان بن‌حسین مخلد و احمدبن میمون ومحمدبن احمدالقرطبی و احمدبن عبدالله الاصفهانی بود این خلیفه درشصت سالگی مرد.

بحکم ماکانی درسال ۳۲۹ موقعیکه بشکار میرفت توسط جمعی ازاکراد بقتل رسید.

چون بحکم ازمیان‌رفت ابوعبدالله بریدی بقصد بدست‌آوردن مقام امیر الامرائی ازبصره که درآنجا حکومت می کرد متوجه بغدادشد.

اما ترکان وی‌راشکست دادند واوناگزیر بمحل‌حکومت خویش برگشت ودر سال ۳۳۰ باتجهیزات کافی ببغداد تاخت وآنشهررا گرفت وبقتل وغارت پرداخت. المتقی که‌درخود تاب مقاومت وی‌رانمیدید باجمعی از کسان ونزدیکان خویش بموصل رفت وازپسران عبدالله‌بن حمدان موسوم به ناصرالدوله وسیف‌الدوله مساعدت خواست‌و ایندو امیر که حکومت موصل و شام‌را داشتند با لشکری عظیم بر ابوعبدالله بریدی تاختند و اورا وادار بفرازبجانب واسط کردند.

والمتقی‌رابغداد آوردند وناصرالدوله بدنبال بریدی شتافت و در حدود مداین او را بار دیگرازپای‌درآورد و بریدی ببصره گریخت.

خلیفه درسال ۳۳۱ مقام امیرالامرائی بغداد را به‌توزون واگذار کرد.

توزون جزء امرا زیردست بحکم‌سابق الذکر بود که‌درسال ۳۳۲ بنای مخالفت با

خلیفه گذاشت وخلیفه ناگزیر به رقه گریخت واز آخشید والی مصر طلب مساعدت کرد آخشید خود را برقه رساند وپیشنهاد کرد خلیفه باید بمصر آیدتا درآن‌جا بجمع آوری قواء پردازد وسپس باتجهیزات کافی بغداد را محاصره کند و کارتوزون‌رابسازد. متقی این پیشنهاد رانپذیرفت وچون درهمان موقع‌توزون مکتوبی مشحون بدولتخواهی و قبول اطاعت خلیفه فرستاده بود با اطمینان تمام عازم بغدادشداوتوزون باستقبال وی شتافت ولی ضمن راه او را از حلیهٔ بصر عاری ساخت و عبدالله بن المکتفی را بخلافت بر گزید.

المتقی بیست وپنجسال‌پس از آن تاریخ درحیات بود

خلافت المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله‌بن علی‌المکتفی ملقب به المستکفی در سال ۲۹۲ بدنیا آمد و چون درسال ۳۳۳ بخلافت نشست چهل‌ویك سال داشت.

توزون درسال ۳۳۴ مرد ومنصب امیرالامرائی بغداد به ابن شیرزاد رسید ووی بظلم وستم پرداخت و خلیفه نیز که قدرتی نداشت نمیتوانست او را از مقام خویش بردارد.

مقارن آنزمان احمد بن بویه که بر اهواز استیلاء یافته بوداز این احوال اطلاع یافت ولشکر ببغداد کشید تاآن شهررا متصرف شود.

چون ابن‌شیرزاد و امراء دیگر ترك ازاین‌قضیه باخبرشدند بغداد راترك گفتند وخلیفه نیزاز آنجا گریخت واحمدبدون زحمت برپایتخت عباسیان دست یافت وخلیفه را خواست ودرحق او اعزاز تمام روا داشت.

خلیفه وی را ملقب‌به معزالدوله کرد و سکه بنام آن امیر زد.

معزالدوله چندی با خلیفه بمسالمت گذراند.

اما این امرچندان طول نکشید ونظرامیر دیالمه نسبت به المستکفی بر گشت توضیح آنکه شبی قهرمانه یکی از زنان حرمسرای خلیفه مجلس جشنی آراست و معزالدوله وامراء دیلمی‌رانیز دعوت کرد و گویا قصد رساندن‌آسیب بوی داشت

معزالدوله که ازاین عزم آگاهی یافت همانشب خلیفه راازمسند خلافت بزیر آورد و کسان اوقصر خلافت را غارت کردند

والمستکفی را بامراو ازحلیۀ بصر بیبهره ساختند و قهرمانه را زبان بریدند. المستکفی یك سال وچهار ماه خلافت کرد و چهار سال پس از کور شدن یعنی بسال ۳۳۸ مرد.

وزارت اورا ابوالفرج بن محمد داشت.

خلافت المطیع لله

قبل ازآنکه ابوالقاسم فضل‌بن جعفرالمقتدر ملقب به المطیع‌لله بخلافت رسد با مستکفی برسر جزئیات دوران جوانی اختلاف داشت وچون المستکفی بامارت نشست ازترس‌وی در گوشه‌ای مخفی‌شد بامعزالدوله‌احمد که بمقام امیرالامرائی رسید ایرانیان قدرت وعظمت تمام یافتند وحکومت بغدادتحت‌الشعاع حکومت امراء دیالمه گردید.

مطیع در همان آغاز ورود معزالدوله به بغدادخود رادر کنف حمایت‌وی قرار داد ووقتی که المستکفی را میل کشیدند معزالدوله ابوالقاسم فضل‌را با لقب المطیع‌لله بخلافت بر گزید و دخل وخرج دربار خلیفه را توسط کاتب وعامل خویش تحت‌نظر درآورد وچون مذهب امامیه داشت باکرام آل‌علی پرداخت.

معز الدوله درسال ۳۵۶ مرد وعز الدوله بختیار پسرش جای اورا گرفت

درماه ذی القعده سال ۳۶۰ قرامطه تحت فرماندهی حسن بن احمد برادرزادهٔ ابو-

سعید جبائی که شرح احوال اودرصفحات سابق گذشت بردمشق تسلط یافتند .

ولی عز الدوله بختیار بآسانی فتنه وی را خواباند

درسال ۳۶۳ المطیع بعلت آنکه رچار مرض فلج شده بود از خلافت استعفاء داد

ومقام خویشرا بهپسرش عبدالکریم که ملقب بهالطائع‌لله گردید واگذار کرد.

مدت خلافت المطیع بیست ونه سال و پنج‌ماه وعبدالرحمن السامری جزءوزراء

وی بود .

خلافت الطایع لله

ابو بکر عبدالکریم بن المطیع‌لله ملقب به الطایع‌لله درسال ۳۶۳ بخلافت نشست.

در همین سال ترکان بغداد بر ضد عز الدوله بختیار قیام کردند و عز الدوله بواسط

گریخت وقوائی تهیه کرد وچندبار باآنها جنگید ولی متوالیاً شکست خورد وناگزیر

از عموزاده خودعضدالدوله که درفارس سلطنت می کرد استعانت جست . وی با قوائی

عظیم بجانب بغداد آمد .

واتراك رامنکوب کرد وعز الدوله را برآنجا مستقر ساخت و الطایع را محترم

شمردسپس بفارس بر گشت .

درسال ۳۶۶ عضدالدوله که باعموزادهٔ خویش عز الدوله دل‌خوش نداشت ببغداد

لشکر کشید وعز الدوله ازوی شکست خورد ودرسال ۳۶۷ بهشام گریخت و در آنـجا

سپاهیانی ترتیب داد وبطرف بغداد آمد.

اما درتکریت ازعضدالدوله‌شکست خورد وآن امیرویرا اسیر کرد وفی المجلس

گردن زد .

بعد ازمرگ عضدالدوله بترتیب پسرانش صمصام الدوله وشرف الدوله و بهاءالدوله بر بغداد تسلط یافتند .

در سال ۳۸۱ بهاءالدوله الطایع را از خلافت برداشت و القادربالله را بدان سمت بر گزید .

مدت خلافت الطایع هفده سال ونه ماه بود و بقول حمدالله مستوفی غالباً به مصاحبت القادر روزگار میگذراند وبسال شصت ونه مرد .

القادربالله

ابوالعباس احمدبن اسحق بن المقتدر درسیزدهم ماه رمضان ۳۸۱ باستعانت بهاء الدوله دیلمی زمام امور خلافت رادردست گرفت .

این خلیفه بسیار عادل و کاردان بود و در تمشیت امور مملکتی کمال لیاقت و درایت نشان میداد :

دوران خلافت اوچهل و یکسال طول کشید وبسن ۸۶ یا ۹۶ بدورد حیات گفت ازوزراء معروف او یکی ابوالفضل صاحب نعمان بود .

بهاء الدوله در سال ۴۰۳ فوت شد . وپسرش سلطان الدوله بمقام امیرالامرائی رسید وپس از مرگ سلطان الدوله در ۴۱۱ پسردیگر بهاء الدوله مشرف الدوله بدان مقام ارتقاء یافت .

خلیفه القادر باللهدرسال ۴۱۴ پسرخود عبداللهرا بالقب القائم بالله بمقام ولایتعهدی بر گزید .

درهمین سال مشرف الدوله مرد وجلال الدوله برادر دیگرش بەمنصب امیرالامرائی

رسید .

القادر بالله در سال ۴۲۲ بدرود حیات گفت.

القائم بامر الله

ابوجعفر عبدالله بن القادر بالله ملقب به القائم بامر الله چون بر مسند خلافت نشست بتمهید بساط معدلت کوشید .

وی بسیار فاضل و بلیغ بود ودرسرودن اشعار نغز شهرت داشت.

درسال ۴۳۵ امیر الامراء بغداد جلال الدوله وفات یافت وابوکالیجار بن سلطان الدوله ازفارس عزیمت بغداد کردو.

درسال ۴۳۶ بدانمقام رسید وچون درسال ۴۴۰ مرد فرزندش ملك رحیم بجای پدر نشست درسال ۴۴۷ ابین بساسیری ازامراء دیالمه ودرباریان قائم خلیفه اختلاف پیدا شد و بساسیری دست بقتل وغارت زدواز بغداد گریخت و ازوالی مصر مستنصر علوی کمك خواست .

وی جمعی ازسپاهیان خویش را دراختیار او گذاشت . بساسیری با تجهیزات کامل ببغداد آمد و کاراو بالا گرفت طغرل بیك سلجوقی که درآن اوان ایرانرا قبضه کرده بودچون ازاینواقعه اطلاع یافت عازم بغداد شدو درسال ۴۴۷ هجری بدانشهر رسید وبرملك رحیم آخرین عضوخاندان بویه دست یافت ، واورا مقیدساخت وچون بساسیری در ۴۴۸ موصل راتصرف کرده بود طغرل بدانجالشکر کشید. ووی راشکست داد و بساسیری فرار کرد .

اما طغرل بیك بعلت آنکه برادر رنش ابراهیم نیال طغیان کرده و همدانرا گرفته بود بایرانبر گشت وبساسیری موقع را مغتنم شمرد وو ارد بغداد شدوقائم خلیفه را

بحبس انداخت و دشمنان خودرا کشت و خطبه خلافت بنام مستنصر والی مصر خواند وخلیفه ازمحبس مکتوبی بطغرل بیك نوشت و او را بکمك خواست. طغرل که فتنه ابراهیم نیال را خوابانده بود بطرف بغداد شتافت وبساسیری از ترس فرار کرد خلیفه قائم عباسی از حبس خود را بجلو طغرل رساند و طغرل وی را با احترام تمام ببغداد برد وبرتخت خلافت نشاندو.

درسال ٤٥١ متوجه بساسیری شد و در کوفه براودست یافت وبقتلش رساند

ارسلان ابوالحارث یکی ازغلامان بهاءالدوله دیلمی و ازاهل بسا (فسا) فارس بود وبهمین مناسبت به بساسیری معروف شد.

درسال ٤٥٢ قائم فرزند خود عبدالله را بولایتعهدی انتخاب کرد وبوی لقب المقتدی داد چون طغرل درسال ٤٥٥ مرد الب ارسلان بپادشاهی ایران رسید و البتکین سلیمانی را بمقام شحنگی بغداد فرستاد.

درسال ٤٦٤ سعدالدوله گوهر آئین بجای وی روانه شد. و چون الب ارسلان در ٤٦٥ مرد فرزندش ملکشاه سلجوقی بپادشاهی رسیدو گوهر آئین رادرهمان مقام شحنگی باقی گذاشت

القائم درسال ٤٦٧ مرد.

در آنتاریخ متجاوز از ٧٦ سال داشت. مدت خلافت اوچهل و چهار سال و دوازده روز و وزارتش با ابوالفتح منصور شیرازی و ابونصر محمد موصلی بود.

خلافت المقتدی بالله

بعضی ازمورخین ابوالقاسم عبدالله ملقب به المقتدی بالله را پسر قائم و برخی دیگر یکی ازنوادگان او نوشته‌اند.

درهرصورت المقتدی پس از القائم بامرالله برمسند خلافت نشست (٤٦٧).

این خلیفه بعدالت و دادپروری شهرت داشت و درحفظ ظواهر شرع می کوشید وبامر بمعروف ونهی از منکر میپرداخت .

زنان مغنیه راازحضور درمجالس منع می کرد و باندازه‌ای درمذهبت تعصب داشت که ازمجالست زنان ومردان بایکدیگر جلوگیری مینمود وحتی دستورداده بودزنان و مردان باتفاق یک‌دیگر در کشتی سفر نکنند .

تا زمان وی فاضل آب حمامهای عمومی وارد دجله میشد .

این خلیفه ازاین کار جلوگیری بعمل آورد تاامراض ساریه بروزنکنند سلطان ملکشاه سلجوقی معاصر المقتدی بود وجهت تشیید مبانی ودادو دوستی با خلیفه دختر خود را بعقد ازدواج وی‌درآورد .

درسال ۴۸۰ هجری اورابمعیت مادرش ترکان خاتون وخواجه نظام‌الملک وزیر وتحف و هدایا وجواهر ونفائس فراوان ببغداد فرستاد.

المقتدی پس از نوزده سال و پنجماه خلافت در سال ۴۸۷ بسن قریب سی‌ونه درگذشت.

وزارت اورا بتناوب ابونصرمحمد الموصلی و ابوشجاع محمدبن الحسین‌داشتند

خلافت المستظهر بالله

احمدمکنی با بوالعباس و ملقب به المستظهر بالله فرزند المقتدی بـالله پس از مرك پدر درسال ۴۸۷ برمسند خلافت جلوس کرد .

وی معاصر باسلطان بر کیارق ازخاندان سلجوقیان بود و اساساً بصواب دید او بدانمقام رسید .

خلیفه‌ای بود موصوف بصفت حسن‌خلق و کثرت جودو کرم وخط نیکو مینوشت .

و اشعار نغز میسرود چهل‌ویک‌سال و ششماه زندگی کرد و در سال ۵۱۲ هجری بسختی بیمارشد ومرد .

دوران خلافت او متجاوز از ۲۵ سال‌بود .

وزارت‌اورا بترتیب عمیدالدوله‌محمدبن‌فخرالدوله‌و فخرالدوله‌و هبته‌الله‌محمدبن‌علی معروف به ابن‌المطلب‌داشتند .

خلافت المسترشدبالله

ابومنصور فضل‌بن‌المستظهر ملقب به المسترشدبالله پس از مرگ‌پدر درسال ۵۱۳ بخلافت رسید .

این خلیفه بسیار فصیح و بلیغ ومتکبر ومغرور بود دراوایل خلافت المسترشد برادرش ابوالحسن باوی بنای مخالفت گذاشت و بغدادرا ترك گفت ونزد دبیس‌بن‌صدقه والی حله رفت‌و.

چندی درپناه وی‌بسر برد خلیفه یکی از عمال خود شرف الدین علی زینبی‌راجهت بازگرداندن اوبحله فرستاد . اما دبیس بـهانه‌آنکه ابوالحسن‌بحله پناه آورده‌وتسلیم اوبرخلاف اصول بزرك‌منشی ومردانگی است ازفرستادن وی‌ببغداد اباء کرد.

اما ابوالحسن چندی‌بعد ازحله بواسط رفت وجمعی‌را دعوت بخلافت کرد .
المسترشد چون‌از این‌مسئله اطلاع‌یافت دبیس بن‌صدقه را مأمور دستگیری او نمود و دبیس ابوالحسن راگرفت و بخدمت خلیفه فرستاد . وخلیفه‌اورا بخشید

در سال ۵۱۶هجری بین خلیفه ودبیس کدورت ونقار بروز کرد و کـارنمجادله کشید و درجنگی که بین‌آنها اتفاق افتاد خلیفه فاتح شد ودبیس بخدمت طغرل پسر محمدبن ملکشاه سلجوقی رفت

واورا وادار کرد در سال ۵۱۹ عازم فتح بغداد شود . خلیفه که این خبر شنید سپاهیانی

فراهم آورد و بجلو قوای طغرل و دبیس شتافت .

اما درهمان اوان طغرل دچار عارضهٔ تب شد و نتوانست بطرف بغداد پیش رود و

دبیس که تنها ماند هزیمت جست واتفاقا درصحرائی دچار لشکریان خلیفه شد و او

را نزد خلیفه آوردند .

دبیس از درعذر خواهی درآمد و المسترشد ویرا بخشود .

درسال ۵۲۹ هجری جمعی ازامراء و بزرگان دربارسلطان مسعود سلجوقی از

پادشاه نسبت بخودمتوهم شدند و ازترس آن که مبادا بچنگ وی افتد ببغداد گریختند .

والمسترشد را وادار بحذف نام سلطان مسعود ازخطبه کردند .

سلطان مسعودچون این بدید باسپاهی عظیم بطرف بغداد راند و باخلیفه مقابل

شد واورا شکست داد واسیرش کرد . و درخیمه‌ای چند نفررا بمحافظت وی گماشت .

امـا در آن میان جمعی از فدائیان اسمعیلی فرصت یافتند و المسترشد را بقتل

رساندند . (۵۲۹) .

جسد وی بامر سلطان مسعود در مدرسه مراغه بخاك سپرده شد .

مدت خلافت او هفده سال و ششماه و بیست روز بود . و درموقع مرگ چهل و سه

سال داشت.

جلال‌الدین ابوعلی حسن بن صدقه و ابوالقاسم علی بن طراز زینبی بوزارت او

مشتغل بودند .

خلافت الراشد بالله

ابو جعفر منصور بن المسترشد ملقب به الراشد بالله درسال ۵۲۹ بخلافت نشست.

درسال ۵۳۰ سلطان مسعود سلجوقی کسی را به بغداد فرستادواز راشد تقاضای خراجی راکه پدرش متقبل شده بود کرد.

اما راشد پرداخت مالیات را به مسعود سلجوقی موجب وهن مقام خلافت میدانست و در صدد جنگ با سلاجقه بر آمد.

مقارن آن احوال داود بن محمود بن ملکشاه که با سلطان مسعود روابطی نداشت از آذربایجان و عمادالدین زنگی ازموصل به بغداد آمدند و خلیفه را درجنگ بامسعود بیش از پیش تحریک کردند.

چون این خبر بمسعود سلجوقی رسید باقوائی عظیم عازم بغدادشد. ودرخارج آن شهر راشد ومتحدین اوراشکست داد. راشد ببغداد برگشت وشروع بمقاومت کرد. مسعود شهر رامدت پنجاه روز درمحاصره آورد وچون فتح آنجا صورت گرفت بجانب نهروان رفت. و دراین میان خیفه بااتابك عمادالدین زنگی راه موصل را در پیش گرفت و داود سلجوقی بدارالملك خود آذربایجان بر گشت وراشد نیز اتابك را ترك گفت وبطرف مراغه رفت ودر آنجاداود سلجوقی وبعضی ازامراء دیگر آن خاندان باوپیوستند.

چون سلطان مسعود سلجوقی ازاین پیش آمد اطلاع یافت باسپاهیان فراوان بجلو آن جمع رفت. وایشان را درمحل پنج انگشت نزدیك مراغه شکست داد.

راشد پس ازشکست بخوزستان وازآنجا باصفهان گریخت ودراصفهان توسط یکی ازاسمعیلیه بقتل رسید وجسداورا درخارج آن شهر بخاك سپردند.

مدت خلافت وی متجاوز ازیکسال و دوران زندگیش چهل وسه سال و وزارتش با

شهاب الدین اسفراینی بود .

خلافت المقتفی لامر الله

چون الراشد بطرف موصل و از آنجا بجانب آذربایجان رفت سلطان مسعود سلجوقی از نهروان ببغداد برگشت و ابوعبدالله محمد بن احمد المستظهر را بخلافت گماشت و اورا المقتفی لقب داد (٥٣٠) . ولی وی از خلافت جز نامی بی مسمی نداشت و تمام امور کشوری راخود اداره میکرد .

مسعود درسال ٥٤٧ مرد و از آن بس کار خلافت المقتفی رونق گرفت و امراء سلجوقی را ببغداد راه نداد .

المقتفی خلیفه‌ای کریم وسخی وعادل وداد گستر بود و بسن شصت وشش پس از بیست وچهار سال وسه ماه و بیست و یک روز خلافت درسال ٥٥٥ مرد. یکی از وزراء معروف او عون‌الدین هبیره نام داشت .

خلافت المستنجد بالله

ابو المظفر یوسف بن محمد المقتفی در اول ماه ربیع الاول سال ٥١٠ هجری پای بعرصهٔ وجود گذاشت وچون بالغ ورشید شد پدرش مقتفی ویرا بولایتعهدی انتخاب کرد و باو لقب المستنجد داد ودرسال ٥٥٥ پس ازفوت پدر بخلافت رسید. وی درعدالت وداد گستری و رعیت پروری شهرت تمام داشت.

وزارت المستنجد در آغاز خلافت باهمان وزیر المقتفی عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره بود .

این وزیر بتأسی از خلیفه در تمهید بساط معدلت سعی بلیغ میکرد وچون درسال ٥٦٠ فوت شد مقام وی به شرف الدین ابوجعفر بن احمد رسید.

المستنجد درسال ٥٦٦ پس ازیازده سال ویکماه خلافت چشم ازدنیا پوشید. سن او در موقع مرگ ٥٦ سال بود

خلافت المستضئی بنور الله

ابومحمد حسن بن یوسف المستنجد ملقب به المستضئی درسال ٥٣٦ بدنیا آمد وچون مستنجد مرد برمسند خلافت جایگزین شد وبساط عدل واحسان گسترد. ودر آغاز دوران خلافت مقام امیر الامرائی را بهقطب الدین قیماز اعطاء کرد.

شوکت وعظمت قیماز روز بروز فزونی میگرفت ودر کارها خود را فاعل مایشاء میدانست وبدون مشورت خلیفه برتق وفتق امور وتقسیم مناصب ومشاغل بین کسان و نزدیکان خویش میپرداخت ودم از استقلال میزد وقصد داشت ظهیر الدین ابی بکر العطار وزیر خلیفه را ازمیان بردارد. وحتی روزی درغیبت او خانهٔ وی را غارت کرد. وباهمراهان خویش عازم قصر خلیفه شد که ظهیر الدین را بچنك آورد وبقتل رساند.

خلیفه که ازدحام جمعیت را دراطراف دار الخلافه دید بر بام خانه برآمد ومردم را خطاب کرد و گفت مال قیماز متعلق بشما وخون او از آن من است.

مردم بمحض شنیدن این فرمان روی بسرای قیماز آوردند وآنچه درآنجا یافتند بغارت بردند. وقیماز که خود را درخفا بمنزل رسانده بود بزحمت بطرف موصل فرار کرد. ولی ضمن راه براثر صوت گرما بدرود زندگانی گفت (٥٧٠).

المستضئی درسال ٥٧٥ پس از نه سال وهشت ماه خلافت وفات یافت. درآن تاریخ سی ونه سال داشت.

وزارت او بترتیب با عضدالدین رئیس الروساء وظهیرالدین ابی بکر العطا بود .

الناصرلدین الله

ابو العباس احمدبن المستضئی ملقب به الناصرلدین الله بموجب وصیت پدر پس ازمرک او بخلافت نشست .

این خلیفه درحدت ذهن و کثرت فهم ودرایت و وفورجود و کرامت شهرت بسیار داشت وپیوسته اوقات خود را مصرف رسیدگی باحوال رعیت میکرد وشکایات آنها را بشخصه استماع مینمود. ودررفع ظلم وستم نسبت بآنان میکوشید .

درمذهب تعصب شدید داشت واز فسق وفجور جلو گیری میکرد وتوجه فراوان بتعمیر وایجاد ابنیه ومساجد ومدارس ورباط و کاروانسرا نشان میداد وغالباً درشهر بگردش میپرداخت وضمناً بارعایا تماس میگرفت. وبدردایشان رسیدگی میکرد ومنهیان وجواسیس باطراف واکناف میفرستاد وازمقاصد ونیات امراء وسلاطین آنزمان اطلاع مییافت .

از وقایع مهم دوران خلافت الناصرلدین الله یکی این بود که سلطان محمد خوارزمشاه درسال ٦١٤ هجری با سپاهی فراوان که عدهٔ آن را مورخین تاسیصد هزارنفر نوشته‌اند بعزم برداشتن خلیفه بجانب بغداد درحرکت آمد. ومیخواست سید علاء الدین ترمذی را بجای الناصرلدین الله بخلافت نشاند. امااز برکت اقبال بلندخلیفه وقتیکه به حلوان رسید سپاه بیکران اوبراثرشدت سرما دچار مضیقه شد وبایران برگشت . وقصد داشت بار دیگر براین نیت جامهٔ عمل بپوشاند که حملهٔ مغول بایران درسال ٦١٦ بوی مجال نداد .

این خلیفه درسال ٦٢٢ مریض شد ومرد .

مدت حیات او شصت و نه سال و دوماه و بیست روز و دوران خلافتش چهل و شش سال و ده ماه بود.

وزارت اورا ابوعبدالله محمدبن علی معروف به ابن قصاب وجلال الدین ابوالمظفر حلی هبةالله بخاری و ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معزالدین بن ابی الحدید داشتند.

خلافت الظاهر بالله

جمیع مورخین نوشته‌اند که الناصرلدین‌الله در آغاز امر محمد را بمقام ولایتعهدی بر گزید. ووی را ملقب به الظاهر بالله کرد وچون ازوی رنجید علی فرزند دیگر خویش را بدان منصب انتخاب نمود اما علی درایام حیات پدر بدرود زندگی گفت ومحمد دوباره آن سمت. یافت پدرش غالب اوقات وی را درزندان نگاه میداشت.

وقتیکه الناصر وفات یافت جمیع امراء و بزرگان برخلافت محمد اتفاق کردند. و اورا ازحبس بیرون آوردند.

محمد الظاهر در آن تاریخ پنجاه ودو سال داشت وچون برمسند خلافت نشست بمعدلت ونصفت پرداخت و کسانی را که ببهانهٔ حیف ومیل وتجاوز دراموال دیوانی محبوس بودند اززندان رهائی بخشید و به تربیت فضلاء وعلماء توجه کرد

این خلیفه درروز سیزدهم ماه رجب ۶۲۳ چشم ازجهان پوشید. دورهٔ خلافتش نه ماه و چهارده روز ووزارتش با مویدالدین قمی بود.

خلافت المستنصر بالله

چون ظاهر درسال ۶۲۳ فوت شد بزرگان واعیان بغداد باابوجعفر منصور بن ظاهر
لقب به المستنصر بالله بیعت کردند واورا بخلافت برداشتند .

وی مانند پدر متصف بصفات عدالت ورعیت پروی بود وهمواره دراستراحت وآسایش
میکوشید. سخاوت و کرامت بسیار داشت وباموور خیریه متمایل بود .

میگویند درجمیع محلات بغداد ضیافتخانه هائی بنانهاد. بنای مدرسه مستنصریه از
ای دوران خلافت او بود .

مدرسه ازچهار بنا تشکیل میشد ودرهر بنائی شصت ویك طلبه مشغول تحصیل بودند.
اج آنها ازخوراك وپوشاك باموقوفاتی که خلیفه معین کرده بود پرداخته میشد.
ائه ودار الشفاء نیز ایجاد کرد .

قوفات را به موید الدین ابوطالب محمد العلقمی که بمقام وزارت نیز رسید

ازپنجاه ویك سال وچهار ماه زندگی وشانزده سال وده ماه خلافت در
ازاین سرا بیرون کشید .

ب موید الدین ابوطالب محمد العلقمی ونصیر الدین محمد بن

۵۲۱

که بر ایشان —
احتیاج داریم

خلیفه

خلافت المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن مستنصر بالله ملقب به المستعصم بالله پس از پدر درسال ٦٤٠ بخلافت نشست. دربار وی ازلحاظ جاه وجلال بین دربار خلفاء دیگر عباسیان کمتر نظیر داشت و چهارصد خادم درخدمت اومشغول بودند. وبیست وچهارهزارسوار تمام سال از آنخلیفه جیره ومواجب میگرفتند. المستعصم عجب و کبر فراوان داشت.

درسال ٦٤٢ نصرالدین محمد الناقد که مستعصم ویرا بوزارت بر گزیده بود مرد و مقام وی بابوطالب مویدالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد الملقمی رسید.

درسال ٦٥٠ دربغداد بین شیعیان وسنیان اختلاف بروز کرد واین اختلاف بتدریج مبدل بعناد ودشمنی وزد وخورد گردید وابوبکر فرزند مستعصم بغارت مساکن اهل تشیع پرداخت وعدهٔ زیادی از آنهارا باسارت وزندان درآورد.

این عمل بر ابن علقمی که خود شیعی مذهب بود گران آمد واز آن پس کینهٔ المستعصم را دردل گرفت ودرصدد تلافی بر آمد.

چنانکه در تاریخ مغول مذکوراست هلاکوخان بامر برادرش منکوقاآن درسال ٦٥١ مأموردفع اسمعیلیه درایران شد ودرسال ٦٥٤ بفتنهٔ آنان خاتمه داد ودرسال ٦٥٥ عازم فتح بغداد گردید.

ابن علقمی موقع راجهت انتقامجوئی ازعمل المستعصم درقتل شیعیان بغداد مناسب دانست ودرخفا باهلاکو بنای رابطه گذاشت واورا تحریك بفتح بغداد کرد وخلیفه را بجانب خواب غفلت سوق داد وحتی عساکر حاضر بغداد را بعناوین مختلف از آن شهر بنقاط دیگر فرستاد وراه راجهت آمدن مغول هموار کرد.

با این حال چون هلاکو در رمضان ٦٥٥ بصوب همدان درحرکت آمد

فتح‌الدین ومجاهدالدین دونفر ازسرداران خودراهریك باده‌هزارسوار بجلوهلاکو فرستاد ولی‌این دونفر کاری ازپیش نبردند . وهلاکودر اواخرهمانسال بخارج بغداد رسید وآن شهر را محاصره کرد .

خلیفه درروزیکشنبه چهارم صفرسال ٦٥٦ با دوپسرخویش ابوبکر وعبدالرحمن نزد هلاکورفت وهلاکودستور قتل وی را داد .

المستعصم متجاوز ازشانزده سال خلافت کرد . وموقعیکه توسط هلاکو بقتل رسید (٦٥٦) چهل‌وشش سال وسه‌ماه داشت . یاقوت سرآمد خوش نویسان درسلك درباریان وی منسلك بود .

باب هفتم

نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت و نهضتهای آنان در احیاء استقلال ایران

یزد گرد سوم باشکستهای قادسیه وجلولا وحاوان و نهاوند سلطنت خود و استقلال ایرانرا ازدست داد راین سرزمین پهناور باتمام مجدوعظمت تاریخی و باستانی خود دستخوش نهب وغارت وملعبه حرص و آز قوم تازه بدوران رسیده و نودولت عرب بیابان نشین گردید و بتدریج سراسر مملکت عزیزما تحت تسلط ونفوذ مسلمین درآمد وازمرکز خلافت عمال وحکامی جهت اداره ایالات وولایات مختلف آن که هریك مهدی ازتمدن دنیای آنزمان بود فرستاده شد.

اعراب باوجود غلبهٔ برایرانیان وتحمیل زبان ومذهب خود برآنان نتوانستند طرز تفکر مردم این سامان راتغییر دهند . چه ایرانیان آریائی از حیث نژاد واستعداد و ذوق وفکر ونوع تمدن و درجه معیشت بااعراب سامی فرق فراوان داشتند و همین تفاوت طرز فکر وروحیه چنانکه اشاره خواهد شد یکی ازعوامل مهم نهضت ایرانیان جهت احیاءِ استقلال وطن آنان بشمار میاید .

چون اعراب ببسط قدرت خود درایران پرداختند مردم این مملکت بدو طبقه مشخص تقسیم شدند. یك طبقه که بیشتر افراد آنرا روحانیون وموبدان وروساءِ مذاهب مختلف متداول آنعهد مانند زرتشتی ومانوی وبودائی وعیسوی تشکیل میدادند جزیه قبول کردند ودرحفظ آئین اجدادی وسنن وآداب ورسوم ایرانی کوشیدند . وبین آنها دانشمندان و

علمائی وجودداشتند که برای اشاعه‌علوم‌دوران‌ساسانیان کتب پهلوی رابزبان‌عربی ترجمه کردند .

از کسانیکه این‌قبیل کتب‌رابعربی بر گرداندند یکی ابن‌المقنع بود که شرح احوال وی بعلت‌سهمی که دراحیاءِ استقلال ایران داردجداگانه ذکرمیشود مردم طبقه دوم ایرانیانی بودند که قبول آئین اسلام‌را براثرایمانی که‌داشتند کردندویا درظاهر این مذهب را پذیرفتند تاآن راوسیلهٔ پیشرفت‌مقاصدسیاسی‌خودقرار دهند و یابالاخره زمره‌ای ازاشراف واعیان ودهقانان ایرانی بودند که‌آنهارامسلمین بیندگی گماشتند و آنهارا موالی گفتند . ازبین‌این جمع کسانی پیداشدند که پس‌ازفرا گرفتن زبان‌عرب وآشنائی باطرزفکر وتمدن‌اسلامی وارددستگاه خلافت شدند وبمناصب ومقامات‌وزارت وامارت رسیدند. وباقدرتی که‌دراین‌قبیل‌مشاغل بدست آوردند راه‌راجهت‌نهضت‌ایرانیان واحیاءِ استقلال وطن‌خویش آماده‌وهموارساختند .

خلفای بنی امیه بواسطهٔ نزدیکی‌پایتخت ایشان دمشق بجزیرة‌العرب وبستگی نژادی با قبایل بدوی عربستان وعدم اختلاط باعنصرعجم درتعصب نسبت به‌عنصر عرب مبالغه‌میکردند. وهرچه‌را که‌متعلق بغیرعرب بودخوارمیشمردند ، وباآنکه‌اساس اسلام مبتنی براخوت ومساوات بودمردوم‌غیرعرب‌رالایق برابری‌باعرب نمیدانستندو بزرگترین شرافت عرب‌را برملل‌مغلوب آوردن اسلام واشاعهٔ این آئین بین‌ایشان بشمارمیاوردند. وعنصر غیرعرب‌را موالی میگفتند وباایشان دریك‌صف راه نمیرفتند ودرتشییع جنازهٔ ایشان شرکت نمیجستند واینکارراننك میشمردند. ونماز گذاردن پشت‌سرامام‌غیر عرب را درست نمیدانستند ومیگفتندامام‌غیرعرب شرافت‌عرب ندارد وقادربه‌بیان‌حمدوسوره بافصاحت‌و بلاغت عرب‌نیست .

بنی امیه طبق آنچه بیان‌شد وبیشتر براثر فتوحات‌مسلمین‌در زمان‌ایشان متکبر

ومغرورشدند وبیش ازپیش بحشم حقارت بموالی نگریستند ودراین طریق تاحدی مبالغه
کردند که بعضی از ایشان تصورمیکردند عنصر عرب فقط برای فرمانروائی وعنصر عجم و
ملل مغلوبه دیگر جهت فرمانبرداری خلق شده است . وموالی را از کنیه و القاب محروم
میکردند وموالی ناگزیر بود که در مجالس اعراب ننشیند . وچون یکی ازموالی عربی را
پیاده میدید وخود بر اسب سوار بود ازاسب فرودمیامد. ووی را برمرکب می نشاند وخود
پیاده راه می پیمود . موالی درمحاربات جزء پیادگان بودند ودرموقع تقسیم غنائم قسمتی
نداشتند .

بنی امیه مانند اعراب دیگر جز بفن شعر وشاعری که وسیلۀ تفاخر قبا...حته و تسلط
عرب بود به علوم ومعارف متداول آنزمان توجه نداشتند وعلم را حرفۀ مهرگان و بازی گوی
وحلقات درس را مخصوص طلاب ایرانی وملل مغلوب دیگر مید...رجمۀ کتب پهلوی چنانکه
کسیکه درمیان بنی امیه بیش ازخلفاء دیگ... عرب افزودند وخلفاء را وادار به احداث
... کردند.
تمام نشان میداد وزبان واخلاق وعادات و...
بود که خطوط پهلوی ورومی مس...دیگر اجتماع میکردند ودرخصوص احیاء استقلال ایران
ایران وشام دستورداد د...راب ازاین سرزمین گفتگو بمیان میآوردند .ریاست این کتابخانه
بعربی بر گر...ایرانیان بود.

چنانکه گفتیم بنی امیه به عنصر غیرعرب توجهی نداشتند ودر استخفاف ملل مغلوبه
خاصه ایرانیان میکوشیدند چون بنی عباس روی کار آمدند و علت عمدۀ سقوط بنی امیه
رادرعدم توجه به موالی وعناصر غیرعرب دیدند خودرا ازارتکاب باین خطا بازداشتند ودست
ایرانیانرا درمناصب ومقامات باز گذاشتند وتاحدی بمساوات وبرابری اسلامی را بین جمیع
مردم وملل مغلوب وعرب که ملت غالب بود مراعات کردند . باورود ایرانیان دردستگاه

نتیجه خفت وتحقیر ایرانیها .

شروع بسرودن اشعا

زمر

آنهارا موا

وآشنائی باطرزفکر

وامارت رسیدند. وباقدرتی

واحیاءِ استقلال وطن خویش آماده وهم

خلفای بنی امیه بواسطهٔ نزدیکی پایتخ

نژادی با قبایل بدوی عربستان وعدم اختلاط باعنصرغ

مبالغه میکردند. وهرچه را که متعلق بغیرعرب بودخوارمیشمردند

مبتنی براخوت ومساوات بودمردوم غیرعرب رالایق برابری باعرب نمیدانس

شرافت عرب را برملل مغلوب آوردن اسلام واشاعهٔ این آئین بین ایشان بشمارمیآر

وعنصر غیرعرب را موالی میگفتند وباایشان دریک صف راه نمیرفتند ودرتشییع جنازهٔ ایشان شرکت نمیجستند واینکارراننگ میشمردند. ونماز گذاردن پشت سر امام غیر عرب را درست نمیدانستند ومیگفتند امام غیرعرب شرافت عرب ندارد وقادر به بیان حمد وسوره بافصاحت و بلاغت عرب نیست .

بنی امیه طبق آنچه بیان شد وبیشتر براثر فتوحات مسلمین در زمان ایشان متکبر

ایران باستان را باورود دردربار خلفاء بعنوان وزیر وامیر بر آنان تحمیل کردند ، وغالب مورخین واقعه زاب کبیر وشکست اعراب را تلافی شکست ایرانیان درجنگ قادسیه میدانند .
یکی دیگر از عناصر ایران دوست که خیالی جز تجدید عظمت این سامان درسر نداشت فضل بن سهل مربی ووزیر کاردان مأمون پسر هارون الرشید بود مأمون بمساعدت وی خاصه بر اثر شجاعت ولیاقت طاهر ذوالیمینین که شرح مفصل آن درمبحث مخصوص بطاهریان خواهد آمد بر برادرخود امین وحکومت بغداد دست یافت. رسیدن مأمون بخلافت به نیروی شمشیر طاهر یکنفر ایرانی دلیل بر کمال قدرت ونفوذ ایرانیان دردستگاه خلافت بشمار میاید.

ایرانیان بوسائل مختلف دردربار خلافت عباسیان و برمزاج خلفاء رخنه و تسلط یافتند وبتدریج آداب ومراسم قدیم ایران باستان مانند جشن نوروز ومهرگان وبازی گوی وچوگان ونرد وشطرنج رادردربار خلفاء رواج دادند . وباترجمهٔ کتب پهلوی چنانکه اشاره شد بزبان عربی بر نفوذ معنوی خود درعنصر عرب افزودند وخلفاءرا وادار به احداث کتابخانهٔ معتبری در بغداد بنام بیت الحکمه کردند.

دراین محل ایرانیان بایکدیگر اجتماع میکردند ودرخصوص احیاء استقلال ایران و کوتاه کردن دست اعراب ازاین سرزمین گفتگو بمیان میآوردند .ریاست این کتابخانه غالباً باخود ایرانیان بود.

چنانکه گفتیم بنی امیه به عنصر غیرعرب توجهی نداشتند ودر استخفاف ملل مغلوبه خاصه ایرانیان میکوشیدند چون بنی عباس روی کار آمدند و علت عمدهٔ سقوط بنی امیه رادرعدم توجه به موالی وعناصر غیرعرب دیدند خودرا ازارتکاب باین خطا بازداشتند ودست ایرانیانرا درمناصب ومقامات باز گذاشتند وتاحدی بمساوات وبرابری اسلامی را بین جمیع مردم وملل مغلوب وعرب که ملت غالب بود مراعات کردند . باورود ایرانیان دردستگاه

خلافت واداره نواحی مختلف متصرفات اسلامی توسط آنان عنصر عرب ازاهمیت سابق دورافتاد وایرانیان درنظر خلفاء امتیاز بیشتری یافتندوخلفاء غالبا زنان خودرا از بین پارسیان انتخاب میکردندوچون برامکه روی کار آمدند وبمقام وزارت رسیدند کار ایرانیان بالا گرفت. ووجود برامکه ووزراء دیگر ایرانی باعث مجدوعظمت خلافت عباسیان شدوایرانیان تاحدی در کارها نفوذوسلطه یافتند که عاقبت موجبات ترس ووحشت خلفا رافراهم آوردند وچون این خلفا درعین نزدیکی باایرانیان وسپردن امور مربوط باداره مملکت بایشان ازمکروحیله وتزویرورییابر کنار نبودند برای آنکه ازعدم رضایت اعیان واشراف عرب که پیوسته به بدگوئی ازایرانیان میپرداختند بکاهند درصدد کوتاه کردن دست عناصر ایرانی ازدستگاه خلافت برآمدند . کشتن ابوسلمهٔ خلال توسط سفاح وقتل ابومسلم بوسیلهٔ منصوروازمیان برداشتن آل برمك بدست هارون الرشید و کشتن فضل بن سهل وزیر باشارهٔ مأمون وقتل افشین بدستور معتصم برای تضعیف نفوذ ایرانیان بود ، در شرح خلافت سفاح درخصوص ابوسلمهٔ خلال گفتگو کردیم اما بعلت اهمیت ابومسلم وبرمکیان وافشین وفضل بن سهل در نهضت ایرانیان برضد خلفاء عباسی بذکر شرح زندگی هریك ازآنها جداگانه مبادرت خواهیم کرد

چون هارون الرشید آل برمك را ازمیان برداشت نفوذ ایرانیان دردستگاه خلافت رو بضعف گذاشت. اما کشته شدن امین توسط طاهر ذوالیمینین واستقرار مأمون بجای وی بمقام خلافت بوسیلهٔ همان سردار نامی تلافی قتل برامکه بشمار میآید.

دورهٔ خلافت عباسیان درواقع بدو قسمت مشخص تقسیم میشود . دورهٔ اول دورهٔ مجد وعظمت خلفاء آن سلسله وغلبه نژادایرانی در دربار ایشان ودورهٔ دوم اززمان معتصم خلیفه تاتصرف بغداد درسال ٦٥٦ هجری توسط هلاکوخان مغول و کشته شدن المستعصم خلیفه دورهٔ نکبت ونفوذ عنصر ترك دردستگاه خلفاء بود

چون معتصم خلیفه براثر افزایش نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت متوجه اضطراب وحس بدبینی اعراب نسبت به عباسیان شدو درعین حال مانند خلفاء دیگر عباسی باعراب اطمینان واعتماد چندان نداشت درصدد بر آمد که ازوجوداتراك برای جلو گیری از خطرات احتمالی وحفظ وحراست جان خود درمقابل تجاوزاعراب و ایرانیان استفاده کند. بنابراین ازهمان آغازخلافت خودجمعی ازبزرگان اتراك ماوراءالنهررا که قبول آئین اسلام کرده بودند بخدمت خود درآورد، وازآن پس اتراك ازلحاظ کثرت نفوذوسلطه برمزاج خلفاء جایگزین ایرانیان تااواخر خلافت مأمون شدند وترکان همانطور که ایرانیان مقامات عالیه را دردست گرفته بودند بمناصب والارسیدند. ومقام امیرالامرائی یافتند. وغالباً خلفاء را دست نشانده خود میساختند؛ کار بهمین منوال میگذشت تاآنکه آل بویه روی کارآمد. واین خاندان ازز مان احمدبن بویه تاموقع روی کار آمدن طغرل سلجوقی نفوذ خودراحفظ کردند وازآن پس سلاجقه بر بغداد تسلط یافتندو چون حکومت سلاجقه بپایان رسید چنانکه شرح آن گذشت خلافت عباسیان نیز باحمله هلاکو ببغداد پایان پذیرفت.

نهضت ایرانیان برضد خلفاء عباسی دوصورت داشت. یکی نهضت مذهبی برای احیای مذهب زرتشتی ومانوی ودیگر نهضت سیاسی برای تشکیل حکومتی قوی ومرکزی. نهضت سیاسی باعث بوجود آمدن سلسله‌هائی مانندطاهریان وصفاریان وامثال آنان شد. که شرح آن بجای خود خواهد آمد.

اما قیام مذهبی که آن نیز درظاهر لباس مذهبی داشت و درباطن بمنظور سیاسی بود نمایندگان معتبری داشت که بذکر احوال هریك ازآنها میپردازیم. قبل ازشروع باین مبحث بهتر آنست مختصری راجع به شعوبیه وخوارج که آنهانیز سهم مهمی در بروز

نهضتهای ایرانیان درمقابل قدرت خلفاء داشتند بیان شود.

شعوبیه در تضعیف قدرت عرب وتقویت عنصر ایرانی نقش مهمی

شعوبیه ایفاء کرد. چنانکه اشاره شد امویان جز باعنصر عرب که جمیع امتیازات ومفاخررا از آن ایشان میدانستند باتمام ملل مغلوبه خاصه ایرانیان بسختی مخالفت میورزیدند و بهیچوجه ادارهٔ امور مملکتی رابعنصری غیر ازعرب نمیسپردند. ودرتعصب در اینکار راه مبالغه می‌پیمودند ایرانیان برای مقابله باحس غرور وخودستائی اعراب سه طریق رادرپیش گرفتند ودرواقع قیامهای خودرا در مقابل امویان وعباسیان ازسه راه شروع کردند. اول ازطریق سیاست. که توسط ابومسلم خراسانی آغاز گردید ودنباله آنرا امثال طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث صفاری گرفتند وحکومتهائی مستقل درایران تشکیل دادند.

دوم ازراه مذهب وسعی درتجدید مذاهب قدیم ایرانی مانند مذهب زرتشتی ومزدکی ومانوی که منجر به ظهور کسانی چون بابك خرم دین والمقنع شد، سوم ازطریق ادب واجتماع. و کسانی راکه قیامهای اجتماعی وادبی برضد خلفاء اموی وعباسی کردند شعوبیه میگفتند این جمع چنانکه گفتیم درزمان خلافت امویه درمقابل غرور و کبریای آنها قدعلم کردند. وشروع به انتقاد از کارهای ایشان نمودند و گفتند اسلام دینی است که اساس آن براخوت ومساوات گذاشته شده است وجمیع ملل چه غالب وچه مغلوب بریکدیگر رجحان و برتری ندارند. وتفاخر و بزرگی مخصوص کسانی است که پرهیزگار ومتقی ومنسلك طریق زهد وامانت ودرستکاری هستند. و چون به آیهٔ شریفه: یاایها۔ الناس اناخلقنا کم منذکر و انثی و جعلنا کم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم میشدند ایشانرا شعوبیه نام نهادند

درمقدمهٔ این باب دیدیم که اسمعیل بن یسار درمفاخر ایرانیان وحقارت اعراب قصائدی غرا گفت و درواقع وی و امثال او همان افکار شعوبیه‌را داشتند .

اما این اسم در تاریخ بگروهی که برضد امویه اشعاری میگفتند و یا کتبی تألیف میکردند داده شده‌بود .

در دوران عباسیان کسانی‌را که ازطریق ادب و شئون اجتماع در مقابل خلفا ایستادگی کردند شعوبیه نامیدند .

ایرانیان باآنکه در زمان بنی‌عباس قدرت‌تمام یافتند و دردربار بمقامات عالیه رسیدند هیچگاه ازحیله و مکر و تزویر عباسیان غافل‌نبودند و میدانستند دیر یا زود درصدد ازبین‌بردن آنان برخواهندآمد .

بنابراین بتقویت شعوبیه پرداختند و شعوبیه نیز کتب‌ورسالات فراوان‌راجع به‌رجحان ایرانیان بر اعراب و تفاخر نژاد آریائی نسبت به‌سامی تألیف کردند . و شعرای‌ایرانی‌نژاد شعاری در استخفاف و تحقیر اعراب سرودند و جمعی‌از بزرگان و رجال ازآنجمله طاهر ذوالیمینین بتشویق و تأیید آنها پرداختند .

معروف است که طاهرذوالیمینین درمقابل کتابی که علان درخصوص مثالب عرب نوشت صله‌ای گرانبها داد .

درفاصله بین اوائل قرن‌دوم تا آغاز قرن‌چهارم که دورهٔ‌قدرت شعوبیه بودشعرائی بزرگ ازبین ایرانیان ببدگوئی ازخلفا و انتشار آراء و عقائد شعوبیه دست زدند که مشهورترین آنها خریمی سغدی و متوکلی وبشاربن برد طخارستانی بودند .

متوکلی اززبان یعقوب‌لیث صفاری قصیده‌ای جهة المعتمد خلیفه ساخت که با این بیت آغاز میگردد .

انا ابن الاکارم من نسل جم و حائز ارث ملوك العجم

نویسندگان شعوبی ایرانی و غیر ایرانی کتب فراوانی در مثالب عرب پرداختند معروف‌ترین آنها کتاب : فضل العجم علی العرب و افتخارها تألیف ابوعثمان سعیدبن حمید بختگان و کتاب المیدان فی المثالب تألیف علان شعوبی و کتاب المثالب الصیغر و کتاب المثالب الکبیر و کتاب اخبار الفرس نوشتهٔ هیثم بن عدی و کتاب فضائل الفرس تألیف معمر بن المثنی بود .

خوارج

هر کس بر امام بحق که جماعت بامامت وی اتفاق کرده‌اند خروج کند وی را خارجی خوانند .

خواه این خروج بر خلفیهٔ راشدین باشد یا بر ائمه اطهار و تابعین آنها .

چنانکه درحوادث دوران خلافت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام ذکر شد درجنك صفین برای رفع اختلاف بین حضرت ومعاویه و دست کشیدن ازمحاربه قرار به‌حکمیت داده‌شد و چون رأی حکمین آشکار گردید جمعی ازطرفداران امیرالمومنین علی علیه‌السلام با وی بسختی بنای مخالفت گذاشتند و بااین مخالفت جماعتی بنام خوارج ظهور کردند .

خوارج درنهروان چنانکه باز دردورهٔ خلافت حضرت علی‌علیه‌السلام بیان کردیم با حضرت وارد جنك شدند و شکست خوردند . اما این شکست بکار آنان خاتمه نداد و موضوع خوارج ازآن پس اشکال مهمی در زمان خلافت امویه و عباسیان بوجود آورد .

خوارج درآغاز امر در امور سیاسی دخالت میکردند ولی بتدریج ببحث درخصوص اصول و مبانی مذهب اسلام پرداختند و آراء وعقائدی آوردند .

خوارج باسامی مختلف حروریه و محکمه وغیره خوانده می‌شوند و اصول عقائد

آنهارا می‌توان بطریق ذیل خلاصه کرد ،

یکی اعتقاد بخلافت ابوبکر وعمر وعثمان وحضرت علی علی‌علیه‌السلام تاوقتی که بمسئله حکمیت تن درنداده بود . اما بعداز انتشار رأی حکمین بنای مخالفت با علی علیه‌السلام و از آن پس باجمیع خلفاء اموی وعباسی گذاشتند و نسبت بخلفای بنی امیه دشمنی وعداوت خاصی داشتند .

دیگر معتقدبودند که خلیفه باید باختیار مردم ازبین مسلمین انتخاب شود و در انتخاب او بهیچوجه مسئله نژاد مورد نظر قرار نمی گیرد و ملیت و قومیت نیز اهمیت ندارد و وی بصرف مسلمان بودن ازهر نژاد و ملتی که باشد حق انتخاب شدن بخلافت را دارد .

سه دیگر آنکه خلیفه چون انتخاب‌شد ناگزیر از اطاعت اوامر الهی است ودر غیر آنصورت ازخلافت خلع میگردد .

بعداز آنکه خوارج بفرقی چند تقسیم‌شدند بازار بحث در اصول‌ومبانی دین بین آنها رواج گرفت .

مهمترین مسئله‌ای که درآنمورد شروع بمباحثه و بحث کردند مسئلهٔ ایمان بودو میگفتند هر کس به‌توحید و نبوت محمدص اعتقاد داشته‌باشد ولی مرتکب معاصی و گناهان گردد و بفرائض دین عمل‌نکند واجب‌القتل است .

باآنکه متدرجاًدرخوارج‌فرق‌وشعب دیگر پیداشد سه اصل مزبور را همیشه‌مورد قبول‌و اطاعت قرارمیدادند .

مهم‌ترین فرق خوارج از ارقه (تابعین نافع‌بن‌ازرق) و النجدات (معتقدین‌نجدة بن عامر) و الاباضیه (پیروان‌عبدالله بن اباض‌التمیمی) و الصفریه (تبعهٔ زیاد بن الاصفر) بودند .

خوارج مردمی پاک‌طینت و باشهامت ورشادت بودند و مبارزات آنها با خلفای اموی وعباسی موجبات ضعف حکومت مرکزی‌را فراهم آورد و غالب رجال موثر در حکومت اسلامی‌را ازمیان بردند وچنانکه میدانیم حضرت علی علیه‌السلام توسط یکی از خوارج کشته شد.

اما خوارج در تاریخ ایران بیش‌از تاریخ عرب اهمیت دارند و مرکز آنها سیستان و خراسان بود وبا تشکیل دسته‌ها و جماعاتی درسه قرن اول هجری همواره موجب‌زحمت خلفاء میشدند و گاه اتفاق میافتاد که خود خلفاء بخراسان برای‌رفع غائله آنها می آمدند.

خوارج جمع کثیری ازسپاهیان آل‌عباس را بقتل رساندند.

ما راجع به خوارج سیستان در مقدمهٔ سلسلهٔ صفاریان بطور تفصیل بحث خواهیم کرد.

ابومسلم صاحب‌الدعوه

آغاز کار وی

حمزهٔ اصفهانی ابومسلم را ازبازماندگان حمزة‌بن عماره میداند و میگوید این حمزه نسب‌به گودرز فرزند گشباد میرساند. برخی دیگر از مورخین ابومسلم‌را یکی از اعقاب بزرگمهر وزیر انوشیروان‌عادل نوشته‌اند وبعضی دیگر وی‌را از آل سلیط میدانند و معتقدند که سلیط‌فرزندیکی ازجواری عبدالله‌بن‌عباس بود و میر خواندمولف تاریخ روضة‌الصفا این قول را تأئید می کند.

نام ابومسلم را باختلاف اقوال مسلم و عثمان و ابراهیم آورده‌اند و کنیهٔ او را

نیز اسحق نوشته‌اند.

بنابروایت حمزهٔ اصفهانی ابومسلم درسال ۱۰۰ هجری دراصفهان پا بعرصهٔ وجود گذاشت و در کوفه بسن‌رشد و تمیز رسید: و در نوزده سالگی درخدمت ابراهیم امام درآمد وچون ابراهیم‌را ازوی خوش‌آمد و آثار درایت‌و فطانت بررخسار او دید وی‌را درخدمت خویش معزز داشت و اورا گفت نام و کنیتی دیگر جز آنچه‌بدان اشتهارداری اختیار کن.

وی نیز این امر را اطاعت کرد و نام و کنیهٔ خویش‌را عبدالرحمن و ابومسلم انتخاب نمود.

ابراهیم امام پس‌از چندی ابومسلم‌را بریاست شیعهٔ خود گماشت و او را درسال ۱۲۴ هجری جهت گرفتن بیعت بجانب‌خراسان گسیل‌داشت.

ابومسلم چندسالی درآغاز امر درنهان جهت آل‌عباس بیعت گرفت و ابراهیم‌امام درسال ۱۲۸ هجری مکاتیبی به‌پیروان خود درخراسان نوشت که بموجب آن خطهٔ خراسان را رسماً تحت‌اختیار ابومسلم گذاشت و بایشان گوشزد کرد که وی درامور مربوط بحکومت‌و بیعت استقلال تمام دارد.

ابومسلم ازآن پس با سعی و کوشش وافر بامر بیعت پنهانی خود راجع به‌امام ادامه داد.

نهضت ابومسلم

درسال ۱۲۹ هجری ابراهیم‌الامام ابومسلم‌را ازخراسان بجانب جزیرةالعرب خواست. وی در اطاعت این امر با هفتادتن از نقباء بدانصوب عزیمت جست. ولی وقتی بقومش رسید نامه‌ای ازطرف ابراهیم واصل شد مشعر برآنکه بمحض‌وصول مکتوب درهرجا که هست بخراسان مراجعت کند. و بامر بیعت آشکار قیام نماید، و قحطبة‌بن‌شبیب را بجای‌خویش پیش‌او فرستد.

ابومسلم قحطبه‌را با تحف و هدایای فراوان بخدمت امام که در آن تاریخ درمکه بود گسیل داشت و خود بمرو باز گشت و مکتوب ابراهیم‌را بر سلیمان بن کثیر خواند و جمعی از اعیان و اشراف نقبا را باطراف وجوانب خراسان فرستاد تا اهل بیعت امام‌را بشارت دهند که در اواخر ماه رمضان همانسال نهضت برضد امویان شروع میشود.

سپس به‌پیروان خود دستور داد که لباس سیاه را جامهٔ متحدالشکل و شعار خویش قرار دهند.

ابومسلم دربیست‌وپنجم ماه رمضان سنهٔ مذکور طبق قراری که با پیروان خود و امام گذاشته‌بود بجمیع همراهان خویش دستورداد تا جامهٔ سیاه در بر کنند و باتفاق سلیمان بن کثیر درنزدیکی مرو گرد آیند.

در آنشب بگفتهٔ صاحب حبیب‌السیر آتش بسیار برافروختند و درروز اول ماه شعبان سلیمان‌بن کثیر را دستورداد نماز روزعیدرا بدون اذان‌و اقامه برخلاف سنت امویان بجای‌آورد و خود برمنبر رفت و با کمال فصاحت‌وبلاغت خطبه خواند وچون از منبر پائین‌آمد بساط غذا افکند و جمیع همراهان خویش‌را اطعام کرد.

چون ابومسلم عدهٔ پیروان خودرا روز بروز در افزایش دید مکتوبی به‌نصر بن‌سیار والی خراسان که با خدیع کرمانی رقیب خویش درجنك‌و نزاع بسرمیبرد نوشت و وی را دعوت ببیعت کرد.

نصر بن‌سیار پس‌از ششماه و بقولی بعداز یکسال‌ونیم یزید غلام خود را باتفاق جمعی ازسواران بمحاربه با ابومسلم فرستاد و ابومسلم مالك‌بن هیثم خزاعی را مأمور مقابله با وی کرد. وپس‌از جنگی‌شدید کسان نصر بن سیار شکست خوردند و عبدالله طائی یکی ازامراء همراه ابومسلم یزید را مجروح‌و اسیر کرد وچون یزید اززخم‌خود می‌نالید ابومسلم امر بمعالجهٔ‌او داد وپس‌از بهبود کامل و محبت و ملاطفت تمام‌درحق

وی اورا آزادساخت و یزید مراتب مهرو محبتی‌را که از ابومسلم دیده بود بمخدوم خویش اطلاع داد و گفت ، دیری نمی گذرد که مهم او انجام می‌پذیرد . و کار وی بالا می گیرد .

پیش‌بینی این غلام جامهٔ حقیقت پوشید وچندی‌نگذشت که دسته دسته شیعه آل عباس بابومسلم می‌پیوست .

درهمان اوان نصربن‌سیار بخدعه خدیع کرمانی‌را کشت و پسراو علی‌بن‌خدیع برضد نصر قیام کرد و قوای قوم‌ربیعه که بین سپاهیان نصر بودند باو پیوستند وعلی بن‌خدیع از ابومسلم دردفع نصر مساعدت خواست .

ابومسلم درجواب او پیغام‌داد که جهت جلب اعتماد شیعهٔ آل‌عباس باید شروع بجنك بانصربن سیار کنی تا ما نیز بکمك‌تو بشتابیم .

علی‌بن‌خدیع نیز طبق این گفته رفتار کرد و بمرو رفت وبنای محاربه با نصر گذاشت و قسمت‌اعظم شهر مزبوررا قبضه کرد .

دراینموقع ابومسلم با سپاهیان خویش ازماخان بمرو رهسپار شد . و بکمك علی بن خدیع وارد میدان نبرد گردید و نصربن سیار را بسختی شکست‌داد .

نصر ازترس‌از سرخس‌فرار کرد و ازآنجابطوس وازطوس بری‌رفت ،ولی در ری بیمار شد و اورا بساوه بردند و درهمانجا بدرود حیات گفت .

ابومسلم پس‌از فتح مرو جمع کثیری از امویان و طرفداران ایشان‌را بخاك هلاك انداخت . و علی بن خدیع را چندی با ملاطفت بسیار نزد خود نگاهداشت ولی عاقبت اورا نیز کشت .

کار ابومسلم ازآن پس بالا گرفت و بر تمام خراسان تسلط یافت .

تفصیل حج ابومسلم

درسال ۱۳۶ هجری ابومسلم از خراسان بخدمت سفاح آمد و از وی اجـازهٔ رفتن بحج گرفت. خلیفه مقدم این رادمرد ایرانی را گرامی شمرد. و در حق او احترام تمـام روا داشت. در مدت اقامت ابومسلم در انبار ابوجعفرمنصور برادر خویش را پیوسته تحریك بقتل وی میکرد. اما سفاح کـه این اقدام را نمك ناشناسی نسبت بخدمـات گرانبهای ابومسلم در راه رسیدن عباسیان بخلافت میدانست اعتنائی بگفتهٔ برادر نکرد و برعکس دراکرام وی سعی موفورنمود. و او را در رفتن حج اجازت داد. منتهی امارت حجاج را درآن سفر به برادرش ابوجعفرمنصورسپرد. و ابومسلم را گفت منصورمدتی است که التماس این مقام را کرده است. و من بوی وعده داده‌ام وخلف وعده نتوانم. ابومسلم را ازاین معنی خوش نیامد وناگزیررضا بقضا داد وبا جعفرراه سفرمکه درپیش گرفت. میگویند دراین سفردویست شتر بارو بنه واثاث مطبخ ابومسلم را حمل میکرد و چون میخواست نسبت بـه ابوجعفر بی اعتنائی کند همیشه یك منزل از وی جلوتر میراند. وضمن راه دستور داد هیچیك از افراد قافلهٔ حج نباید بطبخ غذا مبادرت کند. چه جملگی میهمان اوهستند. ابومسلم وهمراهانش مراسم حج را بجاآوردند وسردار ایرانی درانعام مسافران و مجاوران خانهٔ خدا مراتب جود و سخاوت را باتمام و کمال رساند. و ازبیچارگان و فقیران دستگیری کرد.

ابوجعفرو ابومسلم درموقع مراجعت ازمکه ضمن راه خبرفوت خلیفه را بمرض آبله شنیدند. و ابوجعفر با شنیدن این خبرابومسلم را با ده هزارنفر بجانب انبارفرستاد تا مقدمات ورود وی را فراهم سازد و ازبروز شورش و اغتشاش جلوگیری کند. این عمل کاملا بجابود چه درانبار بمحض فوت خلیفه برسر امرخلافت اختلافاتی بروز وعیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس درخلافت شروع بگرفتن بیعت ازمردم کرده بود.

ابو مسلم بمحض رسیدن بانبار مردم را از بیعت با عیسی مانع آمد. وچندی نگذشت که ابومنصورنیزوارد انبار شد. و عیسی در مقام معذرت بر آمد. و ابو منصور او را بخشید.

دفع عبدالله بن علی بدست ابومسلم

چون عبدالله بن علی بن عبدالله بخیال رسیدن بخلافت افتاد ابوجعفرمنصور برادرسفاح ابومسلم را با سپاهی بیکران بدفع او فرستاد. ابومسلم با کسان خویش درنصیبین درمقابل عبدالله بن علی که جهت مقاومت خندقی گرد اردوگاه خویش حفر کرده بود صف آرائی نمود. محاربات بین ابومسلم و عبدالله علی پنج ماه طول کشید. و عاقبت ابومسلم در اواخر جمادی الاخری سال ۱۳۷ هجری غالب آمد. وهمراهان عبدالله هزیمت جستند. وخود عبدالله به بصره پیش برادرش رفت.

چون خبرفتح ابومسلم به ابوجعفرخلیفه رسید ابوالحصیب غلام خویش راجهت جمع آوری غنائم جنگ نزد ابومسلم فرستاد. این امر برابومسلم گران آمد و گفت چون است که من در ریختن خون هزاران تن امینم ولی در ضبط اموال کشتگان و فراریان خائن.

قتل ابومسلم توسط ابوجعفر

چنانکه گفتیم ابوالحصیب غلام ابوجعفرپس از خاتمه کارعبدالله بن علی نزد ابومسلم آمد و نامه‌ای مشعر برآنکه‌ماءوریت‌تقسیم غنائم بااوست بوی داد و ابومسلم را این اهانت ناخوش آمد. ونامه را جلومالك بن هیثم انداخت تا بخواند. و با این عمل خلیفه را استخفاف کرد. چون حالت غضب و برآشفتگی ابو مسلم بنظرحسن بن قحطبه و حمیدبن قحطبه که درآن مجلس حضور داشتند رسیدآن دوتن مکتوبی جداگانه به ابوایوب وزیرخلیفه نوشتند وآنها را ازتغییرحالت ابومسلم اطلاع دادند. خلیفه که

ازاین خبرمطلع شد سخت بر آشفت و درقتل ابومسلم مصمم گردید . ابومسلم چون بر
این‌واقعه آگاهی‌یافت بدون کسب‌اجازت ازخلیفه راه خراسان را درپیش گرفت . خلیفه
از این اقدام اضطراب تمام یافت و بوی نامه‌ای نوشت که جهت ضبط حکومت شام و
مصر که باو محول شده است عازم محل حکومت خود گردد. ابومسلم بهمراهان خویش
گفت ازاین گفته مرا عجب آید. خلیفه میداندخراسان ازآن من است . ومرابحکومت
مصروشام میفرستد . و راه خود را ادامه داد . تا بری رسید . دررى نیزحمید مرو رودی
ازطرف خلیفه بملاقات اوآمد . وباز وی را بمراجعت نصیحت کرد . درخلال‌این اوضاع
ابوداود که ازطرف ابومسلم درخراسان حکومت میکرد نیزمکتوبی بابومسلم نوشت و
او را بلزوم اطاعت خلیفه یادآورشد .

ابومسلم دانست کـه خلیفه درمزاج وی رخنه کرده است بهمین مناسبت ازرفتن
بخراسان متوهم شد که مبادا ابوداود بر سرجنك و جدال آید بنابراین قصد رفتن نزد
خلیفه کرد . وقبل ازحرکت ابواسحق مروزی را جهت اطلاع برقصد خلیفه درحق خود
نزد او فرستاد . و چون ابواسحق بر گشت و گفت خلیفه را با تو مهرو ملاطفت است
خواص ابومسلم فهمیدند که او را خلیفه فریفته و ازوی خواسته است کـه ابومسلم را
نسبت بخلیفه اطمینان دهد . حدس ایشان مقرون بصحت بود . چـه‌خلیفه ابواسحق را
وعدهٔ خلافت خراسان داده بود. هرچند مالك بن‌هیثم و کسان دیگرابومسلم راازرفتن
به نزد خلیفه منع کردند مثمر ثمرواقع نگردید و ابومسلم بجانب مداین که ابوجعفر
درآن تاریخ درآنجا مقرداشت شتافت . و چون بخدمت رسید خلیفه درحق وی ملاطفت
و مهربانی تمام روا داشت و سه روز او را جهت استراحت آزاد گذاشت و گفت پس از
آن بخدمت آید . ضمناً عثمان بن نهیك را با جمعی دیگراز سپاهیان دستور داد وقتی
ابومسلم بدربار آید درپشت پرده مخفی باشند وهنگامیکه دست بردست زند وارد گردند

وکار او را بسازند .

میگویند ابومسلم را خلیفه پس ازانقضاء سه روز مدتی که بوی جهت استراحت مهلت داده بود احضار کرد. وباوی بدرشتی پرداخت وحتی گفت شنیده‌ام درجنگ باعبدالله بن علی دو شمشیرمرصع بدست آوردی . و مرا ازوجود آنها اطلاع ندادی شمشیرها کجاست . ابومسلم شمشیرخود را از کمرباز کرد وبوی دادو گفت این یکی از آن دو شمشیراست . خلیفه درآن موقع دست بردست زد وآن عده‌ای که پنهان بودند وارد شدند و ابومسلم را بضرب خنجرزدند . وباین ترتیب حامی‌عباسیان و کسیکه خلافت را بخاندان ایشان انتقال داده بود بنامردی کشته شد . (چهارشنبه بیست و پنج شعبان سال ۱۳۷ هجری).

ابو مسلم معروف بصاحب الدعوه و صاحب الدوله بود و در فصاحت و بلاغت کم نظیر. وی در زبان عربی وفارسی هردو تکلم میکرد ومتانت ورزانت تمام داشت هیچگاه لبخند برلبان نمیآورد وغالباً عبوس و سهمناك بود . و مهابت وسطوت تمام داشت. روزی یکبار بیشترطعام نمیخورد . درمقابل وقایع وحوادث ملال و اندوه برخود راه نمیداد . وچون کوه برجای میایستاد . با کثرت مال ومنال اظهارشادمانی نمیکرد. وقساوت قلب فراوان داشت . و از تقصیر گناهکاران نمیگذشت جز با شمشیرجزای بدکاران نمیداد بسیار دلیروشجاع وعاقل وصاحب تدبیر بود . از رفتارو کرداروی جوانمردی و بزرگواری آشکار بود . سالی یکبار بیشتر بازنان حرمسرای خویش نزدیك نمیشد و نزدیکی وجماع را نوعی جنون و دیوانگی میشمرد و همواره میگفت درسال یکبار دیوانگی بس است .

میگویند از وی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی . گفت کار امروزرا به فردا نیفکندم . باز گفته‌اند مأمون غالباً برزبان میآورد که بزرگان زمانه سه‌تن بودند : اسکندر و اردشیرو ابومسلم . واینان سنگینی بارحکومت بگردن داشتند .

ابومسلم علم حدیث را نزد عکرمه وثابت بنانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس آموخت یارانش پس ازمرك او گفتند ابومسلم نمرده است . این جمع معروف به ـ مسلمیه بودند . و ابومسلم را امام میدانستند .

عبدالله بن مقفع

عبدالله بن المقفع درشهرجور که‌اکنون به فیروزآباد معروف و واقع در فارس است پا بعرصه وجود گذاشت .

بگفتهٔ غالب مورخین نام وی روزبه فرزند دادویه بود . ولی برخی دیگراز نویسندگان ازآنجمله صاحب قاموس تاج العروس اسم او را داذبه واسم پدر وی را داذ- جشنس آورده‌اند و گویا روایت اول مقرون بصحت باشد ابن المقفع مذهب مانویه‌داشت وبهمین مناسبت او را بیشترمورخین اهل زندیق یعنی کسی که بدین مانی اعتقاد داشته باشد مینویسند .

پدر عبدالله از طرف حجاج بن یوسف ثقفی که برعراق عجم حکومت میکرد (۷۵ـ۹۵) هجری مأمور وصول مالیات فارس بود و چون در حفظ وجوه مالیاتی دقت کامل نمی کرد و آن را بمصارف غیرلازم میرساند موردغضب وخشم حجاج قرار گرفت.ودر نتیجهٔ صدماتی که بوی رسیددستش شکست و کج شدو بهمین مناسبت از آن ببعد معروف به مقفع گردید .

عبدالله بن المقفع قبل ازآنکه اسلام آورد درفارس نزد پدرخود بسرمیبرد . و به ـ آموختن علوم متداول آنزمان می‌پرداخت و چون پدرش عامل دیوان خراج فارس بود و وسائل لازم تحت اختیارداشت سعی بلیغ درتربیت فرزند خویش مبذول داشت وعبد الله زبان فارسی و عربی را بسرحد کمال فراگرفت و درآن دوزبان بلاغت و فصاحت

تمام نصیب او گردید ، ودر زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک (۹۶_۹۹) ازطرف صالح بن عبدالرحمن سیستانی عامل خراج عراق مأمورووصول مالیات نواحی واقع در حوالی دجله گردید و چندی درخدمت یزید بن عمرو بن هبیره عامل خراج بصره میزیست واز سال ۱۲۸ هجری که یزید بن عمرو به حکومت بصره رسید منشی پسر او داود بود و چون درسال ۱۳۲ هجری که بنی امیه منقرض شدند و بنی عباس روی کار آمدند داود بن یزید بقتل رسید ابن مقفع بخدمت عیسی بن علی آمد و چندی در کرمان منشی وی بود .

داستان ذیل راجع به علت اسلام آوردن عبدالله بن مقفع در کتاب شرح حال عبدالله بن المقفع فارسی بنقل ازتاریخ طبرستان تألیف مرحوم اقبال آشتیانی آمده است . که ماعین آنرا دراینجا نقل میکنیم :

«روزی در کوچه حرکت میکرد کودکی ازمکتبی بآوازبلند میخواند :

الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً . ایستاد تا کودک تمام سوره را بخواند و گفت الحق این سخن مخلوق نیست»

چون ابن المقفع آن آیه را شنید بخدمت عیسی بن علی عموی منصور سفاح رفت و گفت میخواهم آئین اسلام را بپذیرم . عیسی گفت این امر باید در حضور جمعی از بزرگان و اشراف انجام گیرد و شب بعد جمعی از سران قوم را بخانهٔ خویش دعوت کرد . و ابن المقفع را نیزخواست چون مشغول صرف غدا شدند ابن المقفع بعادت زرتشتیان بزمزمه پرداخت وعیسی وی را خطاب کرد و گفت حال که قصد اسلام داری چرا زمزمه میکنی: گفت ای امیر برمن بسیار دشوار است که شبی را بدون دین بسر برم و روزبعد توسط عیسی بن علی قبول اسلام کرد وعیسی نام او را عبدالله و کنیه‌اش راابو محمد گذاشت ابن المنفع پس ازاسلام آوردن دربصره در خدمت عیسی بن علی و برادرش سلیمان بسرمیبرد . و به تعلیم اطفال آنها میپرداخت .

در سال ۱۳۷ هجری عبداله بن علی یکی دیگر از اعمام منصور سفاح خلیفهٔ عباسی برخلیفه خروج کرد و از مردم بیعت گرفت و چنانکه درشرح احوال آن خلیفه بیان کردیم منصور ابومسلم خراسانی را باسپاهیان فراوان بجنك وی فرستاد. وابومسلم در نزدیك نصیبین عبدالله را شکست داد وعبداله درهمانسال فرار کرد و به بصره نزد سلیمان وعیسی برادران دیگر خویش رفت.

سلیمان در آن تاریخ در بصره حکومت میکرد ومنصورخلیفه نسبت بوی اعزازتمام روا میداشت و از خلیفه عفو برادرخود عبداله را خواست. خلیفه نیزاین امررا بشرط آنکه زنهارنامه‌ای نوشته شود پذیرفت. نوشتن این زنهارنامه راسلیمان وعیسی برعهدهٔ عبداله بن‌المقفع که درآن تاریخ منشی آنها بود گذاشتند. اما ابن المقفع در نگاشتن این زنهارنامه تندی و مبالغهٔ بسیار کرد و منصور خلیفه را ازآن تندی خوش نیامد و کینهٔ عبداله بن‌المقفع را دردل گرفت و در سال ۱۳۹ هجری سلیمان عم خویش را از حکومت بصره برداشت وامارت آنجارا به سفیان بن معاویة بن یزیدبن مهلب بن ابی‌صفره واگذار کرد و چون ابن‌المقفع نسبت به سفیان بن معاویه بی‌اعتنائی مینمود سفیان از وی تنفرداشت. وبا خود شرط کرد که اورا بدست‌آورد و قطعه قطعه کند.

بالاخره در سال ۱۴۲ هجری این قصد را جامهٔ عمل پوشاند و ببهانهٔ آنکه اهل کفرو زندقه است آن ادیب اریب را برسرتنوری‌آورد و ابتداء دست و پای او را قطع کرد وجلو چشمان وی در تنورانداخت وسپس خود او را باآتش سوزاند.

ابن‌المقفع یکی از بزرگترین فضلا و دانشمندان ایرانی بود که هروقت فرصتی بدست میاورد تعلق خاطرخویش را نسبت بایران و ایرانیان نشان میداد و برای آنکه باعراب بفهماند که‌ایرانیان قدیم‌ازجمیع ففضایل‌وعلوم متداول آنزمان‌متمتع وبهره‌مند بودند بترجمهٔ قسمتی‌از کتب پهلوی دست زد و تاریخ ایران قبل‌ازاسلام را تا حدی که

توانست زنده نگاهداشت .

ابن المقفع با آنکه بشعروشاعری توجه چندانی نداشت خود اشعار فصیح و بلیغ بزبان عربی میسرود .

ابن المقفع براثرفصاحت و بلاغت در زبان عربی و شهرت درنوشتن و پرداختن منشأت فصیح بین جمیع اکابرفضلا مشارالیه بالبنان بودو دوستان بسیاری اززمرهٔ دانشمندان و اهل علم وادب داشت.

یکی از آنها عبدالحمید بن یحیی منشی معروف ایرانی است که درخدمت چند تن از علمای بنی امیه بشغل کتابت مشغول بود . و درسال ۱۳۲ توسط جمعی از دست پروردگان آل عباس بقتل رسید . وی چنانکه گفتیم از فضلاء بنام بود . و همان کسی است که افتتاح انشاء را باو نسبت میدهند و میگویند : فتحت به عبدالحمید و ختمت با بن العمید .

چون مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی توسط عباسیان کشته شد عبدالحمید منشی فرار کرد و بشمال بین النهرین بیکی از شهرهای الجزیره رفت وعباسیان درصدد جستجوی وی و قتل او برآمدند . اما عبدالحمید باابن المقفع دریك خانه بسرمیبرد و چون مأموران خلیفه وارد شدند و قصد خودرا راجع بدستگیر کردن عبدالحمید آشکار ساختند عبدالحمید و ابن المقفع که در دوستی از بذل جان برای یکدیگر دریغ نمیکردند هریك خواست خودرا معرفی کند ولی در مقابل سؤال مأمورین که گفتند عبدالحمید کدامیك از شماست عبدالحمید ازترس آنکه مبادا ابن مقفع را بجای او ببرند گفت :

بهتر آنست که نیمی ازشما جهت محافظت ما بمانید ونیمی دیگر برای آنکه نام ونشان حقیقی عبدالحمید را بدست آورید بروساء خود مراجعه کنید .

این گفته را مأمورین غلاظ و شداد پذیرفتند و چندی بعد با نشانی کامل عبدالحمید
برگشتند و ویرا بردند و بسخت ترین صورتی کشتند .

راجع بجود و بخشش ابن مقفع حکایات فراوان آورده‌اند که ما عین آنرا از
نوشته مرحوم علامه عباس اقبال آشتیانی در اینجا میآوریم :

صاحب آغانی (ج ۱۳ صفحهٔ ۱۳۲) در شرح حال سلامة الزرقا و سعده دو جاریه
معروف از جواری یکی از بزرگان کوفه موسوم به ابن رامین گوید ؛

«معن بن زائده و روح بن حاتم و ابن مقفع روزی در منزل ابن رامین گرد آمدند :
زرقا و سعده برایشان آواز خواندند .

معن و روح هر کدام بدرهٔ زری بصله دادند ولی ابن المقفع چون همراه خود
نقدینه‌ای نداشت قباله ملکی از املاك خویش را برسم جایزه بخشید و بار دیگر هزار
دراج برشتری حمل کرده بعنوان صله پیش زرقاء مذکور فرستاد . »

جاحظ نیز حکایت خوشمزهٔ ذیل را به ابن المقفع نسبت میدهد:

« پیرمردی پیش ابن المقفع آمد و باصرار از او خواهش کرد که غذای شب را
درمنزل او صرف کند و گفت خیال نکنی که تکلفی در این باب رواخواهم داشت هرچه
موجود دارم همانرا بحضور خواهم آورد .

چون ابن المقفع بخانهٔ او رفت جز پاره‌ای نان خشك و مقداری نمك زبر
چیز دیگر نیافت .

در این اثناء گدائی رسید و بسؤال پرداخت . صاحب‌خانه گفت خیر است . چون
گدا باز ایستاد و راه خود درپیش نگرفت پیرمرد گفت اگر برخیزم قلم‌های پایت را
خرد می کنم ،

ابن مقفع رو بسائل کرده گفت اگر میدانستی که این مرد چگونه در وفای بقول